



کتابخانه ملی و اسنادخانه ایران

۳۷۴

کتاب

المعجم فی معانی اشعار العجم

تالیف

شمس الدین محمد بن فیسر الرازی

در اوایل قرن هفتم هجری

بتصحیح علامه فقید مرحوم

محمد عبد الوهاب قزوینی

با مقابله با شش نسخه خطی قدیمی و تصحیح

مدرس رضوی

استاد دانشگاه

چاپخانه دانشگاه

1092 "

11

# بسمه تعالی

## مقدمه مصحح

یکی از نفایس و نوادر کتب ادبیه زبان پارسی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و از حسن اتفاق از طوفان عالم گیر و آتش جهان سوز فتنه مغول سالم مانده و بدست ما رسیده است این کتاب حاضر یعنی کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم است تألیف فاضل محقق علامه شمس الدین محمد بن قیس الرازی که اینک بحسن اهتمام و مساعی جناب مستطاب علامه نحریر مستشرق شهیر استاد اجل ادوارد برون مد ظله العالی معلّم السنه شرقیه در دارالفنون کمبریج از ممالک انگلستان و بتصحیح این ضعیف و بنفقه اوقاف کیب<sup>۲</sup> احیا شده بحلیه طبع آراسته گردید و در محل دسترس خاص و عام واقع گشت .

این کتاب نفیس مشتمل است بر سه فن از فنون ادب : علم عروض ، و علم قوافی و علم نقد الشعر ، و بجزأت میتوان ادعاء نمود که از ابتدای تدوین علوم بزبان پارسی بعد از اسلام در عهد سامانیّه تا کنون که هزار و سیصد و اند سال از هجرت میگذرد هیچ کتابی مطلقاً و بدون استثنا بدین کمال و تحقیق و تنقیح و جامعیت و اشباع در این فنون نلانه بزبان پارسی تألیف نشده یا اگر هم شده بدست ما نرسیده است .

---

۱ - مقصود مقدمه مصحح طبع اول علامه سعید فقید مرحوم میرزا محمد خان قزوینی

اعلی الله مقامه است .

شک نیست که فضلی ایران را قبل از این کتاب در فنون نقد الشعر و عروض و قوافی تألیفات بسیار بوده است چنانکه جسته جسته نام بعضی از آنها در پاره از کتب ادبیه یافت میشود. چون ابوالحسن علی بن جولوغ السجزی الفرخی المتوفی سنه ۴۲۹ شاعر معروف معاصر سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود مؤلف کتاب ترجمان البلاغه در علم شعر و صنایع بدیعه آن که دولتشاه سمرقندی در تذکره الشعراء و حاجی خلیفه در کشف الظنون بدو نسبت داده اند و دولتشاه يك فقره نیز از آن نقل نموده است<sup>۱</sup> و محتمل است که کتاب ترجمان البلاغه که رشید و طواط در مقدمه حدائق السحر بدان اشارت میکنند بدون ذکر نام مصنف مراد همین کتاب فرخی باشد و چون ابومحمد عبدالله بن محمد الرشیدی السمرقندی شاعر معروف معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی مؤلف کتاب زینت نامه در علم شعر که نور الدین محمد عوفی در تذکره لباب الالباب و حاجی خلیفه بدو نسبت می دهند<sup>۲</sup>، و چون احمد بن محمد المنشوری السمرقندی از شعراء سلطان محمود غزنوی<sup>۳</sup> که در صنعت تلون از صنایع لفظیه شعریه مختصری ساخته و خورشیدی آنرا شرح کرده و نام آنرا کنز الغرائب نهاده و رشید و طواط در تألیف حدائق السحر ظاهر آنرا بدست داشته است<sup>۴</sup> و چون امام علامه رشید الدین ابوبکر محمد بن محمد ابن عبدالجلیل الکاتب العمری البلخی المعروف بالوطواط المتوفی سنه ۵۷۸ صاحب کتاب معروف حدائق السحر فی دقائق الشعر یکی از شاهکارهای کتب ادبیه پارسی که تا قیامت نام مؤلف خود را مخلد نموده است، و چون امیر ابومنصور قسیم

- ۱ - تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی طبع پرفسور ادوارد برون ص ۵۷/۹
- ۲ - لباب الالباب طبع پرفسور برون ج ۲ ص ۱۷۶
- ۳ - لباب الالباب ج ۲ ص ۴۴ و چهار مقاله نظامی
- ۴ - حدائق السحر طبع طهران در صنعت « تلون » عروسی طبع قاهره ص ۲۸

ابن ابراهیم القاینی المعروف ببزرجمهر از شعراء سلطمان محمود غزنوی و پسرش سلطمان مسعود که مصنف ( در صفحه ۱۷۴ ) او را از جمله عروضیان عجم می‌شمرد و ترجمه حال او در تنمة الیتیمه تعالی ۱ و لباب الالباب عوفی مسطور است ۲، و چون ابوالحسن علی البهرامی السرخسی از شعراء غزنویّه صاحب تألیفات عدیده در علم عروض و قافیه چون کتاب غایة العروضیین ( یا غایة العروضین ) که شمس قیس در تألیف این کتاب ظاهراً آنرا در دست داشته و در فصل بحور مستحدثه عجم ( صفحه ۱۸۲ ) یک فقره از آن نقل میکنند و نظامی عروضی در چهار مقاله آنرا از جمله کتبی می‌شمرد که مطالعه آن بر هر شاعری لازم و محتّم است ۳ و کتاب کنز القافیة در معرفت قوافی که نیز نظامی عروضی از مؤلفات اومی شمرده ۴، و کتاب خجسته نامه در علم عروض که عوفی در لباب الالباب بدو نسبت میدهد ۵. و چون ابو عبدالله فوشی ( ص : قرشی ) که مصنف نقلا عن البهرامی السرخسی گوید که واضع دائرة منعکسه از دوائر ثلثه که عروضیان عجم اختراع نموده اند اوست ۶ و چون امام حسن قطّان از فحول ائمه خراسان و معاصر رشید و طواط ۷ که واضع دوشجره

۱ - تنمة الیتیمه ذیلی است که تعالی خود بر یتیمه الدهر نوشته و یک نسخه ممتازی از آن در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است بدین علامت Arabe 3308 و ترجمه حال بزرجمهر قاینی در ورق ۵۶۳ است . ۲ - لباب الالباب ج ۱ ، ص ۳۳ و نیز رجوع کنید بچهار مقاله طبع قاهره ص ۲۸ ، ۱۳۳ - ۱۳۴ ۳ - چهار مقاله طبع قاهره ص ۳۰ - ۴ - ایضاً ۵ - لباب الالباب طبع پرفسور برون ج ۲ ص ۵۶ - ۶ - رجوع کنید بصفحه ۱۸۲ ۷ - رشید و طواط را با این امام حسن قطّان مراسلات و مکاتباتی است و از آنها معلوم می‌شود که حسن قطّان رشید و طواط را متهم نموده بوده که در حین فتح مرو بدست عساگر اتسز خوارزمشاه در سنه ۵۳۶ رشید و طواط که در ملازمت اتسز بوده کتب او را بغارت برده است ، تمام این مکاتبات در مجموعه رسائل رشید و طواط که یک نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس به علامت Arabe 4434 محفوظ است مندرجست و یکی از آنها در تاریخ جهانگشای جوینی نیز مسطور است ( نسخه کتابخانه ملی پاریس f. 64, Suppl. Persian 205 ).

آخرم و اخربست برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهار گانه رباعی و او را مختصری بوده در علم عروض که مصنف در این کتاب دو شجره مذکوره را از آن نقل می کند و غیر این جماعت از فضلا و ائمه که اسماء ایشان و مؤلفات ایشان بما نرسیده است ، و لیکن از سوء اتفاق این کتب مانند اکثر آثار نفیسه صنایع عجم بواسطه تواتر انقلابات و توالی قتل و غارت اُمم و حشیه بر ممالک ایران بکلی از میان رفته است و جزاز کتاب حدائق السحر رشید و طواط که فی الحقیقه بقیه سلف و یادگار خلف است از کتب مذکوره اثری و نشانی در میان نیست ،

از مقایسه کتاب حدائق السحر با این کتاب معلوم میشود که آن یکی از مآخذ و مصادر عمده شمس قیس بوده است در تألیف قسمت دوم این کتاب و بسیاری از مطالب و شواهد شعریه آن عینا منقول از حدائق السحر است (بدون تصریح بنقل) ، و هر چند حدائق السحر را بر المعجم فضل تقدّم بل تقدّم فضل ثابت و نمایانست لکن ثانی را بر اول از چند راه مزیت و رجحانست ، یکی آنکه المعجم بر جمیع فنون ثلثه شعریه یعنی عروض و قوافی و نقد الشعر محتوی است و حدایق السحر مشتمل است بر فن اخیر فقط ، دیگر اختصار و ایجاز حدائق السحر و اشباع کافی و بسط وافی المعجم ، دیگر آنکه رشید و طواط در استشهاد بایات غالباً بر يك یا دو بیت که فقط عین محل شاهد و مالا بدمنه مورد بحث است اقتصار کرده و شمس قیس غالباً قصاید طویل و قطعات و غزلیات کامل بتمامها ایراد نموده است و این مسئله با ملاحظه اینکه بدبختانه غالب اشعار شعراء متقدمین و متوسطین ما بلکه خود نام شعرا نیز بکلی از میان رفته است در منتهی درجه اهمیت است کما لایخفی .

امام مؤلفانی که بعد از این کتاب الی حال درین فنون ثلاثه نوشته شده بخصوص آنچه در علم عروض تألیف کرده اند هیچکدام قابل ذکر و محل اعتنا نیست و غالباً موجزات و مختصراتی است لایسمن و لایغنی من جوع خشك و کسالت انگیز خالی

از تحقیق و عاری از تدقیق فقط کتاب معتنی به مهمی که مقارن عصر مصنف تألیف شده و بواسطه اهمیت و قدمت آن نمی توانیم آنرا تحت السکوت بگذرانیم کتاب مرغوب معیار الاشعار است در علم عروض و قوافی که در سنه ۶۴۹ تألیف شده و مصنف آن معلوم نیست<sup>۱</sup> و مفتی محمد سعدالله مرادآبادی<sup>۲</sup> این کتاب را شرح نفیس ممتازی نموده موسوم بمیزان الافکار فی شرح معیار الاشعار و آنرا در سنه ۱۲۸۲ در لکنهو از بلاد هندوستان طبع نموده و الحق داد فضل و تحقیق در این شرح داده است، وی تألیف این کتاب را بخواجه نصیر الدین طوسی معروف متوفی در سنه ۶۷۲ نسبت داده است ولی معلوم نیست از روی چه مأخذی<sup>۳</sup> از ترجمه حیات و شرح حال مصنف این کتاب شمس الدین محمد بن قیس رازی در هیچ یک از کتب تاریخ و تذکره اطلاعی بدست نیامد ولی بعضی معلومات از تضعیف این کتاب و مخصوصاً از دیباچه آن التقاط گردید و خلاصه آن از قرار ذیل است.

اولاً مصنف از اهل ری بوده در دیباچه کتاب گوید<sup>۴</sup> «سلسله حب الوطن در جنبانید و داعیه مقام ری که مسقط رأس و مقطع سره بود در باطن ظاهر گردانید»، دیگر آنکه مدتهای طویل در م-اوراء النهر و خراسان و خوارزم

۱- معیار الاشعار در هفت هشت سال قبل در تهران در مطبعه حجری بطبع رسیده

است و درست بخاطر ندارم در چه سنه ۲- از جناب مستر الس (Mr A.G. Ellis) نایب رئیس شعبه شرقی از کتابخانه بریتیش میوزیم تحقیقی از حال ابن شخص نمودم این است ترجمه جوابی که پینده مرقوم داشته اند:

مفتی محمد سعدالله مراد آبادی از اجله علمای هندوستان در سنه ۱۲۱۹ در مراد آباد از بلاد هند متولد گردید و در سنه ۱۲۷۳ بمنصب قضاء صوبه رامپور نائل آمد و در سنه ۱۲۹۴ وفات یافت ترجمه حال او در کتاب تذکره علماء هند تألیف مولوی رحمن علی صاحب که در سنه ۱۳۱۲ در لکنهو بطبع رسیده مسطور است ۳- رجوع کنید بفهرست نسخ فارسیه بریتیش میوزیم تألیف ریوس ۵۲۵. ۴- صفحه ۴

اقامت داشته چنانکه در سنه ۶۰۱ تا پنج شش سال بعد او را در بخارا می بینیم<sup>۱</sup> و در سنه ۶۱۴ بمرو<sup>۲</sup>، و در همین سال بود که سلطان علاء الدین محمد بن تکش خوارزمشاه از خوارزم بقصد فتح ممالک عراق و تسخیر بغداد و قهر و قمع خلیفه الناصر لدین الله از خوارزم در حرکت آمد و چون آوازه خروج مغول بقصد ولایات غربی از همان اوقات در افواه منتشر بوده است مصنف نیز مانند سایر اغنیای خوارزم و خراسان و هر کس که استطاعت جلالی وطن داشته از خوارزم و خراسان هجرت نموده و در رکاب سلطان بعراق آمده است، خود گوید<sup>۳</sup> « رایات اعلی سلطان سعید محمد بن تکش بر صوب عراق در حرکت آمد و خاطر خدمت رکابش را مستحکم گشت چه از کثرت اراجیف مختلف که در آن تاریخ بر سیل هممه از افواه شنوده می آمد دل بر اقامت خراسان و لا سیما در غیبت سلطان قرار نمی گرفت و تخلف بهیچ وجه مصالحت نمی نمود »، و از این تاریخ بعد که بحیوبه فتنه مغول و بحران آشوب و انقلاب در تمام ممالک ایران بود تا مدت هفت هشت سال مصنف در شهرهای مختلفه عراق بسر برده و اکثر اوقات از ترس جان از این شهر بآن شهر تنقل و تحول می نموده و قتل و غارت هولناک مغول را در چندین شهر بچشم خود مشاهده کرده و خود نیز یک دو کُرت در ری اسیر شهنگان مغول گشته و ذل استخدام ایشان کشیده، و در سنه ۶۱۷ که سلطان محمد خوارزمشاه از مقابل یک دسته از لشکر مغول که در تحت حکم سبتای نوین ویمه نوین بتعاقب و اخذ او مأمور بودند شهر بشهر و دیار بدیار فرار می کرده از جماعه ملازمان رکاب سلطان یکی همین مصنف بوده است و در آنوقت که در پای قلعه فرزین<sup>۴</sup> سلطان وحشمش

۱ - صفحه ۴۴۹ ۲ - صفحه ۲، ۳ ۳ - صفحه ۳ ۴ - فرزین

بتشدید راه مهمله قلعه حصینی بوده بین اصفهان و همدان ( یا قوت و سیره جلال الدین منکبرنی للنسوی ص ۱۵ ) .



از لشکر مغول شکست خورده و بسبب آنکه مغول سلطان را شناخته‌اند اوزنده‌جان بدر برده است مصنف نیز در رکاب سلطان بوده و مسودات کتاب المعجم با سایر کتب نفیسه که همیشه همراه او بوده در این حمله بکلی ضایع و تلف شده است، بعد از گسیخته شدن شیرازهٔ امور خوارزمشاهیان مصنف در حدود سنهٔ ۶۲۳<sup>۱</sup> از عراق بفارس مهاجرت کرد و بخدمت اتابک سعدبن زنگی بن مودود از اتابکان سلغری فارس که از سنهٔ ۵۹۹ - ۶۲۸ در مملکت فارس و مضافات حکمرانی نمود پیوست، اتابک سعد حرمت او را منظور داشته وی را در غایت احترام و اکرام پذیرفت و پس از اندک زمانی از جملهٔ حجاب و ندمای خاص خویشش گردانید چنانکه خود گوید<sup>۲</sup> «من بنده را در حریم حمایت خویش جای داد و با کرام و اعزاز محظوظ فرمود و بنواخت و تشریف کرانه‌ایه مخصوص کرد و به حلی مرموق و مکانی مغبوط بنشانید و در مدتی نزدیک با نقصان حالت و قصور مراسم خدمت از مقرران حضرت خویش گردانید و بمرتبت خواص حجاب رسانید شرف محرمیت مجالس استیناس مبذول داشت و تشریف حریفی کاسه و کاس ارزانی فرمود» و تا مدت پنج سال<sup>۳</sup> یعنی تا آخر عمر اتابک سعدبن زنگی در کنف حمایت او بسر برد و بعد از وفات او در سنهٔ ۶۲۸ و جلوس پسرش اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی<sup>۴</sup> مصنف همچنان در مرتبت

- ۱- استنباط این تاریخ بدین طریق است که مصنف خود گوید که بعد از انتقال بفارس مدت پنج سال تا آخر حیات سعدبن زنگی در خدمت او بوده است و وفات سعدبن زنگی در سنهٔ ۶۲۸ است پس سفر مصنف بفارس واضح است که در حدود سنهٔ ۶۲۳ واقع می‌شود ۲- صفحهٔ ۸ ۳- صفحهٔ ۸
- ۴- کذا فی تاریخ گزیده لحمد الله المستوفی و تارنخ جهان آرا للقاضی احمد الغفاری و همین صوابست و در شیراز نامهٔ احمدبن ابی الخیر شیرازی وفات سعدبن زنگی و جلوس ابوبکر را در سنهٔ ۶۲۳ می‌نویسد و آن سهو است زیرا که مصنف این کتاب بتصریح خود در صفحهٔ ۷ تا سنهٔ ۶۲۰ در عراق بوده و بعد از انتقال بشیراز پنج سال دیگر هم تا آخر وفات سعدبن زنگی در خدمت او بسر برده است پس وفات سعدبن زنگی لا اقل بعد از سنهٔ ۶۲۵ می‌شود.

خود باقی مانده و همواره در سلك ملازمت آن پادشاه عادل مرفه الحال فارغ البال می غنوده است ، و مؤخرترین واقعه که مصنف از سلطنت ابوبکر بن سعد در دیباچه کتاب ذکر میکند حکایت فتح بحرین و عمان و کیش و قلہات و سایر جزایر و بنادر خلیج فارس است از کنار آب بصره تا سواحل هند بدست عساکر اتابک ابوبکر ابن سعد که بقول قاضی احمد غفاری در تاریخ جهان آرا در سنه ۶۲۸ که همان سال جلوس ابوبکر است واقع شد اولی در سایر کتب چون تاریخ گزیده و نظام التواریخ قاضی بیضاوی و شیراز نامه احمد بن ابی الخیر شیرازی تاریخ این واقعه را ذکر نکرده اند و از قراین معلوم می شود که این فتح چندین سال بعد از جلوس ابوبکر بوده است ، و از این ببعد دیگر از حال مصنف اطلاعی نداریم و نمیدانیم چند مدت دیگر در حیات بوده است .

و در این جا لازم است که اشاره بغلطی مشهور در باب تخلص شیخ سعدی شیرازی بنمائیم و آن اینست که بسیاری از تذکره نویسان که اولین ایشان دولت شاه سمرقندی است گفته اند که شیخ از مداحان اتابک سعد بن زنگی بوده و وجه تخلص او بسعدی نیز از نام همین پادشاه مأخوذ است و این امر خطای محض است چه اولاد تمام کلیات شیخ مدحی یا ذکری از سعد بن زنگی اصلا و مطلقا نیست ، ثانیا مصنف این کتاب چنانکه گفتیم در پنج سال آخر سلطنت سعد بن زنگی و اوایل سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی در شیراز و در ملازمت دو پادشاه مذکور بسر می برده است و در این کتاب از اشعار غالب شعرای متقدمین و متأخرین و معاصرین خود مانند کمال الدین اسمعیل متوفی در ۶۳۵ استشهد آورده است و معینا هیچ اشاره و ذکری از سعدی نمی کند و اگر شیخ معاصر سعد بن زنگی بوده یعنی در عهد او در شیراز اقامت داشته این سکوت مصنف از او با آنکه هر دو بنا بر این تقدیر در یک عصر و یک شهر و در خدمت یک پادشاه بسر می برده اند هیچ وجهی و محتملی نخواهد داشت و صواب قول صاحب تاریخ گزیده است که

شیخ سعدی از ملازمان سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی ( که در سنه ۶۵۸ دوازده روز بعد از وفات پدرش وفات یافت ) بوده است و تخلص « سعدی » نیز از نام همین شاهزاده مأخوذ است و کتاب گلستان را نیز بنام همو تألیف کرده است چنانکه گوید:

علی الخصوص که دیباچه همایونش      بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است

و ظاهر آنست که مراجعت شیخ از سفرهای دور و دراز بوطن خود واستقرار وی در شیراز در اواخر سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی بوده است و در همان اوقات کتاب بوستان را بنام آن پادشاه در سنه ۶۵۵ تألیف کرده است چنانکه گوید:

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج      که بر در شد این نام بردار گنج

و گلستان را در سال بعد یعنی در سنه ۶۵۶ چنانکه گوید:

در آن مدت که ما را وقت خوش بود      ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

و چون سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی مدت سی سال یعنی از سنه ۶۲۸ الی سنه ۶۵۸ طول کشید منافاتی ندارد که شمس قیس و شیخ سعدی با وجود آنکه هر دو معاصر آن پادشاه بوده اند زمان یکدیگر را درک نکرده باشند چه شمس قیس اوائل عهد او را درک کرده بوده و شیخ سعدی او را آخر آنرا والله الهادی الی الصواب ،

برویم بر سر مطلب ، اما تاریخ تألیف این کتاب چنانکه مصنف خود در دیباچه گوید ابتدا در شهر مرو در سنه ۶۱۴ بخواهش یکی از فضلا طرح آنرا ریخت و پس از آن بعلمت مهاجرت وی از خراسان در فتنه مغول و اختلال اوضاع او اتمام کتاب در عهده تعویق افتاد و در سنه ۶۱۷ چنانکه گذشت مسودات کتاب المعجم با سایر کتب و امته او در پای قلعه فرزین در حمله مغول تلف شد و بعد از مدتی بعضی از اجزاء متفرقه آن بتوسط بعضی از دهاقین آن کوه پایها بدست وی افتاد و بعد از آنکه از عراق بفارس پناهمید و در ظل رعایت اتابک سعد بن زنگی

و پسرش ابوبکر از حوادث زمان بیارامید فضلالی فارس از وی خواهش اتمام تألیف کتاب را نمودند مصنف نیز در اندک مدتی کتاب را بآخر رسانید ( در حدود سنه ۶۳۰) ولی چون اصل کتاب بزبان عربی و بغایت مطول و موضوع آن مطلق عروض و قوافی بود چه در اشعار عرب و چه در اشعار پارسی و آنچه متعلق بزبان پارسی بود شواهد و امثله آنرا نیز از اشعار پارسی آورده بود جمعاً از ادبای فارس بر مصنف اعتراض نمودند که عروض و قوافی دوزبان را در سلك يك تألیف کشیدن و در کتاب عربی اشعار پارسی با استشهاد آوردن علاوه بر آنکه غریب و خارج از معتاد است فائده منظوره از کتاب کما ینبغی بعمل نخواهد آمد چه آنکه از زبان عربی بهره ندارند از فهم اصل کتاب محروم خواهند ماند و از طرف دیگر تازی زبانان را شواهد و اشعار پارسی بکلی بی فائده خواهد بود از این رو از مصنف خواهش کردند که از آن کتاب مطول آنچه راجع بزبان پارسی و متعلق باشعار دری است انتخاب نموده آنرا در سلك تألیفی علیحده منتظم سازد مصنف نیز اعتراضات ایشان را وارد دیده استدعای ایشان را پذیرفت و کتاب را دو قسمت نمود آنچه بزبان پارسی راجع بود در کتابی مستقل که همین کتاب حاضر است تلخیص نموده آنرا بکتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم موسوم نمود و (ظاهراً) آنچه متعلق بزبان عربی و اشعار تازی بود نیز در کتابی جداگانه جمع نموده آنرا بکتاب المعرب فی معاییر اشعار العرب مسمی ساخت<sup>۱</sup>.

علاوه بر این دو کتاب مصنف را تألیفات دیگر نیز بوده است از جمله کتاب الکافی فی العروضین و القوافی<sup>۲</sup> که احتمال قوی می رود چنانکه از لفظ عروضین بصیغه تشبیه استنباط می شود که همان کتاب مطولی بوده است که در عروض و قوافی دو زبان پارسی و عربی تألیف نموده بوده و بعد آنرا

۱ - رجوع کنید بصفحه ۲۱۰، ۲۶۶ که مصنف دو مرتبه نام این کتاب را می برد.

۲ - رجوع کنید بصفحه ۱۶۸

منقسم بدو کتاب المعجم و المعرب نموده است ، و دیگر کتاب حدایق المعجم که مفتی محمد سعدالله مراد آبادی در کتاب میزان الافکار فی شرح معیار الاشعار از آن بسیار نقل می کند و غیاث الدین بن جمال الدین در فصل عروض از فرهنگ نفیس خود غیاث اللغات که در بمبئی بطبع رسیده است آنرا از جمله مأخذ خود می شمرد<sup>۱</sup> و احتمال قوی می رود چنانکه فاضل ریو میگوید که حدایق المعجم اختصاری باشد از کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم<sup>۲</sup>.

اما ضبط کلمه « المعجم » در نام این کتاب قدری محلّ شک و تردید واقع شده است جناب پرفسور ادوارد برون مدّ ظلّه و قبل از ایشان فاضل مأسوف علیه ریو این کلمه را « المعجم » بتشدید جیم بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل میخوانند

۱ - این فصل عروض از غیاث اللغات را علیحدّه در طهران در سنه ۱۳۰۵ بطبع رسانیده اند ، رجوع کنید نیز به فهرست نسخ فارسیه بریتیش میوزیم تالیف ریو ص ۸۱۴  
 ۲ - رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیه بریتیش میوزیم تالیف ریو ص ۱۲۴ و ایته ( Ethé ) را در فهرست نسخ فارسی کتابخانه بدلین نمره ۱۳۷۱ در تحت عنوان کتاب « صنایع الحسن » در صنایع بدیهیه لمولانا فخری بن محمد امیری هروی که در اواخر قرن دهم هجری تألیف شده است سهو غریبی دست داده است از این قرار :

فخری در دیباچه کتاب مذکور مأخذ و مصادر خود را بدین جمله تعداد می کند « خواجه نصیر طوسی ، و رشید و طواط ، و وحید تبریزی ، و شرف بن محمد الرامی ، و مولانا قطب الدین علامه و شمس قیس ، و صاحب مفتاح ، و اخفش نحوی ، و میر عطاء الله مشهدی الخ » ایته از این عبارت چنان گمان کرده است که مقصود فخری آنست که شمس قیس مصنف کتاب مفتاح و کتاب اخفش نحوی است !! یعنی مفتاح و اخفش نحوی نام دو کتابست از تألیفات شمس قیس !! باز در کلمه مفتاح این سهو قدری معتفر است چه مفتاح از اسماء کتب است اما « اخفش نحوی » را نام یکی از مؤلفات دانستن چه عریض کنیم...! و بدیهی است که مقصود از صاحب مفتاح سراج الدین ابویعقوب یوسف بن علی بن محمد السکاکی المتوفی فی سنه ۶۲۶ صاحب کتاب معروف مفتاح العلوم است و اخفش نحوی ( ابوالحسن سعید بن مسعدة المجاشعی المتوفی سنه ۲۱۵ ) هم که از اشهر مشاهیر نحاة است است و حاجت بتعرفه ندارد ، والله یصمنا عن الزلل .

و میگویند بمناسبت اینکه مصنف این کتاب را از اصل زبان عربی پیارسی ترجمه نموده از این رو آنرا المعجم نام نهاده یعنی بزبان عجمی در آورده، ولی اشکال در این است که اولاً تعجیم از باب تفعیل باین معنی یعنی ضدّ تعریب در لغت نیامده است، ثانیاً این وجه تسمیه در کتاب دیگر مصنف «المعرب فی معاییر اشعارالعرب» (اگر آنرا نیز بشدید از باب تفعیل خوانیم) درست نمی آید زیرا که آن کتاب اصلاً بزبان عربی نوشته شده بوده نه آنکه آنرا بزبان عربی تحویل و ترجمه کرده باشند چنانکه معنی تعریب اقتضا می کند و اگر آنرا المعرب بتخفیف خوانیم دلیلی ندارد که اینرا المعجم بتخفیف نخوانیم چه مقتضای معادله بین این دو تسمیه آنست که هر دو کلمه بیک طریق تلفظ شود و استشکال فاضل ربو که معجم بتخفیف بمعنی مرتّب بحروف تهجی است و این کتاب نه چنانست مرفوع است بآنکه کلمه معجم باین معنی نیز اصلاً نیامده است و فقط ترکیب اضافی «حروف المعجم» بشرحی که در کتب لغت مذکور است بمعنی حروف تهجی استعمال می شود لاجیر نه آنکه اعجم یعنی از باب افعال بمعنی مرتّب گردانیدن بحروف تهجی باشد و دیگر آنکه بسیاری از کتب است که نام آنها معجم بتخفیف است بآنکه مرتّب بحروف تهجی نیست از جمله تاریخ معروف موسوم بکتاب المعجم فی آثار ملوک العجم لفضل الله الحسینی القزوینی، و بعقیده این ضعیف صواب آنست که هر دو کلمه یعنی المعجم و المعرب در تسمیه دو کتاب مذکور بتخفیف است از باب افعال و این دو کلمه متقارب المعنی و مفهوم هر دو تقریباً یکی است چه معجم بمعنی رفع ابهام شده و ازاله التباس گردیده میباشد قال فی لسان العرب: اعجمت الكتاب ازلت استعجامه قال ابن سیده و هو علی السلب لان افلت و ان كان اصلها الاثبات فقد تجیئی للسلب كقولهم اشکیت زیداً ای زلت له عما يشکوه، و استعجم علیه الکلام استبهم و يقال قرأ فلان فاستعجم علیه ما یقرؤه اذا التبس علیه فلم یتهیأ ان یمضی فیهِ، انتهى باختصار، و معرب بمعنی توضیح شده و روشن گردیده میباشد قال فی لسان العرب: قال الازهری الاعراب و التعریب

## بیج

معناهما واحدٌ و هو الابانة يُقالُ اعرب عنه لسانه و عرب ای آبان و افصح و يقال عربتُ له الکلام تعریباً و اعربتُ له اعراباً اذا بینته له حتی لا یکون فیہ حصرمة ،  
انتهی باختصار ،

نسخ این کتاب - این کتاب مرغوب با این جلال قدر و عظیم شأن گویا از  
از همان عهد مصنف الی حال که قریب هفتصد سال است در نظر عامه فضلا و ادبامجهول  
بوده و احدی ذکری و نقلی از آن در هیچ موضعی ننموده و حتی حاجی خلیفه در  
کشف الظنون که اسماء بسیاری از کتب را ذکر می کند بدون اینکه خود آنها را  
دیده باشد اصلا اسمی هم از این کتاب نبرده است این است که نسخ آن بقدری نادر  
و کمیاب است که الان گویا پیش از سه نسخه از آن در تمام کتابخانهای معروف که  
فهرست آنها طبع شده است موجود نیست و محتمل است که در کتابخانهای ممالک  
شرقی از قبیل ایران و عثمانی و ترکستان و هندوستان که فهرست آنها را هنوز  
کسی طبع ننموده باز نسخه یانسخی دیگر از آن موجود باشد ولی بالفعل بیش از  
این سه نسخه سراغ نداریم و هی هده :

اول، نسخه محفوظه در موزه بریطانیه در لندن<sup>۱</sup> که نسخه قدیم (بدون تاریخ)  
و در غایت صحت و ضبط است ولی از اول آن قریب پنج شش ورق ناقص است  
و این نسخه نسخه اساس و بنای طبع این کتاب بر آنست ،

دوم، نسخه کتابخانه شخصی مولوی خدا بخش خان صاحب از فضلی مسلمین  
غیور بلند همت هندوستان و رئیس مجلس عدالت حیدرآباد دکن که صاحب

---

۱- علامت این نسخه این است Or. 2814 رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیه

کتابخانه ایست مهم در شهر برقیپور<sup>۱</sup> مشتمل بر نسخ بسیار نادر نفیس، و این نسخه در سنه ۱۱۸۳ هجری استنساخ شده است و بالنسبه صحیح و مضبوط است<sup>۲</sup>.

سوم، نسخه کتابخانه ایا صوفیه در اسلامبول که در سنه ۸۸۱ هجری در شهر ادرنه نوشته شده است<sup>۳</sup> و چون این نسخه را من خود ندیده‌ام درجه اعتبار و اندازه صحت و سقم آن بر من مجهول است.

و وقتی که مادر چهار سال قبل شروع بطبع کتاب نمودیم از وجود نسخه دیگری در اسلامبول با خبر بودیم ولی از وجود نسخه ثالثی در کتابخانه مولوی خدا بخش هیچ اطلاع نداشتیم و بواسطه تعذر تحصیل نسخه ایا صوفیه ناچار از روی همان نسخه و حیده لندن با نقصان دیباچه اقدام بطبع کتاب نمودیم و تقریباً قسمت اول کتاب بدین طریق طبع شد تا آنکه شبی بنده در خدمت جناب پرفسور ادوارد برون مدظله العالی در کمبریج مهمان بودم در اثنای تفتیش در فهرست کتابخانه مولوی خدا بخش چشم بنام این کتاب افتاد بی اندازه خوشحال شدم جناب پرفسور فی الحال نامه جناب صلاح الدین خدا بخش (پسر مولوی خدا بخش خان مذکور که از اجله فضلا و از متخرّجین دار الفنون ا کسفورد و صاحب تألیفات عدیده است) نوشته از او خواهش نمودند که زحمت کشیده تمام دیباچه کتاب را استنساخ نموده یا عکس برداشته برای ما بفرستند جناب مولوی خدا بخش غایت فتوت و مردمی خود را ظاهر ساخته فوراً بدون تراخی و تأخیر همچنان اصل نسخه المعجم خود را برای جناب پرفسور برون

۱ - املاى انگلیسی این شهر Bankipore است .

۲ - رجوع کنید بفرهست کتابخانه مولوی خدا بخش خان موسوم بمحبوب الالباب

فی تعریف الکتب و الکتاب طبع حیدر آباد دکن در سنه ۱۳۱۴ صفحه ۶۱۹ .

۳ - نمره این نسخه در کتابخانه ایا صوفیه عدد ۴۲۷۲ است .



فرستادند و افعلاً زبان و قلم بنده از اظهار تشکر از این علو همت و شرح صدر جناب مولوی خدابخش قاصر است کثر الله فی الفضلاء امثاله ، باری از این نعمت غیر مترقبه کمال شمع دست داد ولی بعد از مقایسه نسخه خدابخش با نسخه لندن ملاحظه شد که اولاً بدبختانه از دیباچه این نسخه نیز دو سه ورق ناقص است ثانیاً نسخه خدابخش عین نسخه لندن نیست و تفاوت بسیار در زیاده و نقصان بین آن دو دیده میشود و مخصوصاً غالب شواهد شعریه و قصاید و قطعات طویل در نسخه خدابخش موجود نیست و گویا این نسخه اختصارمانندی باشد از نسخه لندن ولی با وجود همه اینها نسخه خدابخش در تصحیح نصف اخیر کتاب که قسمت مطبوع و دلکش آنست بی نهایت کمک نمود بطوریکه بدون استعانت بدان تصحیح کامل این قسمت از کتاب محال بود بخصوص در چند موضع که یکی دو ورق بکلی از نسخه لندن افتاده و نیز بسیاری از کلمات و سطور بواسطه قدم عهد محو و غیر مقروء گشته است ، ولی بعد اللّٰتیا و التّی باز دیباچه کتاب ناقص مانده بود و این معنی خاطر ما را دائماً مشوّش میداشت تا آنکه از حسن اتفاق در ماه آوریل سنه ۱۹۰۸ که طبع این کتاب در شرف اتمام بود جناب پرفسور ادوارد برون سفری چند روزه باسلامبول نمودند و در اثناء اقامت در آنجا تمام دیباچه کتاب را از روی نسخه ایاصوفیه نویسانیدند و بدین طریق دیباچه کتاب تماماً کاملاً بدست آمد و این کتاب مستطاب مانند بسی آثار نفیسه دیگر صنایع عجم بهمت ملال ناپذیر جناب مستطاب علامه تحریر مستشرق شهیر استاد اجل پرفسور ادوارد برون مدّ ظلّه العالی معلّم السنه شرقیه دودار الفنون

۱ - از صفحه ۴ سطر ۲ تا صفحه ۷ سطر ۳

Edward Granville Browne M. A; M. B; M. R. C. S; L. R. C. P; F. B. A, Sir Thomas Adams' Professor of Arabic and Fellow of Pembroke College in the University of Cambridge .

کمبریج از ممالک انگلستان مکمل و مصحح و منقح در مطبعه کاتولیکیه آباء یسوعیین در بیروت که احسن و اطرف مطابع شرق است بزبور طبع آراسته گردید و بار دیگر ذمت فضلالی ایران و ادبای پارسی زبان رهین منت و قرین تشکر آن آن بزرگوار گردید .

عشق سوزان این دانشمند اجل در احیای علوم و تاریخ و ادبیات ایران نه بان حد است که قلم این ناچیز از عهده شکر آن بر آید و نه ای منعم معظم را چنانکه در خور است ادا نماید چه در حقیقت در تاریخ ایران نظیری برای مقایسه خدمات این وجود سراپا وجود در ترویج و احیاء علوم و ادبیات در میان نیست جز در تاریخ سلاطین کبار مانند سلطان محمود غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی در صورتیکه در خدمات آن پادشاهان بزرگ باعث عمده حب وطن و غایت قصوی ترقی قلمرو حکمرانی خود ملحوظ بوده و فقط این شخص شخیص محترم است که وقت گرانبهای خویش را بی هیچ روی و ریا و ملاحظه غرض شخصی وقف احیاء و اشاعه زبانی اجنبی نموده است ، از خدمات علمی گذشته در این یک دو سال اخیر که دوره ظهور حکومت حقه مشروطه در ایران اعادها الله علینا بالامن و الامان و هدم اساس آن در چند ماه پیش بدست اعوان ظلم و عدوان و اخوان شیطان بود این بزرگوار تمام هم و جمیع اوقات عزیز خود را صرف دفاع از حقوق مهضومه عدالت خواهان و تقویت مطالبات مشروطه طلبان فرموده اند و بایک تلاش و سعی فوق العاده و یک پشت کار حیرت انگیزی که از خصایص خود آنجناب است از نشر مقالات در جراید و تألیف رسائل و القاء خطب در محافل سیاسی انگلستان و غیر ذلک از وسائل دقیقه کوتاهی نمینمایند ، تنها چیزی که در این موقع کمی از خجالت کوتاهی زبان و کندی قلم این

یز

بنده می‌کاهد حق‌شناسی فرزندان وطن است که امروز چه در خارجه و چه در داخله هر کجا که هستند آن وجود مقدس را ثنا خوانند و بمدایح آن ذات ملک صفات رطب اللسان، سعی منعم بی منت مشکور باد و عطای بخشنده بی سؤال ما جور مدی الايام والشهور وطول السنین والدهور،

محمد بن عبدالوهاب قزوینی

تحریراً فی پاریس ۲۸ محرم الحرام سنه ۱۳۲۷

مطابق ۱۹ فوریه سنه ۱۹۰۹ مسیحی

## مقدمه مصحح

کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی یکی از مهمترین کتب ادبی فارسی است که در قرن هفتم هجری در علوم سه گانه ( عروض ، قافیه ، بدیع ) تدوین شده ، بواسطه شهرتی که در این ایام پیدا کرده از تعریف و توصیف بی نیاز و مستغنی است .

کتاب مذکور ابتدا در سال ۱۹۰۹ بسعی مأسوف علیه ادوارد برون انگلیسی و تصحیح علامه فقید سعید مرحوم میرزا محمد خان قزوینی طاب ثراه با مقدمه و حواشی سودمند آن مرحوم در مطبعه کاتولیکه بیروت با طبع ظریف و کاغذ ممتاز نفیس بزور طبع آراسته گشته در شرق و غرب جهان منتشر و مشهور گردید و پس از هفتصد و اند سال که نزد فضلا و دانشمندان مجهول و بی نام و نشان بود شهرتی که در خور چنان کتابست حقا یافت و این کتاب که در واقع مرده چندین صد ساله بود بواسطه طبع و نشرش زندگی جاوید آنرا مسلم کشت .

---

۱ - مرحوم علامه قزوینی ضمن مقدمه خود بر این کتاب مرقوم داشته اند که متجاوز از هفتصد سال می گذرد که این کتاب در نظر عامه فضلا و ادباء مجهول بوده و کسی ذکر و نقلی از آن ننموده است هر چند فرموده آن مرحوم تا اندازه صحیح و چنانکه درخور و شایسته این کتاب می باشد پس از تألیف شهرتی نیافته و مورد توجه دانشمندان و افاضل نگشته و کمتر نامی در مؤلفات و مصنفات قوم از آن برده شده لیکن چنانکه ذکر خواهد شد از اواخر قرن نهم عنایت و توجه بسیاری از طرف فضلا و ادباء بدان شده و جماعتی در کتب خویش از شمس قیس و کتاب المعجم یا حدائق المعجم او نقل کرده و مطالب آنرا مورد توجه قرار داده اند که اینک نام بعضی از آنان در اینجا ذکر میشود :

نویسندهٔ این سطور هنگامی که در مشهد مقدس بکار تحصیل مشغول بود

- ۱- عبدالقهار بن اسحق الملقب بالشریف « المعجم » را مختصر نموده و این اختصار را میزان الاوزان و لسان القلم در شرح الفاظ عجم نام نهاده است .
- ۲- عطاء الله محمود الحسینی متوفی ۹۱۹ که از فضلاء مشهد و صاحب تصانیف بسیار مهم در علوم ادبیه است در تألیفات خود مخصوصاً در کتاب بدایع الصنایع که در علم عروض و قافیه و بدیع تألیف کرده مکرراً از کتب شمس قیس رازی که احتمالاً همین کتاب است نقل می نماید .
- ۳- شیخ محمد علی بن علی بن القاضی محمد حامد بن محمد صابر الفاروقی الحنفی التهانوی در کتاب کشاف اصطلاحات الفنون که جلد اول آن در اسلامبول و تمام آن مرتباً دیگر در هند طبع شده است اصطلاحات عروض و قافیه را از کتاب حدائق المعجم شمس قیس رازی آورده است .
- ۴- نورالدین بن احمد بن عبدالجلیل زیارتگاهی که رسالهٔ قافیهٔ وی تقریباً اختصار دیگری از قسمت دوم کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم است .
- ۵- یکی از شاگردان جامی که نامش معلوم نشد شرح مختصری بر رسالهٔ استاد خود نورالدین عبدالرحمن جامی (متوفی ۱۸ محرم ۸۹۷) نوشته و در سه چهار موضع از شمس قیس رازی نقل میکند ( نسخهٔ شرح رسالهٔ قافیهٔ جامی در کتابخانهٔ مرحوم شادروان شاهزاده محمد هاشم میرزای افسر طاب ثراه ملاحظه شد )
- ۶- ابوالحسن حسینی فراهانی در شرحی که بر مشکلات دیوان انوری نکاشته مکرراً از حدائق المعجم شمس قیس مطالبی در کتاب خویش آورده است .
- ۷- شمس فخری اصفهانی در کتاب معیار جمالی ( قسمت عروض آن ) از شمس قیس بدون تصریح بنام کتاب نقل کرده است .
- ۸- غیاث الدین بن جمال الدین در فرهنگ غیاث اللغات فصلی در عروض بنام معراج العروض آورده و از حدائق المعجم شمس قیس مکرراً نام برده است .
- ۹- جمال الدین حسین انجو در فرهنگ جهانگیری از کتاب المعجم یا حدائق المعجم استفاده کرده و در لغت « خورنگه » از عروض محمد بن قیس یاد کرده است

شوق و رغبت و افری بمطالعه کتب ادبیه داشت ( تقریباً چهل سال قبل ) بنسخه بسیار نفیس قدیمی از کتاب المعجم فی معایر اشعار المعجم در کتابخانه آستان قدس رضوی ( که در آن وقت بنام حدائق السحر مضبوط بود ) برخورد و پس از مقابله با نسخه چاپ بیروت اغلاط و افتادگیهای بسیاری در نسخه مطبوعه یافت از این جهت بخیال اصلاح و تصحیح دوباره آن افتاد و پس از مطابقت با یکدیگر کلیه اختلافات آنرا ضبط و مواردی را که غلط می انگاشت یادداشت نمود، و پس از آنکه بطهران اتفاق مسافرت افتاد نسخه دیگری از این کتاب از کتابخانه شادروان مرحوم ذکاء الملك فروغی بوسیله فاضل فقید مرحوم عباس اقبال آشتیانی بدست آورد و بانسخ دیگری که از تبریز و مشهد نیز برابم فراهم گردید همه را با نسخه چاپی مقابله نموده و اختلافات آنها را یادداشت و ضبط نمود و بخیال افتاد که بطبعش اقدام نماید و این عروس نوزیور را دوباره در جلوه گاه دانشمندان و فرهنگیان در آرد .

متأسفانه وسائل چاپش چنانکه باید فراهم نگشت و این آرزو انجام نیافت از این رو اوراق و یادداشتهای جمع شده در زوایا پراکنده گشت و سالها تـسار فراموشی بر آن تنیده شد و پس از چندین سال بتشویق بعضی از دانشمندان و دوستان خمودگی و افسردگی که در کار تصحیح این کتاب در این بنده حاصل شده بود رفع و شوق و عشق رفته تجدید گشت و بقدر وسع و طاقت در اصلاح آن کوشید و آنرا با حواشی لازم برای چاپ حاضر ساخت .

- ۱۰ - محمد بن سعد در کتاب تبصرة الشعراء که در علم قوافی ساخته است از شمس قیس رازی بی آنکه نام کتاب او را برد مطالبی نقل کرده است
- ۱۱ - محمد نجم الغنی خان در کتاب نهج الادب «المعجم فی معایر اشعار المعجم» شمس قیس را از مأخذ خویش شمرده است .
- و اگر کسی کتابهایی که در علوم سه گانه عروض و قافیه و بدیع نوشته شده تتبع نماید یقیناً بکتاب دیگری که از المعجم و یا حدائق المعجم یاد شده دست خواهد یافت

### چگونگی ترتیب و تنظیم نسخه حاضر

نسخه چاپی اوقاف گیب را (که از روی نسخه کتابخانه بریتیش میوزیم و نسخه خدابخش با اصلاح و حواشی علامه فقید مرحوم میرزا محمد خان قزوینی بطبع رسیده بود) در این طبع نیز اساس قرارداد و نسخه بدلها و اختلافات نسخ پنج گانه المعجم و میزان الاوزان و لسان القلم (مختصر المعجم) را در ذیل صفحات ثبت نمود و در متن اصل حتی الامکان تغییری نداد مگر آنکه کلمه و عبارتی که ظاهراً غلط می نمود و صحت و رجحان نسخ خطی بر عبارت متن آشکار بود، و یا آنکه کلمه یا عبارتی از نسخه اصل افتاده و در سقوط آن جای شک نبود. و مقدمه و حواشی و تعلیقات فاضلانه شادروان مرحوم قزوینی را در ابتدا و ذیل صفحات همچنان ایراد کرد تا مطالعه کنندگان کتاب از نظرهای محققانه آن مرحوم بهرور شوند و استفاده کامل برند.

و حواشی آن مرحوم را از سایر حواشی بخطی که در زیر آن کشیده ممتاز گردانید و برای تکمیل کتاب باختلافات نسخ پنجگانه المعجم اکتفا نکرد و با مراجعه بنسخه مختصر المعجم و سایر کتب عروض و قافیه و بدیع کلمه یا عبارت هر نسخه را که صحیح یا سقیم تشخیص داد وجه آنرا باز نمود و برای بیم از درازی مطلب و زیاد شدن حواشی از بحث بسیار جز در چند مورد که لازم دید اجتناب ورزید و هر جا که دلیل صحیح یا ناصحیح بودن آن پیدا بود از ذکر آن خودداری کرد.

و نیز برای آنکه خوانندگان محترم در موارد لغات مشکله بهر اجماع معجمات لغت نیازمند نگردند معانی اغلب لغات را از کتب معتبره لغت مانند قاموس و ترجمه فارسی آن، و اقرب الموارد و صحاح و منتهی الارب و فرهنگهای فارسی مانند

## کب

فرهنگ های انجمن آرای ناصری و برهان قاطع و غیاث اللغات و غیره استخراج و در هاشم ضبط نمود.

و همچنین اشعار شعرای گذشته که در این کتاب با استشهاد آورده شده بود با مراجعه بکتاب تذکره و دیوان هر يك که در دست رس بود صحت و سقم آنها را مورد دقت قرار داده و آنچه توانست در تصحیح آنها کوشید و چنانچه اختلافی مشاهده نمود ثبت کرد.

### چگونگی نسخ خطی که با نسخه اصل مقابله شده است

نسخه آ - نسخه ایست بیاضی شکل دارای ۱۴۳ ورق و هر صفحه آن پانزده سطر با خط و کاغذ قدیمی تاریخ کتابتش بواسطه افتادگی قسمت اخیر آن معلوم نیست ولی از رسم الخط (که برای نمونه دو صفحه از آن گراور شده است) و کاغذ و سایر خصوصیات آن پیداست که بسیار کهنه و قدیمی است و مسلماً تاریخ تحریر آن از نیمه دوم قرن هفتم مؤخر تر نیست. يك ورق از اوائل کتاب و يك قسمت عمده از آخرش (از صفحه ۲۶۴ چاپ حاضر) افتاده و از بین رفته و نقص تمامی بدان راه یافته است لیکن از جهت صحت و قدمت بهترین نسخه ایست که بنظر نگارنده رسیده است خصائص املائی مطابقت با نسخه بریتیش میوزیم که نسخه اصل طبع اولی است میباشد.

نسخه ز - نسخه ایست بقطع کوچک هشت صفحه ای با خط نسخ قدیمی و کاغذ زرد رنگ متعلق بکتابخانه شاد روان مرحوم ذکاء الملک فروغی طاب ثراه بضمیمه اشعار عبید زاکانی و قصیده مصنوع سلمان ساوجی که بخط عمادالدین عبدالرحمن بن فقیه در اواخر قرن هشتم نوشته شده است، قسمت عروض کتاب یعنی جزء اول آن بدین عبارت ختم می شود « تم القسم العروض من کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم





Handwritten marginal notes in Arabic script, including the name 'عبد الرحمن' (Abd al-Rahman) and other illegible text.

الحمد لله المنعم المنعم بعبودية الجلال الموصوف  
بفات الكمال المنزه عن التيسر والزوال المتعالي  
عن الاشياء والاشمال والصلوة والتسليم على  
محمد منقاد خلق من الضلال وشفيع الامة يوم عرض  
الاعمال على الله واصحابه الرضوخ حير ال  
سب اسر ومنتايش من خذوا اجل خاله ثم نواله  
له الرغاب را زيف تعلم وتعليمه يراست وشبا حمار  
بصينتا حشون تفوير يبراست عقله عنما يرا فايد حشر  
وليدت عالمتا كذا ايد نطق الكشاير الرجمان خاطر  
تري وخرى باه اضا حذول در مار جواهر زو امر معاد

در ذریع مایع ماد روح کوزد الله و ازهار علم و معرفت بر  
 نکال دلایب لغایب و درون و صلوات فروان و نجایات  
 را کایات نشان بدات مطهر و روان مقدس خلاصه موجودات  
 و برکت و موقوفات رسول عظیمین خواجه کونین خاتم انبیا  
 شعیب رو اجزا بحر مصطفی باد که مستقدان قبول عوت  
 را از غوغای کراهی و غوغایت بتاحل نجات هدایت اوریند  
 مستند از حصول معرفت را از شبه حیرت و بیگانه گشت  
 مبرع عوقان و مائمن ایمان او راه نمود و بنابر و مال و اهل  
 بیت او بان کی تشار منصب نبوت و حق المشور و کایات  
 او بنظر قبول مجید و جفا خلاص محبت و ایمان مؤذات ایشان  
 و نیز لا اله الا الله علیه اجرا الامور فی القربی  
 یقرن و خیرت نه ند له فیها جینا جهنم اللذین  
 اطعتن بعد العرفه الی فی و زایا حیرت الا حیر و الا وحی  
 انه قران مجید  
 و کوه محترم را ایف و محترم از منصب نه مخلص هم از غل

در  
 سال  
 ۱۰۰۰

در  
 ۱۰۰۰

کتابخانه آستان قدس رضوی



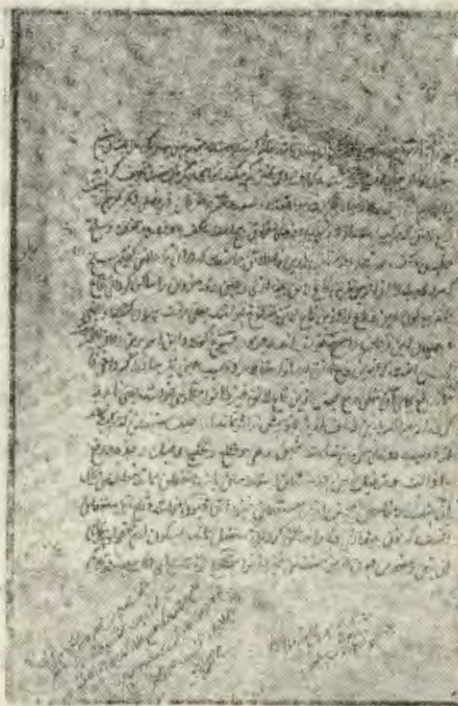
تصنيف الامام المرحوم شمس الدين محمد بن قيس طاب ثراه في جمادى الاول  
(كذا) لسنة خمس و سبعين و سبعمائة «، و جزء دومش چنين تمام مى شود  
« تم الجزء الثانى من معرفة القوافى بعد ان اتم قسم الاول في فن العروض  
وهما كتاب المعجم في معايير اشعار العجم تصنيف الامام المتبحر شمس الدين  
محمد بن قيس طاب ثراه و جعل الجنة مشواه على يد العبد عماد الدين  
عبد الرحمن بن فقيه عبدالله الملقب بابن الفقيه التستري في يوم الجمعة خامس  
رمضان سنة احدى و ثمانين و سبعمائة بمدينة السلام بغداد »

و اين نسخه با صرف نظراز تصرفات كاتب كه در چند مورد ظاهر و معلوم  
است و بعضى اختلافات با نسخ ديگر كه در حواشى نموده شده روى هم رفته نسخه صحيح  
و متقنى است و پس از نسخه كتابخانه آستانه از نسخ ديگر صحيح تر و بى  
غلط تر است .

نسخه ع - اين نسخه بعينها مانند نسخه ( آ ) است بدون كم و زياد و چنين  
ظاهر است كه اين نسخه از روى نسخه كتابخانه آستانه نوشته شده است چه مواضعى  
كه از نسخه « آ » افتاده است در اين نسخه نوشته نشده و صفحه بياض است . خطش  
نستعليق بسيار تازه و رسم الخط آن طبق رسم الخط معمولى حاليه است تاريخ  
كتابتش غير معلوم و درجه صحت و سقم آن نظير نسخه ( آ ) است و اينك اختلافى  
كه در آن ديده ميشود ظاهراً از تصرفات كاتب است، اين نسخه متعلق بكتابخانه  
جنت مكنان مرحوم ميرزا عبدالرحمن مدرس آستان قدس طاب ثراه بود كه خلف  
ارجمندش آقاى ميرزا اسدالله مدرس زاده رحمانى لطفاً آنرا براى استفاده در  
اختيار اين بنده نهادند ،

نسخه م - نسخه ايست كامل بقطع خشتى و بخط نستعليق بدخوانا مشتمل بر  
٢٧٤ صفحه كه در تاريخ ١٨٩١ نوشته شده و در حاشيه آن نيز چندين نسخه و رساله

دیگر است مانند رساله قافیه جامی ، ترجمه ابن یمن ، دیوان نصایح ابن یمن ، نصایح الملوك سعدي ، مثنوی کاتبی ، دیوان طالبی ، و قصایدی از خواجو و ابوالمفاخر رازی و ناصر بخاری و در صفحات آخر آن بعضی لغات پهلوی است، و از همه مهمتر و بهتر رساله قافیه نور الدین بن احمد بن عبد الجلیل زیارتگاهی است که در زمان وزارت امیر علیشیر و بنام او تألیف شده است تاریخ کتابت این رساله یکسال پس از تاریخ نسخه متن یعنی در سال ( ۸۹۲ ) است .



گراور صفحه از نسخه آقای مولوی

نسخه م- در صحت و سقم متوسط و غلط آن نسبت بنسخ دیگر که قبلاً ذکر آن رفت بیشتر است و لیکن از آن سه نسخه کامل تر و بدون اسقاط و افتادگی است . خصائص املائش مختلف و بیک روش نیست چنانکه « که » گاهی طبق رسم الخط قدیمی با « کی » و گاهی مانند رسم الخط معمولی با « که » نوشته

شده است؛ و (چه) همه جا بی یاء، و (آنک و آنچه) غالباً بدون ها و احياناً با ها نوشته شده است و هکذا در موارد دیگر.

این نسخه از این جهت حائز اهمیت و درخور توجه است که یکی از بزرگترین مفاخر خراسان یعنی استاد ادب و شاعر نامی و دانشمند قرن نهم مولانا عبدالرحمن جامی (متوفی ۸۹۸) متعلق بوده و چند سطر از خط مبارکش در حاشیه صفحه از آن کتاب باقی است که برای نمونه آن صفحه از کتاب که صورت دستخط آن بزرگ بر حاشیه نوشته شده گراور شده است.

این نسخه متعلق بکتابخانه مرحوم حجة الاسلام حاج شیخ فضلعلی مجتهد تبریزی طاب ثراه بود که بوسیله فرزندگرامی آن مرحوم حضرت آقای مولوی که حالیه نسخه بدیشان متعلق است مورد استفاده قرار گرفت.

نسخه-ن- اختصاری است از المعجم شمس قیس که عبدالقهار بن اسحق الملقب بالشریف بنام بابرشاه مختصر نموده و قسمت عروضش را میزان الاوزان و قسمت قافیه و بدیعی را لسان القلم در شرح الفاظ عجم نامیده است. کتاب مزبور که بیشتر

۱- از کتاب مختصر «المعجم» که بمیزان الاوزان و لسان القلم موسوم است تاکنون سه نسخه بنظر نگارنده رسیده است.

۱- نسخه کتابخانه شادروان عباس اقبال آشتیانی که قسمت مهمی از آن ساقط و افتاده است ولی از حیث قدمت و خوبی خط بهترین نسخ سه گانه است.

۲- نسخه دانشمند معظم جناب آقای محمد دانش بزرگ نیا که نسخه کامل و صحیحی است و مدتی لطفاً معظم له آنرا برای استفاده باین بنده مرحمت نموده و یادداشت‌هایی از آن برداشت.

۳- نسخه دوست محترم و فاضل دانشمند حضرت آقای محمدحسن ادیب‌هروی که بخط خویش نویسانیده و اکنون فاضل مشارالیه تصمیم دارند که کتاب مرقوم را با تعلیقات و حواشی سودمند خویش بطبع برسانند.

## کج

عبارات و تمام شواهدش با اصل آن یعنی المعجم یکی است در تصحیح کتاب بسیار نافع و مفید بود و چندین جای که بواسطهٔ مختلف بودن نسخ اصلاحش مشکل می نمود از روی این نسخه تصحیحش میسر گشت .

نسخهٔ مزبور متعلق بدوست دانشمند فاضلم حضرت آقای محمد حسن ارباب هروی است ،

نسخهٔ س ... نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیاست که نمرهٔ آن در آن کتابخانه عدد ۴۲۷۲ است و مرحوم علامهٔ قزوینی قسمت ساقط شدهٔ مقدمه را از روی آن بچاپ رسانیده است .

نسخهٔ مزبور بخط نستعلیق متوسطی است که مجموعاً ۲۵۶ ورق و هر صفحهٔ آن پانزده سطر است خصائص املائی ندارد و رسم الخط آن مانند خط معمولی است و از حیث صحت و سقم مانند نسخ پیش نیست و غلط آن بسیار است ولیکن مزیتی که این نسخه را بر نسخ دیگر است وجود فصل ممتعی است در بارهٔ «تحقیق ابتداء» بساکن و وقف بر متحرک « که در هیچیک از نسخ سابق نیست و ظاهراً مصنف بعد از مدتی در تألیف خویش تجدید نظر کرده و این فصل را بر کتاب افزوده است و در آخر همین فصل نام تألیف دیگر خود را که در لغت ترکی ساخته برده است .

تاریخ تحریر نسخه سال ۸۸۱ است و در پشت صفحهٔ اول آن چنین نوشته شده است :

« قد وقف هذه النسخة سلطاننا الاعظم و الخاقان المعظم مالك البرين و البحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان بن السلطان السلطان الغازي محمود خان و قفاصحيحا شرعياً حرره الفقير احمد شيخ زاده المقتش باوقاف الحرمين الشريفين غفر لهما »

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِئْسَ عَجِبٌ

کتاب عیار مشرق و مغرب و الشعر العرفی و الراج و القافیه

الحمد لله المنوت بنوت اللطال الوصف جنات  
 اکمال المنة عن الفیرو الزوال المعالی عن الاشباه  
 والاشمال والصلوة والیتام علی خیر طقة محمد منقذ الخلق  
 من الضلال وشفیع الفاتح یوم مرضی الاعمال علی آراء اصحابه  
 خیر صیبه وال ساس و سایش بر خدای اعلی جلاد و عم نو الکره اروع  
 بار ایزیت تعلیم و تعلم یار اپست و اشاع مار ابطت و صین  
 تعلیم یار اپست قتل بر سنای را قاید خیر و راید سعادت اکو آیل  
 خلق و کثایر ابر جان خاطر و سیر خیر با پانخت جندین مراد  
 جو امر زده امر سعانی در مروج طسبح و هیچ که اند انوار و انوار  
 علم و معرفت بر نبال دل ایشک ناید و در ده صلوات علی یاران  
 و نجات ز کلمات فزوان بر دامت طلاله روان قدس ملاحظه

کراور صفحه اول نسخه ایبا صوفیا



مرغان شکارن که بوقت  
 حاجت بر نشان دهند و گر  
 کس از جمله نگر پسته هم آید  
 و ازین جهت این بیت  
 شوی که در اندیشه است  
 معانی که از فیثوی  
 تاز پست و انس  
 و امیدت که اگر  
 صاحب عینی  
 جمع را در مطالعه  
 آورد و بر یک  
 رسیده باو است  
 نازن در مکنه در مدتی اندک در سخن وری نهادند  
 تخریجی تمام پذیرد و بر استعمال الفاظ و معانی لطیف نتایج  
 انشایان العزیزت کتاب چون الملک الوهب بدم داران  
 بی الهی است  
 این خانه است  
 سندهای دما  
 در کتابخانه

گراور صفحه آخر نسخه ایا صوفیا  
 نگارنده در وقتی که بتجدید طبع کتاب المعجم تصمیم گرفت بوسیله اداره  
 نگارش دانشگاه از فاضل محقق جناب آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه  
 طهران که در این وقت برای فیلم برداری از کتب نفیس کتابخانه های



ترکیه بخصوص کتابخانه‌های اسلامبول از طرف مقام منیع ریاست محترم دانشگاه مأموریت داشتند که نسخ خطی که در ایران نایابست برای استفاده اساتید و ضبط در کتابخانه دانشگاه عکس برداری کنند، عکس نسخه المعجم کتابخانه ایا صوفیا را خواست و معظم له بر حسب خواهش این بنده از نسخه مذکور عکس گرفته و ارسال فرمود لیکن فیلم عکس مزبور قدری دیر رسید و وقتی بطهران وارد شد که قسمت اول کتاب بطبع رسیده بود بنا بر این از قسمت دوم کتاب ( یعنی از ص ۱۸۸ ) استفاده شد و اختلافات آن در ذیل صفحات مانند سایر نسخ به‌الامت ( س ) ثبت گردید و قسمت اول کتاب را که بچاپ رسیده بود با نسخه مذکور مقابله و اختلافات آن قسمت رانیز در آخر کتاب افزود.

\*\*\*

در خانمه مطالب خود لازم است که بچند نکته که در مقدمه مرحوم علامه قزوینی ذکری شده و محتاج به توضیح و بیان بیشتری است در ذیل بدانها اشاره نماید :

۱ - در ص ب س ۵ از کتاب ترجمان البلاغه که در علم‌شعر و صنایع بدیعیه است ذکری رفته مرحوم علامه قزوینی باستناد گفته دولت‌شاه سمرقندی در کتاب تذکره الشعرا و حاجی خلیفه در کشف الظنون که مؤلف رافرخسی سیستانی ابوالحسن علی بن جولوغ سجزی دانسته اند بدو نسبت داده در صورتی که اینک خلاف آن ثابت شده است چه کتاب مزبور که تا چند سال قبل کسی خبری از آن نداشت و در فهرستهای کتابخانه‌ها هم نشانی از آن دیده نمی شد و فقط نامی از آن در بعض کتب ادب آمده بود اخیراً نسخه کهنه و نفیسی که مورخ بتاریخ ۵۰۷ هجریست پیدا شد و بوسیله ادیب دانشمند آقای احمد آتش طبع و نشر گردید و در دسترس ادبا و فضلائ قرار گرفت و معلوم گردید که مؤلف کتاب مزبور محمد بن عمر الرادویانی است نه فرخی بنا بر این قول دولت‌شاه و حاجی

## ب

خليفة که آنرا تالیف فرخی سیستانی می دانسته اند مبنی بر اشتباهست و مقدمه  
علامه قزوینی در این موضع باید اصلاح گردد.

۲ - ص ب س ۱۰ - زینت نامه : در چهار مقاله عروضی این کلمه « زینب نامه »  
است و فاضل محترم آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه در یادداشت‌هایی که راجع  
بتصحیحات کتاب المعجم فراهم کرده و لطفاً آنها را برای استفاده باین بنده مرحمت  
نموده نوشته‌اند : « شاید این صورت بصحّت نزدیکتر باشد چه ممدوح ابو محمد  
عبدالله بن محمد الرشیدی السمرقندی سنی زینب زوجه خضر خان از ملوک خاقانیان  
بوده است و بدین مناسبت نام آنرا ( زینب نامه ) نامیده است » ( رجوع شود بچهار  
مقاله نظامی عروضی چاپ آقای دکتر محمد معین ص ۷۴ )

۳ - ص ج س ۱۱ - ابو عبدالله فوشی - نسخه المعجم کتابخانه بریتیش میوزیم این کلمه  
« فوشی » بوده و بهمین مناسبت مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه هم در مقدمه خود  
فوشی آورده است و لیکن در سایر نسخ المعجم همه « قرشی » است و همین صورت  
هم صحیح است و نظامی عروضی هم در کتاب چهار مقاله ( چاپ آقای دکتر محمد  
معین ص ۸۶ ) ابو عبدالله قرشی را از جمله شعرای معاصر طغانشاه سلجوقی شمرده  
است بنابراین کلمه فوشی نیز در مقدمه علامه قزوینی باید به « قرشی » تصحیح گردد .  
ص ه س ۳ نوشته شده است « کتاب معیار الاشعار مصنف آن معلوم نیست  
و مفتی محمد سعدالله مرادآبادی . . . تالیف این کتاب را بخواجه نصیرالدین طوسی  
معروف ( متوفی ۶۷۲ ) نسبت داده است ولی معلوم نیست از روی چه مأخذی » .  
نظیر همین تردید را در نسبت این کتاب بخواجه طوسی مسیو بلوشه در فهرست  
نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس نموده و گفته است « ظاهراً چون مؤلف در این  
کتاب تجدید نظر ننموده و در حقیقت پاك نویسنده و منقح نشده لهذا مجهول  
مانده و مثل سایر کتب وی شهرت نیافته است با آنکه نام چنین کتابی در صورت

## لج

مفصل تألیفات طوسی نیست معلوم نگردید که مدرك اسناد مفتی محمد سعدالله مراد آبادی چیست<sup>۱</sup> ( فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس ) .

در نسبت این کتاب بخواجه طوسی که از طرف این دو دانشمند تردید شده است و گفته اند که معلوم نیست مفتی محمد سعدالله از روی چه مأخذی آنرا از مؤلفات طوسی دانسته است مأخذ گفته وی معلوم در اسناد آن بخواجه طوسی هیچ جای شك و شبهه نیست و همه کسانی که از تألیفات خواجه فهرستی داده اند آنرا بنام « عروض فارسی » نه بنام معیار الاشعار در فهرست خود ذکر کرده اند ( رجوع شود بکتاب الوافی بالوفیات صلاح الدین صفدی ج ۱ ص ۱۸۱ چاپ اسلامبول و کتاب فوات الوفیات ابن شاکر کتبی ج ۲ ص ۳۱۰ چاپ ۱۹۵۱ ) بنا بر این معلوم است که منشاء این تردید همانا ذکر نشدن این کتاب بنام معیار الاشعار در فهرست تألیفات خواجه که بعضی فهرست داده اند می باشد و چون نام این کتاب در نسخه های قدیمی بنام « رساله عروض فارسی » بوده کسانی که شرح حالی از خواجه نوشته و تألیفات او را بر شمرده اند بهمان نام عروض فارسی آورده اند نه بنام معیار الاشعار پس مأخذ گفته مفتی محمد سعدالله و اسناد آن بخواجه روشن است .

و قدیم ترین نسخه که از کتاب معیار الاشعار بنظر نگارنده رسیده نسخه ایست ضمن مجموعه از تألیفات خواجه که بسال ۶۷۰ نوشته شده و متعلق بخاندان محترم مرحوم نجم آبادی می باشد .

این مجموعه عبارت از همین رساله عروض فارسی و کتاب تذکره در هیئت و جامع الحساب فی النخت و التراب و مبدا و معاد یا آغاز انجام است .

---

۱ - شرح معیار الاشعار موسوم بمیزان الافکار تألیف مفتی محمد سعدالله مراد آبادی در لکنها و هند در ۲۲۲ صفحه بسال ۱۳۰۰ هجری طبع رسیده است « اکتفاه القنوع بما هو مطبوع » .

و ظاهر این است که نام معیار الاشعار از مصنف کتاب نباشد که متقدمین آنرا بنام «عروض فارسی» خوانده و بعد دیگران آنرا بنام معیار الاشعار نامیده اند. در نسبت کتاب معیار الاشعار بخواجه طوسی مفتی محمد سعدالله مرادآبادی منفرد نیست و جماعتی از فضلا متأخر هم این کتاب را بهمین نام معیار الاشعار بخواجه منسوب داشته‌اند که از جمله آنها

یکی ابوالحسن فراهانی است که در شرح خود بر دیوان انوری مکرر نام این کتاب را می‌برد و آنرا بخواجه طوسی نسبت می‌دهد چنانکه در جای گوید «اما استاد المحققین خواجه نصیرالدین محمد طوسی علیه الرحمه در رساله عروض و قافیه مسمی بمعیار الاشعار نوشته است»

و دیگر محمد بن سعد است در کتابی که در علم قافیه مسمی بتبصرة الشعرا تألیف کرده است مؤلف معیار را افضل المتأخرین خواجه نصیرالدین طوسی دانسته است و دیگر مرحوم خوانساری در کتاب روضات الجنات است که در شرح حال خواجه طوسی فهرستی از مؤلفات او را ذکر کرده و کتاب معیار الاشعار را از تألیفات وی شمرده است.

و نیز در شرح دیگری غیر از شرح مفتی مذکور که در زمان شاه عباس بزرگ بر این کتاب نوشته شده و شارح آن معلوم نیست این کتاب بنام معیار الاشعار ذکر شده و مؤلف آن خواجه طوسی معرفی گردیده است (نسخه این شرح در کتابخانه ملی ملک موجود است)

بنا بر آنچه ذکر شد در استناد این کتاب بخواجه طوسی هیچ جای شک و تردید نیست.

ص یب س ۱۴ المعجم نام چندین کتاب است که بعضی از آنها را حاجی خلیفه در کتاب کشف الظنون و اسماعیل پاشا در کتاب ایضاح المکنون فی الذیل

علی کشف الظنون نام برده‌اند و از جمله آنها یکی کتاب حاضر است که در کتاب ایضاح المکنون نام آن بخلط و المعجم فی معایب اشعار المعجم آمده و چون همین صورت غلط در پشت نسخه ایاصوفیا دیده می‌شود معلوم می‌گردد که نویسنده ذیل توجهی باصل کتاب و نام آن که در صفحات بعد است ننموده و فقط از پشت کتاب نام آنرا برداشته و ضبط کرده است.

چنانکه در پیش گفته شد گروهی از مؤلفین که در علوم عروض و قافیه و بدیع تألیفی کرده‌اند از کتاب المعجم استفاده نموده و مطالبی از آن در کتاب خویش آورده و نقل کرده‌اند و بعضی هم عباراتی را از مقدمه آن ضمن نوشته‌های خویش آورده و عبارات خویش را با عبارات مقدمه این کتاب تلفیق نموده‌اند و پیداست که از این کتاب استفاده نموده‌اند.

از جمله آنها یکی شمس فخریست که علاوه بر آنکه در قسمت عروض کتاب خویش موسوم به «معیار جمالی» صریحاً از این کتاب نقل می‌کند در مقدمه کتاب هم عباراتی آورده است که می‌نماید از مقدمه این کتاب گرفته است.

و دیگر عزالدین فضل‌الله بن عبدالله قزوینی است<sup>۱</sup> که هم نام کتاب خود را از این کتاب اخذ کرده و هم قسمت مهمی از مقدمه این کتاب را با اندک تغییر و تصرفی در کلمات و عبارات آن در مقدمه کتاب خویش آورده و در آن گنجانیده است که اینک برای روشن شدن این مدعی چند سطر از مقدمه هر دو کتاب ذیلاً ایراد می‌گردد:

... جماعت متمرّدان که بمعامل شعاف و	جماعت متمرّدان که بمعامل شعاف و
و مضایق شعاب تحصّن کرده بودند	و مضایق شعاب تحصّن کرده بودند
و پای از دائره فرمان برداری باز	و پای از دائره فرمان برداری باز

۱ - کتاب المعجم فی آثار ملوک المعجم مؤلف آن عزالدین فضل‌الله بن عبدالله قزوینی از سادات حسینی است که آنرا بنام اتابک نصره الدین احمد بن یوسف شاه ( ۶۹۵ - ۷۳۴ ) حاکم لر بزرگ که بعد از سال ۶۹۵ که سال جلوس پادشاه مذکور می‌باشد تألیف کرده است.

## لو

گرفته بمیامن شهامت ودها و محاسن  
و ذکای رای انوری خدایگانی لازال  
منوراً سر بر خط انقیاد نهاده و بر بقیه  
طاعت را کردن دادند و دست تطاول  
را در آستین خویشتن داری کشیدند...  
« المعجم فی تاریخ ملوک العجم چاپ

۱۳۱۸ ص ۱۶ »

گرفته بمیامن شهامت ودها و محاسن  
حصانفت رای انور خدایگانی لطفاً  
و عنفا سر بر خط انقیاد نهاده و بر بقیه  
طاعت را کردن داده و دست تطاول  
در آستین خویشتن داری کشیده ..  
« المعجم فی معایر اشعار العجم ص ۱۰

س ۱۳ چاپ حاضر »

این بود آنچه ذکر آنرا در اینجا لازم می دید ، امید است که این خدمت  
ناچیز مورد توجه فضلا و دانشمندان واقع گردد .

طهران ۲۰ اسفند ۱۳۳۵ مدرس رضوی

رموز و علامتهائی که در تصحیح این کتاب بکار برده شده است

آ - علامت نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی است .

ذ - علامت نسخه کتابخانه مرحوم ذکاء الملک فروغی است

ع - علامت نسخه مرحوم میرزا عبدالرحمن مدرس است .

م - علامت نسخه کتابخانه مرحوم حاج شیخ فضلعلی مجتهد تبریزی طاب نراه

است .

ن - علامت نسخه میزان الاوزان و لسان القلم مختصر المعجم متعلق باقای

ادیب هروی است .

س - علامت نسخه کتابخانه ایاصوفیاست .

[ ] نشان آنست که آنچه در میانه آن می باشد از نسخه - ذ - افتاده است .

( ) علامت آنست که آنچه میان آن قرار گرفته از نسخه - م - ساقط

شده است .

﴿ ﴾ این علامت می نماید که آنچه در میان آنست از نسخه ع افتاده است

مگر در مواردی که در پاورقی غیر آن تصریح شود .

< > نشان آنست که هر چه در میان آنست از نسخه س افتاده است .

افتادگیهای نسخه - آ - و کلمات و عباراتی که از چند نسخه افتاده

غالباً در پائین صفحه بآن اشاره شده است .

« » علامت آنست که نسخه بدل تمامی جمله و عبارتی که در میان آنست در

ذیل صفحه است مگر در بعضی موارد مانند کلمات « بیت » و « شعر » که همه جا « »

بجای علامت ( ) نهاده شده و علامت آنست که آن کلمه در نسخه م نیست .





کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم  
تألیف الفاضل المحترم الامام العالم شمس الملة والدين

محمد بن القیس

رحمة الله عليه ورحمة واسعة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله المنعوت بنعوت الجلال . الموصوف بصفات الكمال . المنزه عن التغير  
والزوال . المتعالی<sup>۴</sup> عن الاشباه والامثال . والصلوة والسلام على خير خلقه محمد<sup>۳</sup> منقاد  
الخلق من الضلال ، و شفیع الامة يوم عرض الاعمال . و على آله واصحابه اکرم صحب  
و خير آل . سپاس و ستایش مر خدای را<sup>۴</sup> جل جلاله و عم نواله که ارواح مارا  
بزینت تعلیم و تعلم<sup>۵</sup> بیاراست و اشباح<sup>۶</sup> مارا بطینت احسن تقویم بیاراست عقل  
راهنمای<sup>۷</sup> را قایدخیر وراید<sup>۸</sup> سعادت ما گردانید (و) نطق دلگشای را ترجمان خاطر  
و سفیر<sup>۹</sup> ضمیر ماساخت. (و) چندین هزار جواهر زواهر<sup>۱۰</sup> معنی<sup>۱۰</sup> در درج<sup>۱۱</sup>  
طبع ما درج کرد (و) انوار (و) ازهار علم و معرفت بر نهال دل ما بشکفانید و درود  
و صلوات بی پایان<sup>۱۲</sup> و تحیات زاکیات<sup>۱۳</sup> فراوان<sup>۱۴</sup> بر ذات مطهر و روان مقدس  
خلاصه موجودات و برگزیده مکونات رسول ثقلین<sup>۱۵</sup> (و) خواجه کونین خاتم انبیاء،

۱- از اینجائتا صفحه ۱۴ سطر چهارم از نسخه بریتیش میوزیم بکلی مفقود شده است ۲-م- المتعال

۳- نجات دهنده و رها کننده ۴- م- خداوندی را ۵- آ-م- تعلم و تعلیم ۶- اشباح جمع شبح (بفتح شین و حرکت و سکون با) کالبد ۷- م- رهنمای ۸- رائد جوینده و خواهنده و کسی که در طلب آب و علف پیشاپیش قافله رود و در مثل است (الرائد لا یکذب اهله) ۹- ع- تفسیر ۱۰- آ- ع- معانی ۱۱- درج بضم دال طبله و جعبه که زنان در وی پیرایه و جواهر نهند ۱۲- آ- ع- فراوان ۱۳- زاکیات جمع زاکیه بمعنی پاکیزه و نیکو ۱۴- آ- ع- بی پایان ۱۵-م- الثقلین

شفیع روز جزا محمد مصطفی باد که مستعدان قبول دعوت<sup>۱</sup> را از غرقاب کمراهی  
و غوایت<sup>۲</sup> بساحل<sup>۳</sup> نجات (و) ۴ هدایت آورد<sup>۵</sup> (و) مستعدان<sup>۶</sup> حصول معرفت را از تیه<sup>۷</sup>  
حیرت « و بیدای جهالت بمرتع<sup>۸</sup> عرفان و مامن ایمان او راه نمود، و بعد از او بر  
آل<sup>۹</sup> و اهل بیت او باد که شار<sup>۱۰</sup> منصب<sup>۱۱</sup> نبوت و حق المنشور ولایت رسالت  
او بنص<sup>۱۲</sup> قرآن مجید جزا خلاص محبت و امحاض مودت ایشان نتواند<sup>۱۳</sup> بود. که  
قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً  
نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حَسَنًا جَعَلْنَا اللَّهُ مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بَهْدِهِ الْعُرْوَةَ الْوَثْقَىٰ وَرَزَقْنَا خَيْرَ الْآخِرَةِ  
وَالْأُولَىٰ إِنَّهُ قَرِيبٌ مَّجِيبٌ .

### ﴿دیباچه<sup>۱۵</sup> کتاب﴾

( و بعد چنین<sup>۱۶</sup> ) کوید<sup>۱۷</sup> محرر این تألیف و مجبر<sup>۱۸</sup> این تصنیف بنده  
دولتخواه<sup>۱۹</sup> محمد بن قیس<sup>۲۰</sup> تاب الله علیه<sup>۲۱</sup>: که در شهور سنه<sup>۲۲</sup> اربع عشره و ستمائت  
که هنوز احوال ممالک خوارزم و خراسان در سلك اطراد منتظم بود و امور جمهور  
آن اقالیم بر وفق مراد ملتئم اطراف و اکناف آن ولایات در غایت خصب و آبادانی  
(و) سعادت امن و استقامت<sup>۲۳</sup> شامل احوال اقصای و ادانی رباع فضل و هنر بفرغ  
خاطر<sup>۲۴</sup> فضلاء آن (دیوار و) بلاد مأهول<sup>۲۵</sup> و معمور<sup>۲۶</sup> (و) اعلام علم و ادب بیفعا<sup>۲۷</sup>

۱ - م - دولت ۲ - غوایت، گمراه گشتن ۳ - م - بسواحل ۴ - آ - ع - ندارد  
۵ - م - ع - اورسانید ۶ - ع - مستعدان ۷ - تیه، بکسر صحرا که رونده در آن هلاک  
شود ۸ - آ - ع - و بیابان جهالت بمرتع ۹ - ع - افزوده : او ۱۰ - نثار، بکسر  
آنچه که در عروسیها بر حاضرین پیاشند و متفرق کنند ۱۱ - منصب، بکسر صاد مقام  
و مرتبه و فارسی زبانان آنرا بفتح صاد خوانند ۱۲ - نص در کلام آنست که جز احتمال  
یک معنی در آن نرود و تاویل در آن جائز نباشد ۱۳ - آ - ع - نیست ۱۴ - م - القری  
۱۵ - نسخه چاپی - دیباچه ۱۶ - آ - ندارد ۱۷ - ع - م - میگوید ۱۸ - م - مجبر؛ و مجبر از تحجیر است  
که بمعنی نیکو نوشتن خط و آراستن سخن و شعر باشد ۱۹ - آ - ع - م - مخلص ۲۰ - ع - م -  
القیس ۲۱ - تاب الله علیه، یعنی توفیق تو به بدهد خدا او را، یا باز مهر بان شود بر او ۲۲ -  
آ - ع - استقامت - و استناعت نیز صحیح و بمعنی آسودگی است ۲۳ - ع - خواطر ۲۴ - م - مأهول،  
اهل داشته شده و مانوس ۲۵ - آ - م - ندارد ۲۶ - م - بیفعا؟ و بیفعا بمعنی زمین  
مرتفع و پشته است .

قدر علماء آن دیار مرتفع و منشور ، دوستی از جمله حمله علم و برادری از زمرهٔ ارباب فضل که در عیون علوم و فنون آداب از اکفا و اقران<sup>۲</sup> قصب السبق برده<sup>۳</sup> (بود) و در حل مشکلات معارف نقلی و کشف معضلات مطالب عقلی بر امثال و اضراب<sup>۴</sup> مزیت تقدم یافته (و) میخواست تا بر معایر<sup>۵</sup> اشعار عرب و عجم که بیشتر اهل تمیز از حلیت معرفت آن عاطل باشند واقف شود و بر نقد نیک و بد کلام منظوم که اغلب ارباب فضل<sup>۶</sup> در اصابت تمیز آن قاصر باشند قادر گردد، از من در شهر مرو جددالله عمرانها که مجمع اصحاب طبع و مربع<sup>۷</sup> ارباب نظم و نثر بود در این فن التماس مؤامره<sup>۸</sup> کرد تا غور معرفت (من) در شرح غوامض آن بشناسد، و اقتراح<sup>۹</sup> تصنیفی نمود تا اندازه شأو<sup>۱۰</sup> من در مضماری<sup>۱۱</sup> تفصی از مضایق آن بداند، و من چون از فحوای<sup>۱۲</sup> کلام او بوی امتحانی شنیدم<sup>۱۳</sup> و از مذاق سخن او طعم اختباری یافت<sup>۱۴</sup> اسعاف<sup>۱۵</sup> ملتمس او (را) [[رحمه الله<sup>۱۶</sup>]] لازم شمردم و اجابت دعوتش فریضه دانست، و علی الفور دیباچه<sup>۱۷</sup> تألیفی<sup>۱۷</sup> در علم عروض و قوافی و فن نقد اشعار تازی و فارسی<sup>۱۸</sup> آغاز نهادم و نقوش تقسیم و تبویب آن (را) نیرنگ<sup>۱۹</sup> زد، و در چند روز معدود بیشتر فصول و ابواب آن را مرتب گردانیدم و معظم سواد آنرا بحد بیاض رسانید. لکن<sup>۲۰</sup> قبل از آن که عروس<sup>۲۱</sup> آن خدر بر منصفه<sup>۲۲</sup> جلوه آید و کل آن بوستان نقاب غنچه مسوده بکشاید رایات اعلی سلطان سعید محمد بن تکش<sup>۲۳</sup> اعلی الله در جتهدما ولقن<sup>۲۴</sup> یوم الحساب حجتها بر صوب عراق در حرکت آمد، و خاطر<sup>۲۵</sup> خدمت

- 
- ۱- آ-ع-ابناء ۲-م-افزوده: خویش ۲-ع-قصب سبق ر بوده ۴-اضراب جمع ضرب بمعنی مانند و همتا است ۵- معایر جمع معیار بمعنی اندازه ها ۶-م-افزوده: و هنر ۷-م-مرتع ۸-در تمام نسخ مؤامره است و آن در لغت جز بمعنی مشاورت نیامده و این معنی مناسب با سیاق عبارت نیست. کما لایخفی ۹-اقتراح بتحکم چیزی از کسی خواستن ۱۰- شأو، سبقت نمودن و پیشی جستن ۱۱- مضماری: میدان ۱۲- فحوی بفتح، معنی و مضمون و روش ۱۳-آ-م-امتحان شنودم-ع-شنودم ۱۴-ع-یافتیم ۱۵-اسعاف روا کردن حاجت ۱۶-در نسخه آ-ع-نیست ۱۷-آ-م-ع-افزوده: تألیفی. و نسخه چاپی این کلمه را ندارد ۱۸-م-و پارسی ۱۹- نیرنگ عنوان و گرده و طرح اندازی نقاشان (برهان) ۲۰-م-لیکن-آ-ع-پیش از ۲۱-م-عروض؟ ۲۲- منصفه (بفتح اول) حجله و خانه آراسته عروس (و بکسر) آنچه بر آن عروس را نشانند و جلوه دهند ۲۳- و فی نسخه ایاصوفیه «سلغموبن تکش»؟ ۲۴-لقن از تلقین است بمعنی بزبان دان و فهمانیدن و تفهیم کردن ۲۵-م-افزوده: در .

رکابش «را» مستحکم کشت<sup>۱</sup>، چه از کثرت اراجیف<sup>۲</sup> مختلف که در آن تاریخ برسبیل مجمله<sup>۳</sup> از افواه شنوده می آمد دل بر اقامت خراسان (و) لاسیما<sup>۴</sup> در غیبت<sup>۵</sup> [سلطان قرار نمیگرفت و تخلف بهیچ وجه مصلحت نمی نمود (و) از این جهت در آن مطلوب در صدف تعلیق بماند و مرغ آن آرزو در دام اتمام نیفتاد و چون بعد تراخی مدّة الغربة و تمادی آمدّه الغيبة بعراق رسیدم و بقایای خویشان و دوستان را بازدید خوش آمدم<sup>۶</sup>.

بِلَادِ بِهَا نَيْطَتْ عَلَيَّ تَمَائِمِي<sup>۷</sup> (شعر) و اَوَّلِ اَرْضِ مَسِّ جِلْدِي ثَرَابِهَا<sup>۸</sup>  
 سلسله حب الوطن در جنبانید<sup>۹</sup> و داعیه مقام ری که مسقط رأس و مقطع سره<sup>۱۰</sup> بود در باطن ظاهر گردانید عزیمت اقامت را تصمیم دادم و دل بر خواندن فرزندان و نقل خانه از خوارزم و خراسان بنهاد<sup>۱۱</sup> و درین میانه بهر وقت انتهاز<sup>۱۲</sup> فرصتی میگردم و تطلع فراغ خاطری می نمود<sup>۱۳</sup> تا باشد که اجزای آن مسوده بر همان ترتیب<sup>۱۴</sup> با آخر رسانم و نظم آن تألیف بر همان نسق تمام کنم از ترادف شواغل لاطایل<sup>۱۵</sup> دست فراهم نمی داد و از تواتر اسفار بی اختیار میسر نمی شد و عاقبة الامر آواز<sup>۱۶</sup> هجوم

۱ - م - ع - شد ۲ - اراجیف جمع ارجاف خبر که بگمان خود گویند ۳ - وفی نسخه ایاصوفیا مجمله - در تمام نسخ خطی دیگر مجمله است و در نسخه چاپی (هممه) و هممه اگرچه بمعنی آهسته سخن گفتن آمده و در این جایز صحیح است لیکن چون نسخ خطی عموماً مجمله است متن مطابق نسخ خطی اصلاح شد. و مجمله در لغت بمعنی ناپیدا گفتن خبر و بیان نکردن آن است که مرادف پیچیده کردن (بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فتح جیم فارسی) است در پارسی. و پیچیده و پیچید سخنی است که در السنه و افواه افتد و همه کس بطریق سرگوشی و خفیه بهم گویند ۴ - از اینجاست ص ۷ س ۳ که بین دو قلاب [ محصور است از نسخه خدا بخش ساقط شده است. و از حسن اتفاق جناب پرفسور ادوارد برون در ماه آوریل ۱۹۰۸ که طبع (اول) این کتاب در شرف اتمام بود سفری باسلامبول فرمودند و در اثناء اقامت در آنجا تمام دیباچه این کتاب را از روی يك نسخه المعجم که در کتابخانه مسجد ایاصوفیه محفوظ است نویسانیدند و بدین طریق تمام دیباچه بدون زیاده و نقصان بدست آمد و این کتاب نفیس مرتب و مکمل گردید. و نسخه مذکور در سنه ۸۸۱ هجری در شهر ادرنه نوشته شده و نمره آن در کتابخانه ایاصوفیه عدد ۴۲۷۲ است.

۵ - آ، م، ع - آمد - و آمد بمعنی غایت و نهایت است و در نسخه مطبوعه امداد ۶ - ذ - افزوده : نمودم ۷ - نیطت - بسته شده و آویخته و تمائم جمع تمیمه بمعنی تعوید و بازو بند است ۸ - سره، ناف ۹ - ع - بنهادم ۱۰ - انتهاز، فرصت یافتن و غنیمت شمردن ۱۱ - ۶، می نمودم ۱۲ - وفی الاصل «نسق ترتیب» ۱۳ - م - بی طائل ۱۴ - ع، آواز ۱۵ -

کفار و نجوم ۱ فتنه تار که از دو سال باز منتشر بود محقق کشت و خبر استیلاء ایشان بر بلاد ماوراءالنهر و استعلا بر عساکری که بحفظ آن نواحی منصوب بودند متواتر شد، و بحکم آنکه صییت سلطنت و بسطت مملکت و سعت ۲ شکوه و شوکت و کثرت لشکر و عدت آن سلطان نافذ فرمان و قهر و غلبه او بر ملوک (ترك) و بقاع ترکستان بیش از آن بود که در ضمیر هیچ کافر یارای تعلق بعضی از اطراف ممالک او صورت بستنی یا ۳ در دماغ هیچ متهور تمنای تملک دیهی ۴ از نواحی مملکت او در خیال آمدی از اقدام بی تعاشی آن قوم بر قصد ولایت چنوه ۵ پادشاهی قادر (و) قاهر و اقتحام بی مبالات ۶ آن جماعت در غمار ۷ دیار اسلام با وجود چنان لشکری کافر و افر ۸ دل‌های خواص و عوام حشم شکسته شد و رعب و خوف بر ترک و تازیگ لشکر و دور و نزدیک رعیت مستولی کشت تا قریب پنجاه شصت هزار سوار شمشیرزن بر کستواندار ۹ (که) بظاهر بلخ در حلقه قومه ۱۰ خاص مرتب بودند و بر مقدار پنج فرسنگ خیمه در خیمه زده ۱۱ و طناب در طناب کشیده و بیش از آن هر فوج (از ایشان) بتاختنی ۱۲ ملکی گرفته و بجمله‌ی لشکری شکسته بمجرد آوازه نزول کفار بر شرط جیحون نظام چنان جمعیتی از هم فرو کشادند و کالفراس المبتوث متشعث ۱۳ خاطر و متشعب رای کشت و (بی) مناطحه ۱۴ و مقابله از محامات نغر اسلام و محافظت بیضه ملک تفادی ۱۵ نمودند و مرکز مقام خالی گذاشت، و طرائق قدداً و عبادید ۱۶ عدداً هر فرقت

- 
- ۱- نجوم، پدید شدن بد مذهب و خارجی ۲- آ، ع- نیقت- و آن بمعنی کوشش و غلو در پوشاک و خوراک است- م- و نفث؟ ۳- ع- بندد، و فی الاصل: تا ۴- ع، م- دهی ۵- م- چواو ۶- و فی الاصل: بی موالات ۷- و فی الاصل و نسخه آ و نسخه ذ، عمار و فی سایر النسخ: عمار- و غمار بالكسر جمع غمره و غمره الشئی شده و مزدحمه ۸- و فی الاصل: ذافر و فی نسخه آ، ع، م- و افر کافر و فی نسخه المطبوعه: ظافر ۹- بر کستوان پوششی باشد که مردم روز جنگ پوشند و براسب پوشانند ۱۰- کذافی الاصل: قومه، و فی نسخه آ، ع- قوته. و فی م، قوته و نعاص- و قومه (بر فرض صحت نسخه) جمع قائم و بمعنی نگاهبانان و مستحفظین است (ذیل قوامیس عرب از دزدی) ۱۱- کلمه زده از نسخه چاپی افتاده و در آ، م، ع، افزوده شده است ۱۲- آ- بناحیتی ۱۳- الفراس پروانه چراغ- و مبتوث بمعنی پراکنده- متشعث- پریشان و متفرق (بقیه پاورقی در صفحه بعد)

فروقه<sup>۱</sup> بکوشه افتادند و عار و شنازهزیمت<sup>۲</sup> بی جنک را بنام و تنک چندین ساله خویش راه داد يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ تا خصم از تنسم<sup>۳</sup> آن بددلی که تا آن<sup>۴</sup> حد از هیچ لشکری تصور نکرده بودند چنان دلیر شد و از مقاومت لشکر اسلام که از آن حسابی تمام بر گرفته بودند چنان ایمن گشت که هر قوم رو بطرفی نهادند و هر جوق قصد شهری کرد (ند) بعضی<sup>۵</sup> از ایشان بیک رکضت<sup>۶</sup> كَالذَّجَمِ إِذَا انْقَضَ لِلرَّجْمِ از کنار جیحون تا در اصفهان بل<sup>۸</sup> تا اقصای ابخاز<sup>۹</sup> و اَران<sup>۱۰</sup> بتاختند و همه راه از (شخص)<sup>۱۱</sup> کشتکان تلال و هضاب<sup>۱۲</sup> ساخت و طایفه از جمله بلاد خوارزم و خراسان جز رسوم و اطلال<sup>۱۳</sup> قایم نگذاشتند و از کافه ساکنان آن دو ولایت

۱- فروقه، یعنی بغایت ترسنده و جبان و بددل ۲- شنازه، بکسر شین ننگ و عار- در تمام نسخ خطی هزیمت است و نسخه چاپی (هرملت) و آن سهواست ۳- تنسم، خبر رسیدن و بوئیدن و فی الاصل و فی نسخه مولوی: تبسم ۴- تمام نسخ خطی «تا آن» و در نسخه چاپی با آن؟ ۵- آ، م: کرد- آ- یعنی- و بعث و بعث بمعنی لشکر و قومی که بجائی فرستند ۶- رکضت بمعنی جنبش ۷- م، نفض: و انقض یعنی فرو بیفتند ستاره ۸- آ، ذ، م، بلك تا ۹- ابخاز، بفتح همزه و خای نقطه دار بر وزن اهواز نام ناحیه ایست کوهستانی متصل بیاب- الابواب که راههای آن بسیار سخت و دشوار است و سوار را بدانجا راه نیست و طایفه از نصاری در آنجا ساکنند موسوم بکرج ۱۰- اَران بتشدید ثانی بر وزن اَران نام ولایتی است پهناور که دارای شهرهای بسیاری است مانند گنجه و بردعه و بیلقان و غیره و بین آن و آذربایجان نهر ارس فاصله است که آنچه طرف مغرب و شمال است متعلق باران است و آنچه طرف شرقی است متعلق بآذربایجان ۱۱- شخص- کالبد ۱۲- تلال جمع تل بمعنی توده خاک و ريك. و هضاب جمع هضبه بفتح: پشته و کوه گسترده بر زمین- و فی الاصل طلال و مصاب؟- م- عضاب؟ ۱۳- رسوم جمع رسم نشان یا نشان ناپیدا و اطلال جمع طلل بفتح طا و لام اثر سرای و جای خراب .

(بقیه پاورقی از صفحه قبل)

و در نسخه چاپی: متشعب ۱۴- مناطحه، شاخ زدن و دفع کردن- و فی الاصل: مساطحه ۱۵- تفادی، برهیز نمودن و یکسوشدن ۱۶- طرائق قدا- طرائق جمع طریقه خط مشی و قددم جمع قده جماعتی از مردم که رأیهایشان مختلف و هر یک را برخلاف دیگری رأی باشد. و این دو کلمه بعضی از آیه قرآن است که کنایه ای کنا فرقا مختلفه اهوئنا- عبادید و عباید بر وزن عصا فیردو جمع اند که از لفظ خود مفردی ندارند بمعنی گروه مردم پریشان و متفرق شده و سواران رونده بهر سوی است: يقال صار القوم عبادید و عبایدای متفرقین- و عدد جمع عدة (بالضم) استعداد: يقال کونوا علی عدة ای استعداد- و فی الاصل و- م- عنادید؟

بهشت آسا جز مشتی اطفال و عورات و بعضی از صنّاع و محترفه که در ربقهٔ اسار<sup>۱</sup> بریکدیگر (زنده)<sup>۲</sup> بخش کرده بودند و بر رسم<sup>۳</sup> عید تهنیت را بمعاهد<sup>۴</sup> خویش فرستاده زنده رها [ نکرده ] و عادیّه عیث<sup>۶</sup> و فساد ایشان بسایر اقالیم (عالم) عدوی<sup>۷</sup> کرد و از صواعق رعد و برقشان<sup>۸</sup> اقطار و آفاق جهان در تشویش افتاد و علی الجملة آنچه درین فترت بروی<sup>۹</sup> اهل اسلام آمد و بر سر امت [ (محمد) مصطفی ۱۰ صلی الله علیه و آله و صحبه و سلّم ] گذشت در هیچ دولت بر اهل هیچ ملت نشان نداده اند (و) مثل این واقعه شنیع و باقعهٔ فظیح<sup>۱۱</sup> در هیچ تاریخ نیاورده و اگر چه در سنهٔ عشرین<sup>۱۲</sup> اختلاف ایشان از بیشتر مالک<sup>۱۳</sup> منقطع [ شده بود و این سوی آب یک دو سال از خوف قتل و اسر آن سباع ضاریه ایمن کشته و مردم را بواسطهٔ جمعیت بعضی از فرزندان سلطان امیدانتعاشی پدید می آمد و رایحهٔ ارتیاشی بمشام میرسید مرا باری از کثرت تقلب احوال عراق و تغلب خیال مراجعت تنار آبی خوش بکلو فرو نمیرفت و نفسی آسوده از سینه<sup>۱۴</sup> بر نمی آمد و بهیچ وجه زلزلهٔ خوف و ولولهٔ<sup>۱۵</sup> رعب آن قتل بیدریغ<sup>۱۶</sup> و غارت شعواء<sup>۱۷</sup> که از آن حزب<sup>۱۸</sup> قهر خدا (بی) بچند نوبت در چند شهر

- 
- ۱- آ، م، ع - ربقهٔ اسار - ذ - بوتهٔ اسار؟ و در نسخهٔ چاپی ابدال السامر؟ کذافی الاصل (۴)  
 و شاید صواب «ابدالاسار» یا «بعدالاسر» و نحو آن باشد ۲- آ، ذ: زنده - ندارد.  
 ۳- ذ، بر رسم ۴- و فی الاصل و، ذ، تهنیت معاهد بدون کلمهٔ (راوبه) و آ-ع-م -  
 مهنت - و مهنت بمعنی خدمت و عمل - و این مناسب تر از تهنیت است و معاهد جمع معهد منزلی که همیشه بوی بازگردند از هر کجا که رفته باشند ۵- هذا هو الظاهر و فی نسخهٔ خدا بخش و ایاصوفیا «کردند» ۶- عادیه - ستم - عیث بفتح عین زیان و تباهی و در نسخهٔ م - بجای عیث عیب است ۷- عدوی بفتح و قصر تجاوز و سرایت بیماری و جز آن ۸- آ، ذ، ع، م: برق آن ۹- م - بر روی ۱۰- آ - ع - بر سر امت محمد صلوات الله الرحمن علیه - ذ - بر سر احمد گذشت - م - بر سر امت مصطفی علیه الصلوة والسلام ۱۱- شنیع، زشت باقعه بمعنی سختی، و فظیح کار سخت و زشت از حد در گذشته در زشتی - و در نسخهٔ م - ذ - نایبهٔ فظیح ۱۲- ذ - افزوده: و ستماء ۱۳- آ، ذ، م - بلاد مالک ۱۴- م - از دل ۱۵- ولوله، بانگ و فریاد کردن ۱۶- آ - دریغ بدون کلمهٔ (بی) ۱۷- آ، ع - شعواء؟ م - شبغاء؟ و صحیح شعواء است - و غارت شعواء غارت متفرق و پریشان را گویند ۱۸- تمام نسخ حزب، و فقط در نسخهٔ چاپی: حزب؟

دیده بودم و مشاهده کرده<sup>۱</sup> از ضمیر کم نمیشد خاصه (که) يك دو كرت در دست بعضی از سخنکاران ری افتاده بودم و ذلّ استخدام کماشکان ایشان کشیده و ازین جهت دل از جان شیرین سیر<sup>۲</sup> [آمده<sup>۳</sup> و جان از زندگانی مستلذّ متبرّم شده چه بهیچ حال از آن شدت و محنت و جه خلاصی و [مناصی نمیدیدم] و از آن اذیت و بلیت مفرّ و محیصی نمیدانست، تا ناگاه بخت خفته بیدار گشت و طلوع کوکب سعدی (ی) از افق مطالعم<sup>۴</sup> روی نمود اطراف فراهم گرفتیم و عایق<sup>۵</sup> منقطع گردانید و با غموض مسالک و ناایمنی راهها خود را بمأمن پارس<sup>۶</sup> انداختیم و بحصن خدمت خداوند پادشاه سعید اتابک سعد<sup>۷</sup> بن<sup>۸</sup> زنگی انار الله برهانه و اعلمی فی علیین مکانه التجاساخت، و الحق پادشاهی بود از محض لطف خدا آفریده و در حجر خاصه<sup>۹</sup> رأفت و نعمت<sup>۸</sup> او پروریده همه فضایل انسانی او را<sup>۹</sup> حاصل (و) همه شمایل پادشاهی او را موجود صورتی زیبا و همّتی (و) الا کرمی<sup>۱۰</sup>) کامل و شفقتی شامل بدلی بیدریغ و عطائی بیشمار مردانکی کسوتی [که<sup>۱۰</sup>] بر حدّ قدّ<sup>۱۱</sup> او دوخته و غریب نوازی آیتی [که<sup>۱۰</sup>] در شأن او منزل شده من بنده را در حریم حمایت خویش جای داد و با کرام و اعزاز محظوظ فرمود و بنواخت و تشریف<sup>۱۲</sup> کرانمایه مخصوص کرد و بمحلّی مرموق و مکانی<sup>۱۳</sup> مغبوط بنشانند و در مدّتی نزدیک با نقصان حالت و قصور مراسم خدمت از مقرّبان حضرت خویش گردانید و بمرتب خواصّ حجّاب برسانید<sup>۱۴</sup>] شرف محرّمیت مجالس استیناس مبدول داشت و تشریف حریفی کاسه و کاس<sup>۱۵</sup> ارزانی فرمود تا قریب پنج سال در ظلّ وارف عوارف<sup>۱۶</sup>

۱ - م، میکردم ۲ - از این دو موضع از نسخه - ذ - مقدار نصف صفحه بواسطه بارگی کتاب از بین رفته است ۳ - آ - م، بر آمده ۴ - آ، م، ع: تطلّع: ذ - تطلّع ۵ - آ، م: علایق ۶ - ذ، م - فارس ۷ - آ، م - حاضنه: و حاضنه دایه و آنکه بجای وی باشد در تمهید بچه ۸ - ذ - رحمت و رأفت - م - رأفت و رحمت . ۹ - آ، شاهی - آ، ذ، ع، م: در او ۱۰ - نسخه آ ندارد ۱۱ - آ - بر قد خداو - ذ - بر قد او - م: بر قد خدا و ۱۲ - م - و بتشریف ۱۳ - م - و بمکانی ۱۴ - نسخه چاپی: رسانید ۱۵ - حریفی هم کاری - کاس جام شراب خوری - و کاسه بفتح نالک ظرفی که در آن چیز خورند ۱۶ - ظل وارف - سایه دراز - و عوارف جمع عارفه نیکوئیها



وکنف عواطف (لواطف) او فارغ البال رافع<sup>۱</sup> الحال فی دعة<sup>۲</sup> من العیش وسعة من المال عمر کذرانیدم و روز کار بسر برد<sup>۳</sup> ایزد سبحانه و تعالی صد هزار قنادیل رحمت و رضوان و مشاعل<sup>۴</sup> بشری و غفران بروان پاک او برساناد و عمر و ملک و معدلت و مملکت خلف صدق و ولی عهد او خداوند پادشاه معظم خاقان اعظم مالک رقاب الأمم<sup>۵</sup> مولی ملوک العرب و العجم اعدل و لاة العالم اکمل رعاة بنی آدم حافظ [البلاد راعی العباد مدیل الأولیاء مدیل<sup>۶</sup> الاعداء المنصور من السماء (المؤید باعظم الاسماء)<sup>۷</sup> مظفر الدنیا و الدین غیث الاسلام و المسلمین عضد الخلفاء و السلاطین ظل الله فی الارضین المخصوص بعناية رب العالمین قهرمان الماء و الطین علاء الدولة القاهرة ضیاء الملة الزاهرة بهاء الامة الباهرة یمین السلطنة و الخلافة باسط النصفه و الرافة محیی الخیرات ولی الحسنات ماحی البدعات محرز<sup>۸</sup> ممالک البر و البحر مظهر مراسم العلاء<sup>۹</sup> و القهر وارث ملک سلیمان سلغر سلطان [اعظم]<sup>۱۰</sup> اتابک ابوبکر بن سعد<sup>۱۱</sup> ناصر امیر المؤمنین ابدالدهر پایدار<sup>۱۲</sup> داراد و سرداق<sup>۱۳</sup> عظمت و جلال و سراپرده دولت و اقبالش باطناب تأیید و او تاد تأیید محکم و مبرم کرداناد که تا تخت سلطنت<sup>۱۴</sup> بزینت و زینت این پادشاه پرهیز کار جمال یافته است و مسند پادشاهی بنفاد<sup>۱۵</sup> او امر و نواهی این شهریار دیندار آرایش گرفته اهل خیر و سلامت پای در دامن امن و راحت

- ۱ - نسخه خدا بخش و ایا صوفیا و مولوی رافع؟ و نسخه آ، ع: رافع - و رافع عیش فراخ و خوش است ۲ - دعة فراخ زندگانی کردن و راحت و آرام گرفتن.  
 ۳ - م - بردم . ۴ - م - مشاعیل ؟ و مشاعیل جمع مشعل و مشعله است بمعنی قندیل و جائی که در آن آتش افروزند . ۵ - آ ، م ، ع : امم ( بدون الف و لام ) . ۶ - اذال غلامه اهانہ ( قاموس ) . ۷ - از نسخه اصل و نسخه آ ساقط شده . ۸ - ذ، م، ع - محرز. اصل و آ: محرر ۹ - آ، م، ذ، ع - الاعلاء ۱۰ - در نسخه « چاپی السلطان الاعظم » و کلمه ( سلغر ) را ندارد . ۱۱ - ذ - افزده : این زنکی . ۱۲ - آ، ذ، ع، م - پاینده . ۱۳ - سرادق بضم سین سراپرده و خیمه را گویند . ۱۴ - آ - مملکت - ذ - مملکت نبوت و زینت - م - ملک بزینت تربیت . ۱۵ - م - بنفاد ؟

کشیده‌اند و حزب شرّ و بطالت سر بگریبان عزلت و عطلت فروبرده ابواب‌جور و حیف بمسما<sup>۱</sup>ر انصاف و انتصاف او بسته شده اسباب رفاهیت خلق دست فراهم<sup>۲</sup> داده ارجاء و انحاء<sup>۳</sup> مملکت که بخطوات اقدام جائزه<sup>۴</sup> خراب و بائر گشته بود بیمن اعتنا و استعمار او معمور و مسکون شده (و) مسالك ممالك که از تغلب دزدان [ و تعدی قطاءع طریق مهجور و مدروس مانده بود بحسن حراست<sup>۵</sup> و سیاست او مسلوک و مأمون گشته ساکنان قری و مزارع که بسبب غلاء<sup>۶</sup> سحر<sup>۷</sup> و تغذّر زراعت بجلا مبتلی شده بودند از شمول معدلت و عموم مرحمت او روی باوطن مألوف باز نهاده قحط و تنگی نواحی از یمن نقیبت<sup>۸</sup> او برخص و فراخی مبدل<sup>۹</sup> شده عواطف لطف او سایه بر سر متظلمان افکنده (و) عواصف قهر او درخت ظلم و عدوان از بیخ برکنده (و) مزاج طاعت حشم و لشکر که از قانون صحت<sup>۹</sup> [ اخلاص منحرف شده بود بصواب تدبیر او از « اعتلال بحال اعتدال ۱۰ » باز آمده اهو و آراء امناء و امراء که در انتهاج<sup>۱۱</sup> مناہج عبودیت متفرّق و مختلف گشته بود بلطف<sup>۱۲</sup> استمالت او بر سلوک جادّه استقامت مؤتلف و متفق شده جماعت متمردان که بمعاقل شعاف<sup>۱۳</sup> و مضایق شعب تحصّن کرده بودند و پای از دایره فرمان برداری باز گرفته به

- ۱ - مسما آنچه بدان چیزی را استوار کنند - میخ آهنی ۲ - آ، م، ع - در هم داده ۳ - ارجاء جمع رجا و رجاء بقصر ومد است یعنی نواحی - ذ، م - بجای انحاء ( انجای ) دارد ۴ - م - جا بیره ۵ - م - مراست ؟ ۶ - غلاء بالفتح ممدودا - گران گردیدن نرخ - سحر بکسر سین نرخ و جمعش اسعار است ۷ - نقیبت نفس و خرد و کنکاش است يقال فلان میمون النقیبه ای مبارك النفس او الامر ینجح فیما حاول ویظفر او میمون المشورة ( منتهی الارب ) ۸ - آ، م، ع - بدل ۹ - از نسخه - ذ چند سطر از این موضع افتاده است ۱۰ - م، ع، ذ - حال اعتلال بحد اعتدال ۱۱ - ذ م، - انتهاج پیدا و روشن گردانیدن راه ۱۲ - م - لطف ۱۳ - معاقل جمع معقل پناهگاه و کوه بلند و شعاف جمع شعفه ( بحرکت شین و عین ) سر کوه و در نسخه ذ - شعاف با غین معجمه و آن غلط است

میامن شهامت و دها<sup>۱</sup> و محاسن حصافت رای انور خدایکائی لطفاً و عنفاً سر بر -  
خطّ انقیاد نهاده و رِبْقَه طاعت را کردن داده<sup>۲</sup> و دست تطاول در آستین خویشتن  
داری کشیده و روی دل باخلاص بندگی درگاه جهان پناه آورده و پشت فراغ  
بدیوار امن و امان باز داده کوهها از متغلبان خالی شده [ و ] راهها از متسلطان  
ایمن کشته کاروانها از اطراف و نواحی بی زحمت [ ( و ) ] مؤنت باج و بدرقه<sup>۳</sup>  
می آیند و میروند و برزگران<sup>۴</sup> در مواضع « دور دست »<sup>۵</sup> و مهاوی مهیب<sup>۶</sup> فارغ  
و آزاد تخم میکارند و میدروند چه باری عزّ شأنه و عمّ احسانه ذات مطهر آن<sup>۷</sup>  
پادشاه دین پرور عدل کسّتر را از کرایم شمایل پسندیده و جلال فضایل کزینده  
آفریده است و لباس حفظ و عصمت خویش از ذمائم افعال و رذایل اعمال درو پوشیده  
و بروی خوب و خلق خوش ( و ) سیرت نیکو و عفت [ نفس و باکی ضمیر و علو  
همّت و درستی وعد و وفای عهد و رجاحت عقل و سماحت<sup>۸</sup> طبع و وقار و انات<sup>۹</sup>  
حزم و نبات و سخا و شجاعت و ذکا و کیاست و حلم با سیاست و تواضع با مهابت و  
عفو با قدرت و اغضای<sup>۱۰</sup> با مکنّت و تعظیم او امر حقّ و شفقت در حقّ خلق و توفّر بر  
تفخیم علم و توقیر<sup>۱۱</sup> علما و تبرک بمجالست ارباب ورع و مشافنت<sup>۱۲</sup> صاحبان از ملوک  
عالم ممتاز گردانیده است و آنچه او را ضاعف الله علاه از اکمال<sup>۱۳</sup> مکارم اخلاق  
و اعمال محاسن اعراق و اقتناء ذخایر ثنویات بضبط مصالح خلق و اقتناص شوارده<sup>۱۴</sup>

- 
- ۱ - ذ - وزهء ؟      ۲ - ذ - در داده      ۳ - تمام نسخ خطی ( و ) ندارد  
۴ - بدرقه راهبر و نگهبان      ۵ - ذ - برزیکران      ۶ - ذ - در و دشت  
۷ - ذ - و مهیب ، آ - ع - مهبت ؟      ۸ - م - این      ۹ - م - آ - ع - سجاحت  
۱۰ - م - انانت ، و الصّحیح انات و هو بمعنی الوقار و الحلم      ۱۱ - اغضاء چشم  
پوشی کردن و در نسخه م - و اغضای ؟      ۱۲ - آ - ذ - و توقّر  
۱۳ - نسخه چاپی مشابقت دارد و آن غلط است چه مشابقت در لغت نیامده و صحیح چنانکه  
در نسخه آ ، ع - ( مشافنت ) با فا و نون است که بمعنی مجالست نمودن و همزانو  
نشستن و یاری کردن است . و در نسخه م - بجای مشافنت مشاورت است      ۱۴ - ذ -  
اعلام - م - کمال ؟      ۱۵ - اقتناص شکار کردن و شوارده جمع شارده : رمندها

سعادات بحفظ امانت حق و اعتماد و توکل در جمیع امور بفضل<sup>۱</sup> و کرم آفریدگار و استظهار و تمتع<sup>۲</sup> در کل احوال بعون و لطف پروردگار ملکه شده (است) و طبیعت کشته دیگر ملوک روزگار و شاهان نامدار را هزار یک آن دست نداده است و صحیفه مفاخر ایشان بسطری<sup>۳</sup> از آن مآثر موشح نکشته، و بر صدق<sup>۴</sup> این دعوی و صحت این قضیت چند کواه عدل و دلیل واضح دارم که کدورت زور زلال شهادت آنزاتیره نکردانند و کردنقص بردامن دلالت آن ننشینند، یکی آنکه در عنفوان جوانی و ربیعان کامرانی که مجال<sup>۵</sup> و ساوس شیطانی فسیح تر باشد و میدان هوا جس جسمانی<sup>۶</sup> بسیطر از منا کر<sup>۷</sup> و مناهی دست بداشته است و معاشرت معارف<sup>۸</sup> و ملاهی را پشت پای زده و تحری رضای الهی را بر تتبع هوای پادشاهی تقدیم کرده و تخلق با خلاق اولیاء بر تاسی بسیرت پادشاهان دنیا ترجیح نهاده تا ببرکت آن بازار فسق و فجور فتور گرفته است و رواج تهتك و فساد کساد پذیرفته رسته امر معروف معور شده و متاع عفت و صلاح مرغوب کشته و بیشتر [ (از) ] اهل مملکت از امرا و کبرا و حشم و خدم و متجنده و رعیت موافقت اولوالامر را واجب شمرده و بر موجب الناس علی دین ملوکهم بصدق<sup>۹</sup> رغبت روی بتوبت و انابت آورده و پشت بر محظورات مجرمات شرع کرده و ثواب آن ایام دولت قاهره را ذخیره ثبات سلطنت کشته و دیگر آنکه باستماع<sup>۱۰</sup> کلام ملهوفان عادت کرده (است) و بساکشف (معضلات<sup>۱۱</sup> او) ظلمات

۱ - م - بر فضل      ۲ - م - و تمتع      ۳ - آ - شطری      ۴ - آ - صدق  
 ۵ - آ - مجال ؟      ۶ - آ ، م ، ع - نفسانی      ۷ - هدا هو  
 الظاهر وفي جميع النسخ منا کیر - چه منکر اگر بمعنی زیرک و فطن باشد جمع آن بر  
 منکرون و منا کیر آید و اگر بمعنی ضد معروف باشد که آن قول و فعلی است که برخلاف  
 رضای خداست و مراد در اینجا هم همین معنی است پس جمعش بر منکرات و منا کر آید  
 ۸ - معارف بر وزن مساجد جمع معزف و معزفه آلت های لهواست مثل چقانه و طنپور و غیر  
 آن و در نسخه آ ، م - معارف ؟      ۹ - آ ، ذ ، ع - افزوده : و      ۱۰ - آ  
 م ، ع - استماع      ۱۱ - نسخه آ (معضلات و) ندارد - م - معضلات (باغین معجمه) ؟

متظلمان انس گرفته و روزگار مبارك بر تهذيب احوال دين و ترتيب اعمال ملك مصروف گردانیده و خاطر اشرف بر تنويه<sup>۱</sup> قدر علما و صلحا و ترفیه حال چشمور عایا کماشته ابواب خیرات و مبرّات بر عامّه خلائق کشاده و راه مطالبات ناموجه و عوارض ناواجب بر کلّ ممالک بسته رسمهای محدث از جرايد عمال و لايت محو فرموده (و) بدعتهای قدیم از صحایف اعمال دیوانی حک کرده مالهای خطیر بتهمت مظلمه حقیر ترك می آرد<sup>۲</sup> و طیارات<sup>۳</sup> دیوان و توفیرات خزانه الا بر خصتی شرعی از وجهی مرضی بخود راه نمیدهد تا این غایت [ (قرب) ] بصد هزار دینار<sup>۴</sup> املاک نفیس و اسباب متقوم از دیبهای معظم و مزارع مغلّ و باغهای پر نعمت و سرایهای عالی که سالها در خور دیوان اعلی بود بمجرد شبهتی<sup>۵</sup> که در نقل ملك آن باز نمودند بمدعیان (آن) باز فرموده است و ذمت اسلاف مبارك خویش<sup>۶</sup> انار الله براهینهم از حمل اوزار آن سبکبار گردانیده و اضعاف آن بر عمارت مساجد و معابد و اربطه و مدارس و قناطر<sup>۸</sup> و مصانع و مزارات متبرک و بقاع خیر صرف کرده است و بگوشه نشینان هر ولایت و مشایخ هر ناحیت و سبل<sup>۹</sup> بادیه حج و مساکین حرمین فرستاده و چندین پاره دیه<sup>۱۰</sup>

۱ - تنويه بلند نام گردانیدن ۲ - ذ - میکند ۳ - کذا فی نسخ خدا بخش و ایاصوفیا و آ، م، ذ، ع - آنچه از مواضع استعمال این کلمه معلوم می شود آنست که طیارات عبارت از اموالی است که بدون رنج و زحمت مهیا شده و بشخص سلطان مخصوص بوده است اینک مثال آن «و حسابهای گذشته از ضرایب و طیارات و غیر آن بحضور او و نایب دیوان عمل روشن کنند عتبة الکتبه چاپ طهران ص ۵۶» مثال دیگر: «و ضرایب شهر و طیارات و ابواب المال بر موجب مشروح دیوانی بوی تفویض کردیم - عتبة الکتبه ص ۷۲» ۴ - آ، م، ع - بصد هزار دینار املاک - و کلمه دینار از نسخه اصل افتاده است ۵ - م - دههای ۶ - م - شبهه ۷ - م - افزوده: را ۸ - م - قناطیر و صحیح قناطر است که جمع قنطره بمعنی پله است و قناطیر جمع قنطار بمعنی وزن مخصوص و مال بسیار است که در اینجا مناسب نیست ۹ - آ، م، ع - سبیل ۱۰ - م - ده

و مستغَلّ دیگر از ضیاع خاصّ هست که بعضی بهر کس از ایّبه (و) اهل ورع و ارباب خاندانهای قدیم و حق داران همین<sup>۱</sup> دولتخانه ارزانی فرموده است و اعقاب و اخلاف ایشان را مسلم داشته و بعضی بر عامّه سادات مقیم و مسافر و کافه متصوّفه وارد و صادر وقف کرده (وریع) و ارتفاع آن چون<sup>۲</sup> سایر موقوفات و مسبلات<sup>۳</sup> ممالک بمصارف<sup>۴</sup> استحقاق و محال استیجاب<sup>۵</sup> صرف فرموده و اطماع مستأکله و تصرفات باطله از آن منقطع گردانیده و آنچه برسم صدقه السّر و ارزاق داره روز بروز و ماه بماه بعلماء و صلحا و سادات و کبرا و اصحاب حدیث و حمله قرآن<sup>۶</sup> و سایر مستحقان غریب و شهری و متوطن<sup>۷</sup> و طاری از مردان و زنان و مشایخ و اطفال میرسد چون خلال جلال او بی پایان است و (چون) خصال کمال او بی قیاس، و دیگر آنکه اگر صاحب طرفی از همسایگان مملکت بکمال حلم و وفور کم آزاری این خسرو نوشیروان معدلت مغرور شود تا<sup>۸</sup> از سرر کاکت رأی<sup>۹</sup> حق جوار مبارک او یکسو نهد و بتحریش<sup>۱۰</sup> شیران درگاه و بدخواهان دولت خویش بکوشه از اصقاع این ولایت تازد و چهار پای<sup>۱۱</sup> (چند) براند و درویشی چند ابر نجانند و بدین سبب قوت حفیظه<sup>۱۲</sup> آن پادشاه نیکو سیرت پاك عقیدت از روی بشریت در حرکت آید و مزاج دل عزیزش بطلب انتقام گرم شود تا باحضار لشگرها<sup>۱۳</sup>

(f. 2<sup>a</sup>) فرمان دهند و روی اعلام منصوره سوی ولایت آن بی عاقبت<sup>۱۴</sup> (نهد) چون يك دو منزل بر عزیمت کوشمال ایشان کوچ مبارک فرمود و کثرت حشم و حشر

---

۱ - آ - این - م - آن  
 ۲ - م - همچون  
 ۳ - آ، م، ع - مسبلات و سبل  
 المال جعله فی سبیل الله والخیر - و در نسخه چاپی مبتلات و بتل: انقطع عن الدنيا الى الله  
 ۴ - آ، م - بمصاب  
 ۵ - م - استیجاب؟  
 ۶ - م - افزوده: داره  
 ۷ - آ - م، ع - مستوطن  
 ۸ - م - و یا  
 ۹ - نسخه چاپی: ری؟  
 ۱۰ - تحریش بمعنی اغراء و برافزولیدن قوم و سك است بر یکدیگر  
 ۱۱ - م -  
 چهار پایانی  
 ۱۲ - یعنی غضب  
 ۱۳ - از اینجا نسخه اساس یعنی نسخه  
 بریش میوزیم شروع میشود.  
 ۱۴ - م، آ، ع - بی عاقبت

خویش مشاهده کرد و اذتاب و اتباع لشکر را دید [ (دند) ] انهای طمع تیز کرده و رجالات حشم را یافت غارت و تاراج را دامن درآزده از آنجا کی کمال خدا ترسی و آخرت اندیشی اوست باز اندیشند<sup>۲</sup> کی اگر این جماعت در سایه رایت اعلی بر آن دیار دست یابند یک درخت قایم و یک خانه آباذان نماند و رعایای ضعفا مستأصل شوند و بی‌دانا بودگی از آن تأدیب و تعریک نصیبه ظلمه آن طایفه چندرسند و در مقابله نهزه<sup>۳</sup> الذیب ایشان چه مقدار آید باقی مظلومه باشد سعی خود حاصل کرده و وبالی بیای خویش بدست آورده و در دفع<sup>۴</sup> ظلم غیرقانونی معدلت خویش از دست دادن و در استرداد مال دیگر (ی) خود را مظلومه اندوختن<sup>۵</sup> نه کار زیر کان و شیوه دین داران است و چون ملهم<sup>۶</sup> توفیق این اندیشه‌های صواب بر ضمیر منیر او بگذرانند<sup>۷</sup> و آیت و لا تَزِرْ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى بکوش هوش او فروخواند در حال نایره آن غضب<sup>۸</sup> فرو نشیند و دامان<sup>۹</sup> عزیمت مبارک از آن نهضت درجیند خرابی و لایت را از عرض مال دیوان عمارت فرماید و زیانهای رعایا را بشفقت و عاطفت خویش جبر کند و قطع ماده آن تعدی و حسم باب<sup>۱۰</sup> آن فتنه را بر مقتضای و جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ) أَحْسَنَ طَرِيقِي اجمل (f<sub>2</sub><sup>b</sup>) و وجهی اسلام پیش گیر و بی‌جهت و تاسزای آن متعديان بی‌ایده درویشان و تاراج مال بی‌کناهان میسر نیند بجنک اجازت فرماید و علی کل حال تا مجال عفو یابد و امکان اغضا باشد در تنفیذ موبقات<sup>۱۱</sup> خشم عنان نفس اماره فرو نکند و در مراقبت (جانب) حق بلائمه خلق و گفت و گوی لشکر التفات ننماید و رضای الهی را بسبب ناموس بازشاهی از دست ندهند و چون بواسطه اجتماع عساکر و آوازه حرکت

۱ - م - بر	۲ - م - اندیشید	۳ - م - نهرت	۴ - ع - رفع
۵ - م - انداختن	۶ - م - ملثم	۷ - م - گذرانند	۸ - ع - از
غضب او	۹ - م - ودامن	۱۰ - م - و خشم تاب - و حسم :	بریدن و بازداشتن
۱۱ - موبقات بمعنی مهلکات است			

رایات اعلیٰ حَفَّتْ بِالنَّصْرِ وَالظَّفْرِ آن جماعت را از وخامت عاقبت آن اقدام و سوء مغبه<sup>۱</sup> آن جسارت انتباهی بدید آید و از کرده بشیمانی روی نماید و باصدار کتب و وانفاذ<sup>۲</sup> رسل بیش آید و دست در دامن اعتذار زنند باذشاه خلدالله سلطانه و نصر انصاره و اعوانه در استماع کلمات (آن) فرستادگان مبالغه تحمل ایشانرا تحمل فرماید و اباطیل اعتذار ایشانرا در محل قبول آورد تا کعبتین آن وحشت را بلطف تدبیر باز مالذ و بساط آن تشویش<sup>۳</sup> از عرصه ولایت بحسن المس در نوردد و این همه از بهر آن تا آسیبی بدل بیوهی نرسد و مال یتیمی در معرض تلف نیاید و خون بی کنهاری ریخته نکرده و این معانی خاصه در حالات<sup>۴</sup> حقیظت الا از سر یقین صادق دامن گیر هیچ باذشاه نشود و این اخلاق لاسیما باوقات غیظ و غضب جز بقوت دین درست در باطن هیچ صاحب فرمان بدید نیاید، وَ ذَلِكْ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ، و گواه دیگر آنك اشراف (f.a) اطراف و اعیان بلدان که درین دور حیف و جور (و) باحور<sup>۵</sup> فتنه و فتور از بایه دستکاه خویش افتاده اند و از سایه مال و جاه خویش بر صحراء ناکامی مانده<sup>۶</sup>، باوازه امن و امانی کی بحمدالله ساحت این مملکت را شاملست و امید عدل و احسانی که بمحض فضل حق طینت (باک) و طیت<sup>۷</sup> طیبه این باذشاه نیکو نهادرا حاصل<sup>۸</sup> چون مرغان تشنه که جان بآب اندازند مَنْ كَلَّ فِجْ عَمِيقٍ، روی بزلال حضرت جلال او می نهند و بعصمت جوار اقبال و ذمت زنهار ظلال او می بناهند، و خستکی ظاهر و باطن خویش را مـرحم از داروخانه کرم او می طلبند و درد حرمان و رنج احزان خویش را دارو از دارالشفاء شفقت او می جویند، و باذشاه جاوید<sup>۹</sup> عمر باذ همکنانرا در بناه مرحمت خویش می گیرند و

۱ - مغبه پایان هر کار و عاقبت هر چیز را گویند ۲ - م - و ایعاد ۳ - م - افزوده : را ۴ - م - حالت ۵ - باحور ککافور و باحوراء بزیادتی ۶ - م - الف مدوده شدت گرماست در تموز (ت ق) ۷ - م - و طیبیه ۸ - م - م افزوده : است ۹ - م - که جاوید - ع - که دراز



جناح مکرمت بر فرق ایشان می گسترانند<sup>۱</sup>، و لطف التفات خاطر اشرف راطیب آن معلولان می سازد تا از جسیم انعام (و) عمیم<sup>۲</sup> اهتمام او صحت انتعاش می یابند، و از صوب عاطفت و فیض عارفیت او سیراب استقامت احوال می شوند، و در خصب آن دولت و رخص آن نعمت آمن السرب رابط الجاش<sup>۳</sup> عمر می گذرانند، و از باری عز اسمه مزید عمر و سلطنت (او) می خواهند و استصراف عین الکمال<sup>۴</sup> از آن حضرت جلال می کنند، لاجرم بواسطه حفاوت او بر خلق حال طراوت دولتش بنظام امور و صلاح جمهور در تزییدست، و کار رونق مملکت بفرای<sup>۵</sup> نعمت و بسیاری رعیت در تصاعد، کافه<sup>(f.b)</sup> خلائق بدعاء خیر و ثناء خوب او رطب اللسان اند و اصحاب قلوب و ارباب خلوت باستدامت عمر و استزادت ملک او بسته میان، ملوک آفاق بمخالت<sup>۶</sup> دولت او مفتخر و سلاطین جهان بمراسلت حضرت او مبتهج، و ببرکات آن مکارم اخلاق صیت جهان نوردش بنیک نامی و احدوثة جمیل در اقالیم جهان<sup>۷</sup> سائرترست، و در اقطار<sup>۸</sup> آفاق مستفیض تر و بمیامن آن محاسن اعراق قواعد دولتش هر دم اکیدتر است و بسطت ولایتش هر روز عریض (تر) و اینک غیض من فیض و رشح من سفح<sup>۹</sup> مملکت کیش<sup>۱۰</sup> و مضافات آن از زمین عرب و بوادی<sup>۱</sup> حجاز جون بلاد بحرین و ظاهره و باطنه عمان و قلّهات<sup>۱۰</sup> و تمامی<sup>۱</sup>

---

۱ - ۲ - می گسترده . ۲ - م افزوده : و . ۳ - سرب بالكسر و نیروی بالفتح بمعنی نفس و منه هو آمن فی سربه ای فی نفسه، و فی الاساس ای فی حرمه و عیاله، و رابط الجاش - رابط یعنی ساکن و جاش بالفتح دل مردم واضطراب آن از بیم یقال فلان رابط الجاش یعنی دلیر است و دل از جای نبرد .  
 ۴ - عین الکمال: چشم زخم . ۵ - م - بمحل . ۶ - م - افزوده: هر روز .  
 ۷ - ع - در اطراف . ۸ - یعنی اندکیست از بسیاری و تراوشی است از ریزشی .  
 ۹ - م - قیس . ۱۰ - قلّهات بالفتح ثم السکون و آخره تاء لمله جمع قلّهة و هو . بتر یکون فی الجسد و قبل و سخ و ه - و مثل القره و ه - می مدینه بعمان علی ساحل البحر الیها ترفاً اکثر سفن الهند و هی الان فرضة تلك البلاد و امثل اعمال عمان عامرة آهله و لیست بالقدیمة فی العماره و لا اظنها تمصرت الابدال الخمسمائة (یا قوت).

بندرگاههای<sup>۱</sup> خلیج فارس<sup>۲</sup> و قلاع و قصباتی که بر آن سمت است و سایر جزایر دریا بار با حصانت معاقل<sup>۳</sup> و مناعت<sup>۴</sup> منازل آن از کنار آب بصره تا سواحل هند در تکسیر هفصد فرسنگ که بتجشم فوجی از حشم منصور و شر ذمه‌ی<sup>۵</sup> از درگاه جهان بناه بی آنک برصاحب حقی ازین حضرت حیفی رفت یا خونی بناحق ریخته شد مستخلص و مسلم کشت و در سلك ملك فارس منتظم شد .

(شهر) ۶

جاءت طائفة ولم يهز لها  
 انى وقد كانت تلفت نحوه  
 حتى اتته يقودها استحقاقه  
 رمح ولم يشهر عليها منصل  
 من قبل ان يقع القضاء فتعقل<sup>۶</sup>  
 ويسوقها حظ اليه مقيل

و امیندست کی عن قریب تمامی<sup>۷</sup> ممالک عراق بل جمله آفاق که احیا (f.a) و استعمار آنرا حسن ارعا و کمال شفقت جنوباذشاهی دادا کبر رعیت برور متعین است بخطبه و سکه مبارک او مترین<sup>۹</sup> (شود) و قطان و اهالی آن دیار کی از میان جان عبید و موالی<sup>۱۰</sup> این دولت خانه اند جنانک از دست نکبت در بای محنت فرسوده کشته اند در سایه عاطفت و کنف مرحمت<sup>۱۰</sup> او آسوده کردند و علی الحقیقه مفاخر و مآثر آن<sup>۱۱</sup> بادشاه ولی سیرت فریشته<sup>۱۲</sup> صفت بیش از آنست که عشر عشیر آن در صدر کتابی یا<sup>۱۳</sup> دیباجه تالیفی شرح توان داد و افدگی از بسیار آن در

- 
- ۱ - م بندرگاه . ۲ - م - فارس . ۳ - م - مناقل .  
 ۴ - م - و منازعت . ۵ - شردمه بکسرتین: گروه اندک از مردم .  
 ۶ - م - نظم . ۷ - م - فیعقل . ۸ - م - اتاه . ۹ - م -  
 مزین . ۱۰ - م - رحمت . ۱۱ - م - این . ۱۲ - م - فرشته .  
 ۱۳ - م - یا - نسخه چاپی: با .

قلم توان آورد بل که طول و عرض آن مناقب کَعْرُضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ  
بی کرانست و اصناف الطاف باری جلّ و علا در حقّ (آن) ذات کریم چون نعیم  
اهل بهشت بی پایان و هر اطناب که در آن باب روذ جز بعجز و قصور نکشند و هر  
اسهاب که در تقریظ<sup>۱</sup> آن جناب تقدیم افتد جز بتفریط و تقصیر نرسد و لایق این  
حال ایات مسعود سعد<sup>۲</sup> است کی صاحب کلّیله (رحمه الله)<sup>۳</sup> در دیباجه کتاب خویش<sup>۴</sup>  
ایراد کرده (است) ..

(شعر)

اکثر مملکت را زبان باشندی	ثنا کوی شاه جهان باشندی
رهی <sup>۴</sup> تو کر صد دهان دارندی	که در هر دهان صد زبان باشندی
بنان صد زبان <sup>۵</sup> صد لغت گویندی	که در هر لغت صد بیان باشندی
بنان کرده ذی مویها بر تنش	دو صد کلاک در هر بنان باشندی
بس آن کلنگها وان زبانها همه	بمدحت روان و دوان باشندی <sup>f.b</sup>
نیشته جو با گفته جمع آمدنی <sup>۶</sup>	و کر چند بس بی کران باشندی
ز صد داستان کلان ثناء تراست <sup>۷</sup>	همانا که یک داستان باشندی

حق سبحانه و تعالی سایه معدلت این بادشاه (جوان) جوان بخت و شهریار  
مبارک طلعت میمون دولت را تا دامن قیامت بر سر کافه خلائق مظلّم و مبسوط  
داراد و آفتاب سلطنت او را از وصمت کسوف صروف و معرفت<sup>۸</sup> زوال انتقال محفوظ  
و مضبوط ، بسیط عالم بجمال جهره جهان آرایش گلشن و چشم جهان بنور طلعت  
بمجت فزایش روشن ساخت ولایتش بوفود برّ و برکت و وفور خصب نعمت مأهول

۱ - ع - تقریظ - تقریظستودن زنده باشد بحق یا بیاطل . ۲ - م -

افزوده: سلمان . ۳ - آ - ندازد . ۴ - م - افزود: آورده است - ع -

بجای خویش: خود . ۵ - م - هر زبان . ۶ - م - آیدی .

۷ - ع - ثنای تراست . ۸ - م - بصدوفه و مغرب .

و مأنوس عرصهٔ مملکت از غیر احدثان و فتن آخر زمان معصوم و محروس بمحمد و عترته ، و چون بفر<sup>۲</sup> دولت این بادشاه دین دار (ولایات) ایمن است و از سر حدها فراغت حاصل و ازین جهت در بیشتر اوقات دار الملک شیراز معسکر میمون شده است و مرکز ریایات منصور کشته مرا درین مدت با افاضل فارس کی فوارس میدان فضل و امائل اعیان هنراند هر یک در تفنن علوم بحری زاخر و در تبرز آداب شمسی طالع عمر الله رباع العلم بفضل مثلهم و این لهم المثل فی فضلهم اختلاطی اتفاق می افتاد و در خدمتشان از هر نوع بحثی می رفت مکر شنیده بودند که بیش از این در فن علم شعر و معرفت معاییر آن آغاز تألیفی کرده ام و بنیاد مؤامرهٔ نهاده از من استکشاف آن حال (f<sup>a</sup>) کردند<sup>۳</sup> و مسودهٔ آن همی خواست<sup>۴</sup> و من بحکم آنک در تحریر آن تأتقی نکرده بودم و بیشتر آن از سر برآکند کی خاطر و کوفتگی طبع در قلم آورده با آنک در صدمت هجوم کفار و هزیمتی<sup>۵</sup> که حشم سلطان و سلطان زادگانرا در جمادی الاولی<sup>۶</sup> سنه سبع عشرهٔ بیای قلعهٔ فرزین<sup>۸</sup> افتاد جمله آن اجزا با سایر کتب نفیس کی پیوسته مستصحب<sup>۱</sup> آن بودمی ضایع شده بود و بیرون از جزوی چند<sup>۸</sup> مبر<sup>۸</sup> کی بعد از مدتی مدید بر دست بعضی از مزراعان (آن) کوه بابها بمن باز رسیده بود نداشتم آنرا از بیشتر<sup>۹</sup> اهل فضل بنهان می داشتم و باظهار<sup>۱۰</sup> آن بر هر کسی<sup>۱۱</sup> دلیری نمی نمود تا اگر در آنج (از) منشآت طبع است غلط و تقصیری رفته باشد یا در آنج نقل محض است تحریف و تغییری افتاده بود بیش اصحاب صناعت بقلّت بضاعت مطعون نکردم و بنزدیک ارباب براعت بزبان شناعت ملسون نشوم<sup>۱۲</sup> اما از کثرت الحاح آن عزیزان بقیّت آن اجزا در میان

۱ - م - عین . ۲ - م - نغر . ۳ - م ، ع ، آ - می کردند .  
 ۴ - آ ، م - می خواست . ۵ - م - هزیمت . ۶ - نسخهٔ چاپی «الاولی»  
 ندارد . ۷ - م - قزوین ؟ ۸ - م - متبر . ۹ - م - جمله .  
 ۱۰ - م - و بر اظهار . ۱۱ - م - کس .  
 ۱۲ - م - منسوب نشود - و ملسون دروغ گو و زبان بریده است .

مسودات دیگر طلب کردم و بعد از تمهید عمر و التماس اغضا بذیشان نمود و ایشان چون بر ترتیب و تهذیب آن واقف گشتند و از مقدمه آن طرز سخن و تقریر معانی که محرر خواست شد تفرس کرد همه بر اطرا<sup>۱</sup> و ارتضاء آن متفق الکلمه شدند<sup>۲</sup> و مرا بر اتمام آن تحریر<sup>۳</sup> تمام نمود و گفتند اگر تا (این) غایت برداشی نبوده است و فراغ خاطری دست (f.b) نداده اکنون باری هیچ عمر نیست و از<sup>۴</sup> هیچ جانب بحمدالله مشوشی نه هر آینه این تألیف با آخر باید رسانید و در جمع آن جدی نمود که درین فن جامع تر ازین تصنیفی نساخته‌اند و در این نوع مفیدتر ازین جمعی نکرده بس باستصواب آن دوستان العود احمد بر خواندم و روی باتمام آن آورده<sup>۵</sup> تا در مدتی نزدیک هم (بر) نسق اول با آخر رسانیدم و بر محک طبع و قاد ایشان زد و ایشان از آنجاکی غریب دوستی اهل هنر و عیب بوشی ارباب فضلست آنرا بعین الرضا ملحوظ داشتند و از تحسین و آفرین خویش محظوظ گردانید<sup>۶</sup> اما جمعی دیگر از طبقه<sup>۷</sup> ظرفا و حلقه<sup>۸</sup> شعرا که در اعجاز نظم باری دم عیسوی زنند و در ابراز آیات معانی<sup>۹</sup> دری ید موسوی نمایند بحکم آنک بناء آن (تألیف) بر لغت تازی است بر آن دقّی گرفتند و در آن قدحی کرده<sup>۹</sup> و گفتند دو تصنیف در یک سلك کشیدن و دو لغت را بیک عبارت شرح کردن کی فایده آن بربیک قوم مقصور باشد و هر یک را از اهل آن دو لغت استیفاء حظ خویش از آن ممکن نکردد و جهی ندارد و معهود ارباب تصانیف آنست کی در تألیفات باری اشعار تازی نویسنند و فصول عربی کی بدان احتیاج افتد درج کنند نه آنک در مصنفات تازی اشعار باری آرند و شرح و نقد لغت دری کنند و از این جهت خواجه امام رشید<sup>۱۰</sup> کاتب چون

۱ - اطراء نیک ستودن . ۲ - م - کشتند . ۳ - م - تحریر صی .

۴ - نسخه چاپی (از) ندارد . ۵ - م - آوردم . ۶ - م - گردانیدند .

۷ - م ، طایفه . ۸ - آ ، م ، ع - حلبه . ۹ - م - کردند .

۱۰ - م - افزوده : عمری .

خواست تا دقایق صناعت اشعار تازی وبارسی بیان کند و در حقایق مصنوعات آن تالیفی (f. 6<sup>a</sup>) سازد بنا کتاب حدایق السحر فی دقایق الشعر بر لغت بارسی نهاد و ذکر صناعات شعری و شرح بدایع کلامی در آن جمع بلغت دری آورد جی دانست که فائده آن عامتر باشد و رغبت اکثر مردم بمطالعه آن بیشتر بود از بهر آنکه هر مستعرب را قوت ادراک لغت بارسی باشد و هر شاعر<sup>۲</sup> بارسی کوی (را بایه) مهارت در لغت عرب نبوذ بس (بنا) برین قضیت ترا از آن مطول هرج نصیبه ماست انتخاب باید کرد و بسیاقت بارسی در عبارت آورد کی عروض و قوافی بارسی هم بیارسی بهتر و شرح اشعار دری هم بدری خوشتر تا ما نیز از فائده آن (مابده) محروم نباشیم و بند و نیکی که درین باب<sup>۳</sup> با حوالت کرده ای نیک و بد آن بدانیم (و اگر بر مقدمه ای از آن سؤالی<sup>۴</sup> در آید بطریق استفادت بگوئیم و اگر تو آنرا جوابی دل پذیر کوئی بسمع قبول بشنویم چون این مطالبت را توجیهی تمام<sup>۵</sup> بود و این شکستگی از سر درستی طلبی می نمود بر موجب درخواست ایشان رفتن لازم دینم و اطلاب سؤالی<sup>۵</sup> و اسعاف مسؤل ایشان واجب دانست هر چه در آن تألیف بلغت بارسی باز می کشت درین مختصر فراهم آوردم و مجموع آنرا دو قسم کرد.

## قسم اول

در فن عروض

## قسم دوم

در معرفت قوافی و علم شعر و نام کتاب المعجم فی معاینه اشعار العجم نهادم و برسته صرافان سخن و ناقدان هنر فرستاد، امید چنانست که بعین الرضا ملحوظا شود و محل ارتضاء افاضل گردد.

۱- ۴- و دیگر . ۲- ۲- شاعری . ۳- ۳- سؤال .

۴- ۴- توجیهی دلپذیر . ۵- ۴- سول - و اطلاب بمعنی دادن و بخشیدن

چیز خواسته شده است .

# قسم اول

(f.b) در فن عروض و این قسم چهار باب است .

## باب اول

در معنی عروض و شرح ارکان و ذکر اسامی و القابی که درین فن مصطلح  
اهل این علمست .

## باب دوم

در ذکر اجزاء و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شود .

## باب سوم

در ذکر تغییراتی که بدان اجزاء لاحق گردد با فروع افعیل (که) از آن  
منشعب شود .

## باب چهارم

در ذکر بحور قدیم و حدیث<sup>۲</sup> و نقش دوایر و تقطیع ایسات و فک اجزاء  
بحور از یکدیگر .

## باب اول

در معنی عروض و شرح ارکان و ذکر اسامی و القابی که درین فن مصطلح  
اهل این علمست .

بدانك عروض میزان کلام منظومست همچنانك نحو میزان کلام منشورست ،

و آنرا از بهر « آن عروض خواندند<sup>۱</sup> » که معروض علیه شعرست یعنی شعر را بر آن<sup>۲</sup> عرض کنند تا موزون (آن) از ناموزون بدین آید و مستقیم از نامستقیم ممتاز گردد، و آن فعلی است بمعنی<sup>۳</sup> مفعول جنانک رکوب بمعنی مرکوب و حلوب بمعنی<sup>۴</sup> محلوب، و بناء اوزان عروض بر فا و عین و لام نهادند<sup>۴</sup> ( همچنانک بناء اوزان لغت عرب<sup>۴</sup> ) تا تصریف اوزان لغوی و شعری بر یک نسق باشد، و جنانک لغویان گویند ضرب بر وزن فعل است و ضارب بر وزن فاعل و مضروب بر وزن مفعول عروضیان گویند (f<sub>7</sub><sup>a</sup>) نکارینسا بر وزن مفاعیلن است و نازنینسا بر وزن فاعلاتن و دلداری من بر وزن مستفعلن و نون تنوین در افاعیل عروضی بنویسنده تا مکتوب و ملفوظ اوزان در حروف یکسان باشد و در فک اجزاء بحور از یکدیگر اشتباه نیفتد، و این فن در معرفت اجناس و اوزان شعر علمی محتاج الیه است و در شناختن صحیح و معتدل اشعار معیاری درست، و آنچه بعضی (شاعران) کوتاه نظر گویند که مقصود از علم عروض آنست تا مردم بر نظم کلام قادر گردند و چون راست طبع در معرفت موزون و ناموزون سخن بدان محتاج نیست و کژ طبع را که در جبلت استعداد وزن و ذوق معرفت آن نباشد، بواسطه عروض تخریجی نمی افتد فن عروض علمی بی منفعت و تحصیلی مستغنی عنه باشد، خطاء محض است و جهل صرف و دال است بر آنک قایل آن نه از علم اسرار شاعری بهره دارد و نه از معرفت منافع علوم نصیبی و مقدمه و نتیجه این دعوی غلط است، جی هر چند ممکن است که کژ طبع را بدوام ممارست اشعار و طول مداومت بر تقطیع ابیات مختلف قریحت استقامت بپذیرد و سکر<sup>۷</sup> طبع کشاده شود تا نظم شعر

۱ - ۲ - از بهر این آنرا عروض خوانند . ۲ - ۳ - بدان .

۳ - ۴ - نهاد . ۴ - مقدار یک ورق آنچه بین دو برانتز ( ) است از نسخه آستانه مقدسه و آنچه بین دو علامت ﴿﴾ است از نسخه مرحوم استادی میرزا عبد الرحمن مدوس طاب ثراه ساقط شده است . ۵ - ۶ - عروضی ظاهر میشود . ۶ - ۷ - سکر بفتح بمعنی بستن سد نهر و جز آنست و سکر بکسر سین بمعنی بند آب و سد نهر و غیر آنست .



دست دهد و متکلف اشعار او مطبوع گردد، اما وضع این فن خود نه از بهر آنست تا کسی شعر گویند یا بر نظم سخن قادر شود بل که مقصود اصلی (f.b) ازین علم معرفت اجناس شعر و شناختن صحیح و متکسر<sup>۱</sup> اوزان است، برای آنک شعر گفتن بهیچ سیل واجب نیست لکن معرفت اشعار منظوم و اوزان مقبول<sup>۲</sup> برای شرف نفس و دانستن تفسیر کلام باری عزّ شأنه و معانی اخبار رسول صلوات الله<sup>۳</sup> علیه و آله لازمست، و ایمة نحو و اصحاب حدیث را در حلّ مشکلات قرآن و کشف معضلات حدیث اشعار جاهلی دستاویزی محکم است، و در اصابت آن بر مستودعات دواوین شعراء عرب معلّی تمام و ابن عباس رضی الله عنه گفته است

إِذَا قَرَأْتُمُ الْقُرْآنَ وَلَا تُدْرُونَ مَا عَرَّبْتَهُ فَاَتَّبِعُوهُ<sup>۴</sup> فِي الشِّعْرِ فَإِنَّ الشِّعْرَ دِيْوَانُ الْعَرَبِ، و اگر در تفسیر بعضی آیات که در این ابواب<sup>۵</sup> مستشهد به تواند بود اهمالی رفته باشد یا در کتابت آن حرفی یا کلمه‌ی از قلم افتاده، ادیب عروضی بقوت معرفت اوزان و دانستن اصول اجزاء بحور و جه صواب آن باز تواند یافت، و شاعر ماهر بمجرد طبع راست بر متشابهات<sup>۶</sup> آن واقف نتواند شد، و بسیار افتند که شاعر در قصیده خویش از وزنی بوزنی رود یا زیادت و نقصانی باجزاء شعر خویش در آرد و چون از اصول اوزان بی خبر باشد بر آن شعور<sup>۷</sup> نیابد، چنانک بیشتر فهلویات که اغلب ارباب طبع مصراعی از آن بر مفاعیلن (f.g) مفاعیلن فعولن کی از بحر هزج است می گویند، و مصراعی بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن که بحر مشاكل است از بحور مستحدث می گویند، و گاه گاه فاع لاتن را حرفی درمی افزایند تا فاعی لاتن می شود و مفعولاتن بجای آن می نهند و بر مفعولاتن مفاعیلن فعولن

۱ - ع - م - منکسر .  
 ۲ - م - مقول ؟  
 ۳ - م - افزوده :  
 ۴ - م - فاتبعوه .  
 ۵ - م - بود .  
 ۶ - م - متشابه ؟  
 ۷ - م - شروع ؟

فهلوی می گویند و آنرا بر مفاعیلین<sup>۱</sup> مفاعیلین فعولن می آمیزند و مستحسن میدانند، از بهر آنکه علم ندارند و اصول افاعیل نمی شناسند، و باشد که نظمی از کتفهای استاذان متقدم بنورسند یا کسی او را بر سیل امتحان از وزن و تقطیع شعری<sup>۲</sup> مشکل بپرسد چون طبع او از آن بیگانه باشد از عهده جواب آن تقصی تواند کرد، چنانکه خرشیدی گفته است:

بیت<sup>۳</sup>

تاکی کربی<sup>۴</sup> ز عشق و تاکی نالی سوز نداردز کریستن چه سکالی  
و اغلب شعرا کی بمجرد طبع راست شعر گویند این بیت را منکسر<sup>۵</sup> شناسند  
و در مصراع آخرین آن خللی<sup>۶</sup> بندارند، و علی الحقیقة مخالفت اصل در مصراع  
نخستین این بیت بیش<sup>۷</sup> از آنست که در مصراع دوم، و ایشان چون از احیف بحر  
منسرح نیک ندانند مصراع نخستین را بسبب آنکه بر وزن دو بیعی افتاده است  
راستر بندارند زیرا که وزن رباعیات مألوف طباع است و متداول خاص و عام، و چون  
بدین مقدمه (f. b. 8) احتیاج ارباب فضل بعلم عروض معلوم شد بدانکه اقل<sup>۸</sup> شعر مقداری  
باشد از کلام منظوم کی چون شاعر از نظم آن فارغ شد و بر آخر آن وقف  
کرد از سر گیرد و دیگری مثل آن آغاز کند، و حرف آخرین هر یک را بجنس  
خویش در هر بیت (مکرر) گرداند، یعنی<sup>۹</sup> هر یک را بر همان حرف ختم کند کی  
دیگری (را) و این مقدار را بیت خوانند، و بیت در لغت عرب خانه باشد و اشتقاق  
آن از بیتوتم است یعنی شب گذاشتن و خانه را از بهر آن بیت خواندند<sup>۱۰</sup> کی جای

۱- م، ع - با مفاعیلین - ذ، آ - بر متفاعیلین، و آن سهواست . ۲- م - و تقطیعی  
شعر؟ ۳- آ، م - شعر . ۴- ع - کوئی . ۵- آ، ع - منکر .  
۶- در تمام نسخ خطی: خللی، و نسخه چاپی: خلل . ۷- م - بیشتر . ۸-  
آ، ع، م - اقل شعر، مواز نسخه چاپی کلمه «اقل» افتاده، و در میزان الاوزان نیز (اقل شعر) نقل  
شده است . ۹- م - بعضی ؟ ۱۰- م - خوانند .

شب گذاشتن است جی مردم غالباً بشب ملازمت خانه بیش از آن نمایندگی ملازمت جائی دیگر که نه خانه باشد و همچنین بیت شعر بنایی است از کلام کی ملازمت آن بضبط و اندیشه علی الخصوص در شب کی اوان خلوت و وقت فراغت<sup>۱</sup> بیش از آن باشد که ملازمت همان مقدار (از) کلام منشور، و هر بیت را دو نیمه باشد کی در متحرکات و سواکن بهم نزدیک باشند و هر نیمه<sup>۲</sup> را مصراع<sup>۳</sup> خوانند<sup>۴</sup> و در لغت عرب احد مصراع<sup>۵</sup> الباب يك پاره باشد از دری دو لختی، یعنی همچنانک از در(ی) دو پاره هر کدام کی خواهند فراز و باز توان کرد بی دیگری، و چون هر دو بهم فراز کنند يك در باشد از بیت شعر هر کدام مصراع کی خواهند انشا و انشاد توان کرد بی دیگری، و چون هر دو بهم بیوندند يك بیت باشد و بحکم آنک بناء (f.g) کلام منشور بر ادراج و اتصال بوذ بناء کلام منظوم بر مقادیری منفصل متکرر مسجع الاواخر نهادند و هر مقدار را بییتی خواندند<sup>۶</sup> و سجع آخر آن را قافیت نام کردند و سکون حرف اخیره آن لازم داشت و بر آن وقف کرد تا وجوه<sup>۷</sup> کلام منظوم از منشور ممتاز باشد، و از غایت حرصی<sup>۸</sup> کی برین امتیاز داشتند بیت را دو نیمه کردند تا بیش از آنک بیت تمام شود بواسطه<sup>۹</sup> وقفی که بر آخر مصراع اول افتد این امتیاز حاصل آید و مستمع را هر چه زودتر نظم آن محقق کردد، و نیز تواند بوذ که يك نفس بانشاد بییتی تمام وفا نکند، و بیش از اتمام آن بتجدید نفس احتیاج افتد و بدان سبب سلك نظم منقطع کردد و مستمع (را) شعر مختل شود بس نیمه بیت را محل وقف کردانیدند تا هم در انشاد سهل آید و هم نظم آن شنونده را بزودی روشن شود، و بیاید دانست که عروضیان جزو اول را از مصراع اول صدر خوانند و جزو آخرین آنرا عروض کویند و جزو اول مصراع

۱- م - فراغتست .  
 ۲- م - و هر بییتی ؟  
 ۳- م - باشد .  
 ۴- ع - خوانند .  
 ۵- م - آخر .  
 ۶- ع - تا بهمه وجوه .  
 ۷- م - غایتی حرص ؟  
 ۸- آ - ندارد .

دوم را ابتدا خوانند و جزو آخرین آنرا ضرب کوبند و اجزاء میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب را حشو خوانند یعنی آکین<sup>۱</sup> میانی اول و آخر مصاربع .  
 و مراد از لفظ صدر و ابتدا اول مصراعست و اختلاف اسامی برای سهولت تمیز (و میشاید که هر دو آغاز را صدر کوبند یا ابتدا<sup>۲</sup>) و اما جزء آخرین مصراع اول را از بهر آن عروض خوانند کی کوئی قوام بیت بنوست و عروض خیمه چوبی باشد که خیمه بدان قایم مانند (f.b) و چون مصراع اول بدین جزء تمام شد معلوم شود که این بیت بر کدام وزن خواهد آمد و از کدام بحر منبث خواهد شد آنکه مصراع دوم را بر آن منوال نظم دهند<sup>۳</sup> تا شعر گردد، و جزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خوانند<sup>۴</sup> که ضرب و ضریب<sup>۵</sup> در کلام عرب نوع و مثل باشد و اواخر ایات در بعضی صفات امثال یکدیگر باشند<sup>۶</sup> و نیز علی الاکثر این جزو قافیت باشد، و قوافی بر انواعست جنانک در قسم قوافی « شرح داذه<sup>۷</sup> » آید بس جزو آخرین بیت ضربی است از ضروب اواخر اشعار یعنی نوعی است از انواع قوافی، و یکی از عروضیان عجم گفته است که جزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خوانند که قیام بیت بنوست یعنی چون عادت جنان است کی کوبند ضَرْبَ الْخَيْمَةِ وَضَرْبَ الْخِبَاءِ و در باری کوبند خیمه بزذ و خرگاه بزذ و جز بضر از خیمه [ (وخبأ) ] و خرگاه و مانند آن منفعت سُکنی و بیتوت حاصل نمی شود، و همچنین بی جزو آخرین کلام منظوم را شعر نمی خوانند بس آنرا ضرب بیت خوانند و این معنی هم بد نیست .

۱ - آکین بروزن آئین بمعنی ملامال و آکنده باشد (برهان قاطع). ۲-م

آ، ع - این جمله را ندارد . ۳- م - دهد . ۴ - م - خوانند . ۵-ع

ضربت ؟ ۶- م - باشد . ۷- م - گفته .

## فصل

و چون گفتیم<sup>۱</sup> بیت شعر را بخانه تشبیه کرده اند و خانه عرب غالباً خیمه و خبا (و خرگاه)<sup>۲</sup> و مانند آن بوذه است کی از بشم و موی سازند یا از شاخ درخت بردارند و بیشتر آنرا بعد<sup>۳</sup> (f. 10<sup>a</sup>) از ستونی که بدان قیام یابد<sup>۴</sup> از طنابی که بدان کشیده شود و میخی که بدان استوار ماند و شرجی<sup>۵</sup> که فاصله میان دامنها باشد جاره نبود، بس مدار اوزان عروض بر (ین) سه رکن نهادند سبب و آتد و فاصله. سبب طناب باشد و تد میخ جوین و فاصله جذائی میان دو دامن و سبب را دو نوع نهادند<sup>۶</sup> خفیف و ثقیل، سبب خفیف یک متحرک و یک ساکن است جنانک تم و دم، و آنرا از بهر آن خفیف خواندند که سبک در لفظ آید و آلت نطق از تلفظ آن زود فارغ شود، و وجه تشبیه این رکن بر سن آنست که همچنانک طناب خیمه<sup>۷</sup> گاهی تمام بکشند و گاهی کوتاه تر کنند این رکن را نیز در بعضی افاعیل عروضی<sup>۸</sup> تمام و درست بیارند، و در بعضی بخبن<sup>۹</sup> و قصر کوتاه کنند و ساکن آنرا بیندازند جنانک بجای خویش گفته شود، و این رکن را در اصول اوزان عروضی نه مثالست  $\text{فَا}$  و  $\text{تَو}$  از فاعلن و فاعلاتن  $\text{مُس}$  و  $\text{تَف}$  از مستفعلن  $\text{عِي}$  و  $\text{نِي}$  از مفاعیلن  $\text{مَف}$  و  $\text{عَو}$  از مفعولات  $\text{لَا}$  از فاع لاتن و صورت خط آن در اصطلاح عروضیان هائی است یک جشمه مانند آنک در ارقام هند<sup>۱۰</sup> آنرا صفر خوانند و الفی مانند آنک در حساب جمل آنرا یکی نهند برین مثال ه آها علامت متحرک و الف علامت ساکن، و از بهر (f. 10<sup>b</sup>) آن ها را علامت متحرک نهادند که در اواخر بعضی کلمات تازی و پارسی

۱ - ۲ - افزوده: که. ۲ - آ - ع - ندارد. ۳ - در حاشیه نسخه آ نوشته

ظ: بغیر. ۴ - ۲ - نماید. ۵ - شرح بفتحین در لغت بمعنی جای فراخ از

دشت و شکاف کمان و بند خیمه و غیره است. ۶ - ۲ - ۱ - ۶ - ۷ - ع - افزوده: را.

۸ - ۲ - گاهی. ۹ - ۲ - بحور قصر؟ ۱۰ - ع، آ - هندسه.

حرف‌ها علامت حرکت ما قبل است، اما در تازی جنانک در قرآن مجید است  
 مَا اَنْنَى عَنِّي مَا اِيَه هَلَك عَنِّي سُلْطَانِيَه كِي جُون در وقف خواهند که یا متکلم  
 را جُون مَالِي وَ سُلْطَانِي متحرک کردانند ها (ئی) بدان الحاق کنند تا دلیل فتحه  
 ما قبل خویش باشد و محلّ وقف متکلم کردد، و اما در باری جنانک خنده  
 و کریه و جامه و نامه کی حرف‌ها در مثل این کلمات ملفوظ نباشد و جز برای دلالت  
 حرکت ما قبل خویش در قلم نیاید و جز ضرورت قافیت را بحر فی محسوب نکردد  
 جنانک در قسم قوافی بیان کنیم، و از بهر آن الف را دلیل سکون کردانیدند کی  
 الف ابدأ ساکن باشد و جُون متحرک شد آنرا همزه خوانند، و سبب ثقیل دو متحرک  
 متوالی است که با آن هیچ ساکن ملفوظ نکردد جنانک همه و رمه کی حرف‌ها  
 درین کلمات نیز ملفوظ نیست، و آنرا از بهر آن ثقیل خوانندند کی دو متحرک متوالی  
 در لفظ کران تر از یک متحرک و ساکنی آید و در اصول افاعیل عروض تازی  
 آنرا دو مثالست عَلَّ از مفاعلتن و مَتَّ از متفاعلن و صورت خط آن در عروض دو صفر  
 است برین مثال ه ه، و وتد نیز دو نوعست مقرون و مفروق (f. 11<sup>a</sup>) و تد مقرون دو  
 متحرک و ساکنی است جنانک اکر و مکر و بحکم آنک هر دو متحرک این رکن  
 مقارن یکدیگر اند آنرا مقرون خوانندند<sup>۲</sup> و مجموع نیز گویند، و وجه تشبیه این  
 رکن بو تد آنست که میخ هر کجا فرو کو بند ثابت و استوار ماند و جز بقطع چیزی  
 از سرو بن آن کم نتوان کرد و این رکن در بیشتر افاعیل عروضی ثابت و تمام  
 باشد و تغییراتی<sup>۳</sup> کی با سبب لاحق کردد بدان راه نیابد مکر کی در اول بیت حرفی  
 از اول آن قطع کنند یا در آخر بیت حرفی و حرکتی از آخر آن کم کنند،  
 و آنرا در اصول افعال عروضی چهار مثالست فَوَّ از فعولن مَفَّ از مفاعیلن و مفاعلتن

عَلَنَ از فاعلن و مستفعلن و متفاعلن عَلَا از فاعلاتن ، و صورت ۱ خط آن در عروض دو صفرست و خطی برین مثال هه آ و وتد مفروق دو متحرکست بر دو طرف ساکنی جنانک ناله و ماله ( که ) حرف ها درین کلمات نیز ملفوظ نیست ، و آنرا در اصول افعال ۲ عروض سه مثالست لَاتَ از مفعولات فَاعِ از فاع لاتن تَفَعِ از مس تقع لن ، و صورت خط آن دو صفرست بر دو طرف خطی برین مثال هه آ ، و بحکم آنک متحرکان این رکن از یکدیگر جدا افتاده اند آنرا وتد مفروق خواندند ، و فاصله نیز دو نوعست ۴ صغری و کبری فاصله صغری سه متحرک و ساکنی است ( f. b ) جنانک چکنم بدهم و [ آنرا ] در اصول افعال ۴ عروض تازی دو مثالست عَلَتْنِ از مفاعلتن مَتَفَا از متفاعلن و صورت خط آن سه صفرست و خطی برین مثال هه آ ، و فاصله کبری چهار متحرکست و ساکنی جنانک بدهمش بپریش و آنرا در اصول عروض مثالی نیست ، و در فروع و منشعبات ۵ افاعیل جز از مستفعلن نخیزد بزحافی کی آنرا خبل خوانند جنانک از مستفعلن سین و فآ بیندازند مَتَعِنُ بماند قَعَلْتَنُ بجای آن بنهند تا ترتیب فآ و عین و لام کی بناء ضرب اوزان بر آنست در آن مرعی باشد ، و آنرا فاصله کبری از بهر آن خواندند کی غایت متحرکات متوالی است کی در کلام منظوم تواند بود ، و استعمال آن [ در ] اشعار از ثقلی خالی نیست ، و چون چهار متحرک و ساکنی ۶ فاصله کبری باشد سه متحرک و ساکنی صغری بود ، و وجه تشبیه این رکن بفواصل خیام آنست که شرح خیمه معقد دو طناب اصل و مجمع دو دامن خیمه است و ( این ) رکن ( نیز ) در عروض یا معقد دو ۷ سبب خفیف و ثقیل است یا مجمع سببی ثقیل و وتد ( ی ) مجموع ، و ابوالحسن اخفش کی یکی از کبار ائمه نحو و لغت بوده است

۱ - از نسخه چاپی کلمه ( صورت ) افتاده است . ۲ - م - افاعیل .  
 ۳ - ع - قسمت . ۴ - م - و بدهم و در اصول افعال - ع - و این رکن را در  
 اصول افاعیل . ۵ - ع - و منشعبات . ۶ - م - و ساکن ؟ ۷ -  
 م - دو ، و نسخه چاپی : در .

فاصله‌ها را از ارکان نمی‌نهند و می‌گویند ارکان عروض بیش از سبب و وتد نیست و فاصله جزویست (f. 12<sup>a</sup>) از اجزاء افاعیل عروضی یکی مرگب از دو سبب و یکی مرگب از سببی و وتدی، و تقریر این قول آنست که چون با اتفاق عروضیان سبب منقسم است بر خفیف و ثقیل، و سبب ثقیل را جز در فاصله وجود نیست لازم آیند که فاصله از ارکان نباشد و الا در تقسیم سبب بر خفیف و ثقیل هیچ فایده نبوذ و ازین تقسیم تداخل ارکان لازم آیند، و اما تقریر قول جمهور کی فواصل را از ارکان می‌نهند آنست که عروضیان مدار اوزان اشعار عذب در جمیع لغات بر متحرکی و ساکنی و دو متحرک و ساکنی و سه متحرک و ساکنی یافتند، یک متحرک و ساکنی را سبب نام کردند و دو متحرک و ساکنی را وتد<sup>۱</sup> و سه متحرک و ساکنی را فاصله، بعد از آن چون دیدند که (در) بعضی اشعار عرب چهار متحرک و ساکنی اتفاق می‌افتاد بحکم آنک در عدد متحرکات بر نسق فاصله اصلی بوذ آنرا هم فاصله خواندند، و بسبب دوری آن در طبع و خروج آن در کثرت متحرکات مترادف از اعتدال آن را کبری نام نهادند و فاصله اصلی را صغری، بس چون فاصله دو قسم شد و وتد خود (هم) بطبع و هم در استعمال دو نوع بوذ یکی مقرون و یکی مفروق خواستند کی سبب را نیز دو قسم نهند تا هر سه رکن در تقسیم مشارک باشند (f. 12<sup>b</sup>) و در آن متساوی، و چون بنآء سبب بر متحرکی و ساکنی بوذ در آن نیز دو قسم بیش ممکن نبوذ یکی آنک (حرف) نخستین متحرک باشد و دومین ساکن و یکی آنک هر دو متحرک باشند و بسبب آنک مجموع این هر دو قسم در فاصله یافته می‌شد و از فاصله یکی در بیشتر طبع خفیف و مطبوع بوذ یکی ثقیل و متکلف این قسم را ازین سبب ثقیل خواندند، و سبب اصلی را خفیف نام کردند تا ابنیه<sup>۲</sup> عروضی بر دو سبب و دو<sup>۳</sup> وتد و دو فاصله تمهید یافت و مساوات در تقسیم و تنوع آن بدید آمد، و هر چه



مدار جیزی بر آن باشد شاید کی آنرا رکن آن چیز خوانند اگر چه در بعضی از آن نوع ترکیبی تصور توان کرد.

### فصل

و اما علت آنک در ارکان عروضی ابتدا بسبب خفیف کردند آنست کی اقل حر(و) فی کی مردم بدان ناطق توان<sup>۱</sup> شد دو حرفست، نخستین آن متحرک تا بدان ابتداء کلام کند<sup>۲</sup> و دومین (را) ساکن تا بر آن وقف کند و خاموش گردد جی ابتداء کلام جز بحر فی متحرک نتوان کرد و وقف جز بر حرفی ساکن ممکن نکردد: از بهر آنک وقف خاموش شدن است و خاموشی فناء صوت و سکون آلت نطق است و بهیچ وجه فناء صوت و سکون آلت نطق<sup>۳</sup> حرکت نتواند بوذ، و اما علت آنک در ارکان عروضی از فاصله ننگشتند ( $f. \frac{a}{13}$ ) و بر آن نیفزود<sup>۴</sup> آنست کی وزن از لوازم کلام منظومست [و] اعتدال میان متحرکات و سواکن کلام منظوم از مقتضیات<sup>۵</sup> وزن است و چون بناء کلام بر ادراج و اتصال نهاده اند زیراک مقصود از سخن تفهیم معانی<sup>۶</sup> مختلف و تقریر حالات متفاوت بوذ و این معنی بوصلحروف و اتصال کلمات بهتر دست میداد<sup>۷</sup> و حرکت از امارات و صلیست و سکون از علامات وقف ازین جهت لازم آمده است که متحرکات کلام بیش از سواکن باشد<sup>۷</sup>، بس در صناعت شعر رعایت اعتدال در این زیادتی نیز لازم تواند بوذ و چون شاعر در نظم سخن از سبب خفیف کی متحرکی و ساکنی است در گذشت و بوته کی دو متحرک و ساکنی است بیوست، و از آن نیز تدرج کرد، و بفاصله کی سه متحرک و ساکنی است رسید، در زیادتی<sup>۸</sup> متحرکات شعری بر سواکن آن بحد اعتدال تمام رسیده باشد، و هر چه بر آن

---

۱ - م - توانند .      ۲ - م - کنند .      ۳ - م - افزوده : متحرک .  
 ۴ - ع - نیفزودند .      ۵ - م - منافیات ؟      ۶ - ع - و بهتر دست میداد  
 ۷ - م - باشند .      ۸ - م - باشد .

زیادت کند تجاوز بود از اعتدال ، برای آنکه حد اعتدال در اقرون، چیزی برجیزی بیش از آن نتواند<sup>۱</sup> بود که سه چندان شود، و چون فاصله کبری از صغری بیک حرف<sup>۲</sup> بیش زیادت نبوذ، و در تجاوز بعد افراط نرسیده بود، طبع شعراء عرب از قبول آن نفرت کلی نمود و آنرا در بعضی اشعار مستعمل داشتند، و عروضیان بضرورت (f. 13<sup>b</sup>) استعمال عرب آنرا در ارکان عروض شمردند، چنانکه بیش ازین بیان کردیم. اما چون متحرکات متوالی پنج شد و تجاوز آن از حد اعتدال در گذشت، ذوق شعری در آن مختل گشت، لاجرم طبع سلیم از قبول آن نبوتی تمام نمود و در هیچ شعر متداول نشد، و آنچه متکلفی خاطر رنجانیده است و قریحت خراشیده و بر پنج متحرک<sup>۳</sup> متوالی گفته :

بیت<sup>۴</sup>

شكر ازان دوليك تو      بچشم اگر تو يله كنى

از تخطرفات<sup>۶</sup> شعر است آنرا اعتباری نباشد و احتجاج را نشاید اینست علت آنکه ارکان عروض منحصرست در دو سبب و دو وتد و دو فاصله و جمله آن درین کلمات جمع است :-

کر      دل      مرا      خسته      نکنی      بروم

(سبب خفیف) (سبب ثقیل) (وتد مقرون) (وتد مفروق) (فاصله صغری) (فاصله کبری) و یکی از نقلاء<sup>۷</sup> عروضیان عجم گفته است که اسباب سه اند خفیف و ثقیل و متوسط، و او تاد سه اند مقرون و مفروق و مجتمع، و فواصل سه اند صغری و کبری و عظمی، و مثال سبب متوسط يك متحرك و دو ساکن آورده چنانکه کار و یار، و مثال وتد مجتمع دو متحرك و دو ساکن چنانکه نكار و بهار، و مثال فاصله عظمی<sup>۸</sup>

۱ - م- تواند ؟      ۲- ع - جزو .      ۳- آ- کلمه متحرك مکرر آورده شده.

۴- ع- ندارد - آ- شعر .      ۵- ع - بچشم .      ۶- ذ- تخرطفات؟ - و تخرطرف بشتاب

رفتن و دو گام یکی کردن بتیزروی است .      ۷- ع- نقلاء ؟      ۸ - م - کبری ؟

بنج متحرک و ساکنی جنانك شكرک ما (f. 14<sup>a</sup>) بسرك ما، و این شخص نه بر کیفیت ترکیب افاعیل عروضی واقف بوده است نه از دقایق علم تقطیع خبرداشته، و من در شرح تقطیع شعر از باب چهارم این قسم بیان کنم کی از التقاء ساکنین و نـلث سواکن کی در اشعار عجم افتد چگونه تفصی کنند و از آنجا معلوم شود که بتکلف تعدید ﴿متحرکی و دوساکن﴾ (و دو متحرک و دو ساکن) ۱ در جمله ارکان عروضی حاجت نیست، و در آن بردو سبب و دو وتد و دو فاصله مزیدی نه، و آنج در فاصله عظمی گفته است خود جهل محض و مکابره صریح است، و بیش ازین علت آنک در ارکان عروضی از فاصله کبری نکندشتند<sup>۲</sup> و بر آن نیفزود، شرح داده ایم<sup>۳</sup> با عادت حاجت نیست (والله اعلم).

۱- جمله میان پرانتز ( ) در نسخه آ - نیست .

۲- م - نگذاشتند .

۳- ع - دادیم .

## باب دوم

در ذکر اجزا و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شود، و بحکم آنک کلام منظوم بر هیچ يك ازین ارکان سه‌گانه علی سبیل الانفراد خوش‌آینده نبوذ، و مقبول طباع نمی‌آمد، نه بر اسباب مفرد<sup>۴</sup> (ه) چنانک گفته اند:

(بیت)

تاکی ما را درغم داری، تاکی بر ما آری خواری

و نه بر او تاد مفرده<sup>۴</sup> (چنانک) گفته اند:

(بیت)

جرا عجب ندارم از نکار من، کی بی‌کنه برون شد<sup>۴</sup> از کنار من،

و نه بر فواصل مفرده چنانک گفته است:

(بیت)

چکنم صنما جو دلم سندی، بکشم ز تو هر چه کنی زبندی

(f. b) آنرا با یکدیگر ترکیب کردند تا از آن ترکیب اوزانی<sup>۴</sup> حاصل شد

کی کلام منظوم [بدان<sup>۵</sup>] اوزان مقبول طباع و مستعذب نفوس آمد، و اقسام عقلی درین ترکیب بیش از سه نبوذ ترکیب سبب [و] و تده، و ترکیب و تده و فاصله، و ترکیب سبب و فاصله، و چون فاصله بروزن دو سبب است یکی ثقیل و یکی خفیف ترکیب سبب و فاصله مستحسن نداشتند؛ از بهر آنک ازین ترکیب جزوی حاصل می‌شد مرگب از اسباب مفرده و قاعده<sup>۶</sup> رکنی با رکنی مختل می‌شد، بس بجای آن دو سبب و وتدی ترکیب کردند تا همان سه ترکیب حاصل آمد<sup>۶</sup> و افاعیل عروضی سه نوع شد<sup>۷</sup> سببی و وتدی و دو سبب و وتدی و وتدی و فاصله<sup>۷</sup> و از تقدیم و تأخیر ارکان در ترکیب

۱-م- ما را . ۲-م- بر او تاد مفرد<sup>۴</sup> . ۳-م- جدا شد . ۴-م- اوزان .

۵-م، آ، ع: بر آن . ۶-ع- آید . ۷-آ، ع- بود .

ده جزو برهشت وزن بیرون آمدن کی بناء جمله اشعار عرب و عجم بر آنست، و عروضیان آن اجزا را افاعیل عروض خوانند و خلیل رحمه الله که واضع (این فن و مستخرج این میزان است آنرا فواصل سالمه<sup>۴</sup> خوانده است: یعنی اجزای<sup>۳</sup> سالم از تغییراتی که در اوزان عروض افتد جنانک بعد ازین بیان کنیم.

وازین افاعیل دو جزو از ترکیب سببی و وتدی خیزد اگر وتد را بر سبب مقدم داری فعلن آید بر وزن مخورغم و اگر سبب را بر وتد تقدیم کنی فاعلن آید (f. 15<sup>a</sup>) بروزن غم مخور. و هریک ازین دو وزن مرکب است از پنج حرف سه متحرک و دو ساکن و در اصول افاعیل عروض هیچ جزو کمتر از خماسی نیست.

و از ترکیب دو سبب و وتدی شش جزو حاصل آید سه از ترکیب دو سبب و وتدی مقرون، و سه از ترکیب دو سبب و وتدی مفروق.

اما سه اولین اگر وتد مقرون را بر هر دو سبب تقدیم کنی مفاعیلن آید بر وزن مخورغم رو، و اگر هر دو سبب را بر وتد مقرون تقدیم کنی مستفعلن آید (بروزن) رو غم مخور، و اگر یک سبب بر وتد مقرون مقدم داری و یکی مؤخر فاعلاتن آید بروزن غم مخور رو،

و اما آن سه جزو آخرین اگر هر دو سبب را بر وتد مفروق تقدیم کنی مفعولات آید بروزن دل شد تازه کی هاء درین کلمه ملفوظ نیست، و اگر وتد مفروق را بر هر دو سبب تقدیم کنی فاع لاتن آید بروزن تازه شد دل، و اگر یک سبب را بر وتد مفروق مقدم داری و یکی را مؤخر مس تقع لن آید بروزن دل تازه شد، و این دو جزو اگر چه دروزن و لفظ موافق و مماثل آن دو جزو می آیند کی از ترکیب دو سبب و وتدی مجموع خیزد در ترکیب مخالف آنست، و از مخالفت ترکیب مخالفت

۱-۲- بر آن اجزاء. ۲-۴، آ، ع- سالم. ۳- ع- اجزائی ۴- ع-

اجزایی کی از آن متفرع شود لازم آید جنانک بعد ازین بیان کنیم ، و خلیل رحمه الله بحکم آنک در تعدید فواصل ساله بیان اوزان کرده است افاعیل را هشت آورده است از بهر آنک لفظ فاع لاتن و مس تفع لن در اوزان مختلف نشود<sup>۴</sup>، و من چون افاعیل ترکیبی بر می شمارم فواصل ساله را ده می آمم از بهر آنک اگر چه اوزان هشت است افاعیل مختلف ترکیب ده است، و هم ازین جهت امثله اسباب خفیفه کی خلیل رحمه الله هشت<sup>۴</sup> آورده است من نه<sup>۴</sup> آورده ام از بهر آنک لا درین فاع لاتن سببی<sup>۵</sup> دیگرست و این شش فعل کی بر شمردم هر یک مرگب است از هفت حرف چهار متحرک و سه ساکن ، و از ترکیب وتدی و فاصله ی دو جزو حاصل آید اکر وتد را بر فاصله تقدیم کنی مفاعلتن آید برون بتا جکنم ، و اکر فاصله را بر وتد مقدم داری متفاعلتن آید برون جکنم بتا ، و هر یک ازین دو جزو مرگبست (f. 16) از هفت حرف پنج متحرک و دو ساکن، و در اصول اوزان عروض هیچ جزو زیادت از سباعی نیست ، و ترتیب افاعیل ده گانه کی دو اشعار عرب باشد اینست ، فعولن ، فاعلن ، مفاعیلن ، مستفعلن ، فاعلاتن ، مفاعلتن ، متفاعلتن ، مفعولات ، فاع لاتن ، مس تفع لن ، و قاعده جنانست کی ارکان<sup>۶</sup> دو جزو را که مرگبست از دو سبب و وتدی مفروق گسسته نویسند تا بدان دو جزو کی مرگب است از دو سبب و وتدی مجموع مشتبّه نشود ، و ازین ده فعل آنج در اصول عروض بارسی<sup>۷</sup> معدودست هفت بیش نیست برین ترتیب ، مفاعیلن ، فاعلاتن ، مستفعلن ، مفعولات ، فاع لاتن ، مس تفع لن ، فعولن و ازین اصول بیست و شش جزو دیگر متفرع شود بتغییراتی کی بدان لاحق کردد

۱- اینجا در اصل نسخه بیست و سه سطر گذشته یعنی از (بار کنی مختل) تا (لازم

آید) از غفلت کاتب مکرر نوشته شده است بقسمیکه يك صحیفه و نه سطر از اصل زائد

است و از متن چاپی برداشته شده است. ۲- آ، م، ع - شود؟ و در حاشیه نسخه آ:

نشود. ۳- م - چهار؟ ۴- م - شش؟ ۵- ع - ششی؟ ۶- م -

افزوده: این. ۷- م - پیارسی - و در حاشیه دارد: در فارسی.

جنانک بعد ازین بیان کنیم و تفصیل فروع اینست ، مَفَاعِلُ ، مَفَاعِلُ ، مَفَاعِلُ ، فَعُولُنْ ، فَاعِلُنْ ، مَفْعُولُنْ ، مَفْعُولُ مَفْعُولُ ، مفاعِلنْ ، فاعْ ، فَعْ ، فاعلاتْ ، فَعِلَاتُنْ ، فَعِلَاتُ ، فَعِلُنْ ، فَعْلُنْ ، فاعِلانْ ، فَعِلانْ ، مَفْتَعِلنْ ، فَعُولانْ ، مَفْعُولانْ ، فَعُولُ ، فَعُولُ ، فَعْلُ ، فَعْلُ ، فَعْلانْ ، مَفَاعِلانْ ، فاعِلیمانْ ، وفعولن ازین جمله هم در اصول معدودست و هم در فروع از بهر آنک (f. 17<sup>a</sup>) این جزو در متقارب اصلست و در بحوردیکر فرع ۴ ، و جمله افاعیل عروضی کی بناء اشعار عذب باری بر آنست سی و سه بیش نیست ، هفت اصول ، و بیست و شش فروع ، و آنج شعراء متقدم در اشعار مستقل<sup>۴</sup> خویش آورده اند جون فَعِلَتُنْ و مَفَاعِلُ و مُسْتَفْعِلُ و مُسْتَفْعِلَاتُنْ و مُتَفَاعِلُنْ و مانند آن در آن باب تقیل<sup>۴</sup> شعراء عرب کرده اند و برای اظهار مهارت خویش در علم عروض آن از احیف کران باشعار خویش در آورده آنرا از جمله از احیف اشعار پارسی<sup>۵</sup> نباید شمرد (والله اعلم) .

۱ - از نسخه اصل کلمه (مفعول) « بسکون لام » ساقط شده و نسخ آ، م، ع - آنرا دارد و ظاهر آن در سقوط این فرع از نسخه چاپی شبهه نیست، چه اولاً فروعی که در آن نسخه آورده شده بیست و پنج است و اگر این فرع نباشد ( بیست و شش) غلط خواهد بود و ثانیاً مفعول « بسکون لام » که مخنق مقصور از مفاعیلین است در بحر مضارع در جزو فروع مفاعیلین آمده و در نسخه چاپی در این موضع ذکر از آن نشده پس تردیدی در سقوط آن نیست . ۲ - م - فروع ؟ ۳ - م - مشتغار ؟ ۳ - م - تقلید . ۵ - در نسخه مطبوعه «پارسای» و آن سهو است .

## باب سوم<sup>۱</sup>

در ذکر تغییراتی کی باصول افاعیل عروض درآید تا<sup>۲</sup> فروع مذکور از آن<sup>۳</sup> منشعب شود، بدانکه هر تغییر کی باصول افاعیل عروضی<sup>۴</sup> درآید آنرا زحاف<sup>۵</sup> خوانند و معنی زحف دوری است از اصل و تاخیر از مقصد و مقصود، و ازین جهت سهم زحاف تیری را کویند کی از نشانه بیکسو افتد، و بحکم آنکه عامه شعرا هر تغییر کی در نفس<sup>۶</sup> کلام منظوم افتد از نقصان حرفی محتاج الیه یا زیادت حرکتی یا حرفی مستغنی عنه کی شعر بدان منکسر گردد و وزن مختل شود آنرا زحف میخوانند و چون کسی کویند این بیت زحفی دارد یا مزحوفست همکنان بندارند که ناموزونست و در نظم آن خللی هست، عروضیان اصطلاح کرده اند که تغییرات جایز را (f. b) کی در اصول بحور از لوازم تنوع اشعارست و اغلب آن در شعر هیچ کرانی بدیند نیارذ بل کی شعر را در بعضی بحور مستقل الاصل مقبول و مستعذب گردانند زحاف خوانند بصیغت جمع، و لفظ زحف بصیغت واحد بر آن اطلاق نکنند و جمع زحاف از احیف آرند تا هم درین تسمیت معنی دوری از اصل حاصل باشد و هم لفظاً میان تغییرات جایز و ناجایز کی در اشعار افتد فرق ظاهر بود، و کویند بیت مزاحف درست است و بیت منزحف منکسر، و چون این مقدمه معلوم شد حقیقت زحاف اسکان متحرکی است یا نقصان حرفی یا دو یا سه، و در ازاحیف اشعار عجم تا پنج حرف<sup>۷</sup> ممکن است که از جزوی ساقط شود، و باشد کی حرفی یا دو حرف بآخر فعلی درافزایند و در اشعار عذب باری بیش از یک حرف زاید در آخر ضروب مستعمل نیست

۱- م-سیم . ۲- آ، م، ع- تا- و نسخه چاپی: تا<sup>۳</sup>- نسخه چاپی: که از آن-

و کلمه (که) ظاهراً زائد و غیر لازم است . ۴- ع- عروض . ۵- م- ازحاف؟

۶- م- اصل- بجای نفس . ۷- م- یا پنج حرف- و در حاشیه «تا پنج حرف بیش» .



الّا آنك بعضی عروضیان متكلف در بحر(ی) مثنی الاجزاء کی جزو ضرب آن بدو حرف باز آمده باشد چون فَعْ یا بسه حرف باز آمده باشد، چون فَاغْ این فَعْ (وفاغ) را بر جزوی که بیش از آنست می افزایند، و بیت مثنی را مسدس میگردانند، چنانکه بموضع خویش بیان کنیم، و این از احیف کی بیان کردیم سه نوعست نوعی آنک در شعر هیچ کرانی بدیدنیارذ<sup>۱</sup> و بیت مزاحف آن با بیت سالم در عنذوبت و قبول طبع برابر باشد چنانکه در بحر رمل که بیت سالم آن اینست :

(بیت)<sup>۲</sup>(f. 18<sup>a</sup>)

باز در بوشید کیتی تازه ورنکین قبائی ، عالمی را کردمشکین بوی زلف آشنائی ،  
و بیت مزاحف آن اینست :

بیت

جرم خرشید جو از حوت در آید بحمل اشهب روز کند ادهم شب را ار جل  
و هردو در عنذوبت برابرند، نوع دوم زحافی باشد کی از سالم خوشتر و بطبع نزدیکتر بود ، بل کی بیت سالم<sup>۳</sup> بنسبت با مزاحف کران و نامطبوع آید چنانکه بحر مضارع کی بیت سالم آن اینست :

(بیت)<sup>۴</sup>

نکارینا کار ما را جرا نیکو می نسازی

بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن ، کی اصل افاعیل بحر مضارع در شعر بارسی اینست ، (و) این مصراع با سلامت اجزاء ثقیل و نامطبوع می آید ، و چون بزحافی<sup>۵</sup> کی آنرا خرب خوانند میم و نون از مفاعیلن بیندازی تا فاعیل بماند مفعول بجای آن بنهی وزنی مقبول و شعری مطبوع شود چنانکه .

(بیت)<sup>۴</sup>

دلدار کار ما را نیکو همی نسازد

بروزن مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاع لاتن ، نوع سوم<sup>۱</sup> زحافی باشد که شعر  
 بدان کران شود پس اگر چه جایز باشد ترك استعمال آن اولی بود چنانک در بحر  
 متقارب کی بیت سالم آن اینست :

(بیت ۲)

نکارا بعشوه دلم را ربوذی

بر وزن فاعولن فاعولن فاعولن کی اصل افاعیل این بحرست و اگر بزحافی  
 که آنرا نلم خوانند حرفی از اول آن بیندازی تا فاعولن عولن شود (f. 18<sup>b</sup>) فَعْلُن بجای  
 آن بنهی و کوئی :

« شعر ۲ »

یارا بعشوه دلم را ربوذی،

بر وزن فاعولن فاعولن فاعولن کران و نامطبوع شود ، و فی الجملة هر  
 زحاف کی از استعمال آن بنج حرف متحرک جمع آیند بهمه و جوه باطل باشد، و استعمال  
 آن در هیچ شعر جایز نباشد چنانک مس تفع لن فاعلاتن از بحر مجتث کی چون از  
 مس تفع لن نون بیندازی از فاعلاتن که بعد از آن است الف نتوان انداخت ، از بهر  
 آنک اگر هر دو بیندازی بنج متحرک متوالی بهم آیند و آن مستفعلُ فعلا باشد، و استعمال  
 بنج متحرک متوالی در هیچ شعر جایز نباشد چنانک بیش ازین گفته ایم و هر زحاف  
 که از آن چهار متحرک متوالی حاصل آیند اگر چه در اشعار عرب جایزست در  
 اشعار باری نیاید ، و اگر بیارند قبح آن [ در ] اشعار عجم بیش از آن باشد کی در  
 اشعار عرب .

## فصل

(بدانك) ۱ جمله از احیاف اشعار عجم سی و پنج است بیست و دو (از) از احیاف اشعار عرب و سیزده از موضوعات عروضیان عجم و جنانك خلیل رحمه الله هریك را از از احیاف اشعار عرب لقبی از اسماء مصادر و نعوتی کی از آن مشتق باشد مناسب تصرف آن در افاعیل نهاده است عجم نیز از احیاف خویش را اسامی نهاده اند، و زحاف بیست و دو کانه اشعار عرب کی در اشعار عجم مستعمل است اینست: - قبض، و قصر، و حذف [و] خبن، (f, ۱g) و کف، و شکل، و خرم، و خرب، و شتر، و قطع، و تشعیت، و طی، و وقف، و کشف، و صلح، و معاقبت، و صدر، و عجز، و طرفان، و مراقبت، و اسباع، و اذاله، و از احیاف سیزده کانه کی از موضوعات عروضیان عجم است اینست: - جدع، و هتم، و جحف، و تخنیق، و سلخ، و طمس، و جب، و زلل، و نحر، و رفع، و ربع، و بتر، و حدذ، و بعضی متکلفان سه زحاف دیگر در افزوده اند<sup>۴</sup> جنانك وجه فساد آن بجای خویش گفته شود، و آن اینست: - توسیع، و تضفیت، و تطویل، و چون تفصیل از احیاف بر سبیل اجمال معلوم شد، اکنون زحاف هریك از اصول هفت کانه کی مدار اشعار عجم بر آنست شرح دهیم و معانی<sup>۴</sup> اشتقاق هریك بیان کنیم، از احیاف مفاعیلن چهارده است: - قبض، و کف، و خرم و خرب، و تخنیق و شتر، و حذف<sup>۴</sup>، و قصر، و هتم و جب، و زلل، و بتر، و معاقبت و مراقبت،<sup>۵</sup> قبض اسقاط حرف بنجم جزوست چون ساکن باشد و آن در مفاعیلن یا<sup>۶</sup> بوذ و چون یا از مفاعیلن بیندازی مفاعیلن بماند<sup>۷</sup> و مفاعیلن چون از مفاعیلن منشعب باشد<sup>۸</sup> آنرا مقبوض خوانند از بهر آنك حرفی از آن باز گرفته اند، کف، انداختن حرف هفتم باشد<sup>۸</sup> از

۱- م، ع- ندارد .  
 ۲- از صفحه ۱۸ تا این موضع که تقریباً نه ورق میشود  
 از نسخه مرحوم فروغی طاب ثراه ساقط است .  
 ۳- م - افزوده . و .  
 ۴- م - وحدت ؟ ۵ - ذ - افزوده : اما . ۶ - ذ - ی . ۷- ذ -  
 شود . ۸ - ذ - بود .

جزوی کی رکن آخرین آن سببی (f. 19<sup>b</sup>) خفیف باشد و چون از مفاعیلن نون بیندازی مفاعیلُ بماند بضم لام و مفاعیلُ چون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مکفوف خوانند<sup>۱</sup> یعنی حرفی از آن کم کرده اند و کُفَّةُ القميص نورد دامن جامه باشد<sup>۲</sup> کی در دوزند. خرم، انداختن میم مفاعیلن باشد فاعیلن بماند مفعولن بجای آن بنهند و مفعولن چون از مفاعیلن خیزد آنرا اخرم خوانند یعنی بریده <sup>۳</sup> [بینی] و خرم باره‌ی ازدیوارک<sup>۴</sup> بینی بریدن باشد، و بسبب<sup>۵</sup> آنک بدین تصرف رکن وتد ناقص می شود [آنرا] ببریدن بعضی از بینی تشبیه کردند، تخنیق هم خرم است الا آنک در اشعار عرب این زحاف جز در اول بیت جایز نمی دارند و چون عجم در سایر اجزاء بیت نیز روا میدارند آنرا در غیر صدور<sup>۶</sup> نامی [دیگر] نهاده<sup>۷</sup> اند و بکلو باز گرفتن تشبیه کرده<sup>۸</sup> و مفعولن چون در حشو بیت افتد و از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مخنق خوانند، خرب انداختن میم و نون مفاعیلن است فاعیلُ بماند مفعولُ بضم لام بجای آن بنهند و مفعولُ چون از مفاعیلن منشعب<sup>۹</sup> باشد آنرا اخرب خوانند و خربت<sup>۱۰</sup> سوراخ بهن باشد همچنانک در کوش هندوان معتادست، و دو حرف از دو طرف مفاعیلن انداختن را بذان تشبیه کرده اند، [و] شاید [بوذ] کی الف اخرب الف مبالغت و تفضیل (f. 20<sup>a</sup>) باشد یعنی از هر دو طرف جزو<sup>۱۱</sup> خرابی بذان راه یافته است، شتر<sup>۱۲</sup> جمع است میان قبض و خرم و چون از مفاعیلن میم و یا، بیندازی فاعلن بماند و فاعلن چون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا اشتر خوانند، و شترعیب و نقصان باشد، و اشتر بلك چشم نور دینه بوذ<sup>۱۳</sup> و بحکم آنک وتد و سبب این جزو بدین زحاف ناقص شد<sup>۱۴</sup> آنرا اشتر

- ۱- ذ- کوبند. ۲- م- شد. ۳- م- بینی بریده، آ- ذ- کلمه «بینی» را ندارد  
 ۴- م- دیواریک، ۵- م- و نسبت؟ ۶- ذ- صدر. ۷- م- کرده ۸- ذ-  
 افزوده: اند. ۹- ذ- افزوده: شده. ۱۰- ذ- خریب؟ آ- خرب. ۱۱- ذ-  
 چون. ۱۲- ذ- این کلمه را مکرر دارد. ۱۳- آ، م، ع- فرو دریده بود- ذ-  
 فرو دریده باشد. ۱۴- م- باشد.

خواندند<sup>۱</sup>، حَذَف انداختن سببی باشد از [آخر] جزو و چون از مفاعیلن لن بیندازی مفاعی بماند فعولن بجای آن بنهند، و فعولن چون از مفاعیلن منشعب باشد<sup>۲</sup> آنرا محذوف خوانند یعنی دنبال بریده، قصر آنست که ساکن سببی (کی) در آخر جزو باشد بیندازی و متحرک آنرا ساکن کردانی تا جزو کوتاه شود و مفاعیلن بقصر مفاعیلن شود بسکون لام، و آنرا مقصور خوانند یعنی کوتاه کرده، هتم اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن یعنی [یک] سبب آنرا<sup>۳</sup> بیندازند و دیگر سبب را قصر کننده مفاع بماند بسکون عین<sup>۴</sup> فعول بجای آن بنهند بسکون لام و فعول چون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا اهتم خوانند، یعنی دندان بیشین شکسته و چون بدین زحاف هر دو سبب این جزو بخلل شده<sup>۵</sup> آنرا بدندان بیشین شکستن تعریف<sup>۶</sup> کردند، جبّ انداختن هر دو سبب مفاعیلن است<sup>۷</sup> (f. 20) مفا بماند، فَمَلّ بسکون لام بجای آن بنهند، و فَمَلّ چون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا محبوب خوانند یعنی خصی کرده بسبب آنک هر دو سبب از آخر آن انداخته اند، زَلَل اجتماع هتم و خرمست در مفاعیلن فاع بماند بسکون عین، و فاع چون از مفاعیلن خیزد آنرا ازل<sup>۸</sup> خوانند، و در لغت عرب امرأة زَلَّاء زنی را گویند کی بر رانها و نیمه زیرین گوشت ندارد، بتر در زحاف عجم اجتماع جبّ و خرمست در مفاعیلن فا بماند فَع بجای آن بنهند، و فع چون از مفاعیلن خیزد آنرا ابتر خوانند یعنی دنبال بریده، معاقبت و مراقبت در فصلی دیگر بگوئیم<sup>۹</sup> [ان شاء الله]، از احیف فاعلاتن کی مرگب باشد از دو سبب و وتدی مقرون چهارده است:-  
خب، و کف، و شکل، و قصر، و حذف<sup>۱۰</sup>، و صلّم، و تشعیث، و ربع، و جحف، و اسباغ و معاقبت، و صدر، و عجز،<sup>۱۱</sup> و طرفان، حَبَن اسقاط ساکن<sup>۱۲</sup> سببی است کی در اول

۱-ذ، م-خوانند. ۲-م-شود. ۳-ذ-سبب را. ۴-ذ-افزوده:و.

۵-ذ-مخلل باشد-م-بخلل باشد ۶-ذ-تشبیه. ۷-ذ-باشد. ۸-ذ-زل؟

۹-م-بگویم. ۱۰-م:حدو؟ ۱۱-ذ-واو عاطفه در تمام معطوفات افتاده است.

جزو باشد، و چون « از فادر فاعلاتن الف »<sup>۱</sup> بیندازند فاعلاتن شود، و فاعلاتن چون از فاعلاتن منسحب باشند<sup>۲</sup> آنرا مخبون خوانند و خبن در شکستن کنار جامه باشد<sup>۳</sup> تا کوتاه شود، کَفَّ در فاعلاتن فاعلاتٌ باشد و فاعلات چون از فاعلاتن خیزد آنرا مکفوف خوانند، شکل اجتماع خبن و کَفَّ است در فاعلاتن [تا] فَعَلَاتٌ شود<sup>۴</sup> بضم تا، و فَعَلَاتٌ چون (f. a<sub>21</sub>) از فاعلاتن خیزد آنرا مشکول<sup>۵</sup> خوانند یعنی شکل بر نهاده، و چون ازدو طرف جزو دو ساکن ساقط شد، آنرا بشکال کردن چهار بای تشبیه کردند، قصر در فاعلاتن فاعلاتٌ باشد بسکون تا فاعلان بجای آن بنهند و فاعلان چون از فاعلاتن خیزد آنرا مقصور خوانند، حذف در فاعلاتن فاعلابا باشد فاعلن بماند<sup>۶</sup>، و فاعلن چون از فاعلاتن خیزد آنرا محذوف گویند<sup>۷</sup>، صلَم در فاعلاتن آنست کی سبب او بیندازی و وتده<sup>۸</sup> را قطع کنی، و قطع در او تاد همچنانست کی قصر در اسباب یعنی ساکن آنرا بیندازند و ماقبل ساکن را ساکن کردانند، و بدان<sup>۹</sup> زحاف از فاعلاتن فاعلٌ مانند بسکون لام، فعلن بجای آن بنهند و فعلن چون از فاعلاتن خیزد آنرا اصلم خوانند: یعنی گوش از بن بریده و چون بدین زحاف سببی ازین جزو کم شده است و وتد ناقص کشته آنرا بکوش از بن بریدن<sup>۱۰</sup> تشبیه کردند، تشعیث آنست کی فاعلاتن را مفعولن کنند، و در [ین] تغییر عروضیان [را] اختلافست<sup>۱۱</sup> بعضی گفته اند کی عین انداخته اند فاعلاتن مانده است مفعولن بجای آن نهاده اند، (و بعضی گفته اند لام انداخته اند<sup>۱۲</sup> فاعلاتن مانده است مفعولن بجای آن نهاده اند<sup>۱۳</sup>)، و زجاج کی یکی از ائمه نحو و لغت [بوذه] است می گویند (f. b<sub>21</sub>) آنچه بیش من بصواب نزدیکترست

- 
- ۱- ذ- آنرا که الف است از فاعلاتن . ۲- م- شود . ۳- م- بود .  
 ۴- ذ- بماند . ۵- ذ- شکل؟ ۶- ذ- فاعلن بجای آن بنهند . ۷- ذ- م-  
 خوانند . ۸- ذ- افزوده : او ۹- ذ- م- و بدین . ۱۰- ذ- بریده .  
 ۱۱- م- خلافت . ۱۲- ذ- افزوده: و . ۱۳- آنچه میان پرانتز است نسخه آ- ندارد .

آنست کی کوئیم فاعلاتن را خبن کرده اند فَعَلَاتِن بمانده است آنکه عین را ساکن کردانیده اند فع لاتن شده است مفعولن بجای آن نهاده اند ، از بهر آنک مارادربحر کامل تسکین متحرک دومین از فاصله معهودست و هیچ جایگاه<sup>۱</sup> خرم وتد در میان جزوی نداریم و مفعولن جون از فاعلاتن خیزد آنرا<sup>۲</sup> مشعت خوانند یعنی زولیده<sup>۳</sup> و آشفته کردانیده ، جحف<sup>۴</sup> آنست کی فاعلاتن را خبن کنند تا فَعَلَاتِن بماند ، آنکه فاصله از آن بیندازند تن بماند فَع بجای آن بنهند و فع جون از فاعلاتن خیزد آنرا مجحوف<sup>۵</sup> خوانند. و جحف باک بردن و فرا رفتن چیزی باشد از روی زمین، و سیل جُحاف<sup>۶</sup> سیلی باشد کی بهره رسد ببرد ، و جون بدین زحاف بیشتر حروف این جزو ساقط می شود آنرا جحف خوانند<sup>۷</sup> ، و بعضی عروضیان متکلف بجای فع سببی بر فاعلاتن افزایند و آنرا توسیع خوانند ، چنانک فاعلاتن فعرا فاعلیاتن<sup>۸</sup> کنند و آنرا موسع<sup>۹</sup> خوانند و الحق « این تصرفی فاسد و استاذئی<sup>۱۰</sup> ، جاهلانه است ، از بهر آنک بحر رمل در اصل دایره مثن<sup>۱۱</sup> است و فاع و فع در بیشتر بحور مستعمل است ، جی حاجت بود که دو حرف و سه حرف زاید بر سبب آخر جزو افزایند و بیت مثن را (f. 22<sup>a</sup>) مسدس کردانند ، اشباع<sup>۱۲</sup> زیادت کردن حرفی ساکن است بر سببی کی بآخر<sup>۱۳</sup> جزو افتد و آن در فاعلاتن فاعلاتان باشد ، فاعلیان<sup>۱۴</sup> بجای آن بنهند و آنرا مسبغ<sup>۱۵</sup> کویند یعنی تمام کرده جی فاعلاتن خود تمام بود ، <sup>۱۶</sup> جون [ بر آن ] حرفی ساکن « زیادت کردند<sup>۱۷</sup> ، آنرا تمام کرده گفتند ،

- 
- ۱- ذ - جا - م - جای .      ۲- ذ - افزوده : تشعیث و شعت ؟  
 ۳- م - ژولیده - ذ - بژولیده .      ۴- ذ - جحف ؟      ۴- ذ - مجحوف ؟  
 ۶- ذ - جحاف ؟      ۷- ذ ، م : خوانند .      ۸- ذ - فاعلیاتن ؟      ۹- ذ - توسیع ؟ در حاشیه « موسع » دارد .      ۱۰- م - آن تصرف فاسد و استادی .  
 ۱۱- م - الجزء .      ۱۲- م - اشباع .      ۱۳- ذ - در آخر .      ۱۴- فاعلیتان .  
 ۱۵- ذ - خوانند .      ۱۶- م - افزوده : و .      ۱۷- ذ - بدان افزودند - م - زیادت کردن .

و بعضی آنرا مُسَبِّغٌ خوانند از تسبیغ تا مبالغت بیشتر باشد در تمام کردن، و بعضی [آنرا] مُشْبَع خوانند از اشباع بشین معجمه و عین مهمله بمعنی سیر کردن و چون جزو١ مجحوف را اسباع کنند فاع گردد، و فاع چون از فاعلاتن خیزد آنرا مجحوف مسبغ٢ خوانند.

و همان عروضی متکلف بجای فاع متحرّ کی٣ و دو ساکن بر فاعلاتن افزوده است٤ و آنرا فاعلیاتان کرده و این تغییر را تَضْفِیْت نام نهاده و اصل آن از ضفوست بضاد معجمه٥، و کویند دِرْعُ ضَافٍ یعنی زِرْهِی٦ تمام، و این متکلف ازین فعل بناء تفعلیلی بکرده٧ است و فاعلیاتان را ضرب مُضَقِّی٨ خوانده یعنی تمام کرده، و این [هم]٩ تصرّفی نام معلومست جنانک گفتیم کی چون فاع و فع بنفس خویش مستعمل است بتکلف استعمال سه حرف زاید کی فعل را از نسق تفعلیل بیرون می برد چه حاجت ربع آنست کی فاعلاتن را صلّم کنند تا فاعِلٌ بماند، آنکه مخبون گردانند فَعْلٌ بماند، و فَعْلٌ چون از فاعلاتن خیزد آنرا مربع خوانند (f. b. 22) و ربع چهاریک مال ستدن باشد، جنانک کویند رُبْعُ الْقَوْمِ یعنی چهار یک مال ایشان بستدم، و چون فاعِلٌ چهار حرف بیش نیست و یک حرف از وی بخین کم می کنند آنرا بجهاریک مال ستدن١٠ تعریف١١ کردند. و این هم از ازا حیف سرد١٢ عروضیان عجم است، معاقبت و صدر و عجز و طرفان در فصلی دیگر بکوییم، ازا حیف فاعلاتن کی مرگب است از دو سبب و وتدی مفروق پنج است کَفٌّ و قصر و حذف و سلخ و طس، کَفٌّ و قصر و حذف درین فاع لاتن همانست کی در آن فاعلاتن گفتیم،

۱-م- افزوده : مسبوغ ؟ ۲-ذ- مجحوف مسبغ . ۳-م- متحرک

۴-م- آورده است . ۵-ذ- معجم . ۶-م- زره . ۷-م-

تفعلیل بکرده-ذ- تفعلیلی نکرده . ۸-ذ- مضاف . ۹-م، آ- نیز .

۱۰-ذ، م- بستدن . ۱۱-ذ- تشبیه ۱۲-ذ- سواد ؟-م- نزد

۱۳-ذ- افزوده : اما



سَلَخ (آنست) کی هر دو سبب از آخر این<sup>۱</sup> فاع لاتن بیندازی و عین و تد مفروق را ساکن کردانی فاع بماند بسکون عین ، و فاع را<sup>۲</sup> ازین فاعلاتن<sup>۳</sup> مسلوخ خوانند، یعنی بوست بیرون کشیده ، و بعضی عروضیان این زحاف را مسخ خوانده اند ، و جزو را مسوخ گفته ، و این اسم بدین<sup>۴</sup> زحاف لایق تر است، طمس آنست کی ازین فاع لاتن بعد از اسقاط هر دو سبب عین<sup>۵</sup> نیز ساقط کردانی فاع بماند فع بجای آن بنهی ، و فع جون از این فاع لاتن خیزد آنرا مطموس خوانند: یعنی نابدید کرده<sup>۶</sup> از بهر آنک بدین زحاف ازین جزو بیش از اثر (ری) نمی ماند، از احیف مستفعلن کی مرگب باشد از دو سبب و وتدی مقرون نه است ( $f_{23}^a$ ) خبن و طی و قطع و تخلیع خیل و حذذ و رفع و اذالت و ترفیل ، خبن در مستفعلن اسقاط سین باشد متفعلن بماند مفاعلن بجای آن بنهند ، و مفاعلن جون ازین مستفعلن خیزد آنرا مخبون خوانند، قطع در مستفعلن آنست کی نون بیندازی و لام را ساکن کردانی مستفعل بماند بسکون لام ، مفعولن بجای آن بنهی<sup>۶</sup> و مفعولن جون ازین مستفعلن خیزد آنرا مقطوع خوانند ، برای آنک هر جه از وتد کم کنند بقطع توان کرد و جون خبن و قطع در مستفعلن جمع شود متفعل بماند فعولن بجای آن بنهند ، و این زحاف را تخلیع خوانند و فعولن جون از مستفعلن خیزد آنرا مخلص خوانند: یعنی<sup>۷</sup> دست برینده، و این از احیف اشعار عربست در شعر بارسسی نیایند ، طی اسقاط حرف چهارم جزوست جون ساکن باشد ، و جون از مستفعلن فاع بیندازی مستعلن بماند مفتعلن بجای آن بنهند و مفتعلن جون از مستفعلن خیزد آنرا مطوی خوانند: یعنی در نوردینده برای آنک حرفی از میان آن کم کرده اند چنانک از میان جامه بارهی در نوردند ، خیل اجتماع خبن و طی است در مستفعلن متعلن بماند فعلتن بجای آن

۱ - ذ - از اجزاء - م: سبب را از آخرین . ۲ - ذ - افزوده: که؟

۳ - ذ - افزوده: را . ۴ - م - برین . ۵ - ذ - کردیده . ۶ - ذ - بنهند.

۷ - ذ - افزوده: هر دو .

بنهند و این فاصله کبری است جنانک در فصل ارکان عروض<sup>۱</sup> گفته ایم<sup>۲</sup>، و خیل فساد عقل و تباهی عضو باشد (f. 23<sup>b</sup>)، و چون هر دو سبب این جزو بدین زحاف ناقص می شود، و آنکه بنفس خویش<sup>۳</sup> مستثقل می آید آنرا مخبول خوانند<sup>۴</sup>، حَذَّ در اشعار عجم حذف و تد مستفعلن است مستف بماند، فع لن بجای آن بنهند و فع لن چون از مستفعلن خیزد آنرا اَحَدَّ خوانند<sup>۵</sup> یعنی دنبال برینده، رَفَع اسقاط سبب اولست از جزوی کی در اول آن<sup>۶</sup> دو سبب خفیف باشد، و چون از مستفعلن سبب اول بیندازی تفعلن بماند فاعلن بجای آن بنهند، و فاعلن چون<sup>۷</sup> از مستفعلن خیزد آنرا مرفوع خوانند، از بهر آنک سببی از اول آن برداشته اند، اِذَالَت زیادت کردن ساکنی است بر وتد آخر جزو و آن در مستفعلن مستفعلان باشد و آنرا مِذَال خوانند: یعنی دامن « فرو هشته<sup>۸</sup> » و چون مخبون را اِذَالَت کنند مفاعلان آید، و آنرا مخبون مِذَال خوانند<sup>۹</sup> و باطی و اِذَالَت مفعلان باشد و آنرا مطوی مِذَال خوانند « و با خیل و اِذَالَت فعلتان آیند<sup>۱۰</sup> » و آنرا مخبول مِذَال خوانند، ترفیل زیادت کردن سببی است بر وتد مستفعلن تا مستفعلاتن شود و آنرا مرفل خوانند: یعنی دامن دراز کرده و با خبن مفاعلاتن شود و باطی مفعلاتن شود، و ترفیل در اشعار عرب خوش آینده [ تر ] بوذ<sup>۱۱</sup> اگر چه بعضی عروضیان عجم بر ترفیل حرفی زیادت کرده اند در شعر باریسی (f. 24<sup>a</sup>) و آنرا تطویل نام نهاده [و] مستفعلاتن را مستفعلاتان کرده و آنرا ضرب مطول خوانند<sup>۱۲</sup>، جنانک بجای خویش گفته شود، اِزاحیف مس تفعل لن کی مرگب باشد<sup>۱۳</sup> از وتدی مفروق و دو سبب چهار است،

- 
- ۱ - م - عروضی . ۲ - ذ - کفتم . ۳ - ذ - خود . ۴ - ذ .  
 خوانند . ۵ - ذ - کویند . ۶ - ذ - او . ۷ - ذ - و چون فاعلن  
 ۸ - آ - سر نهاده - ذ - م - بر نهاده ۹ - در حاشیه نسخه ذ - و چون خیل و اِذَالَت  
 جمع شود فعلتان باشد . ۱۰ - آ - است . ۱۱ - ذ ، م - خوانده اند .  
 ۱۲ - ذ - بود .

خَبِنَ وَكَفَّ وَقَصَرَ وَشَكَلَ، خَبِنَ درین مس تفع لن همانست کی در آن مستفعلن<sup>۱</sup> کفّتیم و قصر و کفّ و شکل جز درین مس تفع لن نتواند بوذ از بهر آنک جزو آخرین این مس تفع لن سبب است و قصر و کفّ و شکل از ازاحیف اسباب است<sup>۲</sup>، و از این مس تفع لن بعد از قصر مستفعل بماند بسکون لام، مفعولن بجای آن بنهند و آنرا مقصور خوانند، و بعد از کفّ مستفعل بماند بضمّ لام و آنرا مکفوف گویند، و بعد از شکل مُتفعل بماند بضمّ لام مفاعل بجای آن بنهند و آنرا مشکول خوانند، و شکل و کفّ در مس تفع لن از ازاحیف اشعار عربست در شعر باری نیاید، ازاحیف مفعولات<sup>۳</sup> هشت است: - خَبِنَ وَطَيَّ وَوَقَفَ وَكَشَفَ<sup>۴</sup> وَصَلِمَ وَجَدَعَ<sup>۴</sup> وَنَحَرَ وَرَفَعَ، خَبِنَ در مفعولات معـولات باشد مفاعیل بضمّ لام بجای آن بنهند، و مفاعیل چون از مفعولات خیزد آنرا مخبون خوانند، طَيَّ در مفعولات مُفَعَّلَات<sup>۵</sup> باشد فاعلات بجای آن بنهند و فاعلات چون از مفعولات خیزد (f. 24<sup>b</sup>) آنرا مطوی خوانند، [ وَوَقَفَ اسْكَانُ تَاءٍ، مفعولات باشد، مفعولان بجای آن بنهند و آنرا موقوف خوانند]، كَشَفَ<sup>۳</sup> اسقاط تاء مفعولات باشد، مفعولن بجای آن بنهند، و مفعولن چون از مفعولات منشعب باشد آنرا مکشوف<sup>۶</sup> خوانند، و بعضی عروضیان این زحاف را کشف<sup>۸</sup> گویند [ بسین مهمله، و کشف ] بشین معجمه برهنه کردن اندام باشد و<sup>۹</sup> بسین (مهمله ۱۰ پی) پاشنه بریدن بوذ، و حرفی از آخر مفعولات افکندن [ را ] یکی از این دو اسم تعریف کرده اند، و چون خبن و کشف<sup>۱۱</sup> بهم جمع شود مفعولات<sup>۱۲</sup> بماند مفعولن بجای آن بنهند، و مفعولن چون از مفعولات خیزد آنرا مخبون

- ۱ - ذ - افزوده: و ؟ ۲ - ذ - اند ۳ - ذ - کشف ۴ - آ - جذع  
 ۵ - ذ - متعلات ۶ - ذ - مکشوف ۷ - ذ - افزوده: و اما ۸ - ذ - کشف  
 ۹ - ذ - درحاشیه افزوده: بعضی - م - بجای «و» که - دارد ۱۰ - ذ - افزوده:  
 گفته اند ۱۱ - ذ - کشف ۱۲ - م - مفعولات ؟

مکشوف خوانند و با خین و طی و کشف مَعْلًا بماند فَعْلِن بجای آن بنهند، و فَعْلِن چون از مفعولات خیزد آنرا مخبون مطوی مکشوف خوانند و با طی و کشف ۱ مَعْلًا باشد فاعلن بجای آن بنهند، و فاعلن چون از مفعولات خیزد [ آنرا ] مطوی مکشوف خوانند و با خین و وقف [ معولان باشد فعولان بجای آن بنهند و فعولان چون از مفعولات خیزد آنرا مخبون موقوف خوانند. و با طی و وقف مفعلان باشد فاعلان بجای آن بنهند و فاعلان چون از مفعولات خیزد آنرا مطوی موقوف خوانند، صلَم اسقاط و تد مفعولات است (f. 25<sup>a</sup>) مفعو بماند فَعْلِن بجای آن بنهند، و فع لن چون از مفعولات خیزد آنرا اصلم خوانند، و بعضی عروضیان این زحاف را حَذَّذ<sup>۳</sup> خوانند از بهر آنک سقوط و تدست از آخر جزو همچنانک در عروض تازی سقوط و تد متفاعلن را حَذَّذ<sup>۳</sup> خوانند، و در عروض باری سقوط و تد مستفعلن را حَذَّذ<sup>۳</sup> خوانند، و این اسم بدین زحاف لایقتر است، و صلَم بقطع و تد فاعلاتن لایقتر جنانک آنجا بیان کردیم، جدع<sup>۴</sup> اسقاط هر دو سبب مفعولات است و ساکن کردانیدن تاء لات بماند بس فاع بسکون عین بجای [ آن ] بنهند و فاع چون از مفعولات خیزد آنرا مجدوع<sup>۵</sup> خوانند: یعنی بینی بریده، و این اسم این زحاف را لایق نیفتاده است، نحر اجتماع جدع<sup>۴</sup> و کشف است در مفعولات لابماند فع بجای آن بنهند، و فع چون از مفعولات خیزد آنرا منحور خوانند: یعنی کلو بریده، و از بهر آنک بدین زحاف ازین جزو کوئی رمقی بیش نمی ماند آنرا نحر خوانند، (( رفع اسقاط سبب اول است از جزوی که در اول آن دو سبب خفیف باشد، و چون از مفعولات سبب اول بیندازی عولات بماند مفعول بضم لام بجای

۱- ذ- کشف ۲- م- مفعولان ؟ ۳- م: حذذ ؟ در هر سه موضع ذال ثانی

تراشیده شده است . ۴- ذ: جدع ؟ ۵- ذ: مجدوع ؟

آن بنهند<sup>۱</sup>] از احیف فعولن شش است : - قبض و قصر و حذف و نلم و نرم و بتر، قبض در فعولن سقوط نون است فعولُ بماند بضم لام و آنرا مقبوض خوانند، قصر در فعولن اسقاط نون و تسکین لام است فعولُ بماند، و فعول بسکون لام چون از فعولن خیزد آنرا مقصور خوانند، حذف در فعولن فعو باشد فعل بجای او بنهند، و فعل چون از فعولن خیزد (f. 25<sup>b</sup>) آنرا محذوف خوانند، نلم اسقاط فاء، فعولن است عولن بماند فع لن بجای آن بنهند، و فع لن چون از فعولن خیزد آنرا ائلم خوانند : یعنی رخنه شده، نرم اجتماع قبض و نلم است در فعولن عولُ بماند فعل بسکون عین و ضم لام بجای آن بنهند، و آنرا اثرم خوانند: یعنی دندان بیشین<sup>۲</sup> شکسته، و بحکم آنک این جزو مرگبست از وتدی و سببی و هر دو مختل شد آنرا بترم تشبیه کردند، بتر در از احیف عرب اسقاط وتد فعولن است لن بماند فع بجای آن بنهند و آنرا ابتر خوانند، و بعضی گفته اند کی بتر در فعولن اجتماع حذف و قطع است و هر دو یکی است، و نلم و نرم و بتر در اشعار عجم نیاید،

و ازین از احیف قصر و حذف و هتم و جب و زلل و بتر و جدع<sup>۳</sup> و نحر و سلخ و طمس و جحف و حدذ<sup>۴</sup> و اسباغ و اذالت و ترفیل مخصوص اند بأعاریض و ضروب و باقی<sup>۵</sup> از احیف در سایر اجزاء بیت جایزست، و بدانک اگر چه جمله تغییرات عروضی را از روی آنک دوری است از اصل شاید کی زحاف خوانند، اما عروضیان تغییراتی کی باسباب ملحق شود آنرا زحاف خوانند، و آنج باوتاد تعلق دارد یا بضروب و اعاریض مخصوص باشد آنرا زحاف نخوانند بل کی علل علی الزحاف<sup>۶</sup> کویند، و آنج گفته اند الزحاف لا یدخل الا علی الاسباب مراد اسباب (f. 26<sup>a</sup>) حشو بیت است،

۱ - آنچه در میان پرانتز نوشته شده از نسخه اصل و نسخه آستانه افتاده است .

۲ - پیش ۳ - ۲ - جدع ۴ - ۲ - حدذ ۵ - ع، آ، ۲ - فرع علی الزحاف

و چون از تفصیل از احیف و شرح تصرفات هر يك فارغ شدیم صواب آنست  
 کی ذکر منشعبات هر يك مکرر کردانیم و بر سیل تفسیر هر يك را لقبی کی از  
 آن زحاف یافته است در زیر آن بنویسیم تا اگر مبتدی طلب جزوی از مفترعات<sup>۱</sup>  
 اصلی کند زود بسر آن رسد،

ذکر منشعبات مفاعیلن و آن سیزده<sup>۲</sup> است .

۱ - ظاهر: مفترعات ۲ - یا کلمه سیزده غلط است و باید دوازده باشد یا

يك وزن از منشعبات افتاده است و ظاهراً «سیزده» غلط باشد چه در کتب عروض دیگر  
 هم غیر از این فروع مذکور نشد چنانچه در معیار الاشعار نیز (ص ۸۶) دوازده می‌شمرد.

تمام نسخ سیزده است و ظاهر آنست که کلمه سیزده صحیح و يك وزن که مفعول  
 (بسکون لام) است از منشعبات مفاعیلن در تمام نسخ خطی افتاده است و شاید علت  
 سقوط آن در جمیع نسخ آن باشد که کلمه (مفعول) (اخر ب) یا مفعول (مخفق مقصور)  
 چون در صورت مشابه یکدیگر ندرنویسنده نسخه اولیه بتصور آنکه این کلمه مکرر و غیر لازم  
 است آنرا انداخته و دیگران بتبعیت او نسخ دیگر را نوشته و در نتیجه این فرع از  
 تمام نسخ ساقط شده است و دلیل بر این مطلب یکی آنکه در تمام نسخ خطی این کتاب  
 در بحر هزج که فروع مفاعیلن ذکر شده بجای اخر ب (مخفق مقصور) دارد و ظاهر  
 است که چون صورت هر دو باهم مانند بوده نویسنده کتاب یکی از آن دو را زائد پنداشته  
 و مفعول اخر ب را انداخته و مفعول مخفق مقصور را باقی گذاشته است در صورتیکه  
 بودن مفعول اخر ب از فروع مفاعیلن محرز و در نزد تمام عروضیین مسلم است و بغیر این  
 حدسی که زده شده خیلی بعید است که در تمام نسخ مخفق مقصور بجای اخر ب سهواً  
 نوشته شده باشد.

و دلیل دیگر آنکه مصنف در بحر مضارع هم مفعول اخر ب و هم مفعول مخفق  
 مقصور را آورده و از منشعبات مفاعیلن شمرده است و این صریح است در اینکه این فرع  
 در این موضع و در بحر هزج افتاده است و آنچه مرحوم استاد علامه قزوینی در  
 تأیید نظریه خود که غلط بودن سیزده باشد از کتاب معیار الاشعار نقل نموده اند ظاهر احوالی  
 از غفلت نیست، چه در آن کتاب فروع منشعبه از مفاعیلن را دو قسمت کرده و در دو موضع  
 آورده است يك قسمت فروعی که پارسیان بتقلید از عرب گرفته که برای آن شش فرع  
 شمرده است و قسمت دیگر آنچه پارسیان از خود افزوده اند و برای این قسمت دوازده  
 بقیه حاشیه در صفحه بعد

مفاعِلن	مفاعِلُ	مفاعِلٌ	مفاعِلٌ	مفاعِلٌ	مفاعِلن
مقبوض	مكفوف	مقصور	مخبر	مخبر	مخبر
فَعولٌ	فَعَلٌ	فاعِلن	فاع	فاع	مفاعِلان
اهتم	محبوب <sup>۱</sup>	اشتر	ازل <sup>۲</sup>	ابتر	مسیب

ذکر منشعبات فاعلاتن

کی مرکب باشد از دو سبب و وتدی مقرون و آن بانزده است :

مخبون	فاعلاتن	فاعلات	فاعلاتٌ	فاعلان	فاعلان
مخبون	مكفوف	مشكول	مقبور	مخبون مقصور	مخبون مقصور

فاعِلن	فعل	فعلِن	مفعولن	فاعِلان	فاعِلیان
مخدوف	مخبون مخدوف	اصلم	مشعث	اصلم مسبغ	اصلم مسبغ

فَعِلیان	فَعَلٌ	فاعٌ	فَعٌ
مخبون مسبغ	مربوع	مخدوف مسبغ	مخدوف

ذکر منشعبات فاع لاتن

کی مرکب باشد از وتدی مفروق و دو سبب (f<sub>26</sub><sup>b</sup>) و آن پنج است .

مخدوف	مخدوف	مخدوف	مخدوف	مخدوف	مخدوف
مخدوف	مخدوف	مخدوف	مخدوف	مخدوف	مخدوف

۱ - آ - اهتم ۲ - م - ارز ؟

«بقیه حاشیه از صفحه قبل»

فرع آورده است بنا بر این فروعی که در آن کتاب از مفاعیلن ذکر شده هیجده است نه دوازده بعلاوه همین وزن را که بواسطه تخنیک وقصر از مفاعیلن پیدا شده در آنجا آورده با این فرق که در آنجا فاعلان بجای مفعول آمده است در هر حال در بودن مفعول (یا فاعلان بقول صاحب معیار الاشعار) از فروع مفاعیلن جای شك و تردید نیست (رجوع شود بصفحه ۵۲ و ۶۷ معیار الاشعار چاپ طهران).

## ذکر منشعبات مستفعلن

کی مرکب باشد از دو سبب و وتدی مقرون و آن چهارده است .

مفتعلن	مفاعِلن	مفعولن	فعولن	فاعِلن	فع لن
مطوی	مخبون	مقطوع	مخلَّع	مرفوع	احَدَّ
فَعِلْتَن	مستفعلان	مفاعِلان	مفتعلان	فَعِلْتان	مستفعلاتن <sup>۱</sup>
مخبول	مذال	مخبون مذال	مطوی مذال	مخبول مذال	مرفل
	مفاعلاتن				
	مطوی مرفل				

## ذکر منشعبات مُسَّ قَعَّ رُنْ

کی مرکب باشد از دو سبب و وتدی مفروق و آن پنج است .

مفاعِلن	مفاعِلْ	مستفعلْ	مفعولن	فعولن
مخبون	مشکول	مکفوف	مقصور	مخبون مقصور

ذکر منشعبات مفعولات و آن چهارده است .

مفاعِلْ	فاعلاتْ	فَعِلاتْ	مفعولان	مفعولن
مخبون	مطوی	مخبون مطوی	موقوف	مکشوف
فعولن	فعولان	فَعْلان	فاعِلن	فاعِلان
مخبون مکشوف	مخبون موقوف	احَدَّ	مطوی مکشوف	مطوی موقوف
فَعِلْن	(f. a) <sub>27</sub> مفعول	فاعْ	فَعْ	
مخبون مطوی مکشوف	مرفوع	مجدوع <sup>۲</sup>	منحور	

۱ - نسخه آ در اینجا افزوده : مفتعلان مطوی مرفل و این غلط و زائد است چه

اولا مفتعلان قبلا ذکر شده و در اینجا لغو و زائد است و ثانیاً مفتعلان مطوی مرفل نیست

و مطوی مذال است. ۲ - م - مجدوع



ذکر منشعبات فعولن و آن شش است.

فَعُولٌ	فَعُولٌ	فَعْلٌ	فَعْلٌ	فَعْلٌ	فَعْلٌ
مقبوض	مقبوض	انلم	انلم	محدوف	ابتز

## فصل

و چند لقب دیگر هست که در فصول متقدم ذکر و شرح آن نرفته است درین موضع بیان کنیم، و آن شائزده است<sup>۱</sup> خزم و معاقبت<sup>۲</sup> و صدر و عجز و طرفان و بری و مراقبت و سالم و صحیح و تام<sup>۳</sup> (( و موفور ))<sup>۴</sup> و وافی و معتدل و معری و مجزوء و مشطور<sup>۴</sup> و منهوک، خزم زیادت حرفی است یا دو کی در اول مصراع متقدمان شعراء عرب استعمال کرده اند تمام معنی را، و از وزن و تقطیع ساقط داشته و بیشتر آن حروف عطف بوذه است چون هل و بل و نم و واو و فا، و بعضی از شعراء عجم درین باب تقیل بندیشان کرده اند، و در یک دو بیت خزم آورده جنانک شاعر گفته است.

(بیت)

هرک با مرد مست جنک کند ملامت آنرا رسد کی هشیارست

و میم ملامت خزمست و وزن و تقطیع این مصراع جنان باشد کی لامت آنرا رسد کی هشیارست و این زشت خزمی<sup>۵</sup> است، جی در شعر عرب اغلب خزوم

۱ - اصح هفده است و موفور را که بعد می شمرد اینجا انداخته است.

تمام نسخ شائزده است ممکن است معاقبت را بملاحظه آنکه صدر و عجز و طرفان اقسام آنست و معاقبت جز در ضمن آن سه حاصل نشود در شمار نیاورده باشد و از این جهت

شائزده گفته باشد. ۲ - م - معاقب ۳ - آ - م - ع ( و موفور ) را ندارد.

۴ - م - و مشطور ؟ ۵ - م - خزم

حروف زواید (f. 27<sup>b</sup>) باشد چنانکه گفتیم، و این شخص میسم ملامت را کی<sup>۱</sup> اصل کلمه است خزم ساخته است، و بهیچ حال محدثان شعراء عرب و عجم را نشاید کی خزم بکاردارند از بهر آنکه ذوق شعر خلل می کند و طبع از آن نفرت می گیرد، و این اسم از خزامه شتر گرفته اند و آن زیادت حلقه‌ی باشد بشمین کی در بینی<sup>۲</sup> شتر کنند تا مهار دروی بندند، معاقبت آنست کسی سقوط دو حرف از وزنی برسبیل مناوبت باشد<sup>۳</sup> اگر یکی بیفتد<sup>۴</sup> البته دیگری برقرار باشد و شاید کی هیچ دو ساقط نشوند اما نشاید کی هر دو با هم<sup>۵</sup> بیفتند، و این اسم از مناوبت دو شریک گرفته اند (کی) در سفری یک مر کوب دارند و بنوبت بر نشینند<sup>۶</sup>، و آنرا در عربیت معاقبت خوانند<sup>۷</sup> و هر چه از پس چیزی در آید آنرا معاقبت<sup>۸</sup> خوانند<sup>۹</sup> و چون حقیقت معاقبت معلوم شد بدانکه معاقبت است میان یا و نون مفاعیلین<sup>۱۰</sup> در بحر هزج تا اگر یا بیفتد<sup>۱۱</sup> نشاید که نون بیفتد، و اگر نون بیفتد نشاید که یا بیفتد، و همچنین معاقبت است میان نون فاعلاتن و الف فاعلن و فاعلاتن دیگر کی از بس آن آید، و چون حرفی بیفتد<sup>۱۲</sup> بمعاقبت حرفی کی بعد از آن باشد آنرا<sup>۱۳</sup> صدر خوانند و چون حرفی [بیفتد<sup>۱۴</sup>] بمعاقبت حرفی کی بیش از آن باشد آنرا<sup>۱۵</sup> عجز خوانند و اگر از دو طرف فاعلاتن الف و نون بیفتد بمعاقبت ماقبل و مابعد<sup>۱۶</sup> آن را طرفان خوانند، و این<sup>۱۷</sup> تصرفات جز بمثالی<sup>۱۸</sup> روشن نشود، بس کوئیم فاعلات فاعلاتن صدرست از بهر آنکه

۱ - م - افزوده: از ۲ - م - یافتند ۳ - م - باشد ۴ - آ، م،

ع - هر دو بهم ۵ - م - بر می نشیند ۶ - از نسخه اصل این جمله ساقط شده

است، و در آ - معاقب ۷ - آ - مفاعیلن، و بخط الحاقی مفاعیلن ۸ - م - یافتند

۹ - از نسخ م، آ، ع - ساقط شده است ۱۰ - یعنی حرف ساقط را و باعتبار دیگر

اصل این عمل را ۱۱ - آ - مقید؟ ۱۲ - آ - افزوده: ان ۱۳ - از نسخه

ذ - از مولان صفحه ۴۲ تا اینجا که در بین [ ] است ساقط شده است ۱۴ - ذ - م -

بمثال

(f. 28<sup>a</sup>) از فاعلاتن اوّل نون افتاده است بمعاقبتِ الفِ فاعلاتنِ آخر<sup>۱</sup> ، و فاعلاتنِ فاعلاتنِ عجزست از بهر آنک از فاعلاتنِ ( آخر ) الف انداخته اند بمعاقبتِ نونِ فاعلاتنِ اوّل ، و فاعلاتنِ فَعَلَاتُ فاعلاتنِ طرفان است از بهر آنک از فاعلاتنِ اوسط الف و نون انداخته اند بمعاقبتِ<sup>۲</sup> نونِ فاعلاتنِ اوّل و الفِ فاعلاتنِ سوّم<sup>۳</sup> ، و بعضی عروضیان در باب صدر و عجز حرف ثابت را اعتبار کنند نه حرف ساقط را و معاقبِ مابعد را صدر خوانند و معاقب<sup>۴</sup> ماقبل را عجز گویند و این بصواب نزدیکتر است از بهر آنک در معاقبتِ راحله کی این اسم از آن گرفته اند معاقبِ آنکس باشد کی بر نشیندنه آنکس کی فرو آید ، و هر جزو<sup>۵</sup> کی در آن معاقبتِ قایم باشد و هیچ حرف ساقط نکردند و از معاقبتِ سالم دارند آنرا بری خوانند یعنی با سلامت از معاقبتِ مراقبتِ آنست کی سقوط یکی از دو حرف با ثبوت دیگری متلازمان باشند یعنی دو حرف نه با هم<sup>۶</sup> ساقط شوند و نه با هم<sup>۶</sup> ثابت باشند و این ( اسم ) از مراقبتِ کواکبِ افقی<sup>۷</sup> گرفته اند کی چون بمغرب<sup>۸</sup> ستاره‌ی فرو شد رقیب او هر آینه از مشرق طالع باشد ، و چون این طالع شد رقیب<sup>۹</sup> او هر آینه غارب باشد « و جنانک هر دو بهم در برابر یکدیگر بنیاد نمایند هر دو بهم نیز نابدید<sup>۱۰</sup> » نشوند ، و چون حقیقتِ مراقبتِ معلوم شد بدانک مراقبت<sup>۱۱</sup> قایمست میان یاء، مفاعیلن و نون آن در نوع مسدّس از بحر هزج اخرب و خاصّ درین (f. 28<sup>b</sup>) نوع بعد از مفعول یا مفاعیلُ آید بسقوطِ نون یا مفاعیلن آید بسقوطِ یا و در مسدّس این<sup>۱۲</sup> [ نوع ] بهمیج وجه بعد از

- 
- ۱ - ذ - م - دوم      ۲ - م - معاقبت      ۳ - ذ - م - سیم      ۴ - ذ - معاقبت  
 ۵ - م - و هر حرفی      ۶ - آ - م - نه بهم      ۷ - ذ - اخفی      ۸ - م - بعرف؟  
 ۹ - م - رقیب؟      ۱۰ - ذ - چون قلب العقرب و دبران که یکی در افق مشرق باشد  
 و یکی در افق مغرب و ظهور هر دو مجتمع نشود و هر دو بهم نابدید نشوند - م -  
 ناپیدا      ۱۱ - ذ افزوده : در شعر      ۱۲ - ذ - آن .

مفعول مفاعیلین سالم نیاید جنانک بجای خویش بیان کنیم ، سالم جزوی باشد کی با سلامت بوذ از ازاحیفی کی بحشو تعلق دارد جون خبن و کف و طی و شکل ، [صحیح] ضربی « باشد کی با سلامت بوذ<sup>۴</sup> » ( از ) ازاحیفی کی تعلق بضروب دارد جون قصر و حذذ و جب و زلل و مانند آن ، بام بیته باشد کی اجزاء صدر آن بر اصل دایره باشد اگر چه بعضی ازاحیف کی بحشو تعلق دارد بعروض آن راه یافته باشد ، معتدل بیته باشد کی عروض و ضرب آن [ دروزن ] یکسان باشند [ یعنی ] اگر عروض مستفعلن باشد ضرب هم مستفعلن باشد و اگر مفعولن باشد [ ضرب نیز<sup>۳</sup> ] مفعولن بوذ<sup>۴</sup> ، موفور جزوی باشد کی در آن خرم جایز باشد و آنرا خرم نکنند و اخرم ضد موفور باشد<sup>۵</sup> ، وافی بیته باشد کی تجزیت<sup>۶</sup> بدان راه نیافته باشد یعنی هیچ<sup>۷</sup> از آنج در اصل دایره باشد کم نکرده باشند ، مرئی ضربی باشد کی هیچ بر اصل آن زیادت نکرده باشند جنانک باسباغ و اذات و<sup>۸</sup> ترفیل (کننده<sup>۹</sup>) ، مجزوء بیته باشد کی از اصل دایره آن جزوی از عروض و جزوی از ضرب کم کرده باشند ، مشطور بیته باشد کی [ یک ] نیمه از اجزاء اصلی آن کم کرده باشند جنانک مربع هزج کی در اصل دایره عجم مثنی است ، و در اشعار عرب روا باشد کی چهار دانک از اجزای بحری کم کنند جنانک از رجز و منسرح کی در اصل (f. 29) دایره عرب مسدس اند ، و<sup>۱۰</sup> باشد کی بر دو جزو از هر یک شعر کوینند و آنرا منبوك خوانند بسبب قلت اجزا و ضعف آن ، و در لغت عرب کوینند نه گفته <sup>یعنی</sup> ~~الحقی~~ تب او راضعیف [ و نزار ] کرد ، [ والله ( الموفق و ) المعین ] .

- ۱ - از نسخه چاپی و آ - کلمه (خبن و) افتاده است ۲ - ذ - بود که سلامت باشد ۳ - ذم - هم ۴ - ذ ، م - باشد ۵ - ذ - است ۶ - م - تخریب ۷ - کلمه «هیج» از نسخه چاپی - و - افتاده است ۸ - کلمه - و - از نسخه چاپی ساقط شده ۹ - آ - شود ۱۰ - ذ - بود و باشد - آ ، م ، ع - و باشد از نسخه چاپی - و - افتاده است .

## باب چهارم

در ذکر بحور قدیم و حدیث و نقش دوائر و تقطیع ابیات سالم و مزاحف آن، و بحکم آنکه صناعت شعر در بدو امر مخترع طبع عرب و مبتدع خاطر ایشان بوده است و عجم در کل ابواب آن تابع اند نه واضع و در تسمیه اجزا و ارکان و تصدیر<sup>۱</sup> بحور و اوزان و تقریر<sup>۲</sup> یجوز و لا یجوز آن ناقل اند نه مستقل لازم آمدگی در این تألیف جنانک ابتدا بشرح اوضاع و اصطلاحات ایشان کردیم در تقریر بحور و ثبت دوایر ذکر اجناس شعر و تعدید<sup>۳</sup> اوزان ایشان مقدم داریم تا آنج عجم در اشعار خویش بر آن زیادت « و از آن کم<sup>۴</sup> » کرده اند خطا و صواب آن معلوم گردد و بذونیک آن روشن شود، بدانکه جمله اشعار عرب آنج در دواوین ایشان یافته شدست و راویان ایشان روایت کرده اند بانزده جنس است، کی عروضیان هر جنس<sup>۵</sup> را از آن بحری خوانند و هر بحر را لایق اجزا و ارکان یا موافق<sup>۶</sup> احوال عرب در انشا و انشاد آن درغنا (و) حد<sup>۷</sup> و مدح و هجا و اصناف مذاکرات<sup>۸</sup> (f. 29) و مفاخرات نامی نهاده اند و جمله آنرا بنج قسم مختلف کرده و هر قسم در دایره مرتب گردانیده و ترتیب بحور اینست: - طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و سرب و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجت<sup>۹</sup> متقارب<sup>۱۰</sup> بنا، طویل و مدید و بسیط بر جزوی خماسی و جزوی سباعی<sup>۱۱</sup> [است] اجزاء طویل چهار بار

۱ - آ، ذ، م، ع - و تصدیر - نسخه چاپی: و تقدیر ۲ - ذ - و تقدیر  
 ۳ - ذ - و تعدیل ۴ - ذ - و نقصان ۵ - ذ - هریک ۶ - ذ - با توافق  
 ۷ - حداء بالکسر و بالضم ممدود از چر کردن و رواندن شتران را بسرود و آواز ۸ - ذ - مذاکره  
 ۹ - تمام واوهای عاطفه از «ومدید» تا این موضع از نسخه ذ - ساقط شده است.  
 ۱۰ - ذ - افزوده: و ۱۱ - نسخ خطی کلمه ( است ) ندارد و - ذ - افزوده: نهاده اند.

فعلون مفاعیلن،<sup>۱</sup> اجزاء مدید چهار بار فاعلان فاعلن،<sup>۱</sup> اجزاء بسیط [ چهار بار ] مستفعلن فاعلن ؛ وجون این سه بحر در عدد متحرکات و سواکن و ترکیب<sup>۲</sup> اوتاد و اسباب موافق و متفق بودند آنرا در یک دایره نهادند ، و بحکم آنک اجزاء آن مختلف اند بعضی خماسی و بعضی سباعی نام دایره آن دایره مختلفه کردند، و از بهر آنک بحور این دایره در ازترین بحور شعر بود آنرا بر جمله دوایر مقدم داشتند برای آنک طول ایات و کثرت اجزاء آن بنزدیک<sup>۳</sup> عرب بسندیدینه ترست، چی معانی مختلف بکثرت اجزاء مستوفی تر دست دهند و بدین سبب نام این بحور طویل و مدید و بسیط نهادند همه نامهای در کثرت اجزاء و طول شعر متقارب المعنی تا از یکدیگد ممتاز باشند ، و از بهر آن طویل را در دایره خویش « بر آن دو بحر<sup>۴</sup> » دیگر تقدیم کردند کی اوتاد بحر طویل مقدم بود بر اسباب<sup>۵</sup> مدید و بسیط را<sup>۶</sup> اسباب مقدمست بر اوتاد (f. 30<sup>a</sup>) و ابتداء کلام با اوتاد قوی تر آید که با سباب، چنانک یش ازین گفته ایم کی بناء کلام بر ادراج و اتصال است و ازین جهت می باید کی متحرکات کلامی بیش از سواکن [ آن ] باشد [ و وتد دو متحرک و ساکنی است و سبب یک متحرک و ساکنی بس وصل و ادراج در اوتاد بیش از آن باشد کی در اسباب ]، و همچنین مدید را بر بسیط از آن تقدیم کردند ، کی وتد آن بصدر نزدیکتر از وتد بسیطست ، و بناء وافر و کامل بر سباعیات<sup>۸</sup> است<sup>۹</sup> مرگب از پنج متحرک و دو ساکن ، اجزاء وافر شش بار مفاعلتن و اجزاء کامل ( شش بار ) متفاعلتن و جون افاعیل این<sup>۱۰</sup> دو بحر در عدد متحرکات و سواکن و ترکیب ارکان متفق

۱ - ذ افزوده ؛ ۲ - م - آ - و ترتیب ۳ - ذ - پیش ۴ - ذ -  
 برمدید و بسیط ۵ - ذ - دادند ۶ - نسخه چاپی ؛ و در مدید ۷ - ( را )  
 از نسخه چاپی افتاده است ۸ - ذ - سباعیاتی ۹ - ذ - افزوده ؛ که  
 ۱۰ - م - آن

و مؤتلف بودند آنرا در یک دایره نهادند و نام آن دایره مؤتلفه کردند، و چون این دو بحر در کثرت متحرکات و توفراً<sup>۱</sup> ابیات [مناسب] بحور دایره مختلفه بودند آنرا ردیف دایره طویل کردند و هم از این جهت نام این<sup>۲</sup> دو بحر وافر و کامل نهادند جی همچنانک<sup>۳</sup> بحور دایره مختلفه را اجزاء بیشتر از دیگر بحورست این دو بحر را ابیات بیشتر از دیگر بحورست، و وافر را بر کامل از آن تقدیم کردند کی و تدآن بر فاصله مقدم بود و وتد در کثرت متحرکات شعری معتدل تر از فاصله است، از بهر آنک متحرک و تد ضعف متحرک سبب است و نسبت ضعف معتدل ترین نسبتهاست، و بناء هزج و رجز و رمل (f.g.b) بر سباعیات طویل و مدید و بسیط است، اجزاء [هزج شش بار مفاعیلن و اجزاء رجز] شش (بار) مستفعلن و اجزاء رمل شش بار فاعلاتن و چون افاعیل این بحور در ترکیب ارکان متفق بودند آنرا در یک دایره نهادند، و بسبب آنک افاعیل این بحور کوئی مستخرج و مجتلب است از اجزاء بحور دایره مختلفه مفاعیلن از طویل و مستفعلن از بسیط و فاعلاتن<sup>۴</sup> از مدید نام آن دایره مجتلبه<sup>۵</sup> کردند و اجتلاب جی-زی از جانی بجائی بردن است، و سبب تقدیم هزج بر رجز تقدیم اوتاد [او]ست چنانک گفتیم، و سبب تقدیم<sup>۶</sup> رجز بر رمل آنست کی [رجز در ترادف اسباب افاعیل موافق هزج است و بدین سبب اجزاء<sup>۷</sup>] رجز از جزو<sup>۸</sup> دوم هزج منفک می شود، و اجزاء رمل از جزو سوم<sup>۹</sup> آن، بس «رمل (را) بدرجه سوم بردند و رجز را در درجه دوم بنهاد<sup>۱۰</sup>» تا نسبت فک اجزا مرعی باشد [چنانک بجای خویش بیان کنیم]، و سبب تقدیم دایره هزج بر

- ۱ - ذ - افزوده: و تکرر ۲ - آ، م، ع - افزوده شده: این - و در نسخه چاپی نیست  
 ۳ - ذ - افزوده: اجزاء ۴ - م - و فاعلات - و آن سهواست  
 ۵ - م - مختلفه؟ ۶ - م - تقدم ۷ - این سطر از نسخه اصل افتاده است  
 و در تمام نسخ خطی موجود است ۸ - ذ - رکن ۹ - ذ - رکن سیم - م: سیم  
 ۱۰ - ذ - پس رجز را در درجه دوم و رمل در درجه سوم نهادند.

دایره سریع آنست که اوتاد هزج و اخوات آن مقرونه است<sup>۱</sup>، و اوتاد بحور دایره سریع بعضی مقرونه [است] و بعضی مفروقه، و اوتاد مجموعه<sup>۲</sup> از بهر ترادف متحرکات آن قوی تر [ست] از **او** اوتاد مفروقه<sup>۳</sup> کی<sup>۴</sup> متحرکات آن<sup>۵</sup> از هم جداست، و بحر هزج را از بحر آن هزج نام کردند کی اغلب نشیدات<sup>۶</sup> و آغانی<sup>۷</sup> عرب برین بحرست و درغنا<sup>۸</sup> و حدا از ترغیده و تحسین آواز جاره نباشد، و هزج کردانیدن آوازست در غنا و حدا، و رجز را از بهر آن **رَجَزٌ** (r.j.z) خواندند<sup>۱۰</sup> که عرب غالباً این بحر در حالات<sup>۱۱</sup> حفیظت حروب و شرح<sup>۱۲</sup> مناخر اسلاف و صفت رجولیت خویش<sup>۱۳</sup> و قوم خویش<sup>۱۴</sup> گویند، و درین اوقات آواز مضطرب و حرکات [سریع] تواند بود؛ و رجز در اصل لغت اضطراب و سرعت است، و رمل را از بهر آن رمل خوانند<sup>۱۴</sup> کی کوئی ارکان آن در هم بافته است و تد(ی) در میان دو سبب [و دو سبب در میان دو وتد] و رمل حصیر بافتن است، گویند رمل الرَّمَالُ بَيْتاً یعنی مـرد حصیری يك خانه حصیر بافت، و بناء بحور دایره سریع بر سباعیاتی است مختلف ترکیب<sup>۱۵</sup> در هر بحر از آن بحور چهار وتد مقرون و دو وتد مفروق است، و چون همه درین ترکیب متفق و موافق اند همه را در يك دایره نهادند، و بسبب آنک بعضی از افاعیل این بحور مشابه بعضی است در وزن و مخالف در ترکیب « نام دایره آن

۱ - ذ - اند ۲ - ذ - مقرونه ۳ - ذ - افزوده : است ۴ - م -

افزوده: در ۵ - ذ - مفروقه ۶ - نشیدات جمع نشیده: آواز و شعر ۷ - آغانی جمع آغیه نوعی از سرود و آواز خوش ۸ - غنا بکسر آواز خوش که طرب انگیز باشد ۹ - اشتقاق قیاسی است از عیش رغد یعنی نیکو و فراوان و در لغت باب تفعیل از آن

نیامده است - ذ - توعید - م - ترعیت ۱۰ - ذ - خوانند ۱۱ - م - این

وزن - ذ - در حالت ۱۲ - م - شجاعت ۱۳ - ذ - خود ۱۴ - آ -

خوانند ۱۵ - ذ - ترکیب:



دایرهٔ مشتبهه<sup>۱</sup> کردند، اجزاء<sup>۲</sup> سریع دوبار مستفعلن مستفعلن مفعولات، و اجزاء منسرح دوبار مستفعلن مفعولات<sup>۳</sup> مستفعلن، و اجزاء خفیف دوبار فاعلاتن مس تقع لن فاعلاتن، و اجزاء مضارع دوبار مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن، و اجزاء مقتضب دوبار مفعولات مستفعلن مستفعلن، و اجزاء مجتث دو بار مس تقع لن (f. 31<sup>b</sup>) فاعلاتن فاعلاتن، و سبب تقدیم سریع بر اخوات آن در دایره آنست<sup>۴</sup> کی وتد مفروق او از صدر دورترست و اوتاد مفروقه جنانک گفته ایم ضعیف تر از اوتاد مقرونه است بسبب تواتر متحرکات آن<sup>۵</sup> و ترادف متحرکات این<sup>۵</sup>، و اوایل اییات باید کی بقوت تر باشد از بهر آنک ابتداء کلامست، و اواخر اییات اگر سست باشد روا بود [از بهر آنک محل وقف و موضع انقضاء صوت است، و سریع را از بهر آن سریع خوانند<sup>۶</sup> کی بناء<sup>۷</sup> آن بر دو سبب و وتدی است، و انشاد اسباب مفرده علی الخصوص کی با اوتاده مفروقه باشد اقتضاء سرعت<sup>۹</sup> کند و سبک در لفظ آید، و چون منسرح در ترکیب و ترتیب ارکان باسریع موافق بود آنرا نیز در دایره ردیف او کردانیدند و بر خفیف و مضارع مقدم داشت، و هم بدین سبب آنرا منسرح خوانند<sup>۶</sup> کی از راه تقدم اسباب سبک و آسان در لفظ آید، و سراح در لغت عرب آسان و روانی باشد و کویند (فعلت) هذا فی سراح [و رواج] این کار بکردم بسهولت و آسانی و بعضی گفته اند این بحر را از بهر آن منسرح خوانند<sup>۶</sup> که در نقصان اجزاء بحدی میرسد

- ۱ - ذ - افزوده: چه در مستفعلن این بحور بعضی از اوتاد اعتبار وتد مقرون دارد و بعضی مفروق و در فاعلاتن همین سببیل چون در وزن فرقی نیست و در ترکیب هست لاجرم این دائره را مشتبهه نام ۲ - ذ - افزوده: و ۳ - م - مفعولان - و آن سهواست ۴ - م - ایست؟ ۵ - ذ - (مفروقه) بجای آن و (مقرونه) بجای این ۶ - م، آ - خوانند ۷ - ذ - افزوده: اجزاء - م - افزوده: بر دو سبب و وتد ۸ - م - باوتاد - ذ - افزوده: مرکب باشد ۹ - ذ - افزوده: و خفت

که کوئی از صورت شعر<sup>۱</sup> بیرون می‌رود برای آنکه در تجزیت بدو کلمه بازمی‌آید کی امثال آن در محاورات عوام بسیار افتد و کس آنرا شعر نشمزد، چنانکه<sup>۲</sup> مَنْ يَشْتَرِي الْبَادِنَجَانَ بِرِوْزَنٍ مُسْتَفْعَلٍ مَفْعُولَانَ<sup>۳</sup>، و در باری که می‌خرد باذنجان [ بر وزن ] مفاعِلن مفعولان<sup>۴</sup> و این قدر ازین بحر در اشعار عرب بیتی درست است، (f. 32<sup>a</sup>) و منسرح کسی را گویند کی از لباس خویش بیرون آید، و خفیف را از بهر آن خفیف خوانند<sup>۵</sup> کی حرکات اوتاد مفروقه آن متصل است [ بحرکات ]<sup>۶</sup> اسباب خفیفه از طرفین، یعنی از هر دو جانب تفع. دو سبب خفیف است [ متوالی و اول تفع. هم وزن سببی خفیف است ] بس کوئی اجتماع اسباب مفرده است، و آن اقتضاء، سرعت و خفت کند در لفظ، و بعضی «گفته‌اند»<sup>۷</sup> این بحر سبک-ترین بحور شعرست برای آنکه بیشتر<sup>۸</sup> اسامی مطول کی انتظام آن در [ دیگر ] بحور دشوار باشد<sup>۹</sup> چون ابن عبد الرحمن و ابن عبد الحمید و مانند آن در این بحر باسانی<sup>۱۱</sup> نظم توان کرد چنانکه :

## «شعر» ۱۲

إِبْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَاشٍ جَمِيلاً [و] ابْنُ عَبْدِ الْحَمِيدِ (صَارَ) نَبِيلاً

- 
- ۱- ذم، آ- شعری ۲- ذ- افزوده؟ بر بی بیت ۳- م- مفعولات؟ ۴- ذ- افزوده: ومفاعِلن خبِنِ مُسْتَفْعَلِنَ بِشَادٍ ۵- ذ- آمده باشد - و در حاشیه افزوده: و منسرح کوئی از وزن بیرون آمده است ۶- م، آ: خوانند ۷- مصنف سهوی جزئی کرده است چه از طرف آخر صحیح است ولی از طرف اول بساکن سبب خفیف متصل است نه بمتحرک و بهتر آن بود که لفظ «حرکات» را نمی‌آورد چنانکه در شرح معیار الاشعار (ص ۱۷۴) است و در نسخه ذ- (حرکات) ندارد و در حاشیه آن بخط الحاقی نوشته شده است ۸- ذ- گویند ۹- ذ- بیشترین ۱۰- ذ- دشوارتر است ۱۱- م- باسامی ۱۲- آ- ندارد ۱۳- م- آن؟

«شعر»<sup>۱</sup>

خواجه عبد الرحمن مادر کتابت همجو عبدالحمید<sup>۲</sup> وابن العمید است<sup>۳</sup>  
و چون ایراد چیزی در بحر (ی) آسان باشد و در دیگری دشوار دور نباشد  
اگر آنرا خفیف خوانند<sup>۴</sup>، و سبب تقدیم خفیف بر مضارع آنست که و تد مفروق  
خفیف از صدر دور ترست جنانك گفتیم، و مضارع را از بهر آن مضارع خوانند<sup>۵</sup>  
کی در ترییع و تقدیم او تاد بهزج مانند است<sup>۶</sup>، و مضارعت مشابهت و مقابلت است  
و هزج و مضارع اگر چه در دایره مسدس (f. 32<sup>b</sup>) می آیند در استعمال مربع اند،  
و مقتضب را از بهر آن مقتضب خوانند کی از جزو سوم سریع مفكوك است،  
و هیچ بحر از جزو سوم دیگری مفكوك نیست الا مقتضب، و اقتضاب باز بریدن  
چیزی از چیزی است<sup>۷</sup>، و جوب تازیانه را از بهر آن قضیب خوانند کی شاخی است  
از اصلی باز بریده، و مجتث را از [ بهر ] آن مجتث خوانند کی از جزو دوم  
خفیف<sup>۸</sup> مفكوك است و اجثث از بیخ بر کندن است، و نهال خرما را کی از جای  
بر آرند و بجای دیگر بنشانند<sup>۹</sup> جثث خوانند، و اسم مقتضب و مجتث در معنی  
بهم نزدیک اند و اختلاف<sup>۱۰</sup> لفظ برای تمیزست، و مضارع و مقتضب را از بهر آن  
قرین یکدیگر ساختند کی عرب را درین دو بحر شعر سخت اندك است، و زجاج  
می گویند نمی شناسم کس را از اصحاب لغت و ارباب روایت کی درین دو بحر يك  
قصیده عربی روایت کند، و مجتث را از بهر آن باز بس جمله<sup>۱۰</sup> بحور داشتند کی

۱ - ذ - بیت - و نسخه آ - م - ندارد ۲ - ذ - عبدالعمید است

۳ - ذ - افزوده: زیرا که خفت اوست که تحمل ثقل این اسامی میکند ۴ - آ،

ع، م - خوانند ۵ - ذ - افزوده: یعنی غالباً در استعمال او مربع باشد اگر

چه اصل او مسدس است ۶ - ذ - باشد ۷ - م - حقیقت؟

۸ - ذ - نشانند ۹ - آ - نزدیک آید: نسخه چابی: اخلاف ۱۰ - ذ - همه

و تد مفروق آن بصدر نزدیکتر از جمله بحورست ، و دایره سریع را از بهر آن بر دایره متقارب « تقدیم کردند»<sup>۱</sup> کی ( درین دایره ) شش بحر سباعی الاجزا است ، و در دایره متقارب<sup>۲</sup> يك بحر خماسی الاجزا [ بیش ] نیست<sup>۳</sup> کراهیت داشتند کی يك بحر خماسی را بر شش بحر سباعی «تقدیم (f. 33<sup>a</sup>) کنند»<sup>۴</sup> ، و بناء بحر متقارب بر سه متحرک و دو ساکن است و اجزاء آن هشت بار فعولن است و خلیل [ رحمه الله ( علیه ) ] ازین جزو هیچ بحر دیگر تخریج نکرده است ، و از وی برسیندند کی جرا سبب فعولن بر وتد تقدیم نکردند و بحری بر وزن فاعلن بیرون نیاوردند جواب داذکی از بهر آن کی ابتدا باید کی ( قوی تر ) از انتها باشد و چون ارکان این<sup>۵</sup> بحر وتدی و سببی بیش نیست کراهیت داشتند کی ابتدا را<sup>۶</sup> ضعیف گردانند و بحری بر عکس ترکیب متقارب تخریج کنند<sup>۷</sup> کی آنکه سبب مفرد را بر وتد مفرد تقدیم کرده باشند ، و لکن بعضی متأخران این تصرّف کرده اند و برعکس بناء متقارب بحری بیرون آورده [ (اند)<sup>۸</sup> ] اجزای آن هشت ( بار فاعلن و نام آن بحر متدارک نهاده ، و دایره متقارب را دایره متفقه خوانند ، از بهر آنک اجزای آن در ترکیب و ترتیب متفق اند و متقارب را از بهر آن متقارب خوانند<sup>۹</sup> کی اوتاد و اسباب آن بهم نزدیک اند ، هر وتدی بر عقب سببی و هر سببی بر عقب وتدی ، و هم ازین معنی آن بحر مستحدث را متدارک نام کردند<sup>۱۱</sup> کی اسباب آن اوتاد آنرا دریافته است و بعضی آنرا بحر متسق<sup>۱۲</sup> خوانند ، و بعضی بحر متدانی و این همه (f. 33<sup>b</sup>) نامها (ی) است متقارب المعنی ،

۱ - ذ - مقدم داشتند	۲ - ذ - افزوده : بیش	۳ - ذ ، م ، افزوده :
۴ - ذ - مقدم دارند	۵ - ذ ، م - آن	۶ - ذ - با ابتدا آنرا
۷ - نسخه چاپی : کند	۸ - آ - ذ - ع - (اند) ندارد	۹ - ذ - افزوده :
۱۰ - ... خوانند	۱۱ - ذ - نهادند	۱۲ - م - مشتق خوانند - آ خوانند .

## فصل

[ و ] اما سبب آنک هر جنس را از اجناس شعر بحری خوانند آنست<sup>۱</sup> کی هر يك در اشتمال ( بر<sup>۲</sup> ) اوزان مختلف و انواع متفاوت<sup>۳</sup> سعتهی و کثرتی دارد جی تحت هر يك بواسطه<sup>۴</sup> ازاحیفی<sup>۴</sup> کی باجزاء آن لاحق می گردد<sup>۵</sup> انواع شعرست ، و اصل بحر در لغت عرب شکافتن است و دریا را از آن جهت<sup>۶</sup> بحر خوانند<sup>۷</sup> کی شکافی است فراخ در زمین مشتمل بر آب<sup>۸</sup> بسیار و انواع مکونات آبی ، و کویند فلان کس بحریست در علم و بحری است در کرم و مروّت یعنی توسّعی دارد در فنون علوم و مخصوص است بانواع مکارم عادات، بس هر جنس از اجناس شعر طرفیست<sup>۹</sup> از کلام منظوم مشتمل بر انواع اوزان ، و اما علّت آنک جمله<sup>۱۰</sup> بحور را بر پنج دایره<sup>۱۰</sup> مختلف نهادند آنست کی این بحور بعضی بوذ [ کی ] اجزاء آن بتقدیم و تأخیر ارکان از<sup>۱۱</sup> چند بحر دیگر بیرون می آمد و بعضی بوذ کی اجزاء آن از يك بحر بیش بیرون نمی آمد و بعضی بوذ کی ترکیب اجزاء آن با ترکیب اجزاء دیگر بحور مناسبی نداشت و ازین جهت اجزاء آن از هیچ بحر دیگر مخرج نمی شد، بس طویل و مدید و بسیط را کی در اختلاف اجزا و ترکیب ارکان متّفق و موافق بوذند و بدین سبب اجزاء هر يك از دیگری بیرون می آمد در دایره ی نهادند ، و وافر و کامل را کی ترکیب هر دو از وتدی (f. 34<sup>a</sup>) و فاصله ی بوذ قسمتی دیگر ساختند

۱ - م - خواند بدان نسبت - آ: خواندند  
 ۲ - آ ، ذ م ، ع - در تشیی -  
 آ - کلمه ( بر ) ندارد ۳ - م - متقارب ؟ ۴ - ذ - ازاحیف ۵ -  
 ذ - می شود ۶ - ذ - از بهر آن ۷ - آ - خواندند ۸ - م -  
 اسباب ؟ ۹ - تمام نسخ طرفیست و ظاهراً چنانکه از سیاق عبارت معلوم میشود  
 (ظرفی است) صحیح است ۱۰ - آ ، ذ : م ، ع - پنج قسم ۱۱ - ذ - آن (؟)

و در دایره‌ی دیگر نهاد<sup>۱</sup>، و هزج و رجز و درمل (را) کی ترکیب هر سه از دو سبب و تندی مقرون بود قسمی دیگر ساختند و در دایره‌ی نهاد<sup>۲</sup>، و سریع و اخواتش<sup>۳</sup> را کی ترکیب<sup>۴</sup> هر يك از دوازده سبب خفیف و چهار تند مقرون و دو و تدمفروق بوده در دایره‌ی دیگر نهاد<sup>۱</sup> و متقارب را چون اجزاء آن موافق اجزاء هیچ یک از محور متقدم نبود قسم خامس گردانیدند و در دایره‌ی علی حده نهاد<sup>۱</sup>، و اما فایده آنک دایره را از میان دیگر اشکال هندسی برگزیدند و موضع محور گردانید<sup>۶</sup> آنست کی فک اجزاء محور از یک دیگر در دایره<sup>۷</sup> آسان تر از آن دست دهند کی در دیگر اشکال و فک آنست کی اجزاء بحر طویل را مثلاً از وزن بحر مدید بیرون آری و اجزاء مدید را از وزن بحر طویل [بیرون آری] و این معنی صورت نیندذالا بنقل جزوی یار کنی از اول یک وزن بآخر آن یا رد چیزی از آخر باول [آن]، و شکل دایره خطی است متشابه الاجزا هر نقطه کی از آن فرض کنی آنرا هم سر دایره توان گفت و هم پایان دایره شاید دانست<sup>۸</sup>، و ازین جهت چون بیستی بر محیط [آن] نویسی در خواندن آن از هر حرف کی آغاز کنی بدور بهمان حرف باز توان رسید بی نقل<sup>۹</sup> چیزی از اول آن بآخر یا رد چیزی (f. b<sub>34</sub>) از آخر [آن] باول، و فایده فک محور از یکدیگر آنست کی مبتدی را معلوم کردد کی این بحر از همان (ارکان) مرکبست کی اُخت او، و اگر سالیلی<sup>۱۰</sup> کویند چون<sup>۱۱</sup> مقصود از وضع محور در دوایر آنست کی

- ۱ - ذ - نهادند      ۲ - ذ - دائره دیگری نهادند      ۳ - ذ - افزوده  
 بجای «اخواتش» و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث را      ۴ - م: ترتیب  
 ۵ - ذ - بودند      ۶ - ذ - گردانیدند      ۷ - ذ - دوائر      ۸ - ذ -  
 توان داشت      ۹ - م - بی نقل ؟      ۱۰ - م - سائل  
 ۱۱ - ذ - که چون .

اجزاء بحری از بحری کی اخت او باشد مفکوک شوذ<sup>۱</sup> و متقارب را در دایره هیچ اخت نیست کی از آن مفکوک تواند شد بس جرا او را در دایره ی علی حده نهادند<sup>۲</sup> کوئیم اگر چه بحر متقارب در اصل اشعار عرب اختی ندارد لکن از ترکیب و تندی و سببی بطبع<sup>۳</sup> جنسی دیگر بر عکس این ترتیب ممکن است بس آنرا در دایره جدا گانه نهادند تا مبتدی را محقق شوذ<sup>۴</sup> کی ازین ترکیب جنسی دیگر تخریج<sup>۵</sup> می توان کرد اگر چه عرب را بر آن وزن شعری نیافته اند ،

## فصل

[ و ] چون این مقدمات معلوم شد بدانک عجم وا بر پنج بحر ازین بحور بانزده گانه<sup>۶</sup> شعر عذب نیست و آن طویل است و مدید و بسیط و وافر و کامل<sup>۷</sup> و ما بیتی چند از اشعار قدما کی در نظم آن تقیل<sup>۸</sup> بشعراء عرب کرده اند و برای اظهار مهارت خویش در علم عروض گفته بیاریم تا نقل آن معلوم گردد و دوری آن از طبع سلیم روشن شوذ ،

ابیات طویل بیت مقبوض عروض سالم ضرب کی درین بحر<sup>۹</sup> تمامترین اشعار

عربست ☆ (f. 35<sup>a</sup>)

- ۱ - ذ - کردد      ۲ - درحاشیه نسخه ذ افزوده : و بایستی که دایره نبودی  
مکر متدارک با وی ضم کردندی      ۳ - م - تقطیع      ۴ - ذ - معلوم میشود  
۵ - م - تخریج      ۶ - ذ - شانزده گانه      ۷ - در نسخه ذ - در این  
موضع افزوده : بکرشمه چه شود که بر من بی نوا نظری کنی بنوازشی زدو ساعدم...  
بحر کاملست و بغایت عدوبت      ۸ - م - تقلید      ۹ - م - وزن - آ - کلمه  
( بحر ) را ندارد .

بکاری چرا کوشی<sup>۱</sup> کزان کار مر ترا      همی عاقبت خواهد رسیدن بشیمانی  
 فعولن مفاعیلن      فعولن مفاعلن      فعولن مفاعیلن      فعولن مفاعیلن

بیت مقبوض ضرب و عروض

بذین عاشقی هر کو دهد بند مر مرا      همی گوز بر کنبد      فشانده<sup>۲</sup> بابلهی  
 فعولن مفاعیلن<sup>۳</sup>      فعولن مفاعلن      فعولن مفاعیلن<sup>۳</sup>      فعولن مفاعلن

بیت مقبوض « محذوف »<sup>۴</sup>

نکاری کجا همتا بخوبی ندانمش      جگویی کرا باشد بعشقتش صبوری  
 فعولن مفاعیلن      فعولن مفاعلن<sup>۵</sup>      فعولن مفاعیلن      فعولن مفاعلن<sup>۶</sup>

ابیات مدید

بیت مسدس سالم کی اتم اشعار عربست درین بحر  
 غالیه زلفی سمن عارضینی<sup>۷</sup>      سرو بالائی و زنجیر موئی  
 فاعلاتن      فاعلن      فاعلاتن      فاعلاتن      فاعلن      فاعلاتن

[ بیت ] محذوف عروض مقصور ضرب

زندگانی تلخ کردی مرا      زندگانی بی تو ناید بکار  
 فاعلاتن      فاعلن      فاعلن      فاعلاتن      فاعلن      فاعلاتن

۱ - ذ - گیری      ۲ - م - بشا ؟      ۳ - م - مفاعلن - و آن سهواست

۴ - ذ ، ن - عروض محذوف ضرب      ۵ - م - مفاعیلن و آن نیز سهواست

۶ - اصل نسخه عوض ( فعولن ) ( مفا ) یعنی ( مفاعیلن ) دارد ولی غلطی است واضح

چنانچه از شرح معیار الاشعار ص ۹۴ معلوم میشود <sup>۸</sup> نسخه - آ ، ذ ، م ، ن ، ع - مطابق

تصحیح شده « فعولن » است      ۷ - م - عارضی ؟      ۸ - فی الاصل وفی -

آ - طلخ



«بیت مخبون<sup>۱</sup>»

چون ز من سیر شدی جکنم من      باسخم جون نکنی بزnm<sup>۲</sup> تن  
 فاعلاتن      فعلن      فعلانن      فاعلاتن      فعلن      فاعلاتن

(f. b)<sub>35</sub> بیت مشکول<sup>۳</sup>

طمع از وفاء او نبریم<sup>۴</sup>      « تا غم جفاء<sup>۵</sup> » او نخوریم  
 فاعلاتن      فاعلن      فعلان      فاعلاتن      فاعلن      فعلان

## آیات بسیط

بیت مخبون و این اتم اشعار عرب است درین بحر

روزم سیاه جرا کر تو سیاه خطی      اشکم عقیق جرا کر تو عقیق لبی  
 مستفعلن      فعلن      مستفعلن      فعلان      مستفعلن      فعلن      مستفعلن      فعلان

بیت مجزوء

از مردمان دل مخواه ای سعتری<sup>۶</sup>      چون دل ببردی مکن (این) داوری  
 مستفعلن      فاعلن      مستفعلن      مستفعلن      فاعلن      مستفعلن

بیت مخبول [مخبون<sup>۸</sup>]

چه بویفا بسری چه بسزا صنمی      کی بزبان ناوری که (تو) جرا بغمی  
 فعلتن      فعلن      فعلتن      فعلن      فعلتن      فعلن      فعلتن      فعلن

- ۱ - ذ - بیت سالم صدرین مخبون عروض و ضرب وحشو      ۲ - م - خون  
 نکنی بزnm      ۳ - ذ - افزوده : صدرین سالم حشوین مخبون مقصور عروض  
 و ضرب      ۴ - م - ببریم      ۵ - ذ - غم بر جفاء - ن - که غم      ۶ -  
 ذ، ن - فعلات      ۷ - ن - از دلبری چون بزدی مکن این داوری؟ مصراع ثانی  
 ناقص است و مطابق وزن نیست و سعتری بمعنی مرد شوخ و بیبک است و کریم شجاع  
 را نیز گویند      ۸ - آ، ذ، ع - [مخبون] ندارد و در - م - کلمه «مخبون»  
 را ندارد.

بیت مقطوف و این اتم اشعار عرب است درین بحر

جو بر کذری<sup>۱</sup> همی نکری برویم      چرا نکنی یکی نکرش بکلام  
مفاعلتن      مفاعلتن      فعولن      مفاعلتن      مفاعلتن      فعولن

و قطف ﴿۱﴾ آن است که لام مفاعلتن را ساکن کردانند و مفاعیلن بجای آن نهند<sup>۲</sup> آنکه لام و نون [ از این مفاعیلن ] حذف کنند مفاعی بماند فعولن بجای آن بنهند، و فعولن چون<sup>۳</sup> از مفاعلتن<sup>۴</sup> منشعب باشد آنرا مقطوف خوانند و قطف میوه چیدن است<sup>۵</sup>، و بسبب آنکه بدین زحاف [ از این جزو ] دو حرف<sup>۶</sup> و دو حرکت افتاده<sup>۷</sup> است، آنرا بقطف (نمار) تشبیه کردند.

بیت معصوب<sup>۸</sup> مقطوف

نکارینا بصحرا شو<sup>۹</sup> که عالم      چو روی خوب تو کشتست خرم<sup>۱۰</sup>  
مفاعیلن      مفاعیلن      فعولن      مفاعیلن      مفاعیلن      فعولن  
و عصب<sup>۱۱</sup> ﴿۲﴾ آنست کی لام مفاعلتن را ساکن کردانند<sup>۱۲</sup> و مفاعیلن بجای

۱ - در اصل نسخه ( جو بکذری ) که مخالف وزن است \* رجوع کنید بشرح

معیار الاشعار ص ۱۰۹      ۲ - ذ ، م - بنهند      ۳ - م و چون فعولن

۴ - آ ، م ، ع - مفاعیلن - و آن سهو است      ۵ - ذ افزوده : از درخت

۶ - آ ، م - سه حرف - و آن نیز سهو است      ۷ - ذ - ساقط شده      ۸ - م -

معصوف ؟      ۹ - ذ - رو      ۱۰ - ذ - خورم - م - عالم (۴)

۱۱ - این کلمات از ﴿ آن است تا ... و عصب ﴾ از نسخه اصل ساقط شده است و در

حذف این جمله هیچ جای شك نیست و برای سند آن رجوع کنید بشرح معیار الاشعار

ص ۷۸ و ۱۰۹ و ۱۷۷ و نقطة الدائرة ص ۱۷۸ - ۱۸۱ و معراج العروض ص ۳۱ -

تمام نسخ خطی موافق تصحیح شده است      ۱۲ - م - کردانید

آن بنهند و مفاعیلن چون از مفاعلتن «منشعب» (f. 36<sup>a</sup>) باشد<sup>۱</sup>، آنرا معصوب خوانند و عصب بستن باشد و عصابه سر بند و رك بند بود و بسبب آنك لام مفاعلتن را بدین زحاف  $\text{زحاف}$  از حرکت باز داشته‌اند آنرا بعصب تشبیه کردند و این وزن مانند هزج محذوف است، و خسرو شیرین<sup>۲</sup> نظامی کنجه<sup>۳</sup> و ویس [ و ] رامین فخری کرکانی براین<sup>۴</sup> وزن است، و جماعتی آنرا از این ( بحر ) پندارند و چون هیچ جزو از [ این ] وزن مفاعلتن نتواند بود<sup>۴</sup> و اگر بیارند مستقل<sup>۵</sup> و از طبع دور [ باشد ] چنانکه گفته‌اند.

بیت<sup>۶</sup>

نکارینا بکن نکرش بکارم      چو می‌دانی که من زغمت فکارم  
مفاعیلن مفاعلتن فعولن      مفاعیلن مفاعلتن فعولن  
( پس آن [ وزن ] را [ از ] مسدس هزج محذوف نهادن اولی تر از آنکه از وافر مزاحف )

## بیت منقوص

اکر یار مرا باز نوازد      دلم با غم سوداش بسازد  
مفاعیلن مفاعیلن فعولن      مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
و نقص آن است که از مفاعیلن معصوب نون بیندازی مفاعیل بماند بضم لام، و مفاعیل چون « از مفاعلتن<sup>۷</sup> » منشعب باشد آنرا منقوص خوانند.

- 
- ۱ - ذ - خیزد      ۲ - م - و خسرو و شیرین      ۳ - م - بر آن  
۴ - ذ - در وی نیست      ۵ - ذ - افزوده : شود      ۶ - ذ - شعر  
۷ - ذ - از مفاعیلن که فرع متفاعلن است .

ابیات کامل بیت سالم [ آن ]

چه کند شمن چو جدا شودشمن از صنم      بجز آنکه روز و شبان نشسته بودبغم  
متفاعلن      متفاعلن      متفاعلن      متفاعلن      متفاعلن      متفاعلن

بیت مقطوع<sup>۱</sup>

صنمی که فرقت اوهمی بکشد مرا      همه ساله من ز فراق او اوبفغانم<sup>۲</sup>  
متفاعلن      متفاعلن      متفاعلن      متفاعلن      متفاعلن      فعالتن  
۳قطع در متفاعلن متفاعل باشد بسکون لام فعالتن بجای آن نهند ، و فعالتن  
چون از متفاعلن منشعب باشد آنرا مقطوع خوانند .

بیت موقوص

از آن دو چشمکان پر فریب او      عجب نباشد که بردشکیب او  
مفاعلن      مفاعلن      مفاعلن      مفاعلن      مفاعلن      مفاعلن  
و وقص آن است که « دوم فاصله را بیفکنند مفاعلن<sup>۴</sup> ماند » و مفاعلن چون  
از متفاعلن منشعب باشد آنرا موقوص خوانند یعنی کردن کوتاه و چون از سه متحرک  
فاصله بدین زحاف یکی ساقط میشود آنرا بکوتاهی کردن تشبیه کردند<sup>۵</sup> ۶

بیت مضمهر

ای مهتری کز مهتران خود بهتری      وز بهتری همه کس بیابند<sup>۷</sup> مهتری  
مستفعلن      مستفعلن      مستفعلن      مستفعلن      مستفعلن      مستفعلن

۱ - ذ - افزوده : ضرب      ۲ - م - بغانم      ۳ - ذ ، م - افزوده : و  
۴ - ذ - تا متفاعلن بیفکنند مفاعلن بماند      ۵ - ذ - می کنند      ۶ - این  
سطور از (( از حرکت - تا - تشبیه کردند )) از نسخه اصل افتاده است  
- در سقوط این جمله از نسخه اصل هیچ شکی نیست و برای سند آن رجوع کنید بشرح

معیار الاشعار ص ۱۱۴ و نقطة الدائرة ص ۱۷۹ سطور اسقاط شده از نسخه اصل از  
روی نسخ آ - ذ - م - تصحیح ودر متن آورده شد .      ۷ - م - نیامد ( ۴ )  
۸ - م - مستفعلن ( ۹ )

و اضمار آنست کی دوم فاصله را ساکن کردانند مُتفاعِلن شود [بسکون تاء] مستفعلن بجای آن بنهند.

بیت مجزوء مرْفَلٌ

سمری شد (م) بجهان<sup>۱</sup> در      ز فراق آن سفری نکارم  
متفاعِلن      فعلاتن<sup>۲</sup>      متفاعِلن      متفاعلاتن

« و آن بیت (کی) بر بنج متحرک و ساکنی گفته اند و بندارم<sup>۳</sup> عنصری گفته است از<sup>۴</sup> این « بحرست و قایل آن<sup>۵</sup> ساکن فاصله را حذف کرده است<sup>۶</sup> یعنی اسقاط حرف چهارم [را] در متفاعِلن<sup>۷</sup> طی خوانده<sup>۸</sup> و خطا کرده [است] از بهر آنک طی از زحاف اسباب است نه از زحاف فواصل [و بیت این است]<sup>۹</sup>»

شکرک از آن دولبک تو بجنم اکر تو یله کنی<sup>۱۰</sup>      بسرک تو کی بزمت بینر اکر تو کله کنی

مُتَفَاعِلِنٌ   مُتَفَاعِلِنٌ   مُتَفَاعِلِنٌ   مُتَفَاعِلِنٌ   مُتَفَاعِلِنٌ   مُتَفَاعِلِنٌ   مُتَفَاعِلِنٌ   مُتَفَاعِلِنٌ

و اما سبب نقل طویل و مدید و بسیط در اشعار عجم آنست کی (f. 36) اجزاء آن مختلفست و نظم اسباب آن [نا] متناسب برای آنک بنا<sup>۱۱</sup> هر یک [ازین بحور] بر جزوی خماسی و جزوی سباعی است، نظم طویل بر وندی و سببی<sup>۱۲</sup> و وندی و دو

۱ - در نسخه چاپی: بجهار در      ۲ - در نسخه چاپی: متفاعِلن

۳ - م - و مندارم<sup>۴</sup>      ۴ - ذ - و این بیت که عنصری گفته است و بنج متحرکی  
و ساکنی در این - م - در این      ۵ - م - این      ۶ - ذ - افزوده: و پنداشته  
که این طی است و فرق نکرده میانه متفاعِلن و مستفعلن      ۷ - اصل و نسخ دیگر عوض

(متفاعِلن) (مستفعلن) دارد و آن غلط است      ۸ - آ، ذ، م: خوانند

۹ - از نسخه مطبوعه ساقط شده است      ۱۰ - ن - بچشم اکر تو نکه کنی  
۱۱ - ذ - بناهای      ۱۲ - در نسخه - ذ - در بین السطور روی این جمله نوشته  
شده (فعلون مفاعیلن فعلون مفاعیلن)

سبب، و نظم مدید بر سببی و وتدی<sup>۱</sup> [ و دوسبب و وتدی، و نظم بسیط بر دوسبب<sup>۲</sup> و وتدی و سببی و وتدی ] و عدد و ترتیب اسباب هیچ يك متناسب نیست، و در اشعار باری تناسبات اجزاء و ارکان از « لوازم عنوبت<sup>۳</sup> اشعارست » تا اگر مثلاً شاعری در بحر هزج گویند:

نکار من اکر با من بسازدی نکو بوزی

[ بر وزن ]

مفاعِلن مفاعِلین مفاعِلن مفاعِلین

جزوی سداسی و جزوی سباعی یا در بحر رجز گویند:

دلدار من اکر مرا در هجر خود رها کند،

[ بر وزن ]

مستفعلن مفاعِلن مستفعلن مفاعِلن

جزوی سالم سباعی و جزوی مخبون سداسی چون اجزای آن مختلفست

البته ذوق شعر ندهد و طبع قبول نکند و اکر در ۴ هزج گویند:

مرا غم تو ای دوست زخان و مان بر آورد

[ بر وزن ]

مفاعِلن مفاعِلین مفاعِلن مفاعِلین

هر دو جزو سداسی یکی مقبوض و یکی مکفوف یا مقصور و در بحر رجز

گویند:

۱ - و در بالای این جمله نوشته شده (فاعلاتن فاعِلن فاعلاتن فاعِلن)

۲ - و در بالای این جمله نوشته شده (مستفعلن فاعِلن مستفعلن فاعِلن) ۳ - ذ -

لوازم است و عنوبت بدانست - م - عنوبت؟ ۴ - ذ - افزوده: بحر

۵ - ذ - افزوده: بیت.

جند کتی جنین<sup>۱</sup> ستم

بر من خسته ای صنم

بر وزن

مفتعلن مفاعِلن مفعِلن مفاعِلن

جزوی مطوی و جزوی مخبون چون اجزا [ی آن] موافق یکدیگرند  
مقبول طباع آید، و هم ازین جهتست کی (f. 37<sup>a</sup>) بر سوالم هیچ يك از بحوردايره  
مشبیه شعر باریسی<sup>۲</sup> [البته] خوش نیاید جی<sup>۳</sup> [هم در] ترکیب اجزاء مختلف اند  
و هم در نظم ارکان نامتناسب<sup>۴</sup>، [بس] اگر سایی کویند چه کوئی در هزج اُخر  
[جنانک]<sup>۵</sup>

کر یار نکارینم در من نکران استی

بر وزن

مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

و در مضارع (اُخر) جنانک<sup>۵</sup>

دی گفت دلبر من کز دام من بجستی،

[بر وزن]

مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

که هر يك با [ا] اختلاف اجزاء خماسی و سباعی وزنی مقبول و شعری  
مطبوعست، جواب کوئیم (کی) اگر چه هر يك ازین دو وزن در تجزیت مختلف

۱ - آ - چندین - و درحاشیه به (چنین) تصحیح شده است ۲ - ذ - بیتی شعر  
فارسی - و در نسخه چاپی: در شعر پارسی ۳ - ذ - که ۴ - ذ - درحاشیه  
افزوده: بر خلاف وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و متقارب که اول شش بار مفاعِلتن  
و ثانی شش بار مفاعِلن و ثالث شش بار مفاعیلن و رابع شش بار مستفعلن و خامس شش  
بار فاعلاتن و سادس هشت بار فعولن است ۵ - ذ - افزوده: بیت

است لکن در نظم ارکان متناسب است، برای آنک نظم هزج<sup>۱</sup> بر دو سبب و فاصله‌ی و دو سبب است و نظم مضارع<sup>۱</sup> بر دو سبب و دو وتد و سببی است، و تناسب نظم بر همه<sup>۲</sup> اوزان موجب عنوبت و علّت قبول طبعست و تفاوت نظم با عدم تناسب اجزا سبب کرانی شعر و موجب نبوت ذوقست تا اگر درین [ دو ] وزن کی گفتیم اگر بجای خرب خرم استعمال کنند و در هزج کویند<sup>۳</sup>

کر روزی نکارینم در حالم نکه کردی

[ بر وزن ]

مفعولن مفاعیلن مفعولن مفاعیلن

و در مضارع کویند<sup>۴</sup>

کر کویند دلبر من کر دمام جون بجستی

[ بر وزن ]

مفعولن فاع لاتن مفعولن فاع لاتن

با آنک<sup>۵</sup> (f. 37) سداسی بسباعی نزدیکتر از خماسی است چون نظم ارکان آن نامتناسب می بود<sup>۶</sup> ناخوش و ثقیل می آید، جی نظم هزج اخرم بر سه<sup>۷</sup> سبب و وتدی و دو سبب می شود، و نظم مضارع بر چهار سبب و وتدی و سببی می شود<sup>۸</sup> و تفاوت نظم ارکان و مترادف اسباب موجب<sup>۹</sup> اختلال شعر باشد، و اما نقل و افرو کامل از آن جهت است کی ترکیب آن بر وتدی و فاصله‌ی است، و متحرکات این<sup>۱۰</sup> ترکیب بر سواکن آن زایدست زیادتی خارج از اعتدال برای آنک بنا، (آن) بر پنج متحرک

۱ - ذ افزوده : ا خرب      ۲ - آ ، ذ - در همه      ۳ - ذ - کویند

۴ - ذ - م - کویند      ۵ - م - تا آنکه ؟      ۶ - آ ، م - میشود - ذ - می شنود ؟

۷ - م - سه      ۸ - آ ، ذ ، م ، ع - می آید      ۹ - م - بموجب ؟

۱۰ - م - باین



(است) و دو ساکن<sup>۱</sup> و میان پنج و دو نسبت ضعفست و زیادت نصفی یعنی پنج دو بار و نیم چند دو است و غایت «آنچ اشعار باریسی<sup>۲</sup>» از زیادتی متحرکات بر سواکن «احتمال کنند<sup>۳</sup>» نسبت ضعفست کی صحیح ترین نسب است و آنرا در علم موسیقی الذی بالکل<sup>۴</sup> خوانند و مضاعف ثنوی نیز گویند و نسبت پنج و دو<sup>۵</sup> کی نسبت ضعف و زیادت نصفی است آنرا المضاعف<sup>۶</sup> الثنوی والزاید [جزأ] خوانند و آن دورست<sup>۷</sup> از تالیف اعداد [در] موسیقی جنانک در بحر رمل گویند (مصراع<sup>۸</sup>)

نه تو کفتی اربکفتی<sup>۹</sup> من ازین خبر ندارم ،

[ بر وزن ]

فعلاّت فاعلاتن فعلاّت فاعلاتن

و در بحر مجتث<sup>۱۰</sup> گویند

اگر مرا غم عشقت بکام دل برساند ،

بر وزن

مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن

کی هر دو وزن مرگبست از هشت متحرك (f. 38<sup>a</sup>) و چهار ساکن و نسبت هشت و چهار نسبت ضعف است لاجرم اوزان مطبوع و اشعار<sup>۱۱</sup> مستعذب است ،

۱ - ذ - م آ - افزوده : است ۲ - ذ - آنکه شعر فارسی

۳ - ذ - تحمل کند - م - کند ۴ - نسخه چاپی و نسخه آ - و - ذ - الذی بالکل است

و در نسخه - م - الزاید بالکل و بقرینه بعد که ( الزاید جزأ ) دارد ظاهراً الذی بالکل غلط

و «الزاید بالکل» صحیح باشد ۵ - ذ - بادو ۶ - م - مضاعف (بدون الف و لام) ۷ -

نسخه چاپی (درست) و آن غلط است ۸ - ذ - بیت - آ - ندارد ۹ -

آ ، ذ ، ع - ارنگونی - م - ازنکونی ۱۰ - ذ - افزوده : بیت ۱۱ - م -

مطبوع را اشعار

بس بسیر<sup>۱</sup> و امتحان معلوم<sup>۲</sup> شود کی اختلاف اجزا و عدم تناسب نظم ارکان و افزونی متحرکات اوزان برسواکن آن زیادتی خارج از اعتدال موجب [کرانی اشعار<sup>۳</sup> است و [سبب] نبوت طبع از آن و دوران که موجب غلبه ظن است کواهی میدهد<sup>۴</sup> (و) در جمیع صور اوزان<sup>۵</sup> اتفاق اجزاء و تناسب نظم ارکان و تعادل متحرکات و سواکن آن علت عنوبت (شعرست<sup>۶</sup>)، اما علت آنک این اختلافات در اشعار تازی متحمل<sup>۷</sup> است و موجب<sup>۸</sup> کرانی شعر نمی شود<sup>۹</sup> و در اشعار پارسی<sup>۱۰</sup> متحمل<sup>۱۱</sup> نیست و [سبب] کرانی<sup>۱۲</sup> [شعر] می گردد عالم السرّ والخفیات داند<sup>۱۳</sup> و همانا هیچ آفرینده را برسر آن وقوف نتواند بود<sup>۱۴</sup> [والله اعلم بالصواب]،

## فصل

[ و ] چون این قواعد معلوم شد [ بدانک ] در آن ده بحر کی مدار اشعار عجم بر آنست مدعیان علم<sup>۱۵</sup> عروض از جنس تسمیات بارد و تقسیمات باطل و استخراج بحور مستبعد مستثقل و اوزان مستقیح مستهجن نچندان خلط و خبط کرده (اند کی) شرح توان داد و من درین تالیف از هر یک طرفی بگویم و آنج صوابست در تقریر

- 
- ۱ - آ - سبر - سبر بمعنی امتحان و اختبار است، و در نسخه چاپی سیربا یا حطی است و آن غلط است ۲ - م - منظوم (؟) ۳ - ذ - شعر ۴ - سطر مابین علامت و آن غلط است ۵ - ذ - افزوده ؛ ۶ - کلمه (شعر است) شعر است) ۷ - م - مستحمل (؟) ۸ - ذ - موجب ۹ - ذ - نهی گردد ۱۰ - ذ - شعر فارسی ۱۱ - م - مستحمل ؟ ۱۲ - ذ - کران ۱۳ - ذ - می داند ۱۴ - ذ - نداده اند ۱۵ - کلمه (علم) از نسخه چاپی افتاده است

بحور و ثبت دوائر بیان کنم [ انشاء الله<sup>۱</sup> ] ، اول [ آنك ] هزج را سه بحر نهاده‌اند بحر سالم و بحر مكفوف و بحر اخرب و رجز را دو بحر نهاده‌اند بحر سالم و بحر مطوی و رمل را دو بحر<sup>۲</sup> کرده‌اند سالم و مخبون<sup>۳</sup> و سوالم هر سه [ بحر ] را (f:  $\frac{b}{38}$ ) در دایره‌ی نهاده‌اند و نام آن<sup>۴</sup> دایره مؤتلفه<sup>۵</sup> کرده و مزاحفات آنرا در دایره‌ی دیگر نهاده و نام آن دایره مجتلبه<sup>۶</sup> کرده ، و الحق<sup>۷</sup> این استاذمی<sup>۸</sup> [ سخت ] جاهلانه است و تصرفی [ نيك ] فاسدانه<sup>۹</sup> برای آنك بحراسم جنسی است از کلام منظوم کی تحت آن انواع اوزانست و هر نوع را بصفتی معرف<sup>۱۰</sup> کردانیده‌اند تا بدان وصف از يك دیگر ممتاز باشند چون هزج مكفوف و هزج اخرب و رجز مطوی و رمل مخبون و مضارع اخرب و مجتث<sup>۱۱</sup> مخبون و مانند آن ، بس هر نوع را که از جنس<sup>۱۲</sup> منبعث و بر آن متفرع باشد اسم جنس نهادن و در دائره<sup>۱۳</sup> علی حده آوردن و جهی ندارد ، و آن<sup>۱۴</sup> جماعت چون دیده‌اند کی مزاحفات بحور از سوالم مفكوك نمی شود بنداشته‌اند کی همچنانك سوالم بحور را دواير لازمست مزاحفات را نیز دواير باید<sup>۱۵</sup> و درین هم غلط کرده‌اند از بهر آنك هزج مكفوف و هزج اخرب را در يك دایره جمع کرده‌اند و همانا ندانسته‌اند کی همچنانك سوالم از مزاحفات بیرون نیاید مزاحفات نیز چون در تزحیف یکدیگر<sup>۱۶</sup> نسبت ندارند از یکدیگر مفكوك نشود<sup>۱۷</sup> ، بس هزج مكفوف کی اجزای آن مفاعیل مفاعیل باشد از هزج اخرب کی اجزاء آن مفعول مفاعیلن<sup>۱۸</sup> باشد<sup>۱۹</sup> چگونه بیرون آید ، بلی اگر متحر<sup>۲۰</sup> کی [ را ] ساکن کردانی

- ۱ - آ - افزوده : العزیز - م - افزوده : و تعالی  
 بحر سالم و بحر مخبون ۳ - ذ - و آنرا ۴ - ذ - افزوده : نام  
 ۵ - م - مختلفه ۶ - م - آن استادی ۷ - آ ، م - فاسد - ذ - افزوده :  
 از ۸ - آ ، ذ - جنسی ۹ - ذ - و این ۱۰ - ذ - لازم آید  
 ۱۱ - م - یکدیگر ۱۲ - آ - ذ : نشوند ۱۳ - م - مفاعیل ؟  
 ۱۴ - ذ - بود

و ساکنی را حرکت دهی و حرفی از جزوی بدیکر<sup>۱</sup> نقل کنی فک ممکن باشد  
 جنانک در فک (f. 39<sup>a</sup>) اُخرَب از مکفوف کوئی فاعیل<sup>۲</sup> مفاعیل<sup>۳</sup> تا مفعول<sup>۴</sup> مفاعیلن<sup>۴</sup>  
 بجای آن بنهی [ و در فک مکفوف از اُخرَب کوئی مفاعیل<sup>۲</sup> نفعول<sup>۳</sup> تا مفاعیل<sup>۲</sup> مفاعیل  
 بجای آن بنهی ] و آنکه نه تخریب جزوی از جزوی باشد بل کی تغییر ارکان عروض  
 بود، و فک در عروض آنست کی اجزای بحری از اجزای بحری<sup>۴</sup> بیرون آری  
 جنانک هیچ تغییر باسباب و اوتاد و فواصل<sup>۵</sup> هیچ یکی<sup>۶</sup> راه نیابد، اعنی<sup>۷</sup> متحرکات  
 و سواکن آن از اصل خویش [متحول<sup>۸</sup>] و متبدل نشود جنانک در فصل فک بیان کرده  
 آید، و این کس مکرر فک بحری از بحری (هم) ندانسته است، دیگر آنک جون از  
 بحور دایره<sup>۹</sup> مشتبهه در اشعار عجم بعضی مثنی الاجزا میآید و بعضی مسدس الاجزا  
 و ازین جهت آنرا دو دایره لازم بود ایشان درین نیز مبالغی<sup>۹</sup> خبط کرده اند، اول  
 آنک منسرح (را) دو بحر نهاده [اند]<sup>۱۰</sup> مثنی آنرا منسرح کبیر خوانده [اند] و مسدس  
 آنرا<sup>۱۱</sup> منسرح صغیر و خفیف را دو بحر نهاده اند مثنی آنرا خفیف صغیر خوانده [اند]  
 و مسدس را خفیف کبیر بر عکس تسمیت منسرح، و عذر خواسته کی خفیف در  
 دایره مثنی مربع می آید<sup>۱۲</sup> و در دایره مسدس تمام [مستعمل است] و مربع بنسبت  
 با مسدس صغیر باشد، و ندانسته اند کی جون بحری در اصل دایره مثنی الاجزا باشد  
 مسدس<sup>۱۳</sup> آنرا مجزوء خوانند و مربع آنرا مشطور و جون از بحر خفیف علی الحالات  
 کلها بیت مثنی (f. 39<sup>b</sup>) خوش آینده و مستعمل نیست آنرا خود در دایره مسدس باید  
 نهاد و مربع آنرا مجزوء<sup>۱۴</sup> آن شمرده<sup>۱۴</sup>، و هر بحر کی مثنی آن خوش آینده

۱- ذ- م- بدیکری نسخه چایی : بدیکر ۲- ذ- مفاعلتن ۳- م- مفاعلم ۴  
 ۴- آ، ذ، م، ع- دیکری ۵- ذ- افزوده: آن ۶- م- یک ا  
 ۷- ذ- یعنی ۸- ذ، م، آ- متغیر ۹- در نسخه چایی: و- آ- :  
 مبالغ ۱۰- ذ- افزوده: و ۱۱- م- مسدس را ۱۲- ذ-  
 مستعملست ۱۳- ذ- م- مسدسات ۱۴- ذ- مسدس شمرده نه مشطور مثنی

و مستعملست در دایرهٔ مثنیات باید آورد و مسدس آنرا مجزوء آن دانست تا بدین تطویلات خنك و تكلفات ناخوش احتیاج نیفتد، و اما آنج مقتضب را در دایرهٔ مثنیات آورده‌اند و از آن جز مربع مستعمل نیست آنرا وجهی می توان نهاد برای آنك مقتضب از جزو دوم منسرح مفكوك كست و اكر در ثمین<sup>۱</sup> آن سجع نگاه<sup>۲</sup> دارند از روی مشابهت بتربیع جندان مستثقل نیاید، و نیز چون برین بحر<sup>۳</sup> هم در تازی و هم در باری شعر بسیار نیست و آنج نقل کرده [اند] نيك نادر و اندكست بدان التفاتی نکردند و آنرا بموضع فك خویش ماحق گردانید، و دیگر آنك بحر مضارع را در ثمین و تسدیس دو بحر ساخته‌اند و مثن اخرب و مكفوف [در يك دایره نهاده و مسدس اخرب و مكفوف در دیگری و ما كفتیم کی اخرب و مكفوف] از یکدیگر مفكوك<sup>۴</sup> نکردند بی آنك تغییری<sup>۵</sup> بمتحرکات و سواکن ارکان هر يك راه یابد و اكر شایستی کی دو نوع شعر را در دایرهٔ ی نهند کی هیچ يك از قرین خویش<sup>۶</sup> مفكوك نکرد بس در وجود دایره هیچ فائده نبودی،<sup>۷</sup>

## فصل

[و] بحکم آنك بحور دایرهٔ مشتبهه مختلفه الافاعیل است و در هر بحر چهار وتد مجموع و دو وتد (f. 40<sup>a</sup>) مفروق است از تصریف ارکان آن اجناس بسیار تخریج می توان کرد و اكر چه خلیل ((رحمه الله)) اغلب آن بر شمرده است و بهر يك

- 
- |                           |                                                       |                |
|---------------------------|-------------------------------------------------------|----------------|
| ۱ - ذ - مثن - م - در نیمه | ۲ - ذ - نكه                                           | ۳ - م - در بحر |
| ۴ - م - حاصل              | ۵ - آ - ذ - تغییری - نسخهٔ چاپی - تغییر - م - متحرکات |                |
| ۶ - ذ - خود               | ۷ - ذ - افزوده : و همهٔ بحور را در يك دایره نهادندی   |                |

اشارت<sup>۱</sup> کرده و بعلمتی واضح وجه اهمال<sup>۲</sup> آن باز نموده جماعتی متأخران بخیال مهارتی کی خود را در علم عروض تصور کرده اند<sup>۳</sup> در آن سعیهای باطل نموده اند و بحرهای تخریح کرده کی تا این غایت هیچ صاحب طبع بر آن اوزان شعر نکفته است و بعد ازین نیز نخواهد<sup>۴</sup> گفت، و بیشتر آن از بحور قدیم بیرون می توان آورد لکن<sup>۵</sup> بسبب کثرت ازاحیف ودوری [ آن ] از طبع مهمل مانده است، و آن جماعت در تقطیع آن غلط کرده اند و آنرا بحری مستبدع بنداشته و متقدمان شعراء عجم درین باب مبالغت زیادت نموده اند و استخراج بحور ثقیل بیشتر کرده لاجرم سی و اند بحر ازین دایره بیرون آورده اند و هر يك (را) بر سبیل عمیاء او کخابط<sup>۶</sup> خَبِطَ عَشَوَاء<sup>۷</sup> نامی نهاده<sup>۷</sup> چون بحر اصم و بحر اخرس و بحر ابکم و بحر صریم و بحر سلیم و آنرا در چهار دایره آورده<sup>۸</sup> نام یکی منقلطه و یکی منقلبه و یکی منعکسه و یکی منعلقه<sup>۱۰</sup> و بحقیقت کمال جهل ایشان بیش از آنک اشعار ناخوش این بحور شنوند از تسمیات بحور و دوایر تفرّس می توان کرد، و همانا بنداشته اند کی هر ترکیب کی از افاعیل عروضی<sup>۱۱</sup> ممکن گردد شعر باشد یا جنان دانسته اند که خلیل (را) (f. 40<sup>b</sup>) (رحمه الله) <sup>۱۲</sup> در تسمیت طویل و مدید و رجز و رمل و منسرح و خفیف و در تلقیب دوایر چون مختلفه و مؤتلفه و مشتبهه جز تعریف مجرد هیچ مقصود نبوده است<sup>۱۳</sup> و هیچ معنی مناسب<sup>۱۴</sup> درین تسمیات تصور نکرده، و اگر نه

- 
- ۱- ذ اشارتی  
 ۲- ذ - اسماء - و در حاشیه «اهمال» آورده است  
 ۳- ذ - م - افزوده، و  
 ۴- ذ - ذ - نخواهند  
 ۵- ذ - و لیکن  
 ۶- ذ: کخاط خبط اعشوا - و عشواء مؤنث اعشی است بمعنی شب کور و آنکه شب و روز کم بیند و نایینا، وهو یخبط خبط عشواء مثل است از برای کسی که کار را بر غیر بصیرت انجام دهد  
 ۷- ذ - ذ - نهاده اند  
 ۸- ذ - آورده اند  
 ۹- م - منقلطه  
 ۱۰- م - آ - منقلطه  
 ۱۱- ذ - عروض  
 ۱۲- ۱۲-  
 ۱۳- ذ - نداشته است  
 ۱۴- م - مناسبات

هیچ عاقل وزن شعر را ابکم و اخرس نام نهند<sup>۱</sup> و دوایر آنرا منغلطه [و منعلقه<sup>۲</sup>] نخواند، و من جون از اصول دوایر و بحور قدیم فارغ شوم اجناس [انجاس<sup>۳</sup>] يك دایره ازین دوایر شرح دهم تا اهل خیرت<sup>۴</sup> از سخافت عقل و رکاکت طبع ایشان عبرت گیرند<sup>۵</sup> و از جهل مرگب و بنسدار دانش بخدا<sup>۶</sup> بناهند و آنج حال را درین موضع بیان خواهم کرد سه بحرست کی آنرا از جمله [بحور] دایره<sup>۸</sup> سریع می نهند یکی مستخرج<sup>۷</sup> از سبب دوم آن بر تفعیلن مس تفع لن مفعولات<sup>۸</sup> مس تا فاعلاتن فاعلاتن مس تفع لن بیرون آمد<sup>۹</sup> و آنرا بحر غریب و جدید نام کردند و دیگری از از و تد همین جزو بر علن مستف علن مفعولات مستف تخریج کردند تا مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن بیرون آمد و آنرا بحر قریب خواندند و دیگری از و تد مفروق مفعولات تخریج کردند بر لات مستفعلن مستفعلن مفعو تا فاع لاتن [مفاعیلن مفاعیلن بیرون آمد و آنرا بحر اخیر و بحر مشاکل نام نهادند، و بحر قریب از جزو سوم بحر مضارع مفکوک می شود و بحر مشاکل از جزو (f. 41<sup>a</sup>) دوم آن،

## فصل

و چون بدین مقدمات بر بعضی از تصرفات فاسد این جماعت در تقریر بحور و ثبت دوایر و قوف افتاد و تفصیل خبط و غلط ایشان درین فن معلوم شد صواب آنست کی درین ابواب بتقسیمات باطل و تطویلات بی حاصل ایشان التقات ننمائیم و جمله بحور اشعار عجم را در چهار دایره نهیم هزج و رجز و رمل در يك دایره

- 
- |                                    |                    |                     |
|------------------------------------|--------------------|---------------------|
| ۱ - م - نهند؟                      | ۲ - م - آ - منغلطه | ۳ - آ - انجاس       |
| ۴ - ذ - افزوده : را؟               | ۵ - ذ - کیرد       | ۶ - ذ - بخدای تعالی |
| ۷ - ذ - افزوده : است - م - از سببی | ۸ - م - مفعولاتن؟  | ۹ - ذ - آید         |

و جملگی مفترعات<sup>۱</sup> و منشعبات هر يك باصوّل آن ملحق گردانيم ، و جون بعّلت بی انتظامی<sup>۲</sup> ارکان بحور دایره مشتبّه جنانك بیش ازین تقریر رفته است در هیچ يك از آن بحور بر اجزاء سالمه شعری مستعذب نیست از هر يك وزنی خوش<sup>۳</sup> کی اوزان دیگر بحور بی اختلال ارکان از آن مفكوك شوذاصل دایره سازیم و منسرح مطوی و مضارع مكفوف و مقتضب مطوی و مجتّث مخبون ( را )<sup>۴</sup> بسبب تمین اجزا در دایره ی نهیم و مسدّسات و مزاحفات هر يك باصوّل آن ملحق داریم و سریع<sup>۵</sup> مطوی و غریب مخبون و قریب مكفوف و خفیف مخبون و مشاكل مكفوك را بعّلت تسدیس اجزا در دایره دیگر آریم، و متقارب و متدارك رادر دایره ﴿﴾ دیگر ، و اسامی دوائر همچنانكه بعضی متقدمان نهاده اند ﴿﴾<sup>۶</sup> [ دایره ] هزج را بسبب ایتلاف اجزا در ترتیب و ترکیب دایره مؤتلفه [ ( نامیم ) ]<sup>۷</sup> ، و دایره ی منسرح را بجهت اختلاف ارکان ( f. 41<sup>b</sup> ) دایره مختلفه و دایره سریع را بحکم آنك بحور آن از دایره منسرح انتزاع کرده اند دایره منترعه ، و دایره متقارب را برقرار دوائر عرب دایره متفقه و ترتیب بحور برین نسق [ ( است ۷ ) ]

هزج ، و رجز ، و رمل ،

منسرح ، و مضارع ، و مقتضب ، و مجتّث ،

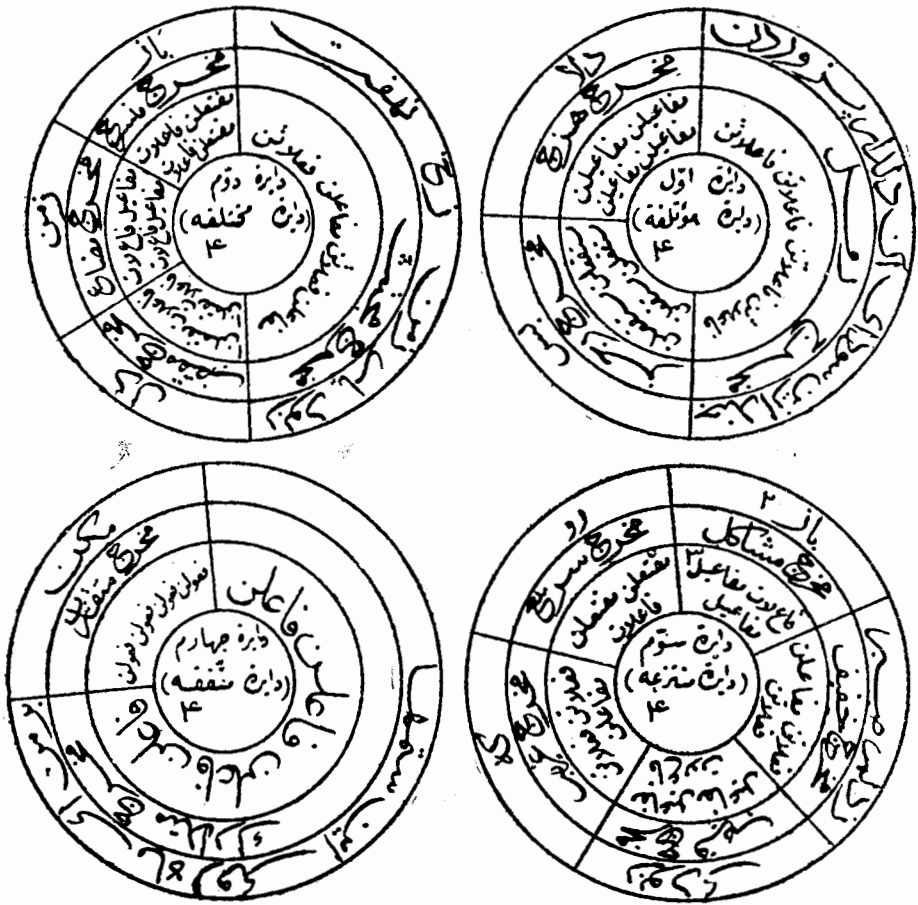
سریع ، و غریب ، و قریب ، و خفیف و مشاكل ،

مقارب ، و متدارك ،

و صورت دوائر برین مثال ( است ۷ )

- ۱ - در چند مورد این کتاب مفترعات استعمال شده و چون موارد آن متعدد و در تمام نسخ مفترعات بودیقین شد که مصنف قصداً و عمداً آنرا استعمال کرده باین جهت در متن آنرا تغییر ندادیم اگر چه باین معنی استعمال غلطی است ۲ - ۲ - بی انتظام
- ۳ - ۲ - وزن خوشی ۴ - از نسخه آ - م - کلمه ( را ) افتاده است
- ۵ - ۲ - افزوده : و ۶ - کلمات بین علامت از نسخه چاپی افتاده است
- ۷ - این کلمه در آ ، م ، ع - نیست .





## فصل [۹]

چون از تعدیداً بحور و نقش دوایر بر نهج صواب و طریق مستقیم فارغ

- ۱-م: بجای مفتعلن - «مستفعلن» دارد و آن سهو است ۲-م - بجای باز «بناز»؟
- ۳- م - بجای فاعلاتن مفاعیل مفاعیل «فاعلاتن مفاعل» و آن نیز سهو است
- ۴- نسخه آ- (دایره مؤلفه - دایره مختلفه - دایره منتزعه - دایره متفق) ندارد
- ۵- مقدار یک ورق [ از مفاعیلین مفاعیلین تا این موضع ] از نسخه ذ - ساقط شده است
- ۶- م - تعدیل ؟

شدیم فصلی ۱ در ذکر تقطیع شعر و دقایقی کی در این ۴ باب رعایت باید کرد بنویسیم، بدانکه تقطیع شعر آنست کی بیت را از هم فرو کشانید و بر اسباب و اوتاد و فواصل قسمت کنند تا هر جزوی در وزن برابر جزوی شود از افاعیل بحری کی این بیت از آن منبعث ۳ باشد چنانکه اسباب [ این ] در مقابل اسباب [ آن افتد ] و اوتاد در مقابل اوتاد و فواصل در مقابل فواصل ۴ و درین باب اعتبار ملفوظ شعر را باشد نه مکتوب « آنرا، اعنی ۵ » هر حرف کی در لفظ نیابد اگر چه در کتابت باشد [ در تقطیع ] آنرا اعتبار [ ی ] ننهند، و هر چه در لفظ آید اگر چه در کتابت نباشد در تقطیع بحرفی محسوب بود، چون الف [ آهن ] و آهو و آتش و آسمان « و مانند آن ۶ » کی درین کلمات [ اگر چه ] يك الف بیش نویسند چون [ بحکم ] اشباع ۸ همزه الفی « در لفظ ۹ ظاهر » میشود آنرا بحرفی ساکن محسوب دارند، و همچنین « تشدید ۱۰ » بحرفی محسوب باشد چنانکه،

ای بهمت بر شده تا ۱۱ آسمان هفتمین ۱۳

و اما آنج در کتابت باشد و در لفظ نیابند هفت حرفست واو وهاء و یاء و نون و تاء و باء و ۱۳ دال ، اما واو غیر ملفوظ سه نوعست واو عطف ۱۴ و واو بیان ضمّه (f. 43) و واو اشمام ضمّه، [ اما ] واو عطف چنانکه دالدار و دل و نیک و بد و دشمن و دوست کی این واوات در لفظ نیارند ۱۵ و فتحه آنرا بضمّه بدل کنند و بماقبل آن دهند مگر جایی کی بتحقیق آن احتیاج افتد چنانکه :

۱ - م افزوده : دیگر	۲ - م - آن	۳ - ذ - منشعب
۴ - ذ - افزوده : افتد	۵ - ذ - را یعنی	۶ - ذ - دارند
۷ - ذ - و غیره	۸ - ذ - باشباع	۹ - ذ - ملفوظ
هر تشدید را	۱۱ - ذ - بر	۱۰ - م - آ - هر تشدید - ذ :
فاعلاتن فاعلات	۱۳ - ذ - واو عاطفه از همه افتاده است	۱۲ - ذ - افزوده : بر وزن فاعلاتن فاعلاتن
عاطفه	۱۴ - ذ -	۱۵ - ذ : نیاید

## رفتی و اگر باز نیایی جکنم، ۱

و جنانك رودكی گفته است :

سیند برف بر آمد بکوهسار سیاه و چون درونشد<sup>۲</sup> آن سروبوستان آرای  
و آن کجا بکوارید<sup>۳</sup> نا کوار شدست و آن کجا نکزایست کشت زوذ کزای<sup>۴</sup>  
و تصریح آن برین وجه « مهجور الاستعمال است<sup>۵</sup> » نزدیک متأخران شعراء  
اما واو بیان ضمّه جون واو تو و دوکی در صحیح لغت دری ملفوظ نیست  
جنانك : مرا تو مرد دو شهری ، بر وزن مفاعلن فعلاتن مکر کی ضرورت وقف  
را در آخر شعر بحر فی ساکن محسوب دارند جنانك :

همه سرها بر آستانه تو

بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلن کی واو تو درین شعر بجای نبون فعلن باشد  
و همچنین واو جو و همجو اگر چه در کتابت باشد چون از لفظ ساقط بود<sup>۶</sup> در تقطیع  
نیاید جنانك :

ای قد تو همجو تیر و قدم جو<sup>۷</sup> کمان ،

و اما واو اشمام ضمّه جون واو خوارزم<sup>۸</sup> و خواسته و خواب و خواجه و مانند  
آن کی کوئی حرکت ماقبل این واوات فتحه بوذه است و بسبب واو آنرا بوئی از  
ضمّه داده اند و بسبب آنك ملفوظ [ نیست ]<sup>۹</sup> از تقطیع ساقط دارند ، (f. 43<sup>b</sup>) [و]  
اما هاء غیر ملفوظ جون<sup>۱۰</sup> خنده و کریه و آهسته و پیوسته و نامه و جامه<sup>۱۱</sup> ] و مانند

- ۱- ذ افزوده : مفاعیل (ظ مفعول) مفاعیل مفاعیل فعل ۲- ذ- در آن
- شد ۳- ذ- نکرانست ( مصرع سوم در این نسخه مقدم بر مصرع دوم است)
- ۴- م- رود کرای - ذ- افزوده : بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن - ذ- ۵
- که رودکی گفته است مهجور الاستعمال است غیر مصرع اول ۶- ذ- است
- ۷- ذ- همجو - افزوده - بر وزن مفعول مفاعیل (ظ مفاعلن) فعلولن فعلاتن و این  
مصراع را بر وزن رباعی تقطیع توان کرد چنانك مفعول مفاعلن مفاعیل فعلول
- ۸- نسخه چایی : خوار ۹- ذ- چون ملفوظ نیستند ۱۰- ذ- افزوده :
- هاء ۱۱- ذ- افزوده : و خامه و نامه را

آن [ حکم ] (آن) ] همانست کی در واوات گفتیم ، [ وهم جنین ] یا آت غیر ملفوظ  
 چون نبی و کی و جی اکر بیا نویسند حکم (آن) « همانست کی در هاآت گفتیم<sup>۱</sup>  
 و اما نون غیر ملفوظ هر نون کی ماقبل [ آن ] ساکن باشد [ و در شعر بتحقیق  
 آن احتیاج نبوذ در تقطیع ] ( ساقط آید<sup>۲</sup> ) جنانك :

جون نکارین روی اودر شهر نیست،<sup>۳</sup>

کی نون جون و نکارین از تقطیع ساقطند<sup>۴</sup> و اما تا هر تا کی<sup>۵</sup> ماقبل آن  
 ساکن باشد جون<sup>۶</sup> مست و دست<sup>۷</sup> و باخت و تاخت اکر در میان شعر افتد هر آینه  
 بحرفی متحرک محسوب باشد<sup>۸</sup> جنانك :

من بمهرت دست بردم ،

بر وزن فاعلاتن فاعلاتن کی تاء<sup>۹</sup> دست درین وزن بجای عینِ عَلامی افتد  
 و آن متحرکست ، و اکر در آخر بیت افتد و بر وزن فعل<sup>۱۰</sup> زاید نباشد [ هر آینه ]  
 بحرفی ( ساکن )<sup>۱۱</sup> محسوب باشد جنانك :

ای نر کس بر خمار تو مست ،

بر وزن مفعول مفاعلهن مفاعیل و اکر بر وزن افاعیل اصلی زاید باشد لکن  
 باسباع<sup>۱۲</sup> یا باذالت آنرا بر وزن زیادت توان کرد هم ساقط نشوذ جنانك :  
 او بجشم امیر سخت عزیزست ،

- ۱ - ذ - واوات و یاآت دارند و بتحقیق در تقطیع حاجت نبوذ ۲ - آ ،  
 ع ، م - نیاید - ذ - ملفوظ نکرده ۳ - ذ - افزوده: فاعلاتن فاعلاتن فاعلان  
 ۴ - ذ - ساقط است ۵ - ذ - و اما تاآت که ۶ - ذ - افزوده: تاء  
 ۷ - ذ - و پست ۸ - ذ - بود ۹ - م - افزوده: بردست - و آن سهواست  
 ۱۰ - ذ - افاعیل ۱۱ - آ - ندارد ۱۲ - ذ - و لیکن باسباع - م -  
 باسباع یا اذالت .

بر وزن فاعلاتن<sup>۱</sup> مفاعیلن فعلیان<sup>۲</sup> که اگر چه حرف تادریں شعر بر [ اصل ] فاعلاتن<sup>۳</sup> زیادتست اما چون باسباغ<sup>۴</sup> (f. 44) ساکنی برین رکن<sup>۵</sup> زیادت می توان کرد از تقطیع ساقط [ نیست و اگر بر وزن فعل چیزی زیادت نتوان<sup>۶</sup> کرد البته در<sup>۷</sup> تقطیع ساقط ] باشد جنانک :

از سر مهر تو دلم برخاست ،

بر وزن فاعلاتن مفاعیلن فع لان<sup>۸</sup> کی حرف تادریں شعر [ بر وزن ] فع لان زیادت است و فع لان<sup>۸</sup> خود مسبغ و بر اسباغ چیزی زیادت<sup>۹</sup> ، نتوان کرد لاجرم بهمه حال از تقطیع ساقطست<sup>۱۰</sup> ، و تاء ساکن کی بیش از [ آن ] دو ساکن دیگر باشد اگر در میان بیت افتد و در لفظ توان آورد « البته با ماقبل خویش در تقدیر حرکت باشد و بدو حرف متحرک محسوب<sup>۱۱</sup> ، جنانک :

باخت دل<sup>۱۲</sup> با تو مهر ،

بر وزن مفتعلن فاعلان « کی خا و تادر (ین) شعر بجای تا و عین مفتعلن است و بدین سبب<sup>۱۳</sup> ، آنرا حرکتی<sup>۱۴</sup> مختلس دهند و اگر در لفظ نتوان آورد جنانک :

[ « بیت<sup>۱۵</sup> » ]

نیکوست رخت جفانه نیکوست مکن وان لایق دشمن است با دوست مکن<sup>۱۶</sup>

۱ - ذ - فاعلاتن- و آن سهواست ۲ - آ - فاعلاتن- و آن نیز سهواست

۳ - م ، آ - فاعلاتن ؟ ۴ - ذ ، م - اشباع ۵ - ذ - جزو

۶ - م - توان ۷ - م - از ۸ - ذ - فاعلان ؟ ۹ - ذ - اصلم

مشعث بدو اشباعی دیگر ۱۰ - ذ - ساقط گردد ۱۱ - ذ - از این

سواکن تلاثه ساکن اول ساکنی محسوب باشد و دوم بمتحرکی محسوب باشد و سوم از

تقطیع ساقط بود ۱۲ - ذ - دلم - م - باخت دل با مهر تو ۱۳ - ذ -

که الف بافت بجای فاء مفتعلن است و خاء بجای تاء مفتعلن و تاء از تقطیع ساقط باشد

جنانک ۱۴ - م - حرکت ۱۵ - آ - ندارد ۱۶ - ذ - افزوده :

بر وزن مفعول مفاعیلن مفاعیل فعل .

چون تاء نیکوست و دوست درین شعر از لفظ ساقطند در تقطیع نیاید،  
و اگر بآخر بیت افتد و بر وزن فعل ۴ زیادت نباشد جنانک :

مرا تا غم عشق دلبر بجاست ۴،

بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول ۴ البته ۵ ما قبل تا را حرکت باید داد که

[سین] درین شعر (f. b) بجای لام فعول ۶ است و اگر بر وزن افاعیل ۷ زیادت باشد  
هر آینه ساقط تواند بود جنانک گفتیم [از بهر آنک التقاء ساکنین در آخر اشعار ۸  
ممکن است و] التقاء نث ۹ سواکن محال ۱۰، و اما باء و دال غیر مملفوظ حکم  
[آ(ن) هما] نسبت کی در [تا،] باخت ۱۱ و ساخت گفتیم جنانک :

کارد برداشت کار او بکزار [د]، ۱۲

و جنانک ۱۳:

جو کشتاسب را داد لهراسب تخت، ۱۴

کی دال و باء [از] کارد و کزارد و کشتاسب و لهراسب درین اشعار از  
تقطیع ساقطند [و] در لفظ نیز مختلس [می] بسایند آورد تا وزن درست آیند  
و [همچنین] بیرون ازین حروف کی بر شمردیم هر حرف کی در خلال شعریا در  
آخر آن در لفظ «توان آورد» ۱۵، از تقطیع ساقط باشد ۱۶ جنانک گفته اند ۱۷:

مشتاب چندین ای بری زاد، برکشتن عاشق بیداد،

۲- م، ذ - نیابند	۲- ذ - افاعیل	۳- ن، آ، م - بجاست
و در نسخه چاپی «بخاست»	۴- آ - فعولن؟	۵- ذ - افزوده: سین
۶- در تمام نسخ بجز نسخه ذ - «فعولن» و آن سهو است	۷- آ - م -	
۸- م - شعر	۹- ذ - اربع؟	۱۰- ذ - افزوده: است
۱۱- ذ، م - افزوده: تاخت	۱۲- ذ - افزوده: بر وزن فاعلاتن مفاعلهن فاعلان	
۱۳- ذ - و ایضاً	۱۴- ذ - افزوده: فعولن فعولن فعولن فعول	۱۵- ذ -
۱۶- م - باشند	۱۷- ذ - در این بیت	

بر وزن مستفعلن مستفعلاتن کی حرف ذال [درین شعر] بر مستفعلاتن زیادت است و یکی از متکلفان<sup>۱</sup> بر ترفیل ساکنی<sup>۲</sup> زیادت کرده است و آنرا تطویل نام نهاده و تقطیع این بیت بر مستفعلن مستفعلاتن « آورده<sup>۳</sup> است » و این تکلفی بارد است<sup>۴</sup> و برای تصحیح شعری « نادرست<sup>۵</sup> » و نظمی بی ذوق کی متعنتی<sup>۶</sup> گفته باشد قواعد عروض برانداختن و از مقایس (f. 45<sup>a</sup>) مطرود<sup>۷</sup> آن عدول کردن و جهی ندارد و غرض ازین اطناب آن بود تا معلوم گردد کی در اصول ارکان عروضی بسبب متوسط و وتد مجتمع حاجت نیست و آنج آن عروضی ندادن گفته است اسباب سه [است] و اوتاد سه و فواصل سه<sup>۸</sup> بطلان آن محقق شود<sup>۹</sup>، و چون شرح تقطیع کرده شد و مبتدی را بر قوانین<sup>۱۰</sup> آن وقوف داده آمد<sup>۱۱</sup> در تقریر بحور و ایراد ابیات سالم و مزاحف و نقیل و قدیم و حدیث آن خوض کنیم،<sup>۱۲</sup> بعون الله و توفیقه. [دائرة اول کی آنرا دایره مؤتلفه خوانند بحور آن سه است هزج و رجز و رمل،

### بحر هزج

اجزاء آن چهار بار مفاعیلن مفاعیلن است و از احیقی<sup>۱۳</sup> کی درین بحر افتد بانزده است: قبض و کف و خرم و تخنیق و خرب و حذف و قصر و شتر و هتم و جب و زلل

- 
- |                      |                                                                                                                                          |                          |               |
|----------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------|---------------|
| ۱ - م - متقدمان      | ۲ - ذ - ساکن                                                                                                                             | ۳ - ذ - کرده             | ۴ - م -       |
| بازداشت              | ۵ - ذ - بارد                                                                                                                             | ۶ - م - منعنتی ؟         | ۷ - ذ - مطرود |
| ۸ - ذ - افزوده : است | ۹ - ذ - است                                                                                                                              | ۱۰ - ذ - افزوده : افانین |               |
| ۱۱ - م - داده آبد    | ۱۲ - م - بجای خوض کنیم « بیان کنیم » نسخه چاپی « بعون الله و توفیقه » ندارد و در نسخ آ، م، ع - موجود است و در نسخه - ذ - بعون الله تعالی |                          |               |
| ۱۳ - م - و از احیف . |                                                                                                                                          |                          |               |

و بتر و اسباغ و معاقبت و مراقبت ، و اجزائی کی بدین از احیف از افاعیل آن منشعب شود دوازده<sup>۱</sup> است .

مفاعیلن	مفاعیلُ	مفاعیلْ	فاعِلن	مفعولن	مفاعیلان
مقبوض	مکفوف	مقصور	اشتر	اخرم و مختق	مسیب
فعولن	فعولُ	مفعولُ	فَعْل	فاع	فع
محدوف	اهتم	اخر ب	محبوب	ازل	ابتر

ابیات سوالم آن ، بیت مثنیٰ سالم (f. b<sub>45</sub>)

نکارینا بصحرا شو کی بستان حلّه می بوشد

بشاذی ارغوان باکل شراب وصل می نوشد

تقطیعش

نکارینا، بصحرا شو. کبستاحل لمی بوشد  
بشاذی ارغوا باکل شرابی وصل می بوشد

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بیت مسدس سالم

بحسن خود جراجندین همی نازی  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

نکارینا جرا با من نمی سازی  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بیت مربع سالم

دلَم غمکین جرا باشد  
مفاعیلن مفاعیلن

دگر کردی روا باشد  
مفاعیلن مفاعیلن

۱ - نسخ - آ، م، ع - « یازده » دارد و آن غلط است ۲ - نسخه اصل

و نسخ آ، م، ع - « مختق مقصور » و مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه آنرا غلط پنداشته و « اخر ب » تصحیح نموده اند و ظاهراً « مختق مقصور » صحیح و فرع آن مفعولُ « بسکون لام » است نه مفعولُ « بضم لام » و یک فرع از فروع مفاعیلن که « مفعول اخر ب » باشد از تمام نسخ خطی افتاده است و بنا بر این جمله فروعی که از مفاعیلن خیزد سیزده است نه دوازده « رجوع شود بحاشیه صفحه ۵۴ همین کتاب » .



امثمن مقصور

نکارینا اگر با من نداری در دل آزار  
 بقول دشمنان از من چه کردی خیره بیزار<sup>۲</sup>  
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن<sup>۵</sup>  
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن<sup>۵</sup>  
 مسدس مقصور

اگر در حیز کیتی کمالست  
 ز آثار کمال الدین خالست<sup>۳</sup>  
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن<sup>۵</sup>  
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن<sup>۵</sup>

[ مسدس محذوف ]

صبا و ابر مروارید<sup>۴</sup> کستر  
 تو بنداری کی نقاشندوزر کر  
 مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
 مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
 و این وزن خسرو و شیرین نظامی و ویس ( و ) رامین فخری کرکانی<sup>۵</sup> است  
 ( جنانکه بیش ازین در بحر وافر گفته ایم )<sup>(f. 46 a)</sup> و خوشترین اوزان فهلویات است  
 کی ملحونات آنرا اورامنان خوانند جنانک :

چمن جشمی کنی خواوش بکیتی  
 چمن دل کدبری لاوش بکیتی  
 مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
 مفاعیلن مفاعیلن فعولن  
 چو بنداری هران<sup>۶</sup> مهری کشان کشت  
 بمن واریجهست آوش بکیتی  
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
 و بحری دیگر مستحدث هست بر فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن کی آنرا بحر  
 مشاکل خوانند جنانک بموضع خویش آورده شود و بر نوع ( محذوف این ) بحر  
 بیز فهلویات گفته اند جنانک :

۱ - م - افزودہ : بیت  
 ۲ - م - چه میگردی تو بیزار  
 ۳ - م - ۳ - حاست ؟  
 ۴ - م - مردارید ؟  
 ۵ - نسخه - آ - کرکانی ندارد  
 ۶ - این جمله در نسخه آ ، ع ، م نیست  
 ۷ - م - مران  
 ۸ - م - گفته اید

ورکشی مون ساری <sup>۱</sup> اج که ترسی	ارگری مون خواری اج که ترسی
فاعلاتن مفاعیلن فعولن	فاعلاتن مفاعیلن فعولن
ای کهان دل ته داری اج که ترسی	ازینیمه <sup>۲</sup> دلی ترسم اج کیح
فاعلاتن مفاعیلن فعولن	فاعلاتن مفاعیلن فعولن <sup>۳</sup>

و اهل همدان و زنکان را در نظم این نوع از شعر دو غلط صریح افتاده است یکی آنک این هر دو بحر را در هم می آمیزند و در فہلوئیات مصراعی بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر ہزجست و مصراعی بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر مشاکست (f. 46) بہم می گویند چنانک در بحر مشاکل بیان کنیم ، و بسبب آنک هر دو بحر در دو جزو آخر موافق و متفق اند و اختلاف ساکن و متحرک آن در آغاز جزو افتاده است بر اختلاف اجزا آن شعور نمی یابند، و دیگر آنک چون این غلط در خاطر ایشان متمکن شد و طبع ایشان با تبدیل و تد مجموع مفاعیلن بو تد مفروق فاع لاتن انس گرفت ساکنی بر و تد مفروق بیفزوزند و فاع لاتن را فاعی لاتن کردند یا<sup>۴</sup> مفاعیلن را مفاعیلن کردند و مفعولاتن بجای (آن) بنہاذند و مصراعی<sup>۵</sup> ازین نوع بر مفاعیلن مفاعیلن [فعولن] می گویند و مصراعی بر مفعولاتن مفاعیلن فعولن<sup>۶</sup> [چنانک گفته اند :

ای روحم دست کیر و با اوا کر	دل در دیتیم [ای] شوشا <sup>۷</sup> اوا کر
مفعولاتن مفاعیلن فعولن	مفاعیلن مفاعیلن فعولن

---

۱ - آ ، م - ارگری چون خواری اج که ترسی      ورکشی چون نیاری اج که ترسی ( احتمال دارد « بزاری » باشد بقربنہ رباعیات با باطاهر مطبوع « کشی مون از بزاری از که ترسی » )

۲ - آ - ای بنیمه      ۳ - آ ، م - مفاعیلن

۴ - آ - تا      ۵ - م - و مصراع

۶ - مقداریک ورق از [دائرة اول تا - مفاعیلن فعولن] از نسخه ذ - ساقط شده است

۷ - ذ - دل در دروینم ای سوشا اوا کر - م - دل در دینم

انادومی <sup>۱</sup> مکر او آواکر	راهی کم بدبته کوهین اویران
مفاعیلن مفاعیلن فعولن	مفعولاتن مفاعیلن فعولن
مکر مگرد بختم را اواگر	[ بختم باهینه تانم دور آجونی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن ]	مفعولاتن <sup>۴</sup> مفاعیلن فعولن (f. 47 <sup>a</sup> )
ورین کی خته و ریآ <sup>۳</sup> اواگر	ازین [ کین ] بخت کوری وینشی ده
مفاعیلن مفاعیلن فعولن	مفاعیلن مفاعیلن فعولن
بوینشتی امن وزنا اواگر <sup>۵</sup>	شر و دوری ته بیرد بگردیم <sup>۴</sup>
مفاعیلن <sup>۲</sup> مفاعیلن فعولن	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن <sup>۶</sup>

و باشد کی مفاعیلن و فاعلاتن و مفعولاتن بهم جمع کنند جنانک :

تومی او کننده <sup>۹</sup> شی بدرود کتی	دل بکیان کندنی <sup>۸</sup> هر شود کتی
فاعلاتن <sup>۱۱</sup> مفاعیلن فعولن	فاعلاتن <sup>۱۰</sup> مفاعیلن فعولن
کان کس تو بسته <sup>۱۴</sup> نبود کتی	دوای درد اهر و <sup>۱۲</sup> واسری شد
مفعولاتن مفاعیلن فعولن	مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و این خطا فاحش تر از آن اولین است از بهر آنک هر چند فاعلاتن بجای مفاعیلن ( نهادن ) وجهی ندارد اما آخر فاعلاتن بنفیس خویش در افاعیل عروضی

- ۱ - آ ، ذ ، ع ، م - انارزمی      ۲ - م - مفاعیلن      ۳ - ذ ، م -  
وزین کی خسته وریا      ۴ - ذ - شروه دوری ته بیرد بگردیم - م - شرو دوری  
نه بیمزد نکردیم      ۵ - تقطیع این بیت از نسخه اصل و نسخه - آ - افتاده است  
۶ - م - فعولن و ظاهر آ سهو است      ۷ - آ ، ذ - م - می کنند      ۸ - آ -  
کند هر شود کتی - ذ کندنی هر سود کیتی      ۹ - آ - م - تو می او کندشی - ذ -  
بدر و کیتی      ۱۰ - ذ - مفاعلاتن؟      ۱۱ - ذ - مفعولاتن؟      ۱۲ - ذ -  
دوای درد هر رو - م - دوا درد      ۱۳ - م ، آ - تو بستهها بتود کتی - ذ - کش  
توبسما ببود کیتی تصحیح ابیات بهیچوجه ممکن نشد و فقط اختلاف نسخ را آوردیم

اصلی است علی حده و مفعولاتن در هیچ عروض نه در اصول افاعیل و نه در فروع آن باول هیچ وزن مستعمل نیست، و اگر کسی خواهد کی بجهد و تکلف این وزن را تصحیح کند بیش از آن<sup>۱</sup> ممکن نیست کی آنرا بر مفعولن فاعلاتن فاعلاتن تقطیع کند<sup>۲</sup> و آنکه مسدس رمل مشعش<sup>۳</sup> باشد و تشعیث آنست کی از وتد فاعلاتن متحرک کی<sup>۴</sup> کم کنند و مفعولن بجای آن بنهند و این وزن بهزار فرسنگ (f. b<sub>47</sub>) از مفاعیلن مفاعیلن فعولن دورست، و العجب کی بعضی از ارباب هنر و اصحاب طبع کی قصاید غرّاء و رباعیات لطیف می گویند و در اشعار خویش زحافی کی جمله متقدمان و متأخران جایز شمرده اند روا نمی دارند تا حدی کی یکی از شعراء عراق بر سیبل دق بر انوری « می گفت<sup>۵</sup> » کی او گفته است<sup>۶</sup>

تو آن کریمی کافراط اصطناع گفت<sup>۷</sup>

بِذَن كَشِيدِ كِي كَان هَمَجُو بَحْر نَالِه كُنْد

[بر] مفاعِلن فعَلاتن مفاعِلن فعَلن « و در مصراع اول مفعولن بجای فعَلاتن آورده است<sup>۸</sup> » و همچنین در قصیده‌ی دیگر کی بناء آن بر مفعول<sup>۹</sup> فاعلاتن مفعول<sup>۱۰</sup> فاعلاتن نهاد<sup>۱۱</sup> [ است جنانك ]  
 ای خنجر مظفر تو پشت ملک عالم وی گوهر مطهر تو روی نسل آدم<sup>۱۱</sup>  
 بیتمی بر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن آورده است جنانك می گویند<sup>۱۲</sup>:

- 
- |                                               |                                  |                                                                                |                   |
|-----------------------------------------------|----------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------|-------------------|
| ۱ - ذ - از این                                | ۲ - ذ - کنند                     | ۳ - م - مشعش                                                                   | ۴ - نسخه          |
| چاپی متحرک                                    | ۵ - ذ - گرفته است                | ۶ - ذ - افزوده : شعر                                                           |                   |
| ۷ - ذ - افزوده : مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فعَلن | ۸ - ذ - نسخه                     | ۹ - ذ - بجای این                                                               |                   |
| يك سطر این عبارت را بخط الحاقی دارد -         | در مصراع اول عین فاعلاتن را ساکن | کردانیده است و مفعولن بجای آن نهاد و این مستبعد نیست زیرا که در بعضی بحور آمده |                   |
| است                                           | ۹ - م - مفعولا ؟                 | ۱۰ - ذ - افزوده : و گفته شعر                                                   | ۱۱ - ذ - افزوده : |
| مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن                   | مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن      | ۱۲ - ذ - افزوده :                                                              |                   |
- شعر .

در ازدهای رایت تو باذ حمله تو روح الله است کوی در آستین مریم<sup>۱</sup>  
 و کفت من باری این نیارم کرد و هرگز این زحف بشعر خویش نبسندم  
 و در فلهویات زحفی بدان ناخوشی و تصرفی بدان دوری می بسندند [ (والله  
 المرشد ) ]<sup>۲</sup>،

ایات مزاحف ، مثنی مکفوف مقصور<sup>۳</sup>

زهی حسن وزهی روی زهی نورو زهی نار      زهی خطّ وزهی زلف زهی موروزهی مار  
 مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ  
 (f. 48) مثنی<sup>۴</sup> مکفوف محذوف<sup>۵</sup>

مرا عشق دو تا کرد بهنکام جوانی      چرا باز زبرسی تو ز حالم چوندانی

مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ

[ مثنی<sup>۴</sup> مقبوض [ مکفوف ] مقصور

مرا غم تو ای دوست زخان و مان بر آورد      مرا فراقت ای ماه ز مال و جان بر آورد

مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ

مسنس مکفوف مقصور<sup>۴</sup>

بُتا خیز (و) بیار آن می خوش بوی      کی همرنگ بوذ باکل خود روی

مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ

مسنس مکفوف محذوف<sup>۴</sup>

سیه چشم و سیه زلف غلامی      تبه کرد دلم را بسلامی

مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ

مربع محذوف مکفوف<sup>۴</sup>

۱ - ذ - افزودہ : مفعول فاعلاتن ( ظ فاعلات ) مفاعیل فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول  
 فاعلاتن ۲ - در نسخه آ - ذ ، ع - ندارد ۳ - ذ - هزج مثنی مکفوف در  
 عروض و ضرب ۴ - ذ - افزودہ : هزج ۵ - ذ - افزودہ : مقصور

جرا باز نیائی      عذابم چه نمائی  
مفاعیلُ فعولن      مفاعیلُ ۱ فعولن

« مثنیٰ اُخرَبُ ۲ »

کریار نکارینم در من نکرانستی      بارغم عشق او ۳ بر من نه کرانستی  
مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن      مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

« مثنیٰ اُخرَبُ مکفوف سالم عروض و ضرب ۴ »

کوئی کی جنان کوزک من کس بجهان بیند      هم جابک وهم زیرک وهم نیکو وهم بخرد  
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن      مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن

(f. b) « مثنیٰ اُخرَبُ مکفوف مقصور ۵ »

ای ملک مهین رکن ترا کلک وزیرست      کلکی کی فلک قدرت و ایام مسیرست  
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن °      مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن °

مثنیٰ اُخرَبُ مکفوف محذوف ۶

ای ملک ترا عرصه عالم سر کوئی      وز ۸ ملک تو تا ملک سلیمان سر موئی  
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن      مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

« مسدس اُخرَبُ مقبوض صحیح عروض و ضرب ۹ »

دلدار ز حال من نمی برسند      از آه سحر مکر نمی ترسند  
مفعولُ مفاعیلن مفاعیلن      مفعول مفاعیلن مفاعیلن

- ۱ - م - مفاعیلن ۲      ۲ - ذ - هزج مثنیٰ اُخرَبُ صدرین سالم ضربین  
۳ - م - تو      ۴ - ذ - هزج مثنیٰ اُخرَبُ صدرین مکفوف حشوین سالم ضربین  
۵ - ذ - هزج اُخرَبُ مکفوف مقصور انوری کوید      ۶ - ذ - سیاره      ۷ -  
ذ - افزوده : انوری کوید      ۸ - ذ - از      ۹ - ذ - هزج مسدس اُخرَبُ صدرین  
مقبوض حشوین سالم ضربین .

« مسدس اخرم اشتر صحیح ضرب و عروض<sup>۱</sup> »

وزرویم قصه بر نمی خواند

مفعولن فاعلن مفاعیلن

دلدارم حال من نمی داند

مفعولن فاعلن مفاعیلن

« مسدس اخرب مقبوض محذوف<sup>۲</sup> »

وی راحت جان من کجائی

مفعول<sup>۳</sup> مفاعلن فاعولن

ای جان و جهان من کجائی

مفعول<sup>۳</sup> مفاعلن فاعولن

« مسدس اخرب مکفوف محذوف<sup>۴</sup> »

ماهست برو مشک معقد

مفعول<sup>۵</sup> مفاعیل<sup>۵</sup> فاعولن

سروست برو ماه منقش

مفعول<sup>۵</sup> مفاعیل<sup>۵</sup> فاعولن

« مسدس اخرب مقبوض مسبغ<sup>۵</sup> » (f. 49<sup>a</sup>)

بر دست نهاد ساغر زرین

مفعول<sup>۶</sup> مفاعلن مفاعیلان

نرکس ز نشاط ماه فروردین

مفعول<sup>۶</sup> مفاعلن مفاعیلان

۶ مربع اخرب

شادست بتو جاگر

مفعول<sup>۷</sup> مفاعیلن

ای شمع همه لشکر

مفعول<sup>۷</sup> مفاعیلن

۸ مربع مقصور

۱ - ذ - هزج مسدس اخرم صدرین اشتر حشوین سالم ضربین ۲ - ذ -

هزج مسدس اخرب صدرین مقبوض حشوین محذوف ضربین ۳ - م - مفعولن؟

۴ - ذ - هزج اخرب صدرین مکفوف حشوین محذوف ضربین انوری گوید

۵ - ذ - هزج اخرب صدرین مقبوض حشوین مسبغ ضربین ۶ - ذ - افزوده: هزج

۷ - نسخه ذ با نسخ دیگر در تقدیم و تأخیر امثله متفاوت است ۸ - ذ - افزوده:

اخر ب

من بی تو جنین زار      تو از دور همی خند  
مفعول<sup>۱</sup> مفاعیل<sup>۰</sup>      مفاعیل<sup>۱</sup> مفاعیل<sup>۰</sup>

مربع محذوف

بیا جانا کجایی      جرازی مانیایی<sup>۲</sup>  
مفاعیلن فعولن      مفاعیلن فعولن

و در بحر هزج<sup>۳</sup> معاقبتست میان یا و نون مفاعیلن [ و ] البته نشاید کی یا و نون هر دو بیفکنند<sup>۴</sup> از بهر آنک مفاعل بماند بضم لام و بعد از و مفاعلی آید چهار متحرک متوالی بدیند آید و بیش ازین گفته ایم کی فاصله کبری جز از مستفعلن نخیزد ، و همچنین معاقبتست میان نون مفاعیلن و میم مفاعیلن کی از بس آن آید از بهر آنک اگر از مفاعیلن اول نون بیفتد و از مفاعیلن دوم میم بیفتد مفاعیل<sup>۱</sup> فاعیلن بماند و آن بحر طویل باشد بر وزن فعولن مفاعیلن و بیش ازین گفته ایم در بحر طویل شعر باری خوش نیاید ، و در مسدس اخر ب این بحر مراقبتست میان یا و نون مفاعیلن و بعد از مفعول<sup>۱</sup> مفاعیلن آید (f. b<sub>49</sub>) بسقوط یا (و) یا مفاعیل<sup>۱</sup> بسقوط نون و مفاعیلن صحیح به . از مفعول<sup>۱</sup> نیاید الا کی بعد از جزو صحیح اخری دیگر آید چنانک مفعول<sup>۱</sup> مفاعیلن مفعول<sup>۱</sup> مفاعیلن و این نتواند بود الا مثنی یا مربع ، و همچنین مراقبتست میان نون مفاعیلن اول و میم مفاعیلن کی از بس آن آید<sup>۶</sup> در هزج اخرم [ و ] بهیچ حال بعد از مفعولن باثبات نون مفاعیلن نیاید باثبات میم و بعد از جزو اخرم<sup>۷</sup> یا جزوی اخرم آید یا<sup>۷</sup> جزوی اخر ب یا<sup>۷</sup> جزوی

۱ - ذ - مفاعیلن در هر دو موضع - و در حاشیه به ( مفعول و مفاعیل )

تصحیح شده      ۲ - م - چرا زی می نمائی      ۳ - ذ - افزوده : که

۴ - م - نیفکنند ؛      ۵ - ذ - افزوده : آید      ۶ - ذ - افزوده : و

۷ - م - بجای یا - با ؛ در هر سه موضع



اشتر، و ضروب هزج متبدل نشود مکر فعولن کی بجای مفعولن شاید کی هر دواز قوافی متواترند و در وزن دوبیتی فعول بجای فاع شاید کی هر دو از قوافی مترادفند.

## فصل

« و یکی از متقدمان شعراء عجم و بندارم روز کی والله اعلم<sup>۱</sup> » از نوع اخرم و اخرب این بحر وزنی تخریج کرده است کی آنرا وزن رباعی خوانند، و الحق وزنی<sup>۲</sup> مقبول و شعری مستلذ و مطبوعست و از این جهت اغلب نفوس نفیس را بدان رغبتست و بیشتر طباع سلیم را بدان میل، و کویند سبب استخراج این وزن آن بوذه است کی روزی از ایام اعیاد بر سیل تماشا در بعض<sup>۳</sup> از متزهات غزنین [ بر ] می کشت [ و بهر نوع از اجناس مردم بر میکدشت و ] طایفه‌ی اهل (f. 50<sup>a</sup>) طبع را دید کرد ملبه<sup>۴</sup> جمعی کوزکان ایستاده<sup>۵</sup> و دیده بنظاره کوز بازی کوز کی<sup>۶</sup> نهاده از آنجا کی شطارت<sup>۷</sup> جوانان شاعر و بطالت شاعران شاطر باشد قدم در نهاد و سر بمیان ایشان بر آورده کوز کی دیده پانزده ساله با زلف و عارضی<sup>۹</sup> چون سنبل<sup>۱۰</sup> بیرامن لاله<sup>۱۱</sup>

بقد جو سرو بلند و برخ جو بدر منیر

بخلق روح مجسم بخلق مشک و عیر

منظری دلکشای و مخبری جان فزای کفتاری ملیح و زبانی فصیح طبعی

- ۱ - ذ - و رود کی از مقدمان شعرای عجم ۲ - م - وزن ۳ - ذ -  
 بعضی ۴ - م - لمبه ۵ - ذ - بر آمده ۶ - ذ - کوزکان - م -  
 کودک ۷ - شطارت: شوخی و بیباکی ۸ - م - افزوده: و  
 ۹ - م - و عارض ۱۰ - ذ - افزوده: میان و ۱۱ - ذ - افزوده: بیت

موزون و حرکاتی<sup>۱</sup> مطبوع مردم «در جمال و کمالش<sup>۲</sup>» حیران مانده و اوبلطف طبع آن نقش باز خواننده بهر کرشمه صد دل می خست و بهر نکته ده بذله<sup>۳</sup> در می نشاند<sup>۴</sup> بشیوه کبری جان شکری<sup>۵</sup> می کرد و در کوز بازی اسجاع متوازن و متوازی می گفت در آمد [و<sup>۶</sup>] شد تمایلی میگرد و در گفت [[و]]<sup>۷</sup> شنو ذشما یلی<sup>۸</sup> می نمود کرد کانی چند از کف بکوی می انداخت و در خفض و رفع خود را از اشارات مردم غافل می ساخت شاعر<sup>۹</sup> در آن لباقت<sup>۱۰</sup> خلق و ذلاقت<sup>۱۱</sup> نطق حیران مانده و انکشت تعجب در دندان گرفته بر آن تناسب اعضا آفرین و تحسین می کرد و بر آن صورت زیبا معوذتین<sup>۱۲</sup> و یسین می خواند، تا یکباری در انداختن کرد کانی<sup>۱۳</sup> از کو [کوز] بیرون افتاد و بقهقری<sup>۱۴</sup> هم بجایگاه باز غلطید کوزک از سر ذکای (f. 50b) طبع و صفای قریحت «گفت<sup>۱۵</sup>»

### غلتان غلتان همی روز تا بن کو<sup>۱۶</sup>

شاعر<sup>۹</sup> را این کلمات وزنی مقبول و نظم مطبوع آمد<sup>۱۷</sup> بقوانین عروض مراجعت<sup>۱۸</sup> کرد، و آنرا از مفترعات<sup>۱۹</sup> بحر هزج بیرون آورد و بواسطه آن کوزک برین شعر شعور یافت، و از عظم<sup>۲۰</sup> محلّ و لطف موقع آن بنزدیک او در نظم هر

- 
- ۱ - م - و حرکات      ۲ - ذ - در کمال جمالش      ۳ - ذ - بدره ؟  
 ۴ - م - در می نشاد      ۵ - ذ - جان سپری ؟      ۶ - آ، ذ، م، ع، در آمد  
 شد (بدون اقسام الواو بینهما)      ۷ - آ، ع - گفت شنود (بدون واو)  
 ۸ - م - شمائل ؟      ۹ - ذ - رودکی      ۱۰ - م - لباقت - و لباقت بیای  
 موحدّه زیرکی و مهارت و چرب زبانی است      ۱۱ - م - دلاقت ؟ و ذلاقت بمعنی  
 فصاحت و تیز زبانی است      ۱۲ - معوذتین دو سوره آخر قرآنست  
 ۱۳ - ذ - یک جوز      ۱۴ - م - و بقهقهه ؟ - و قهقری نوعی از بازگشتن است  
 ۱۵ - ذ - افزوده : با غلتیدن جوز تمایل کنان گفت مصرع      ۱۶ - ذ افزوده :  
 مفعولن فاعلن مفاعیل فعل      ۱۷ - ذ - نمود      ۱۸ - م - مزاحف ؟  
 ۱۹ - ذ - مفرعات      ۲۰ - م - و آن عظم

قطعه بر دو بیت اقتصار<sup>۱</sup> کرد بیتی مصرع و بیتی مقفی، (و) بحکم آنک منشد  
 ومنشی و بادی و بانی<sup>۲</sup> آن وزن « کوز کی بوذ نیک<sup>۳</sup> » موزون و دلبر و [جوانی]  
 سخت تازه و تر<sup>۴</sup> آنرا ترانه نام نهاد و مایه فتنه ی بزرگ را سر بجهان در داد، و همانا  
 طالع ابداع این وزن برج میزان بوذ است ماه و زهره و عطارد در وسط السماء<sup>۵</sup>  
 آفتاب و مشتری از تثلث ناظر<sup>۶</sup>، زحل و مریخ از تسدیس متصل، کی خاص و عام<sup>۷</sup>  
 مفتون این<sup>۷</sup> نوع شده اند عالم و عامی مشعوف این شعر کشته زاهد و فاسق را در  
 آن نصیب<sup>۸</sup> صالح و طالح (را) بدان رغبت کژ طبعانی کی نظم از نثر نشناسند و از  
 وزن و ضرب خبر ندارند بیهانه ترانه در رقص آیند مرده دلانی که میان لحن  
 موسیقار<sup>۹</sup> و نهیق حمار<sup>۱۰</sup> فرق نکنند و از لذت بانگ جنک بهزار فرسنگ (دور<sup>۱۱</sup>)  
 باشند بر دو بیتی جان بدهند، بسا دختر خانه کی (۱۵۱) بر هوس<sup>۱۲</sup> ترانه درودیوار  
 خانه عصمت « خود در هم شکست<sup>۱۳</sup> » بساستی<sup>۱۴</sup> کی بر عشق<sup>۱۵</sup> دو بیتی تار و بوذ  
 پیراهن عفت خویش بر هم کسست<sup>۱۶</sup> و بحقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدع و اشعار  
 مخترع « کی بعد از خلیل<sup>۱۷</sup> » احداث کرده اند بدل نزدیکتر و در طبع آویزنده تر  
 ازین نیست، و بحکم آنک ارباب<sup>۱۸</sup> صناعت موسیقی برین وزن الحان شریف  
 ساخته اند و طرق لطیف تألیف کرده<sup>۱۹</sup> و عادت جنان رفته است کی هر چه از آن  
 جنس بر ایبات تازی سازند<sup>۲۰</sup> آنرا قول خوانند، و هر چه بر مقطعات بارسی<sup>۲۱</sup> باشد

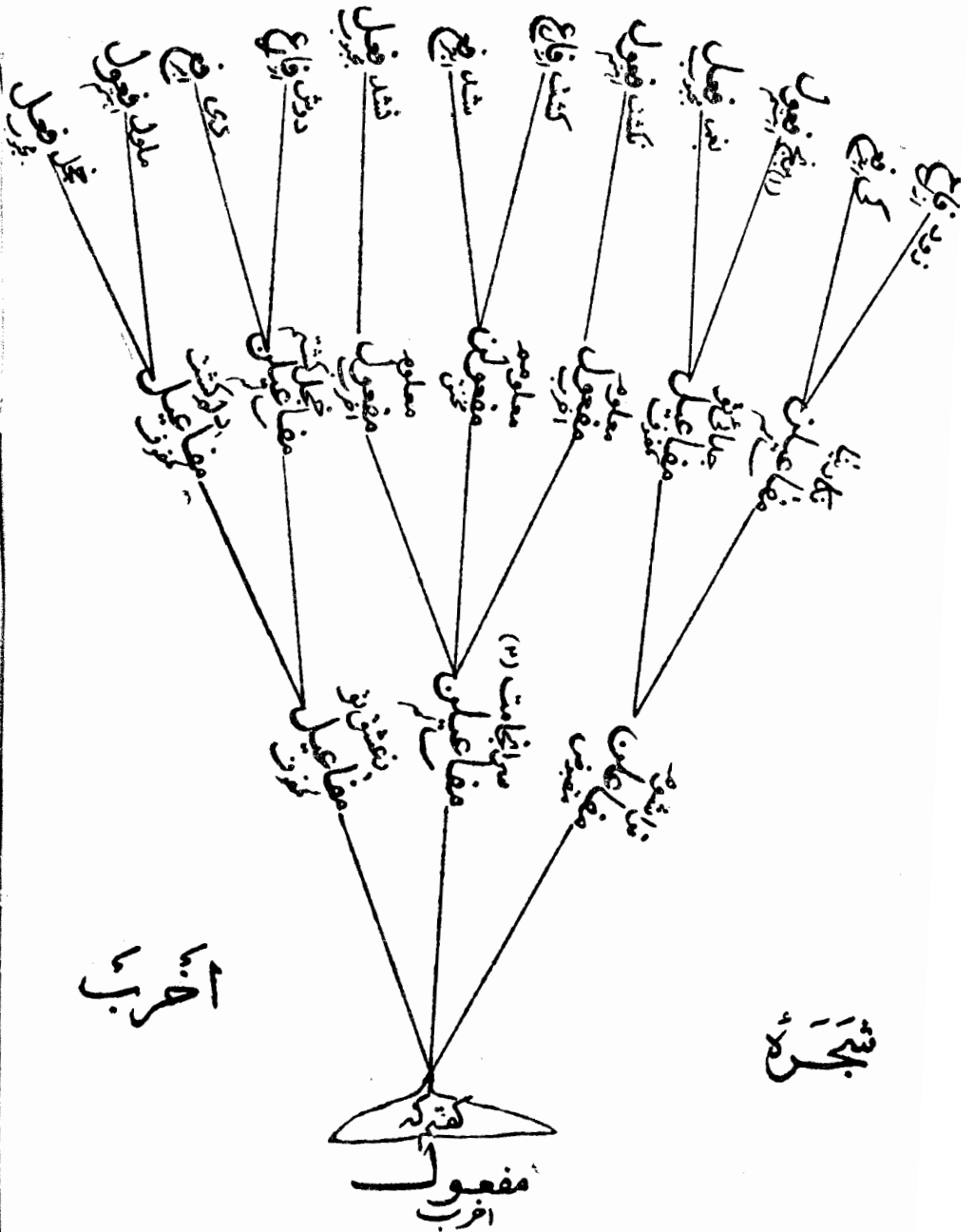
- 
- |                                 |                       |                               |
|---------------------------------|-----------------------|-------------------------------|
| ۱ - م - اختیار                  | ۲ - م - و مانی ؟      | ۳ - ذ - کودک بود و اونیک      |
| ۴ - ذ - افزوده : بود            | ۵ - ذ - افزوده : و    | ۶ - ذ - افزوده : بدین         |
| ۷ - م - آن                      | ۸ - ذ - افزوده : و    | ۹ - م - موسیقار ؟             |
| ۱۰ - نهیق حمار : بانگ و آواز خر | ۱۱ - آ، م، ع - ندارد  | ۱۲ - م -                      |
| ۱۳ - ذ - خود را در هم شکسته     | ۱۴ - م - سنی ؟        |                               |
| ۱۵ - ذ - بر هوس                 | ۱۶ - ذ - کسسته        | ۱۷ - ذ - که بیش از خلیل و بعد |
| ۱۸ - م - از تاب ؟               | ۱۹ - ذ - افزوده : اند | ۲۰ - ذ -                      |
| ۲۱ - ذ - فارسی                  |                       |                               |

آنرا غزل خوانند، اهل ۱ دانش ملحونات این ۲ وزن را ترانه [ نام کردند ] و شعر مجرد آنرا دوبیتی « خوانند »، برای آنک ۳ « بناء آن بر دو بیت بیش نیست و مستعربه آنرا رباعی خوانند ۴ از بهر آنک بحر هزج در اشعار عرب ۵ مربع الاجزا آمده ۶ [ است ] بس هر بیت از این وزن دو بیت عربی باشد، لکن بحکم آنک زحافی ۷ کی درین وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است در قدیم برین وزن شعر تازی نرفته اند و اکنون محدثان ۸ از باب طبع بر آن اقبالی ۹ تمام کرده اند و رباعیات تازی در همه بلاد عرب شایع و (f. b) متداول گشته است [ و چون این مقدمات معلوم شد بدانک ابتداء مصاربع دو بیتی یا مفعول باشد کی آنرا اخر ب خوانند یا مفعولن باشد کی آنرا اخرم گویند « و چون جزو » صدر مفعول بود جزو دوم مفاعیلن سالم آید یا مفاعلن مقبوض یا مفاعیلن مکفوف و چون جزو صدر مفعولن باشد جزو دوم مفعولن آید یا مفعول یا فاعلن ۱۰ کی آنرا اشتر خوانند و چون جزو دوم مفاعیلن آید یا مفعولن باشد جزو سوم مفعولن آید یا مفعول و چون جزو دوم مفاعیلن ۱۱ یا فاعلن یا مفعول آید جزو سوم مفاعیلن آید یا مفاعیلن و قافیت مفاعیلن و مفعولن فع آید کی آنرا اشتر خوانند یا فاعل آید کی آنرا ازل گویند و قافیت مفاعیلن و مفعولن فول آید کی آنرا هتم خوانند ۱۲ یا فعل ( کی ) آنرا محبوب گویند ۱۳، بس از احیقی ۱۴ کی خاص بدین وزن تعلق دارد چهار است: هتم و زلل و جب و بتر، و برین دو صدر و چهار قافیت اوزان دوبیتی بیست و چهار نوع شود دوازده بر صدر اخر ب و دوازده بر صدر اخرم ]، و خواجه امام حسن قطن کی یکی از ائمه خراسان بوده است مختصری در علم عروض ساخته است

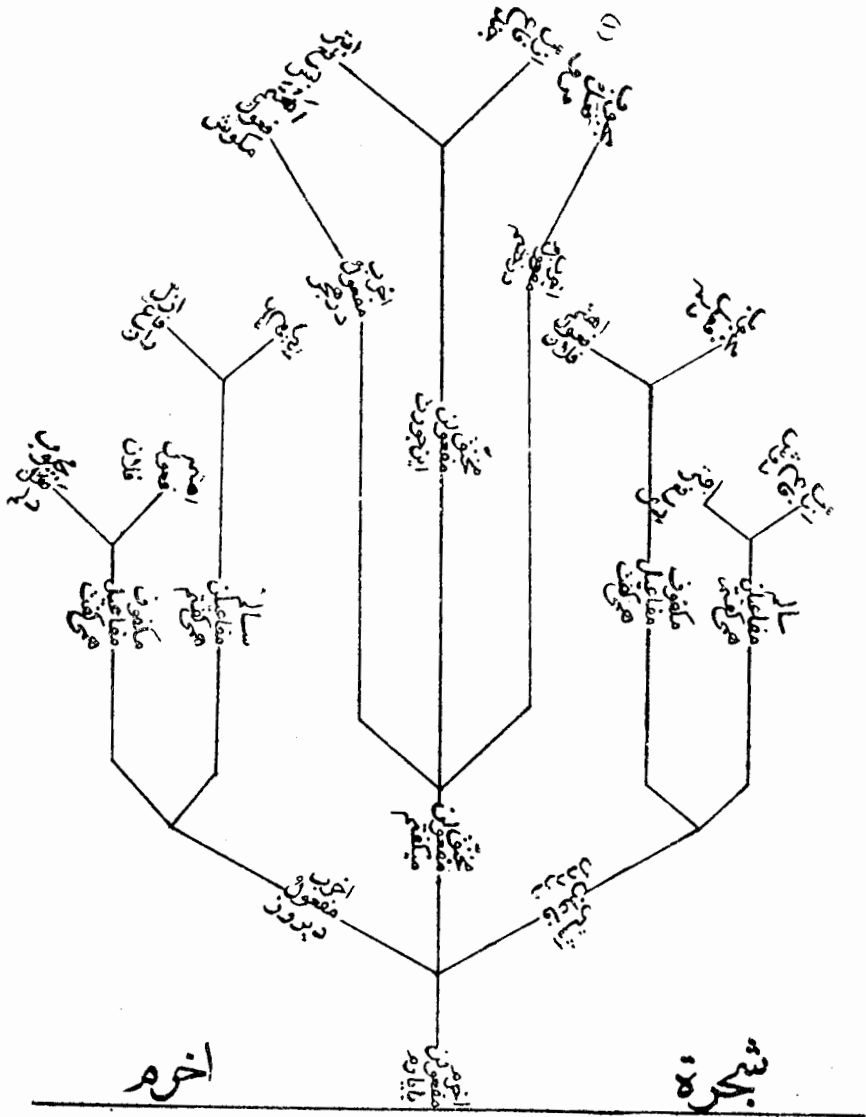
۱ - ذ - برای آن اهل	۲ - م - آن	۳ - ذ - نام کردند چون
۴ - ذ - خوانند	۵ - ذ - تازی	۶ - ذ - آید
۷ - م - زحافی	۸ - ذ - محدثات ؟	۹ - م - اقبال
۱۰ - م - با مفعولن یا فاعلن ؟	۱۱ - م - مفاعیلن ؟	۱۲ - م - کوبند
۱۳ - م - مخبون خوانند	۱۴ - م - از احیف ؟	

و اوزان دوییتی را بر (f. 52<sup>a</sup>) دو شجره نهاده<sup>۱</sup> من درین تألیف همان صورت<sup>۲</sup> نقش کردم و بر هر نوع<sup>۳</sup> مصراعی شعر نوشت<sup>۴</sup> و از احیاف هر یک بساز نمود<sup>۵</sup> تا بفهم نزدیکتر باشد و مبتدی بر کیفیت انشعاب<sup>۶</sup> آن زودتر واقف شود<sup>۷</sup> انشا الله العزیز و صورت آن<sup>۸</sup> دو شجره اینست که بر این دو صفحه<sup>۹</sup> [(است والله اعلم)]

- 
- ۱ - ذ - افزوده - یکی اُخرب و یکی اُخرم اما شجره اُخرب که صدر آن مفعول بود جزو دوم آن یا مفاعیلن سالم بود یا مفاعلن مقبوض یا مفاعیل مکفوف، و چون جزو دوم مفاعیلن سالم بود جزو سوم مفعول اُخرب یا مفعولن مخنق بود، و اگر جزو دوم مفاعلن مقبوض یا مفاعیل مکفوف بود جزو سیم مفاعیلن سالم یا مفاعیل مکفوف آید، و چون جزو سیم مفاعیلن سالم یا مفعولن مخنق باشد قافیت آن فاع ازل یا فع ابتر باشد، و اگر جزو سیم مفعول اُخرب یا مفاعیل مکفوف بود قافیة آن فعول اهتم یا فعل محبوب آید، اما شجره اُخرم که صدر آن مفعولن بود جزو دوم آن یا مفعولن مخنق بود یا مفعول اُخرب یا فاعلن اشتر، و چون جزو دوم مفعولن بود جزو سیم مفعولن مخنق آید یا مفعول اُخرب، و اگر جزو دوم مفعول اُخرب یا فاعلن اشتر بود جزو سیم مفاعیلن سالم یا مفاعیل مکفوف آید، و اگر جزو سیم مفعولن مخنق یا مفاعیلن سالم بود قافیت آن فاع ازل یا فع ابتر آید، و اگر جزو سیم مفعول اُخرب یا مفاعیل مکفوف آید قافیت آن فعول اهتم یا فعل محبوب آید، والله اعلم پس ۲-ذ -
- افزوده : دو شجره ۳ - ذ - شجره ۴ - ذ - نوشتم ۵-ذ - نمودم
- ۶ - ذ - کیفیت آن و انشعاب - م - کیفیتی انشعاب ۷ - ذ - کردد
- ۸ - م - این ۹ - ذ - افزوده : نوشته میشود و هذه مهما نمودار (کذا) آ-ع -
- ثبت کرده آمد



مطابق نسخه استانه مقدسه رضوی و نسخه آقای مولوی  
 و نسخه مرحوم مدد رس است  
 (۱) ملول (۲) - سزای من



(۱) م - مشو

اخر ب

اقل

کفر که  
مفعول  
اخر ب

تراشوم  
مفاعیلین  
مقبوض

کفر که  
مفاعیلین  
مقبوض

نفع  
مفعول  
اخر ب

زود

نفع  
مفعول  
اخر ب

نکارها  
مفاعیلین  
سام

کفر که

مفاعیلین  
مقبوض

مفعول  
اخر ب

نفع  
مفعول  
اخر ب

معلوم  
مفعول  
اخر ب

نفع  
مفعول  
اخر ب

ثانی

کفر که  
مفعول  
اخر ب

سر انجاست  
مفاعیلین  
سام

معلوم  
مفعول  
اخر ب

نفع  
مفعول  
اخر ب

معلوم  
مفعول  
اخر ب

مفعول  
اخر ب

نفع  
مفعول  
اخر ب

معلوم  
مفعول  
اخر ب

نفع  
مفعول  
اخر ب

ثالث

کفر که  
مفعول  
اخر ب

ز عشق تو  
مفاعیلین  
مقبوض

نفع  
مفعول  
اخر ب

شجره اخر ب مطابق نسخه آقای ذکاء الملک

مفعول  
اخر ب

مفعول  
اخر ب

نفع  
مفعول  
اخر ب



(اخرو)

دوش  
فعل  
بیب

همی کفتم  
مفاعیلن

در ددل  
فاعلین  
اخر

بایاره  
مفعولن  
اخرم - اول

دوش  
فَاعِلِیْنَ

همی کفتم  
مفاعیلن

مفعولن  
اخرم

دوش  
فَاعِلِیْنَ

همی کفتم  
مفاعیلن

مفعولن  
اخرم

دوش  
فعل  
بیب

این جود  
مفعولن  
محقق

همی کفتم  
مفعولن  
محقق

بایاره  
مفعولن  
اخرم - ثانی

دوش  
فَاعِلِیْنَ

دوش  
فَاعِلِیْنَ

دوش  
مفعولن  
اخرم

همی کفتم  
مفاعیلن  
بیب

بایاره  
مفعولن  
اخرم - ثالث

دبروز  
مفعول  
اخر

همی کفتم  
مفاعیلن

دوش  
فَاعِلِیْنَ

دوش  
فَاعِلِیْنَ

همی کفتم  
مفاعیلن

مفعولن  
اخرم

شجره اخره مطابق نسخه آقای ذکاء الملک

وازين اوزان هر چه متناسب تر و اسباب و اوتاد آن<sup>۱</sup> متعادل تر خوش آينده تر، و هر چه اسباب آن بيشتتر ثقیل تر، و فی الجملة اوزان شجره<sup>۲</sup> خرب<sup>۳</sup> مطبوع تراز اوزان شجره<sup>۴</sup> خرم است برای آنک «در شجره<sup>۵</sup> خرب<sup>۶</sup>» اوتاد متعادل ترست و ثقیل-ترین اوزان شجره<sup>۷</sup> خرب<sup>۸</sup> مفعول مفاعیلن مفعولن فع است از بهر آنک درین وزن شش سبب متوالی است و ثقیل ترین اوزان شجره<sup>۹</sup> خرم<sup>۱۰</sup> مفعولن مفعولن مفعولن فع است «از بهر آنکه جمله اسبابست<sup>۱۱</sup>» و هر آینه در خلط این اجزا از دقیقه تناسب ارکان غافل نباید بود و وزنی<sup>۱۲</sup> خفیف (را) با وزنی ثقیل نباید آمیخت تا ناخوش آينده نبود جنانک گفته اند:

شعر<sup>۲</sup>

کفتم کی دهان نداری ای مسکینک      کفتا دارم کفتم کو کفت اینک  
مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع      مفعولن مفعولن مفعولن فع  
و خفیف<sup>۸</sup>ترین اوزان شجره<sup>۹</sup> خرب<sup>۹</sup> را با ثقیل ترین [اوزان] شجره<sup>۱۰</sup> خرم<sup>۱۰</sup> جمع کرده و چون لازمست کی بیت نخستین این وزن مصرع باشد نشاید کی سه قافیت آن<sup>۱۱</sup> متغیر شود یعنی فعل بجای فعول<sup>۱۲</sup> نشاید و فاع<sup>۱۳</sup> بجای فع<sup>۱۴</sup> نشاید و لکن فاع<sup>۱۵</sup> بجای فعول<sup>۱۶</sup> شاید<sup>۱۷</sup> از بهر آنک هر دواز قوافی مترادفت و فع<sup>۱۸</sup> و فعل<sup>۱۹</sup> اگر چه یکی متواتر [و دیگری<sup>۲۰</sup>] متدار کست بهم شاید و [در] مصرع سوم<sup>۲۱</sup> کی آنرا خصی<sup>۲۲</sup> می خوانند اگر تصریح نگاه ندارند فاع<sup>۲۳</sup> بجای فع<sup>۲۴</sup> و فعل<sup>۲۵</sup> بجای

- 
- ۱ - آ، ذ، م - و اوتاد آن - نسخه چاپی (آن) ندارد  
۲ - ذ - ا خرب      ۳ - ذ - حروف شجره<sup>۲</sup> ا خرب را      ۴ - ذ - ا خرم  
۵ - آ، ع، م، ذ - افزوده: از بهر آنکه جمله اسباب است، و نسخه چاپی ندارد  
۶ - ذ - و وزن      ۷ - در نسخه چاپی (شعر) ندارد و در سایر نسخ موجودست  
۸ - ذ و مطبوع      ۹ - ذ - ا خرب      ۱۰ - ذ - ا خرم      ۱۱ - در نسخه چاپی (آن) ندارد در سایر نسخ هست      ۱۲ - آ، ع، ذ، م - شاید و نسخه چاپی: باشد  
۱۳ - آ، ع، ذ، م - و یکی      ۱۴ - م - سیوم - ذ - سیم      ۱۵ - بر وزن

وصی چه آن در اصل بمعنی خصیه دور کرده باشد و چون این هم بسبب نبودن قافیه گویا

عضو آخرش بریده است لهذا آنرا خصی نامند (شرح معیار الاشعار ص ۱۳۴).

فعل<sup>۱۰</sup> شاید (f. 54<sup>a</sup>) و بعضی شعرا برین وزن مقطعات<sup>۲</sup> گفته اند جنانك ابو طاهر خاتونی گفته است:

شعر<sup>۳</sup>

استاذ مبرکمان کی دل ریش نیم  
در کیش تو آیین نکوکاری نیست  
با همجو خودی بوذمر اخویشی و بس  
در نیکی و در بندی نیم همسر تو  
کفتی کی جرا دوانی و باز بسی  
و فرخی قصیده‌ی گفته است بروزن دو بیتی و چند جایگاه تصریح نگاه داشته

جنانك چند رباعی از آن بر می توان داشت و اول آن اینست: ۵

سروی کر<sup>۶</sup> سرو ماه دارد بر سر  
ماهت با مشک سیم دارد هم بر  
شگر داری جنانك داری لؤلؤ  
یکجند ز داغ عشق زاری دینم

[و] اما ابیات ثقیل و کی درین بحر قدما گفته اند<sup>۹</sup> :-

مثنیٰ اشتر مقبوض

جراهمی نکارینم همیشه نزد من نایند  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مثنیٰ اخرم<sup>۱۱</sup>

مرمار انکارا دادخواهی درد و بیماری<sup>۱۲</sup> هم اکنون کردم<sup>۱۳</sup> باینز کار عشق بیزاری  
مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱ - ذ - افزوده : آورند ۲ - ذ - قصیده ۳ - در نسخه چاپی  
( شعر ) ندارد در سایر نسخ هست ۴ - ذ - وز فعل تو من باتو  
۵ - ذ - افزوده : شعر ۶ - م - که ۷ - ذ - ماهی کز مشک  
ناب دارد چنبر ۸ - ذ ، م ، ع - سروت مه را ۹ - ذ - که قدما در بحر  
هزج گفته اند چندی بگویم ۱۰ - م - نیاید ۱۱ - ذ - افزوده : صدر  
۱۲ - ع ، ذ ، آ ، م - و تیماری ۱۳ - ذ - کردم

(f. b<sub>54</sub>) مَثْمَنٌ مَقْبُوضٌ مَحْدُوفٌ حَشْوًا<sup>۱</sup>

فروغ جام باذه بدلت نور دازه      یلان شاه زاده تراجو برده دارا  
مفاعِلن فعولن مفاعِلن فعولن      مفاعِلن فعولن مفاعِلن فعولن

مَثْمَنٌ اِخْرَبٌ اِشْتَرٌ مَحْدُوفٌ

ای آنک بدو عارض چون ماه سمایی      بنده را نوازش کن کربار خدائی  
مفعول مفاعیلن مفعول فعولن      فاعِلن مفاعیلن مفعول فعولن

مَثْمَنٌ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَقْصُورٌ عَرُوضٌ مَحْدُوفٌ ضَرْبٌ<sup>۴</sup>

همیشه شاذمان باش [(و)]<sup>۵</sup> بکام دوستان باش

مفاعِلن مفاعیلن<sup>۶</sup> مفاعِلن مفاعیلن<sup>۶</sup>

تو جاوذان جوان باش عدوت خاکسارا

مفاعِلن مفاعیلن<sup>۶</sup> مفاعِلن<sup>۶</sup> فعولن

مَثْمَنٌ اِخْرَمُ الصِّدْرَيْنِ<sup>۷</sup>

بر فردوس رضوان گرنه رخسارت دلیستی

مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مردم را سوی نادیده دینن کی سیلستی

مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مَثْمَنٌ اِخْرَبٌ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ سَالِمٌ عَرُوضٌ وَ ضَرْبٌ

۱ - افزوده : و عروض و ضرب      ۲ - م - بدان      ۳ - م - یار

۴ - در نسخه ذ - این مثال پس از مثال اخرم الصدرین و اخرب مقبوض است

۵ - بدون واو در تمام نسخ      ۶ - م - مفاعیلن<sup>۶</sup>

آن سرو سهی که بار خرشید روان دارد  
مفعول<sup>۴</sup> مفاعیلن مفاعیل<sup>۵</sup> مفاعیلن

همواره ستاره از دو چشم من روان دارد  
مفعول مفاعیلن مفاعیلن<sup>۱</sup> مفاعیلن

۴ «مَثْمَنٌ اَخْرَبَ مَسْبِغٍ»

ای من رهی<sup>۴</sup> آن دیدار کز حسرت او هموار  
مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلان

کبک دری از کهسار زی باخت<sup>۴</sup> آورداست  
مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلان

مَثْمَنٌ اَخْرَمَ اِخْرَبَ اشْتَرَه

کردانی که من بی تو تا چند بلا دیدم  
مفعولن<sup>۶</sup> مفاعیلن مفعول مفاعیلن

سوی من کرائیدی چون بتو<sup>۷</sup> کرائیدم  
فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن

مَثْمَنٌ اَخْرَبَ مَقْبُوضٌ مَكْفُوفٌ مَحْنُوفٌ

غمّاز بمطابق<sup>۸</sup> به و بدخواه بددو زخ  
مفعول مفاعیل<sup>۹</sup> (مفاعیل) فعولن

من با تو نشسته روی<sup>۱۰</sup> بر روی نهاده  
مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعولن

۱ - ذ - مفاعیلن ۲ - مقدار یکدورق ازین موضع از نسخه چاپی ساقط شده است ۳ - ذ - ای بررهی ۴ - ذ، م - زی ما حشر ۵ - ذ - افزوده : سالم عروض و ضرب ۶ - م - مفعول و آن سهواست و صحیح مفعولن است ۷ - ذ - ع - بتو ؟ ۸ - مطابق بضم میم و کسر باء در لغت زندانی را گویند که در زیر زمین ساخته شده باشد ۹ - آ، ع، م - (مفاعیلن) دارد و آن غلط است و نسخه - ذ - مفاعیل و نسخه - آ - مفاعیل تانی را ندارد . ۱۰ - ذ - باروی

مسدس<sup>۱</sup> مقبوض مسبغ

ای نامه آفتاب زی کیوان  
مفعول مفاعیلن مفاعیلان  
بهرام سخا و مشتری عنوان  
مفعول مفاعیلن مفاعیلان  
مسدس اخر ب مقبوض اخرم اهتم

جان از طرب و دل از نشاط  
مفعول مفاعیلن فعول  
تا بتوانی باز<sup>۲</sup> مدار  
مفعولن مفعول فعول<sup>۳</sup>

مسدس<sup>۱</sup> مجبوب

از آدمیان همچون بری  
مفعول مفاعیلن فعل  
چون<sup>۴</sup> بر گذری دل می بری<sup>۵</sup>  
مفعول مفاعیلن<sup>۶</sup> فعل  
مربع اشتر مقبوض عروض ابتر ضرب

کر بخواهدی بیا  
فاعیلن مفاعیلن  
یدی پیشش خور<sup>۷</sup>  
مفاعیلن فع

و موجب ناخوشی این اوزان اختلاف نظم اجز است و عدم تناسب ارکان<sup>۸</sup> و  
بندار رازی را این اختلاف بسیار افتاده است لاجرم الفاظ عذب و معانی لطیف خویش  
را با اوزان مستهجن و از احیف مختلف نامطبوع گردانیده است چنانکه گفته است

- ۱ - ذ افزوده : اخر ب ۲ - م - تا بنوازی باز ۳ - در نسخه آ ، ع ،  
م - ( مفعول مفعول فعل ) دارد و صحیح چنانکه از تقطیع مصراع و کلمات اخر ب و اهتم  
معلوم میشود مفعول مفعول فعل است که مطابق با نسخه - ذ - نیز میباشد ۴ - ذ :  
- ۵ - م - دل پیری ۶ - م - مفاعیل بجای مفاعیلن ، و اکر بیت ( دل  
پیری ) باشد چنانکه در نسخه - م - است تقطیع آن بر مفاعیل نیز صحیح است ۷ -  
در حاشیه نسخه - ذ - افزوده : کر بخواهدی بیاییدی پیشش خوریک مصراع مثنی الاجزاء  
است و اگر مربع باشد کلمه بیاییدی بدو نیمه باشد هر نیمه در مصراع  
۸ - ذ - در حاشیه افزوده : که گفتیم که در این بحور قدما شعر گفته اند و این اشعار ایشان  
است این زمان مهجور الاستعمال است

## (شعر ۱)

مشکین کلکی سروین بالائی      وا دو چشم<sup>۲</sup> شهلا و چه شهلائی  
مفعول      مفاعیلن      مفعولن      فاعلن      مفاعیل      مفاعیلن  
و در این شعر خرب و شتر بهم جمع کرده است و (چنانکه<sup>۴</sup>) گفته است :

## (شعر ۴)

دیم من و دیم دوست آن اشایه این اج درده<sup>۵</sup>  
مفعول      مفاعلن      مفاعلن<sup>۶</sup>      مفاعیلان  
چونان کل<sup>۷</sup> دودیمه<sup>۸</sup> نیمی سرخ و نیمی زرد  
مفعول      مفاعیلن      مفعولن      مفاعیلان<sup>۹</sup>  
و در این شعر خرب و قبض و تخنیق و اشباع<sup>۱۰</sup> جمع کرده است .

و چنانکه<sup>۴</sup> گفته است

## (شعر ۴)

نایا خو نکوئی که منی را<sup>۱۱</sup>      بولم واتو دوا اواج یاسه<sup>۱۲</sup>  
مفعول      مفاعیل      فاعولن<sup>۱۳</sup>      مفعولن      مفاعیلن      فاعولن<sup>۱۴</sup>  
و در این بیت کف و خرم و خرب و حذف آورده است، پیش از این گفته ایم  
که در این بحر مراقبت است میان نون جزو اخرم و میم مفاعیلن که از پس آن

- 
- ۱ - آ، ع، م - ندارد      ۲ - م - داد و چشم      ۳ - ذ - ودیکر  
۴ - آ، ع، م - ندارد      ۵ - آن استانه اراج درد  
۶ - ذ - مفاعیلان ؟      ۷ - م - چون نان گلی      ۸ - ذ - رویه  
۹ - ذ - مفعول مفاعیلن ؟      ۱۰ - ذ، م - اسبایغ      ۱۱ - م - تا یاخو - ذ -  
که چی راتو      ۱۲ - ذ - کم وانود ما اواج چه باشد - م - بر کم و اتودما اواج  
باشد      ۱۳ - ذ - مفعولن و آن سهو است      ۱۴ - آ، ع - فاعول و آن نیز  
سهو است

آید و نشاید که پس<sup>۱</sup> از مفعولان مفاعیلن آید و در این شعر مراقبت بجای نیاورده است جزو اخرم را با جزو سالم بهم آورده است لاجرم ناخوش و بی ذوق آمده است [[ والله اعلم ]]

(۱.۵۵<sup>a</sup>) بحر رجز

اجزای آن چهار بار مستفعلن مستفعلن است و ازاحیفی<sup>۲</sup> که درین بحر افتد پنج است خبن، و طی، و قطع، و اذالت، و ترفیل،

و اجزائی کی ازین ازاحیف خیزد هفت است

مفاعلن مفعولن مفعولان مستفعلن مفعولان مفاعیلان مستفعلن<sup>۳</sup>  
 [ مخبون مطوی مقطوع مُدال مطوی مُدال مخبون مُدال مُرقل ]

ابیات سوالم<sup>۴</sup> آن، بیت مثنی

ای ساربان منزل مکن جز بر دیاوه یار من

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

تا يك زمان زاری كنم بر ربع اطلال و دمن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بیت مستس<sup>۵</sup> کی آنرا مجزو خوانند

دل بر گرفت از من بتم<sup>۶</sup> یکبار کی جاویند مانند من درین<sup>۸</sup> بیجار کی

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بیت مربع کی آنرا مشطور خوانند

۱ - ذ، م - که بعد ۲ - آ، ذ، م، ع - و ازاحیفی و نسخه مطبوعه :

و زحاف ۳ - م - مفعلاتن؟ ۴ - ذ - سالم ۵ - م - دردیار

۶ - ذ - افزوده : سالم ۷ - م - همی ۸ - ذ - بر این



بکشای کارم را دری  
مستفعلن مستفعلن

ای بهتر از هر داوری  
مستفعلن مستفعلن

مسدس مقطوع

شگرلی سیمین بری خون خواری  
مستفعلن مستفعلن مفعولن

عاشق شدم بر دلبری عیاری  
مستفعلن مستفعلن مفعول

مراحفات آن ، بیت مثنی مطوی<sup>۱</sup>

تارک ائیت او ز بیخ و بن برنکنی  
مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

دست کسی بر نرسد بشاخ هویت تو  
مفتعلن مفتعلن مفاعلن<sup>۲</sup> مفتعلن

بیت مثنی مخبون<sup>۳</sup> (f. b/55)

کی تو بمدح ملکان نه از قیاس جو منی  
مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

پیام کرد دست بمن بلهوسی طنطننی<sup>۴</sup>  
مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن

« مثنی مطوی مخبون<sup>۵</sup> »

بشت بسوی در کنم روی بسوی بنجره  
مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

بر شوم از نشاط دل وقت سحر بمنظره  
مفاعلن مفتعلن مفاعلن

و باید کی در خبن و طی تناسب اجزا رعایت کنند تا مصاربع مختلف نیاید

« و ذوق<sup>۶</sup> شعر مختل نکرده » چنانکه گفته اند<sup>۷</sup>

بس جو توئی نکار من وز دو جهان بیزارم  
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن

بکار من کن نظری و کز نه دل بردارم  
مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفعولن

۱ - ذ - افزوده : مخبون ۲ - آ ، ع ، م - (مفتعلن) دارد و صحیح  
مفاعلن است ۳ - ذ - افزوده : مطوی ۴ - ن - تا شدنی ؟  
۵ - ذ - بیت مثنی مطوی صدرین و مخبون ضربین ۶ - ذ - افزوده : یعنی جزوی  
دیگر فاصله میان هر دو نیارند تا ذوق ۷ - ذ - چنانکه متکلفی گفته است شعر

## مسدس مطویّ مقطوع

این دل من هست<sup>۱</sup> بدرد ارزانی  
مقتعلن مقتعلن مفعولن

تا نکند بار دگر نادانی  
مقتعلن<sup>۲</sup> مقتعلن مفعولن

## مسدس مخبون

کنون کی کردذ از بهار خوش هوا  
مفاعلن مفاعلن مفاعلن

فزون شود بهر دل اندرون هوی<sup>۳</sup>  
مفاعلن مفاعلن مفاعلن

« مطویّ مخبون<sup>۴</sup> »

بر من خسته جان مکن [جنین] ستم<sup>۵</sup>  
مقتعلن مفاعلن مفاعلن

کین دلم از پی تو شد جنین بغم  
مقتعلن مفاعلن مفاعلن

مربع مطویّ [مقطوع]<sup>۶</sup>

غالیه زلفی و برخ  
مقتعلن مقتعلن

سرختر از کلناری  
مقتعلن مفعولن<sup>۷</sup>

(f<sub>56</sub><sup>a</sup>) و ضروب « رجز اگر مستفعلن باشد یا<sup>۸</sup> » مفعولن متبدل نشود اما

مفاعلن بجای مقتعلن شاید و همچنین در اعرایض [مستفعلن] متبدل نشود

[ و از آیات قدما ] ، مسدس مقطوع ضرب

دلبر بتی شگر لبی سیمین بری  
مستفعلن مستفعلن مستفعلن

عمداً همی خواهد دلم بر بوذن  
مستفعلن مستفعلن مفعولن

- ۱ - ن - نیست ؟  
۲ - تمام نسخ المعجم مفاعلن است و آن سهو است  
و صحیح مقتعلن باشد چنانکه در نسخه میزان الاوزان آمده است ۳ - ذ - اصل متن  
کتاب ( هوا ) بوده و بعد بخط الحاقی ( هوس ) نموده اند ۴ - ذ - مسدس  
مطوی صدر مخبون عروض ۵ - ذ ، م - بر من و خسته جان من مکن ستم  
۶ - در نسخه - آ - ( مقطوع ) ندارد و - ذ - افزوده : ضرب ۷ - م - مقتعلن ؟  
۸ - ذ - رجز را که مستفعلن باشد با

## مسدّس مذال

بر من در آرامش و شادی بیست  
مستفعلن مستفعلن مستفعلن

هجران او جانم بتیر غم بخست  
مستفعلن مستفعلن مستفعلن  
« مسدّس مطوی مذال ۱ »

کسی مرا بالاب بر خنده ندید  
مفاعیلن مفعّلن مفعّلان

تا غمت اندر دل من کشت بدید  
مفعّلن مفعّلن مفعّلان  
مخبون مذال ۲

عاشق شدن جز بتو بر غرامتست  
مستفعلن مفعّلن مفاعیلن

هر چند بر من ز غمت قیامتست  
مستفعلن مفعّلن مفاعیلن  
« مخبون مذال عروض ۴ »

چنانک بخل توز تو مبعدا  
مفاعیلن مفعّلن مفاعیلن

زمین مبعّد نبوذ لزا آسمان  
مفاعیلن مفعّلن مفاعیلن

و شاید کی نون را از لفظ ساقط کردند و عروض را مخبون غیر مذال دانند.

## « مسدّس مرفّل ۵ »

باز ز خوبی فتنه بازار کشتی  
مفعّلن مستفعلن مستفعلاتن

ای لعبتی کز لعبتان مختار کشتی  
مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن

(f, b)<sub>56</sub> مربع مرفّل

۲ - ذ - بسالم صدرین

۱ - ذ - مطوی مخبون ابتدا مذال عروض و ضرب

۴ - ذ - مخبون

۳ - م - مفعّلان ۴ مطوی حشوین مخبون مذال ضربین

۵ - ذ - مسدّس مرفّل

صدرین مطوی حشوین مخبون ابتدا عروض و ضرب

مطوی ابتدا .

بی تو مرا زنده نبینند<sup>۱</sup>      من ذره ام تو آفتابی  
مستفعلن مستفعلاتن      مستفعلن مستفعلاتن

و بیش ازین گفته‌ایم که بعضی عروضیان کران جان بر ترفیل ساکنی زیادت کرده اند و آفراتطویل نام نهاده و آن [ضرب] را مطوّل خوانند چنانکه گفته اند<sup>۲</sup>:

مشتاب چندین ای بری زاذ      بر کشتنِ عاشق<sup>۳</sup> بیداد  
مستفعلن مستفعلاتن      مستفعلن مستفعلاتن

و این بیت مسدّس است و (ضرب) و عروضش احدّ مقصورست یعنی وتد مستفعلن انداخته اند آنکه سبب را قصر کرده مُست<sup>۴</sup> بمانده فاع بجای آن بنهادند و تقطیع [این بیت] چنین است<sup>۵</sup>

[مستفعلن مستفعلن فاع<sup>۶</sup>      مستفعلن مستفعلن فاع<sup>۷</sup>]

## بحر رمل

اجزاء آن « چهار بار فاعلاتن فاعلاتن<sup>۶</sup> » است و زحافی کی درین بحر افتد چهارده است کفّ، « وخبْن، و شِکْل، و قَصْر، و حِذْف، و صَلْم، و تشعیث، و جَحْف، و اسباغ، و رِبْع، و معاقبت، و صدر، و عَجْز<sup>۷</sup>، و طَرَفَان، » و اجزاء<sup>۸</sup> منشعبه (آن) سیزده است<sup>۸</sup>

- 
- ۱ - م - نبیند      ۲ - ذ - افزوده : شعر      ۳ - ذ، م - عاشقان ؟  
 ۴ - ذ - مستف ؟      ۵ - ذ - باشد      ۶ - ذ - هشت بار فاعلاتن  
 ۷ - کلیه واوهای عاطفه ( از خبن تا طرفان ) از نسخه - ذ - افتاده است  
 ۸ - ذ - منشعب آن پانزده است ؟ - م - منشعبه سیزده است .

فاعلاتُ فَعَلَاتِنُ فَعَلَاتُ فاعلانُ فاعلنُ فَعِلِنُ  
 مكفوف مخبون مشكول مقصور محذوف مخبون محذوف<sup>۱</sup>  
 فَعْلُنْ (فَعْلَانُ) فَعْلَانُ فَعْلُ فَعْ فاع مفعولن  
 اصلم<sup>۲</sup> (اصلم مسبغ) مخبون مقصور مربوع محذوف [مخجوف مسبغ] مشعث<sup>۳</sup>  
 ایات سالم آن ، بیت [مثنی] صحیح ضرب و عروض (f. 57<sup>a</sup>)

باز در بوشید کیتی تازه و رنگین قبایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

عالمی را کرد مشکین بوی زلف آشنایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مسدس<sup>۴</sup>

ای نکارین روی دلبر زان مایی رخ مکن بنهان جو اندر جان مایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مربع

من همیشه مستمندم وزغم عشقت نژندم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مثنی مقصور

۱ - م - اصلم ؟ ۲ - م - اصلم مسبغ ؟ ۳ - در حاشیه نسخه ذ -  
 دو جزء دیگر : ( فاعلییان مسبغ ) و فعلییان مخبون مسبغ ) افزوده شده است و احتمال  
 قوی است که این دو جزء از اصل نسخه نبوده و کاتب از خود افزوده باشد هر چند صاحب کتاب  
 معیار الاشعار این دو جزو را از متفرعات فاعلاتن در این بحر دانسته است ۴ -  
 ذ - افزوده : سالم

ای باستحقاق شاه شرع<sup>۱</sup> را قایم مقام  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

وز قدیم الدهر دنیا<sup>۲</sup> پیشوای خاص و علم  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

[بیت] مثنیٰ محذوف

حبذا بز می کزو هر دم دگر کون زیوری  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

آسمان بر عالمی بندذ زمین بر کشوری  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

مسنس مقصور

ای بگوهر تا بآدم پادشاه در بناه اعتقادت ملک شاه  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان فاعلاتن فاعلاتن فاعلان<sup>۳</sup>

مزاحفات [آن<sup>۴</sup>]، مثنیٰ مخبون محذوف اصلم ضرب

جرم خرشید جو از حوت در آید بحمل  
( فاعلاتن فاعلاتن فعلن فعلن )

اشهب روز کند ادهم شب را ارجل  
( فاعلاتن فاعلاتن فعلن فعلن )

(f, b) و قوافی رمل آنج فاعلاتن و فاعلان باشد متبدل نشود،<sup>۶</sup> و فعلن<sup>۵</sup>

و فع<sup>۷</sup> لن بهم شاید، و در اعاریض فاعلان<sup>۲</sup> و فاعلان بهم شاید، و معاقبتست درین بحر  
میان نون فاعلاتن و الف فاعلاتن کی بیش ازو باشد.

بیت مشکول<sup>۸</sup>

- |                                                       |                                |                               |
|-------------------------------------------------------|--------------------------------|-------------------------------|
| ۱ - ذ - شرق                                           | ۲ - ذ - شاهان                  | ۳ - در نسخه - آ (فاعلان) دارد |
| ۴ - ذ - مزاحفات رمل، بیت مثنیٰ صحیح حشوین مخبون محذوف |                                |                               |
| عروض ضرب اصلم                                         | ۵ - از نسخه - آ - ساقط شده است | ۶ - ذ - افزوده:               |
| ۷ - ذ افزوده: و در ضروب                               | ۸ - ذ - افزوده: سالم ضربین     |                               |

دل من بیره ترکی کی دلی جو سنک دارد  
 فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن

ز غمش جو نای نالم جو بجنک جنک دارد  
 فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن

درین بیت صدرست و طرفان از بهر آنک از فاعلاتن اول نون انداخته است  
 بمعاقبتِ الف فاعلاتن دوم و از دو طرف فاعلاتن سوم و هفتم الف و نون انداخته  
 است بمعاقبتِ نون ماقبل و الف ما بعد آن<sup>۱</sup>

بیت مسدس مخبون اصلم<sup>۲</sup>

دلَم ای دوست تو داری دانی      جان بیر نیز نمی نتوانی  
 فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن      فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

و درین بیت<sup>۳</sup> عجزست از بهر آنک<sup>۴</sup> از فاعلاتن دوم و بنجم الف انداخته  
 است بمعاقبتِ نون فاعلاتن اول و چهارم و [ حذف الف ] فاعلاتن اول بی معاقبتست  
 برای آنک از بیش هیچ نیست کی معاقب آن<sup>۵</sup> باشد

[بیت] مسدس [مخبون] مقصور

ای بسر دل بنه و بوسه بیار      این همه جنک و درشتی بجه کار  
 فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن      فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

(f. 58<sup>a</sup>) مسدس<sup>۶</sup> مخبون اصلم<sup>۷</sup> مسبیغ عروض مقصور ضرب<sup>۸</sup>

۱ - ذ - افزود: اما الف صدر وابتدا را نه معاقبه انداخته است ۲ - ذ -  
 افزود: عروض و ضرب انوری کوید ۳ - م - بحر ۴ - ذ - از برای  
 آنکه ۵ - ذ - معاقبت بآن ۶ - ذ - بیت ۷ - ذ - افزود:   
 انوری کوید - این مثال در نسخه<sup>۸</sup> - ذ - قبل از مثال پیش است

ای بشاهی<sup>۱</sup> ز همه شاهان فرد  
مشتری طلعت [ و ] مریخ نبرد  
فاعلاتن فاعلاتن فعل لان  
[بیت] مربع مخبون

دلم آواره تو کردی  
خرزم باك تو بردی  
فاعلاتن فاعلاتن  
فاعلاتن فاعلاتن

ابیات قدیم ثقیل، [ بیت ] مثنیٰ<sup>۲</sup> مشعش<sup>۳</sup> مجحوف<sup>۴</sup>، مسعود سعد است<sup>۴</sup>  
راست کن طارم و آراسته کن کلشن  
تازه کن جانها جانانای بی روشن  
فاعلاتن فاعلاتن فعل لان  
ویش ازین گفته ایم کی همچنانک در اشعار عرب سببی خفیف بر و تدافزایند  
و آنرا (ترفیل) خوانند بعضی عروضیان عجم سببی بر سبب آخر جزو افزوده اند  
و آنرا توسیع نام نهاده و بدین سبب این بیت را کی مثنیٰ آورده ایم (ایشان) مسدس  
دانند و تقطیع آن بر این وجه کنند  
راست کن طارم<sup>۵</sup> و آراسته کن کلشن  
تازه کن جانها جانانای بی روشن  
فاعلاتن فاعلاتن فعلیاتن<sup>۶</sup>  
و این ضرب را موسع خوانند<sup>۸</sup>

۱ - م - پادشاهی ۲ - ذ - افزوده : مخبون ۳ - م - محجوب - ذ -  
افزوده : ضربین ۴ - ذ - مسعود سعد سلمان گوید - در این نسخه پس از این  
بیت بلافاصله بیت (زینهار. الخ) ذکر شده است ۵ - ذ - افزایند ۶ -  
طارم بر وزن آدم خانه ایست که از چوب سازند و بمعنی گنبد نیز آمده است و نیز  
محجری را گویند که از چوب سازند ۷ - م - فعلیان ؟ ۸ - ذ - افزوده:  
و متحرکی و دو ساکن بر سبب آخرین افزایند و آنرا تضافیت خوانند پس این دو بیت  
را مسدس کردند و تقطیع بیت اول بر فاعلاتن فاعلاتن فعلیاتن (ظ. فعلیاتن) کنند  
و تقطیع بیت دوم بر فاعلاتن فاعلاتن فعلیاتن کنند و بیت اول را موسع خوانند و بیت  
دوم را مضافی و اصل آن از ضفواست بمعنی تمام شدن و درع ضاف زهری تمام دامن  
باشد و ایشان از این اصل تفعیلی بیرون آورده اند و بدین زحاف ناخوش نهاده



« بیت مَشْن مَجْجُوف مُسْبِغ<sup>۱</sup> »

زینهار ای دل برنده تُر کَکّ من زوذ      باذه بیش آور کی غم را (باذه) دانم سوذ  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع      فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع  
 [ وهمجنین متحرّکی و دو ساکن بر سبب فاعلاتن افزوده اند و آنرا تضافیت نام

نهاده و این بیت را مسدّس نهند و تقطیع آن چنین کنند<sup>۴</sup> (f. b. 58)

زینهار ای دل برنده تُر کَکّ من زوذ      باذه بیش آور کی غم را باذه دانم سوذ  
 فاعلاتن فاعلیاتان فاعلاتن فاع      فاعلاتن فاعلیاتان فاعلیاتان فاع  
 و این ضرب [ (را) ]<sup>۳</sup> مُضَفّی خوانند ، و اصل آن از ضفو است به معنی تمام  
 شدن و درعُ ضاف<sup>۴</sup> زرهی تمام دامن باشد ، و ایشان از<sup>۵</sup> این اصل تفعیلی بیرون  
 آورده اند و برین زحاف ناخوش نهاده ، مسدّس مَجْجُوف

من ترا ای بت خریدارم      کر تو ما را نا خریداری

فاعلاتن فاعلاتن فع      فاعلاتن فاعلاتن فع

﴿ و این بیت را مرّبع نهند بر فاعلیاتان<sup>۶</sup> و آنرا ضرب موسّع کویند [ جنانک ] گفتیم<sup>۸</sup> ﴾

« بیت مَشْن مَشَعْتِ اصْلَم مُسْبِغ<sup>۹</sup> »

سروست آن یا بالا ماهست آن یاروی<sup>۱۰</sup>      زلفست آن یا جوکان خالست آن یا کوی<sup>۱۱</sup>

مفعولن مفعولن مفعولن فع لان<sup>۱۲</sup>      مفعولن مفعولن مفعولن فع لان<sup>۱۳</sup>

۱ - ذ - رمل مَشْن مَجْجُوف مُسْبِغ مسعود سعد سلمان گوید      ۲ - آ -

بود      ۳ - آ ، م - (را) ندارد      ۴ - م - صاف ؟      ۵ - م - و از

ایشان ؟      ۶ - ذ - افزوده : ایشان      ۷ - م - فعلیاتان ؟      ۸ -

تمام سطر میان علامت ﴿ ﴾ از نسخه - آ - افتاده است      ۹ - ذ - مَشْن مَشَعْتِ بتامت

۱۰ - ذ - یاروی      ۱۱ - ذ - یا کوی      ۱۲ - بجای فع لان در نسخه

م ، آ - فاع است - و آن غلط است و در - ذ - مفعولن

۱ [ مشن ] مخبون مربوع

بُت من کر بسزا حرمت من داندی  
نه مرا که کندی خوار و کپی راندی  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعل  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعل

[ و ] مثله مقصور العروض

خرذش<sup>۲</sup> باید ازین بیش کی بس بی خرذست  
نکشد عاشق اگر هیچ خرذ دارذی  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعل  
(I. 59) مسدس مکفوف مشعث<sup>۳</sup> «

تبری<sup>۴</sup> جوین و میخ آهنین  
عاشق مسکین جون بشکنداین  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان  
فاعلاتن مفعولن فاعلان  
« مسدس مشکول مسبغ<sup>۵</sup> »

ای صنم نیز زمانکی وفادار  
مکذر تیز جنین براسب رهوار  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان  
[ مسدس ] مخبون محذوف عروض

بسرا کر<sup>۶</sup> تو بخواهی شغل ما  
می بسازیش<sup>۷</sup> همینون<sup>۸</sup> بزمانی  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

و<sup>۹</sup> بسبب اختلاف اجزا از ایات متقدم ثقیل ترست واکر<sup>۱۰</sup> کفتی شغل ما را  
بر وزن فاعلاتن [ آمدی و ] هم ناخوش بوزی بسبب عدم انتظام<sup>۱۱</sup> ارکان ،

- ۱ - ذ - افزوده : و این بیت از هزج اخرم مخنق است و از رجز مقطوع و از  
منسرح مقطوع مکشوف ۲ - م - خروش ؟ ۳ - ذ - مخبون مکفوف  
مشعث مقصور ۴ - م - بتیر ۵ - ذ - مخبون ابتدا مشکول حشون  
مسبغ ضرب ۶ - م - پسرک کر ۷ - م - می نسازیش ۸ -  
ذ - هم اکنون ۹ - ذ - افزوده : این بیت ۱۰ - آ ، ذ ، م - واکر -  
نسخه مطبوعه : اکر ۱۱ - م - انتظام عدم

## دایره [دوم] مختلفه

و بحور آن [ چهار است ] منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث<sup>۱</sup>

### بحر<sup>۲</sup> منسرح

اجزاء آن از اصل مستفعلن مفعولات چهار بار مفعلمن فاعلات آید<sup>۳</sup> و از احوافی

کی درین بحر اقتد یازده است طی<sup>۴</sup>، و خبن<sup>۵</sup>، و کف<sup>۶</sup>، و وقف<sup>۷</sup>، و قطع<sup>۸</sup>،

و کشف<sup>۹</sup>، و حدذ<sup>۱۰</sup>، و رفّع<sup>۱۱</sup>، و جدّع<sup>۱۲</sup>، و نجر<sup>۱۳</sup>، و اسباغ<sup>۱۴</sup>، و اجزاء

منشعبه آن از اصل مستفعلن هفت است.

مفعلمن	مفاعلمن	مفعولن	فعلن	فعلان	فاعلمن	مفعولان
مطوی	مخبون	مقطوع	احذ <sup>۴</sup>	احذمُسبغ	مرفوع	مقطوع مُسبغ

(f. 59<sup>b</sup>) و از اصل مفعولات<sup>۵</sup> نه است :

مفاعیل <sup>۱</sup>	فعلولان <sup>۲</sup>	فعلولن	فاعلات <sup>۳</sup>	فاعلمن
مخبون	مخبون موقوف	مخبون مکشوف	مطوی	مطوی مکشوف

فاعلان<sup>۴</sup> مفعول<sup>۵</sup> فاع<sup>۶</sup> فع<sup>۷</sup>  
 «مطوی موقوف<sup>۸</sup>» مرفوع مجدوع منجور

۷ ابیات آن، «مثنی مطوی موقوف<sup>۸</sup>»

- ۱ - ذ - افزوده : است      ۲ - ذ - افزوده : اول      ۳ - ذ - آید - آ -  
 (اند) ندارد - نسخه چاپی : اند      ۴ - ذ - حدذ؟      ۵ - م - مفعولان ؟      ۶ - ذ -  
 مقطوع ؟      ۷ - م - افزوده : و      ۸ - ذ - بیت مثنی مطوی موقوف  
 انوری گوید.

حیدر شرع و کرم بازو [و] احسان تست

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

کین در روزی کشاد وان در خیبر شکست

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

[ مثنیٰ ] مطویّ محبوب موقوف<sup>۱</sup>

بشنو و نیکو شنو نعمت خنیا کران

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

بپهلوانی<sup>۲</sup> سماع بخسروانی طریق  
مفاعلن فاعلان مفاعلن فاعلان

[ مثنیٰ ] مطویّ مکشوف

ای بسر آخر بساز جاره و درمان من

مفتعلن فاعلان<sup>۳</sup> مفتعلن فاعلن

رحم کن ای دل ربای بر دل و بر جان من

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

[ مثنیٰ ] مطویّ محبوب مکشوف (f. 60<sup>a</sup>)

کیست کی بیغ-ام من بشهر شروان برد

مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن

یک سخن از من بدان مرد<sup>۴</sup> سخن دان برد

مفتعلن فاعلان<sup>۵</sup> مفتعلن فاعلن

[ و بعضی شاعران این شعر را مطویّ بسیط بندارند و نجاناست از بهر آنکه

فاعلان<sup>۵</sup> در بسیط نباشد ]

[ بیت ] مطویّ موقوف عروض مکشوف ضرب

۱ - ذ - افزودہ : ضربین ۲ - ۲ - پهلوانی ؟ ۳ - ۲ - فاعلن

۴ - ذ - میر ۵ - وفی الاصل و - آ ، ع - فاعلات فی الموضعین وفی نسخه (م)

فاعلات فی الاول و هو سهو ظاهر ۶ - گویا حق با آنکس است که این شعر

و امثال آن را از مطویّ بسیط می شمرند و اعتراض مصنفّ غیر وارد است چه نون

« بدان » در تقطیع ساقط است کما تقدم نظیره پس بر فاعلن تقطیع میشود نه بر فاعلان

ای صنم خوب روی صابری ازمن مجوی با غم هجران یار کس نکند صابری  
 مفتعلن فاعلان<sup>۱</sup> مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان<sup>۱</sup> مفتعلن فاعلان<sup>۲</sup>  
 مشن<sup>۲</sup> مجدوع<sup>۴</sup>

ملك مصونست و حصن ملك حصینست منت وافر خذایرا کی جنینست  
 مفتعلن فاعلات<sup>۲</sup> مفتعلن فاع مفتعلن فاعلات<sup>۲</sup> مفتعلن فاع<sup>۵</sup>  
 و بیش ازین گفته ایم کی بعضی عروضیان جزو مجدوع را بر [وتد] م-ا قبل  
 افزوده اند<sup>۶</sup> و آنرا تطویل « نام کرده<sup>۷</sup> » و ازین جهت این شعر<sup>۸</sup> را مسدس نهند  
 و تقطیع آن بر مفتعلن فاعلات<sup>۲</sup> مفتعلاتان کنند .

« مشن منحور<sup>۹</sup> » ، [ معروفی ( گفته است ) ] ( f. b. 60 )

این دل مسکین من اسیر هوا شد بیش هزاران هزار گونه بلا شد  
 جادو کی<sup>۱۰</sup> بند کرد و حیلت بر ما بندش بر ما برفت و حیله روا شد  
 حکم قضا بوذ وین قضا بدلم بر محکم ازان شد کی یار یار قضا شد  
 هر چه بگویم<sup>۱۱</sup> ازمن نکر کی نکیری عقل جدا شد زمن کی یار جدا شد  
 مفتعلن فاعلات<sup>۲</sup> مفتعلن فاع مفتعلن فاع<sup>۱۲</sup>

۱ - وفی الاصل و - آ، ع - فاعلات و هوسهوظاهر

۲ - در این قسمت نسخه - ذ - با نسخه های دیگر در تقدیم و تأخیر امثله اختلاف بسیار

دارد ۳ - حاجت بد کر مطوی بودن نیست چه طی اصل است درین بحر وهمه ارکان

مطوی مستعمل است مگر نادراً ( شرح معیار الاشعار ص ۱۵۳ )

۴ - ذ - مطوی مجدوع انوری گوید - م - مجدوع<sup>۴</sup> ۵ - م - فاعلان<sup>۲</sup> ؟

۶ - ذ - افزابند ۷ - ذ - خوانند ۸ - ذ - بیت ۹ - ذ -

مطوی منحور ضربین - م - و معروفی ۱۰ - م - جادو که ۱۱ - ذ - م -

بکفتم ۱۲ - در نسخه - ذ - برای تمام این چهار بیت همین تقطیع را مکرر

کرده است و از نسخه اصل و نسخه چاپی این تقطیع افتاده است

و مثله مع القطع<sup>۱</sup>

جوزا را گر بکن بیانک مغنی  
بروین را رنگ ده بیاذه روشن  
مفعولن فاعلات<sup>۲</sup> مفعلن فع  
مفعولن فاعلات<sup>۳</sup> مفعلن فع  
و شاید کی جزو منحور را بر [ وتد ] ماقبل افزایند تا مرفل شود [ و بیت را  
مسدس نهند ] و تقطیعش بر<sup>۳</sup> مفعول فاعلات<sup>۳</sup> مفعلاتن کنند .

«مثنیٰ منحور مجذوع<sup>۴</sup>»

خوب تر از روی تو کمان نبرد خلق  
زارتر از من کسی نبرد کمانی  
مفعلن فاعلات<sup>۲</sup> مفعلن فاع  
مفعلن فاعلات<sup>۲</sup> مفعلن فاع  
(f. 61<sup>a</sup>) [ مثنیٰ ] مقطوع [ اجزا ]<sup>۵</sup> موقوف عروض مکشوف ضرب

او را از نیکویی قارون کردست<sup>۶</sup> باز  
مارا خواهدهمی کز غم قارون کند  
مفعولن فاعلن مفعولن فاعلان<sup>۷</sup>  
مفعولن فاعلن مفعولن فاعلان  
مسدس مطوی

عشق بمحنت صبور دیند مرا  
رفت ( و ) بر آتش بخوابنید مرا  
مفعلن فاعلات<sup>۲</sup> مفعلن  
مفعلن فاعلات<sup>۲</sup> مفعلن  
« مسدس مقطوع<sup>۸</sup> »

تازه تر از تازه برک نسربنی  
دوستر از دینه و دل و دینی  
مفعلن فاعلات<sup>۲</sup> مفعولن  
مفعلن فاعلات<sup>۲</sup> مفعولن

- ۱- آ - فی القطع ۲- م- مفعولن ؟ ۳ - ذ- افزوده: بر- واز نسخ دیگر افتاده  
۴ - ذ - مطوی مجذوع ( م - مجذوع ) عروض منحور ضرب ۵ - ذ - افزوده: مطوی  
۶- ذ- افزوده : و ۷- در نسخه آ، ع- تقطیع بیت چنین است (مفعلن فاعلات مفعلن فاعلان)  
و آن سهو است - م - بجای فاعلان ( فاعلن ) دارد و این نیز غلط است  
۸- ذ - مسدس مطوی مقطوع ضربین

[ مسدس ] مطوی مقطوع<sup>۱</sup>

دل بربودی زمن کنون جکنم  
سوذ ندارد مرا بشیمانی  
مفتعلن فاعلات<sup>۲</sup> مفتعلن<sup>۳</sup>  
مفعولن فاعلات<sup>۲</sup> مفتعلن<sup>۳</sup>  
مربع مطوی موقوف

خیز [ و ]<sup>۴</sup> بیار ای نکار  
بازده<sup>۵</sup> انده کسار  
مفتعلن فاعلان<sup>۴</sup>  
مفتعلن فاعلان

(f. 61<sup>b</sup>) مربع مخبون موقوف<sup>۵</sup>

دلبر من کجا رفت  
وز بر من جرا رفت  
مفتعلن فعولان  
مفتعلن فعولان

« مربع مطوی مکشوف [ (مقطوع) ]<sup>۶</sup> [ ابوالحسن اورمزدی گوید ]  
گفتم نایمت نیز هر کز بیرامنا  
مفعولن فاعلان مفعولن فاعلان<sup>۷</sup>  
بیهذه کفتم من این بیهذه گویا منا  
مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

ما را کفتی میا [ ی ]<sup>۸</sup> بیش بدین معدنا  
مفعولن فاعلان<sup>۹</sup> مفتعلن فاعلان

۱ - ذ - افزوده : ضرب ۲ - آ - (مفعولن) و آن سهواست

۳ - باسقاط واو عاطفه در تمام نسخ خطی ۴ - م - فعولان ؟ ۵ - ذ -

مربع مطوی صدر بن مخبون موقوف ضربین ۶ - ذ - ملّمع من القطع والوقف

و الطی و الکشف ۷ - در نسخه اصل و نسخه آ «مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان»

و در نسخه مطبوعه «مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلان» و در م - «مفتعلن فاعلات مفتعلن

فاعلان» و در ذ - «مفعولن فاعلان مفعولن فاعلان» دارد و هو الظاهر کما یظهر

من تقطیع البیت ۸ - م - بیا

۹ - ذ - مفعولن فاعلان - آ، م - مفتعلن فاعلات و صحیح مفعولن فاعلان است چنانک

از تقطیع بیت ظاهر است و مطابق است با نسخه اصل و در صورتیکه یای آخر میای را

ببندازیم ( ما را کفتی میا ) بخوانیم تقطیعش بر فاعلان نیز صحیح است چنانک در

نسخه - ذ - است

ما را دل سوختست عشق و ترا دامنا<sup>۱</sup>

مفعولن فاعلان<sup>۲</sup> مفعلمن فاعلن<sup>۳</sup>

[ ابیات قدیم ثقیل ]، « بیت مثنیٰ مختلف اجزا<sup>۴</sup> »

آن روشنائی کی بوذ کشته نهان در زمین

مستفعلن فاعلان مفعلمن فاعلان

آنک بمشرق رسید وز طرف او [بر] دمید

مستفعلن فاعلان مستفعلن<sup>۵</sup> فاعلان

مسدس مختلف اجزا

با عاشقان خوش سرا [ی] تندمی مکن

مستفعلن فاعلان<sup>۶</sup> مستفعلن<sup>(f. 62)</sup>

ای دلبر جان فزا [ی] تندمی مکن

مستفعلن فاعلان<sup>۷</sup> مستفعلن

« [ مربع ] مختلف الاجزاء<sup>۸</sup> »

کوئی که ماه سماست

مستفعلن فاعلان<sup>۱۰</sup>

آن<sup>۹</sup> روی آن ترک بین

مستفعلن فاعلان

« مسدس احد مسبغ<sup>۱۱</sup> »

۱ - ذ - مارا خون گشت دل تر نشدت دامنا

۲ - ذ - مفعولن فاعلن - م ، مفعلمن فاعلان و هردو سهو است ۳ - در

نسخه مطبوعه اشعار ابوالحسن اورمزدی بعد از مثال اول ابیات قدیم ثقیل آورده شده است

۴ - م - مختلف الاجزاء - ذ - افزوده : سالم صدرین مطوی موقوف ضربین

۵ - ذ - مفعلمن و آن سهو است ۶ - م - درای ۷ - م - فاعلان و آن

سهو است - ذ - فاعلن ۸ - ذ - مربع سالم صدرین مطوی موقوف ضربین

۹ - م - هان ۱۰ - ذ - افزوده : و تمامت این ابیات از بسیط و رجز مستخرج

میشود گاه مطوی گاه مخبون گاه مقطوع و فاعلن از بسیط جزو خماسی سالم است و از رجز

مرفوع و فاعلان از بسیط منال باشد و از رجز مرفوع منال غرض آنکه از اول بحر

تا اینجا از بسیط و رجز بیرون آید ۱۱ - ذ - مسدس سالم صدرین مطوی حشویین

احد مسبغ ضربین



و آورد زی شاه ماه بیغام  
مستفعلن فاعلات<sup>۳</sup> فعلان

بیرون شد از احتراق<sup>۱</sup> بهرام  
مستفعلن فاعلات<sup>۲</sup> فعلان  
مسدس مرفوع<sup>۲</sup>

نیست جز غم زیار حاصل من  
فاعِلن فاعلات<sup>۴</sup> مفتعلن

رنج بی مر<sup>۳</sup> همی برد دل من  
فاعِلن فاعلات<sup>۳</sup> مفتعلن

و این بیت از خفیف مخبون بیرون آید بر فاعلاتن مفاعلن فعلن ،  
مسدس<sup>۴</sup> مقطوع<sup>۵</sup>

وز جان با من نماند جز بوئی  
مفعولن فاعلات<sup>۶</sup> مفعولن<sup>۶</sup>

از دل با من نماند جز رسمی  
مفعولن فاعلات<sup>۷</sup> مفعولن  
« مقطوع مسبغ<sup>۷</sup> »

ندارم از تو طمع بجز دیندار  
مفاعلن فاعلات<sup>۸</sup> مفعولان<sup>۸</sup>

نبینی از من رهی بجز خدمت  
مفاعلن فاعلات<sup>۹</sup> مفعولن  
« مطوی مخبون احذ<sup>۹</sup> »

کی دردِ جانِ مرا طیبی  
مفاعلن فاعلات<sup>۱۰</sup> فعلن<sup>۱۰</sup>

روی مگردان ز من حبیبی  
مفتعلن فاعلات<sup>۱۱</sup> فعلن  
« مسدس مقطوع احذ مسبغ<sup>۱۱</sup> » (f b 62)

- ۱- م - اختراق؟ ۲- ذ - افزوده صدرین ۳- ذ - بی بر  
۴- م - بیت ۵- ذ - افزوده : مطوی حشوین ۶- ذ - افزوده :  
و این بیت از هزج اخرم صدرین اشتر حشوین سالم ضریب بیرون آید بر مفعولن فاعِلن  
مفاعیلن ۷- ذ - مخبون صدرین مطوی حشوین مقطوع عروض مقطوع مسبغ  
ضرب ۸- ذ - افزوده : و این بیت از هزج بدو آید مقبوض صدرین اشترضریب  
(ظ - حشوین) مسبغ ضرب بر مفاعلن فاعِلن مفاعیلان ۹- ذ - مطوی صدر  
و حشو حذ عروض مخبون ابتدا مخبول ؟ حشو حذ ضرب ۱۰- ذ - افزوده :  
و این بیت از رجز مطوی مرفوع مخلوع و جزء ابتدا مخبون بیرون آید بر مفتعلن فاعِلن  
فعلولن و حشو ثانی فعلن مرفوع مخبون بود ۱۱- ذ - مطوی مقطوع عروض  
احذ مسبغ ضرب

دور شد از من قرار و آرامم  
مفعلن فاعلات<sup>۱</sup> مفعولن  
مستدس مرفوع حشو

تا شدم از بیش آن صنم دور  
مفعلن فاعلات<sup>۱</sup> مفعولن  
مستدس مرفوع حشو

دارد قدم مانند تاری قصب  
مفعلن مفعول مستفعلن  
از فرقتش آن ترک دیباسب  
مفعلن مفعول مستفعلن

و این بیت از «سریع مطوی مکشوفست<sup>۱</sup>» بر مستفعلن مستفعلن فاعلن،  
بیت مخبون اجزا<sup>۲</sup>

جرا همی نکارا تو جفا کنی  
مفاعلن مفاعیل<sup>۱</sup> مفاعلن  
وفا کن ار نه یاری<sup>۳</sup> تو جفا مکن  
مفاعلن مفاعیل<sup>۱</sup> مفاعلن

و این وزن [ از ] هزج مستدس مقبوض مکفوف<sup>۴</sup> است

<sup>۵</sup> مربع مخبون<sup>۶</sup> مکشوف

حلقه شدست بستم  
مستفعلن<sup>۶</sup> فعولن  
همچو دو زلفکانت  
مستفعلن<sup>۶</sup> فعولن

۱ - ذ - سریع مطوی مکشوف و رجز مرفوع است ۲ - ذ - افزوده :  
بتمامت ۳ - م - باری ۴ - ذ - افزوده : حشو ۵ - م - افزوده :  
بیت ۶ - در نسخه اصل ، م ، آ - (مخبون مطوی) دارد و ظاهر آنست  
که کلمه مطوی زائد است چه علاوه بر آنکه نسخه ذ ، و ، ع - کلمه مطوی را  
ندارد تقطیع بیت در تمام نسخ مستفعلن فعولن است و صحیح بودن کلمه مطوی مستلزم  
غلط بودن مستفعلن است در جمیع نسخ ، و دیگر آنکه از نسخه ذ - که بجای (مربع  
مخبون مطوی مکشوف) (مربع سالم صدرین مخبون مکشوف ضربین) دارد بخوبی  
زائد بودن کلمه مطوی معلوم میشود، چه سالم بودن صدرین دلیل زاید بودن کلمه مطوی  
است و مرحوم علامه قزوینی در نسخه چاپی کلمه مطوی را صحیح دانسته و مستفعلن را به  
(مفعلن) تصحیح نموده و نوشته اند «اصل نسخه مستفعلن دارد و این غلط است بجهت  
اینکه اگر چه تقطیع به مستفعلن نیز میتوان کرد ولی در این صورت کلمه مطوی لغو  
خواهد بود .

۱ و قوافی منسرح متبذل نشود و در اعاریض آن فاعلن و فاعلان بهم [شایند]  
و فعولن و فعولان بهم [آیند] ( وفع و فاع بهم شاید ۴ ) و [ بیش ازین گفته ایم کی ]  
خرشینی بیتی گفته است « و قطع و طی در مصراع اول بکار داشته است و طی تنها  
در مصراع دوم و ضرب و عروض را منحور کردانیده ( f 63 ) تا مصراع اولین آن  
بر وزن دو بیتی آمده است جنابك ۴ »

تاکی کربی زعشق و تاکی فالی      سوذ ۴ ندارد کریستن جه سکالی  
مفعولن فاعلات مفعولن فع      مفتعلن فاعلات مفتعلن فع  
[ و چون تاء فاعلات با مفعولن بیوندی ۵ و کوئی مفعولن فاعلات مفعولن فع بر  
وزن مفعولن فاعلن مفاعیلن فع وزن دو بیتی باشد ] و دیگری يك بیت گفته است

۱ - ذ - چند سطر که در ذیل نگاشته میشود در متن آن افزوده شده و ظاهر است  
که کاتب از خود اضافه نموده و از اصل کتاب نیست و برای آنکه خالی از فائده نبود  
ذکر شد: ( و این بیت رجز مربع مخلوع است و از مضارع اخرب بیرون آید بر مفعول  
فاعلاتن و هر بحر که مفعولات جزو آن باشد از بحور دیگر مستخرج شود از برای  
آنکه جزو سالم مفعولات در هیچ شعری نیست و اگر بتکلف بیاورند نامطبوع بود  
و شعر بیحوریکه مفعولات جزو آنست گفته اند بمزاحفات آن گفته اند و تمامت ازاحیف  
مفعولات از ازاحیف مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن بیرون آید و هیچیک از ازاحیف آن  
نیست که از اجزاء دیگر مستخرج نیست اما غرض واضح عروض از جزو مفعولات آنست  
که خواسته تا از دائره مشتبهه شش بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب  
و مجتث بیرون آید و اگر مفعولات نباشد این شش بحر از يك دائره بیرون نیاید والا  
هیچ فائده دیگر از مفعولات حاصل نیست قال الاندلسی الاجزاء التي تتركب منه الشعر  
سبعة: جزوان خماسیان و هما فعولن و فاعلن و خمسة سباعية و هي مفاعلتن و متفاعلن  
و مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن و لیس مفعولات منها عند الجوهری و بدانکه قوافی  
۲ - فقط در نسخه ذ - است      ۳ - ذ - که از پنج بحر يك (۴) مصراع اولش  
مستخرج شود و مصراع دوم بجز از منسرح مستخرج نشود و در اول کتاب آن نموده شد  
و بیت این است      ۴ - م - سودی      ۵ - م - بیوندی

« که بر هر دو بحر تقطیع می توان کرد<sup>۱</sup> »

دلبز اکنون عتاب دارد با من	عنبر بارذ ز زلف خرمن خرمن
مفعولن فاعلات <sup>۲</sup> مفعولن فع	مفعولن فاعلات مفعولن فع

[ و اگر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی وزن دو بیتی باشد ]  
 ( و مسعود سعد<sup>۳</sup> سه بیت گفته است که دو بیت « از آن بر ( هر ) دو بحر تقطیع می توان کرد<sup>۴</sup> » جنانک<sup>۴</sup> )

عهدی کردم کی تا بر <sup>۵</sup> تو نایم	بوسی ندم <sup>۶</sup> بر آن عقیقین شکر
مفعولن فاعلات مفعولن فع	مفعولن فاعلات مفعولن فع
نه بنیوشم ز روذ سازان نعمت	نه بستانم ز می کساران ساغر
مفعولن فاعلات مفعولن فع	مفعولن فاعلات مفعولن فع
حرمت روی ترا نینم لاله	حشمت <sup>۷</sup> بوی ترا نبویم عنبر
مفتعلن فاعلات مفعولن فع	مفتعلن فاعلات مفعولن فع

[ دو بیت نخستین را (۱) کر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع (f. 63) تقطیع کنی از بحر هزج باشد و بیت سوم جز بر منسرح تقطیع نتوان کرد لاجرم مغلطه ایست<sup>۸</sup> کی مردم را بدان امتحان کنند و کسی که در عروض ماهر نباشد بندارذ کی این بیت نه از آن بحرست ، و فع<sup>۹</sup> در منسرح منحور باشد و در هزج ابتر ]

- ۱ - ذ: که هم از پنج بحر منسرح و مضارع و مجتث و رمل و هزج مستخرج شود  
 و بیت این است ۲ - ذ - افزوده : سلمان ۳ - آ ، ع - سطر بین ( )  
 را ندارد ۴ - ذ - اولین آنرا ازین پنج بحر استخراج توان کرد و بیت آخرین  
 منسرحست ۵ - م - یا بر ۶ - ذ - بدان ۷ - م - چشمت  
 ۸ - م - آنست ۹ - م - و رفع ؟

## بجر مضارع

اجزاء (آن) از اصل مفاعیلن فاعلاتن چهار بار مفاعیل فاعلات ۲ آید و زحاف

این بحر یازده است کَفَّ و خرم و خرب و قصر و حذف و سلخ و طمس و قبض و بتر و اسباع و مراقبت و اجزاء منشعبه آن از اصل مفاعیلن هفت است .

مفاعیل <sup>۱</sup>	مفعولن	مفعول <sup>۲</sup>	مفعول <sup>۳</sup>	فعولن	مفاعیلن	فَع <sup>۴</sup>
مکفوف	اخرم	اخرب	مخنق مقصور	محدوف	مقبوض	ابتر

و از اصل فاعلاتن شش است

(فاعلات <sup>۳</sup> )	فاعلان	فاعلن	فاعلیان	فاع	فَع <sup>۴</sup>
[مکفوف]	مقصور	محدوف	مُسبغ <sup>۵</sup>	« مسلوخ مطموس <sup>۶</sup> »	

و ابیات مکفوف آن ، بیت مشمن مقصور<sup>۷</sup>»

۱- ذ- افزوده: دوم ۲- در اصل نسخه در تقطیعات این بحر هر جا فاعلاتن سالم است منفصل نوشته

و هر جا فاعلات<sup>۳</sup> مکفوف یا فاعلان مقصور یا فاعلن محدوف یا فاع لیان مسبغ است

متصل نوشته و صواب در آن مطلقاً انفصال است تا بفاعلاتن مرکب از وتدی مقرون

بین سببین خفیفین مشتبه نشود چنانکه رسم غالب کتب عروض است ولی متابعت اصل

نسخه را نموده آن را تغییر ندادیم - در نسخه<sup>۱</sup> - ذ - نیز هیچ رعایت مفروق الوتد نشده

و تمام متصل نوشته شده است بخلاف در نسخه<sup>۲</sup> آ و ع و م - که کاملاً مراعات آن شده و غالباً در تقطیعات اجزاء منشعبه از فاعلاتن مفروق الوتد را متصل نوشته مکر اندکی

۳ - در نسخه<sup>۳</sup> - آ - ندارد ۴- م - سلخ همس ؟ - ذ - مجحوف مسبغ مجحوف

۵ - ذ - ابیات عذب آن بیت مکفوف مقصور

صبا دوش آورید بمن بوی زلف یار جهان کشت مشک بوی زلفین آن نکار  
مفاعیل فاعلات<sup>۱</sup> مفاعیل فاعلان<sup>۲</sup> مفاعیل فاعلات<sup>۱\*</sup> مفاعیل<sup>۲</sup> فاعلان<sup>۳</sup>

(f. 64<sup>a</sup>) مثنی [ مکفوف (مقصور<sup>۴</sup>) ] محذوف

بیامد بحجره مست نکارین و در بزد  
مفاعیل فاعلات<sup>۱</sup> مفاعیل فاعلن

لطافت نمود دوش سمن بر برون ز حد  
مفاعیل فاعلات<sup>۱</sup> مفاعیل فاعلن

مسدس مکفوف مقصور

شکر لفظ لاله جهر سمن بوی بنا میزد ای نکار بری روی  
مفاعیل فاعلات مفاعیل مفاعیل فاعلات مفاعیل

مسدس<sup>۵</sup> محذوف

خرامین تو باذ خجسته دل دشمنان جاه تو خسته  
مفاعیل فاعلات فعولن مفاعیل فاعلات فعولن<sup>۶</sup>

[ ایات اخب، مثنی ] اخب<sup>۷</sup>

ای رایت رفیعت بنیاذ نظم عالم وی گوهر شریفتم مقصود نسل آدم  
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن  
[ مثنی ] مکفوف اخب<sup>۸</sup>

- ۱- ذ- فاعلان<sup>۹</sup> ۲- م- فاعلات و آن غلط است ۳- آ- عوض فاعلان  
مفاعیل دارد و آن غلط است و-م- فاعلات دارد و آن نیز غلط است. ۴- نسخه- آ- ندارد  
۵- ذ- افزوده: مکفوف ۶- از مسدس مکفوف مقصور تا این موضع  
در نسخه- ذ- بس از بیت «ای ماه خندخندان» آورده شده است ۷- افزوده  
صدرین سالم ضربین ۸- ذ- افزوده: سالم ضربین

وی کوهر مطهر تو روی نسل آدم  
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن<sup>۱</sup>

ای خنجر مظفر تو بشت ملک عالم  
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن

[ مثنیٰ ] اُخرب مقصور<sup>۲</sup>

ایامت از حوادث ایام رسته باز  
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

ای عید دین و دولت عیدت خجسته باز  
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلان  
(f. 64) [ مثنیٰ ] اُخرب مکفوف محذوف

کز قربت تولاف زمین بوس میزنم  
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

ای بارگاه صاحب عادل خود این منم  
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

[ مثنیٰ ] اُخرب<sup>۳</sup> محذوف

دی در اتاغ<sup>۵</sup> خویش کی دلبر بکوفت در  
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

مست شبانه بوذم<sup>۴</sup> افتاده بی خبر  
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن

[ اُخرب مکفوف مقصور ظهیر گوید

در حق وی کمان ثبات و بقا خطاست  
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان<sup>۶</sup>

کیتی کی اولش عدم و آخرش فناست  
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

[ مثنیٰ ] اُخرب مُسبغ<sup>۷</sup>

خاصه بشهر غزنین و اطراف کابلستان  
مفعول فاعلییان مفعول فاعلییان

آرایش مه دی سرما و برف و باران  
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلییان

۱ - این تقطیع مخالف است با آنچه مصنف در (f. 47) گفته است که بناء این قصیده

بر مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن است مکرر يك ( بیت ) که در آنجا مذکور است.

۲ - افزوده : مکفوف مقصور حشو اول سالم ۳ - ذ - افزوده : سالم حشو

مکفوف ۴ - ذ - افزوده : و ۵ - ذ - وثاق ۶ - این سه سطر

فقط در نسخه ذ - افزوده شده است ۷ - ذ - افزوده : ضرب

« اِخْرَبُ مُسْبِغٌ حَشْوًا »

ای ماه خند خندان ای سرو ناز نازان<sup>۳</sup>

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

با روی تن درستان با چشم دردمندان

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

مسدّس اِخْرَبُ « مکفوف<sup>۳</sup> »

کریان ز حسرت تو جو باران من

ای کرده کرد ماه ز شب خرمن

مفعول فاعلات مفاعیلن (f. 65<sup>۳</sup>)

مفعول فاعلات مفاعیلن

« اِخْرَبُ مَكْفُوفٌ مَحْدُوفٌ<sup>۴</sup> »

ای خون من گرفته بکردن

تا چند ازین مجادله کردن

مفعول فاعلات فعولن

مفعول فاعلات فعولن

ابیات قدیم ثقیل<sup>۵</sup>، مَثْنُ اِخْرَبِ مَكْفُوفِ مَسْلُوحِ

صبرم دهاد در غم او کرد کار

عاشق شدم بران بت ناساز کار

مفعول فاعلات مفاعیلن فاع

مفعول فاعلات مفاعیلن فاع

[ مَثْنُ ۶ ] مَطْمُوسُ

کندر غمانش سوخته<sup>۷</sup> کشتم جگر

آن خوب روی دلبر بیداد کر

مفعول فاعلات<sup>۹</sup> مفاعیلن فاع

مفعول فاعلات مفاعیلن فاع<sup>۸</sup>

۱ - ذ - مثله ۲ - اصل نسخه و - م - آ - « یاز یازان » دارد ۳ - ذ -

افزوده : صدرین مکفوف حشوین سالم ضربین ۴ - ذ - اِخْرَبِ صَدْرِیْنِ مَكْفُوفِ

حشوین محذوف ضربین ۵ - ذ - افزوده : مَهْجُورِ الْاِسْتِعْمَالِ قَدَمَا كُفْتُهٔ اَنْدَ بَیْتِ

۶ - ذ - افزوده : اِخْرَبِ مَكْفُوفِ ۷ - ذ - غَمْسٌ بَسُوخْتَهٔ ۸ - آ - فاع

۹ - م - فاعلان ؟



و در این وزن اگر بجای خرب خرم استعمال کنی « بر وزن دو بیتی باشد  
چنانك<sup>۱</sup> » :

آن دلبر از بلا نمی برهیزد هر روزم فتنه‌ی همی انکیزد  
مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات<sup>۲</sup> مفعولن فع  
اگر<sup>۳</sup> [ این وزن را ] بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی از « بحر  
هزج<sup>۴</sup> » باشد و فع<sup>۵</sup> درین بحر مطم-وس است [ از فاعلاتن و ] در هزج ابتر  
[ ست از « مفاعیلن<sup>۵</sup> » ]

« مسدس مخنق<sup>۶</sup> »، دختر کعب گفته [ است ]<sup>۷</sup>

ترك از درم در آمد خندانك آن خوب روی جابك مهمانك  
مفعول فاعلاتن مفعولن مفعولن فاعلاتن مفعولن (f. b<sup>۶۵</sup>)  
[ ( و رود کی گفته است ) ] مسدس مسبغ<sup>۸</sup>

بل ناخوریم<sup>۹</sup> باده کی مستانیم وز دست نیکوان می بستانیم  
مفعول فاعلات<sup>۲</sup> مفاعیلن مفعول فاعلاتن<sup>۱۰</sup> مفعولان<sup>۱۱</sup>  
دیوانکان بیهش مان خوانند دیوانکان نه ایم کی مستانیم  
مفعول فاعلاتن مفعولان مفعول فاعلات مفاعیلن

و درین بحر مراقبتست میان نون فاعلاتن و میم مفاعیلن کی بعد از آن آید

- ۱ - ذ - از پنج بحر مضارع و منسرح و مجت و رمل و هزج بیرون آید  
۲ - م - فاعلان<sup>۲</sup> ۳ - ذ - و اگر ۴ - ذ - وزن رباعی ۵ - م -  
فاعلن مفا؛ و در نسخه<sup>۱</sup> - ذ - از ( اگر ) دو سطر قبل تا اینجا تمام قبل از مثال وزن دو  
بیتی ( آن دلبر ) آورده شده است ۶ - و اخرب صدرین سالم حشوین مخنق ضربین  
۷ - افزوده است: و رود کی گفته است و آن زائد و سهو کاتب می باشد ۸ - ذ -  
مسدس اخرب صدر مکفوف حشو مسبغ عروض اخرب ابتدای سالم حشو مخنق مسبغ ضرب  
شعر ۹ - ذ - بل تا خوریم - نسخه<sup>۱</sup> مطبوعه : بد ناخوریم ۱۰ - آ -  
فاعلات و آن سهو است ۱۱ - ذ - افزوده : و عکسه

و بهمه حال یکی ازین هر دو ساقط « باید کرد و یکی ثابت داشت<sup>۱</sup> » و نشاید کی  
هر دو بهم جمع شوند یا هر دو بیفتند .

[ بیت ] مسدس مکفوف مطموس

بوذ یار بی وفا نخوش	دل از یار بی وفا بکش
مفاعیل فاعلات فع	مفاعیل فاعلات فع

« مسدس مخنق مقصور<sup>۲</sup> »

جابهك سوار شیرین رفتار	ترکان نغز <sup>۳</sup> نیکو دینار
مفعول فاعلاتن مفعول	مفعول فاعلاتن مفعول

مربع مکفوف مقصور

سیه چشم بوسعید <sup>۴</sup>	مرا گشت بی حدید
مفاعیل فاعلان	مفاعیل فاعلان

مسدس مقبوض<sup>۵</sup>

جفا مکن کر توانی بجای من	همی کنم مهربانی بجای تو
مفاعیلن <sup>۶</sup> فاعلاتن مفاعیلن (f. 66 <sup>a</sup> )	مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن

و این وزن ۷ اگر مثنی کویند متناسب<sup>۸</sup> تر آید جنانك شرف الدین<sup>۹</sup> شفروه

اصفهانى گفته است<sup>۱۰</sup>

بجشمت ای روشنایی کی بی تو بس بی قرارم  
مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

۱- نسخه مطبوعه: باید و یکی ثابت ۲- ذ- ا خرب صدرین سالم حشوین مخنق مقصور  
ضریرین ۳- در تمام نسخ خطی «ترکان نغز» و در نسخه اصل: ترکان زفر- و نسخه  
مطبوعه ترکانه زفر- و زفر یعنی دهان ۴- ذ- ا بوسعید؟ ۵- ذ-  
افزوده: سالم حشوین ۶- م- م- مفاعیل و آن سهو است ۷- ذ- افزوده:  
را ۸- ذ- مناسب ۹- م، ذ- افزوده: الدین- و نسخه چاپی این  
کلمه را ندارد ۱۰- ذ- افزوده: بیت

بجانت ای زندگانی کی بی توجان می سبارم  
مفاعِلن فاعِلاتِن مفاعِلن فاعِلاتِن

و [ بعضی از متقدمان ] بر اجزاء اصلی این بحر ابیات گفته اند و بسبب عدم

تناسب ارکان بی ذوق است.

بیت مَثْمَن سالم

بسنبیل جون مرسمن را بیوشانیدی نکوئی<sup>۱</sup>

مفاعیلن فاعِلاتِن مفاعیلن فاعِلاتِن

بیفزودی ای مشعوذ ز که آمختی نکوئی<sup>۲</sup>

مفاعیلن فاعِلاتِن مفاعیلن فاعِلاتِن

بیت مسدَس سالم

نبیند کس جون سلیمانِ بن ناصر

مفاعیلن فاعِلاتِن مفاعیلن

بکیتی در از مسلمان و از کافر

مفاعیلن فاعِلاتِن مفاعیلن

مربع سالم

ز زلفین<sup>۳</sup> دلستانش

مفاعیلن فاعِلاتِن

دل برد آن کُکستانش

مفاعیلن فاعِلاتِن

#### بحر<sup>۴</sup> مقتضب (f. 66b)

اجزاء آن از اصل مفعولات « مستفعلن دوبار فاعلات مفعِلن آید » و از اِحِیْفِی

۱ - نسخه مطبوعه و نسخه اصل و م و آ : بیوشیدی تو نکوئی و در نسخه ذ ،

ع - بیوشانیدی ۲ - نسخه مطبوعه : آمیختی و صحیح بملاحظه وزن شعر

آمختی است که مطابق نسخه ذ است، کذا فی الاصل و علاوه بر اضطراب معنی قافیه این

بیت صحیح نیست ۳ - م ، آ - و زلفین ۴ - ذ افزوده : سوم

۵ - ذ - مستفعلن مستفعلن فاعلات مفعِلن دو بار آید

که در این بحر افتد چهارست طوی و خبن و قطع و رفع و اجزاء منشعبه آن از

اصل مفعولات سه است: فاعلات مفاعیل مفعول

[ مطوی مخبون مرفوع ]

و از اصل مستفعلن دو است: مفتعلن مفعولن

[ مطوی مقطوع ]

بیت مستعمل درین بحر مربع است<sup>۱</sup>

ترك خوب روی مرا	كو چرا نه خوش منشی
فاعلات	فاعلات
مفتعلن	مفتعلن

مربع مطوی مقطوع<sup>۲</sup>

از وفا چه بر کردی	جون مرا سمر کردی
فاعلات	فاعلات
مفعولن	مفعولن

مربع مخبون<sup>۳</sup>

همی دل ز من ببرد	یکی کوزك سفری <sup>۴</sup>
مفاعیل	مفاعیل
مفتعلن	مفتعلن

مربع مطوی سالم ضرب و عروض

دست باز دار از دلم	ورنه جان ز تن بکسلم
فاعلات	فاعلات
مستفعلن	مستفعلن

بیت مثنی مطوی

۳ - ذ -

۲ - ذ - افزوده: بیت

۱ - ذ - افزوده: بیت مطوی

۴ - م - خوب روی

افزوده: صدرین مطوی ضربین

ای نشسته غافل و بر کف نهاده رطل زری  
فاعلات مفعلمن فاعلات مفعلمن

هیچ انده و غم آن روز باز بس نخوری  
فاعلات مفعلمن فاعلات مفعلمن

مسدس مطوی<sup>(f. 67<sup>a</sup>)</sup>

در گذشت<sup>۲</sup> آنج ز من دینه بود  
فاعلات مفعلمن فاعلان

آن بزرگوار ملک فضل کرد  
فاعلات مفعلمن فاعلان  
مسدس مرفوع بر ترتیب دایره عرب

داری همی از جفا اندر عنا  
مفعول مستفعلن مستفعلن

ای سعتری بیهنه تاکی مرا  
مفعول مستفعلن مستفعلن

### بحر<sup>۴</sup> مجتث<sup>۳</sup>

( اجزاء آن از اصل مستفعل لن ) فاعلاتن چهار بار مفاعلهن فاعلاتن آید و زحاف

این [بحر] نه است خبن و شکل و قصر و حذف و رفع و جحف و اسباغ و تشمیت<sup>۴</sup>  
و صلح و اجزاء منشعبه آن از اصل مستفعل لن سه است

مفاعلهن	فاعلهن	مفاعلهن
مخبون	مرفوع	مشکول

و از اصل فاعلاتن نه [ است ]

۱ - م - فاعلان و آن سهو است      ۲ - نسخه چاپی و م - ذ - در گذاشت

نسخه - آ - در گذشت      ۳ - ذ - افزوده : چهارم      ۴ - تمام واوهای

عاطفه در این سطر از نسخه - ذ - ساقط شده است

فَعْلَاتِن ۱ فَعْلَانٌ ۲ فَعْلِن ۳ فَعْلَان ۴ فَعْلَان ۵  
 مَجْبُون مَشْكُول مَجْبُونٌ مَقْصُورٌ مَحْذُوفٌ مَجْبُونٌ اَصْلَمٌ اَصْلَمٌ مُسْبِغٌ  
 مَفْعُولِن فَع فاع مَجْحُوفٌ مَجْحُوفٌ مُسْبِغٌ

[ ابیات عذب آن ۱، بیت [ مَثْنٌ ۲ مقصور

اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست  
 مفاعِلن فَعْلَاتِن مفاعِلن فَعْلَان  
 و بیت تمام آن

سوار من بسفر شدنکار من بسفر شد  
 دلم که فتنه او بود باز زیروز بر شد ۳  
 « مَثْنٌ مَحْذُوفٌ ۴ »

سبهر رفعت و کوه وقار و ابره سخا  
 مفاعِلن فَعْلَاتِن مفاعِلن فَعْلِن  
 « مَثْنٌ اَصْلَمٌ [ (عروض ۶) ] مَحْذُوفٌ ضَرْبٌ ۷ »

شبی گذاشته ام دوش در غم دلبر  
 بر آن صفت کی نه صبحش بدیدم بدنه سحر  
 [ مفاعِلن فَعْلَاتِن مفاعِلن فَعْلِن ] [ مفاعِلن فَعْلَاتِن مفاعِلن فَعْلِن ] ۸  
 « مَثْنٌ مَشْعَثٌ مَحْذُوفٌ ۹ »

تو آن کریمی کافراط اصطناع گفت

مفاعِلن مَفْعُولِن مفاعِلن فَعْلِن

بدان کشیدم ۱۰ کی کان همجو بحر ناله کند

مفاعِلن فَعْلَاتِن مفاعِلن فَعْلِن

- ۱ - م - عذبان ۲ - ذ - افزوده : مَجْبُون ۳ - این مثال فقط  
 در نسخه آستانه است ۴ - ذ - مَجْبُونٌ مَحْذُوفٌ انوری کوید ۵ - ذ -  
 بحر ۶ - آ - کلمه [ عروض ] را ندارد ۷ - ذ - مَجْبُونٌ اَصْلَمٌ عروض  
 محذوف ضرب انوری کوید ۸ - این بیت در نسخه آ تقطیع ندارد  
 ۹ - ذ - مَشْعَثٌ حَشُو ۱۰ - م - رسید

[و] مخبون اصلم « ضرب و عروض<sup>۱</sup> »

زهی زعدل تو خلق خدای آسوده

[[ (مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعِلن )]]

« مَثَمْن مَشَعْت اصلم مُسَبِّغ عروض مقصور ضرب<sup>۲</sup> »

برمن آمد خورشید نیکوان شبگیر

مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فعِلان

مربع مخبون (f. 68<sup>a</sup>)

رهی مکش کی نشاید

جفا مکن کی نباید

مفاعِلن فعلاَتِن

مفاعِلن فعلاَتِن

« مربع مقصور<sup>۳</sup> »

ترا ز من نیست یاذ

دلم بتو هست شاذ

مفاعِلن فاعِلان

مفاعِلن فاعِلان

« ابیات قدیم ثقیل<sup>۴</sup> » بیت مسدّس مخبون

کی شاذ بوذ برویم نکار من

بهار بوذ بجشمم خزان و دی

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن

۳- این

۲- م - نبوده ۴

۱- ذ- ضربین

۴- بیت مخبون مشعت حشو اصلم مسبغ عروض،

بیت در نسخه آ تقطیع ندارد

۵- آ، ع، م: فعِلان و آن سهواست ۶-

مقصور ضرب انوری گوید

۷- ذ- ابیات نامطبوع که قدما گفته و بوا-طه

ذ- مخبون صدرین مقصور ضربین

بی ذوقی مهجور الاستعمال است

و سبب<sup>۱</sup> نقل مسدس درین بحر<sup>۲</sup> آنست کی ارکان آن در مثنیٰ منتظم بود  
 بر دو<sup>۳</sup> و تد و فاصله‌ی و سببی و دو و تد و فاصله‌ی و سببی و در مسدس فاصله  
 و سبب<sup>۴</sup> از آن ساقط شد و نظم آن بر دو و تد و فاصله‌ی و سببی و دو و تد قرار  
 گرفت<sup>۵</sup> و تناسب از آن زایل گشت<sup>۶</sup> و «اگر سببی بر آن افزایند [یا] و تدی  
 مفروق موقوف سبکتر نمایند [از بهر تناسب اسباب] جنانک درین بیت<sup>۷</sup> مجحوف  
 است<sup>۸</sup>».

اسیر محنت آن روی جون نکارم      بگرد فرقت او تلخ<sup>۸</sup> روزگارم  
 مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فع      مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فع

[و جنانک درین بیت] «مسیبغ است»<sup>۹</sup>

بکاست صابری و آب دینه بفروذ      دل از نشاط تهی کشت و تن بفرسوذ  
 مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فع      مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فع (f. 68)  
 و بیش ازین گفته‌ایم کی بعضی عروضیان فع را بر ما قبل آن می افزایند  
 و آنرا توسیع می خوانند و تقطیع بیت اول بر مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن لاتن می کنند  
 و آنرا ضرب موسّع می خوانند [و همچنین فاع را بر ما قبل می افزایند و آنرا تَضْفِیْت  
 می خوانند] و تقطیع «بیت مسیبغ»<sup>۱۰</sup> بر مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلاتان می کنند و آنرا  
 ضرب مضفّی می خوانند

۱- ۲- و سببی      ۲- ذ- افزوده: بواسطه      ۳- نسخه چایی:  
 و بر دو- و او آن زائد است و آ، ع، م- ندارد      ۴- ذ- و سببی  
 ۵- ذ- و هر آینه تناسب ارکان زائل گشت      ۶- م- بحر؟      ۷- ذ-  
 بیت مخبون مجحوف ضربین است      ۸- در این نسخه همه جا عوض تلخ «طلخ» نوشته  
 شده است و چون یقین شد که کاتب قصداً و عمداً این طور نوشته آنرا تغییر ندادیم

- چون در تمام نسخ دیگر تلخ بود بدین سبب متن به «تلخ» تغییر داده شد

۹- ذ- مخبون مجحوف مسیبغ ضربین      ۱۰- ذ- بیت دوم



« بیت مشعث<sup>۱</sup> مجحوف<sup>۲</sup> »

سیاه جشما این دل جگونه بردی  
کنون کی بردی باری بندو<sup>۳</sup> چه کردی  
مفاعلن مفعولن مفاعلن فع  
مفاعلن مفعولن مفاعلن فع

بیت مشکول

ترا دل من نکارا بهیج نمی کرایند  
ازان چهتست یارا کی درددم فزاید  
مفاعل<sup>۴</sup> فاعلاتن مفاعل<sup>۴</sup> فاعلاتن  
مفاعل<sup>۴</sup> فاعلاتن مفاعل<sup>۴</sup> فاعلاتن

و این بیت با آنک شکل در مستفعلن<sup>۵</sup> از ازاحیف ثقیل اشعار عربست بسبب انتظام آن بر وتدی و فاصله‌ی و وتدی و سببی سبک‌تر از ابیات متقدمست، و این ترکیب وزن وافر مربع مقطوفست<sup>۶</sup> بر مفاعلتن<sup>۷</sup> فعولن مفاعلتن فعولن و دقیق‌ی غزلی [مشکول] گفته است و بعادت بی انتظامی ارکان و اختلاف اجزا [در قبول طبع

بدین بیت] نسبتی ندارد<sup>۸</sup> [و] غزل اینست :

شب<sup>۹</sup> سیاه بدان زلفکان تو ماند  
سبید روز بیاکی رخان تو ماند<sup>۱۰</sup>  
مفاعلن فاعلاتن مفاعل<sup>۱۱</sup> فعلن (f. 69)  
مفاعلن فاعلاتن مفاعل<sup>۱۱</sup> فعلن  
عقیق را جو بسایند نیک سوده کران  
که آبدار بود با لبان تو ماند  
مفاعلن فاعلاتن مفاعل<sup>۱۱</sup> فعلن  
مفاعلن فاعلاتن مفاعل<sup>۱۱</sup> فعلن  
بیوستان ملوکان هزار کشتم بیش  
کل شکفته بر خسارکان تو ماند<sup>۱۱</sup>  
مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فعلن  
مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فعلن

۱ - م - مشعب ؟ ۲ - ذ - مخبون صدرین مشعث حشوین مجحوف ضربین

۳ - ذ - بوی ۴ - م - مفاعلن و آن سهو است ۵ - م - مستفعلن

آن ؟ ۶ - م - معطوف ؟ ۷ - آ، ع - مفاعیلان ؟ ۸ - ذ - ذوقی

ندارد ۹ - م - شبی ۱۰ - ذ - سفید روز بیاکی بدان رخان تو ماند

۱۱ - ذ - کل شکفته بخوبی بسان تو ماند ۱۲ - م - فعلان و آن سهو است

دو چشم آهو و دو تر کس شکفته بیار  
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلان  
کمان بابلیان دینم و طرازی تیر  
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلان  
ترا بسروین<sup>۱</sup> بالا قیاس توان کرد  
مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فَعَلان  
[ و اگر میم ماند مشدد در لفظ آرند جزو مشکول<sup>۲</sup> مخبون باشد جنانک :

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند  
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلان  
سیند روز بیاکی رخان تو ماند  
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلان  
« و همانا او چنین گفته باشد اگر چه هر دو ناخوش است و با ناخوشی وزن  
بیشتر قوافی آن شایکان است و جون صاحب طبعی<sup>۳</sup> خواسته است کی برین شعر  
راهی سازد این زحاف از آن بیرون برده است تا برین نسق می خوانند<sup>۴</sup> »

شب سیاه تو کوئی بزلفکان تو ماند

سیند روز بیاکی بدان رخان تو ماند

عقیق را جو بسایند نیک سوده کران

جونیک سوده شوذهم بدان لبان تو ماند (f. 69b)

[ کمان بابلیان دینم و طرازی تیر کی برکشیده شوذهم بابروان تو ماند ]

۱ - ۲ - تو را سروین - ۲ - ۳ - طبع - ۳ - ۳ - عبارت این نسخه

چنین است: غیر آنکه وزن ناخوش است بیشتر قوافی شایکان است و اصطلاحی بغایت بدی (کذا) اما اگر میم ماند مشدد در لفظ آید جزو مشکول مخبون گردد و وزن خوشتر شود و صاحب طبعی خواسته است که راهی بدین شعر ساخته است (کذا) و این زحاف از آن برده تا بدین نسق میخوانند شعر

بر وزن مفاعِلن فاعِلاتن مفاعِلن فاعِلاتن ، ۱

بیت مرفوع [ بر ترتیب اشعار عرب ]

ای بسر می بیار و باز بربط

فاعِلن ۴ فاعِلاتن فاعِلاتن

و ۵ بیستی بر اصل دایره عربی گفته اند

ای لعبتی سرو قد سیم ساعد

مستفعلن فاعِلاتن فاعِلاتن

مرغ مسمن بیار و باز بربط ۲

مفتعلن ۴ فاعِلاتن فاعِلاتن

شاید اگر بارهی باشی مساعد

مستفعلن فاعِلاتن فاعِلاتن

## دایره [سوم] منتزعه

و بعضی آنرا مجتلبه خوانند و هر دو در معنی بهم نزدیک است و بحور این

دایره پنج است سریع و غریب و قریب و خفیف و مشاکل

- ۱ - در نسخه - ذ - این تقطیع برای هر دو بیت که ایراد شده تکرار گردیده است و نسخه - م - افزوده : مفاعِلن فاعِلاتن مفاعِلن فاعِلاتن ۲ - ذ - ای بسر می بیار و باز بربط مرغ قریه بیار و باز بربط - م - بجای مسمن ( مثنی ) دارد و آن غلط است ۳ - م ، آ ، ع - فاعِلاتن و آن نیز سهواست ۴ - ذ - فاعِلن
- ۵ - ذ - افزوده : این بیت بر ترتیب اشعار عربست از اصل مستفعلن ( ظ - مستفعلن ) فاعِلاتن فاعِلاتن و فاعِلن که در این بیت بصدر و ابتدا نشسته است مرفوع است از مستفعلن که دو سبب و وتدی مقرون باشد و مستفعلن مجتلبه مرکب است از سببی و وتدی مفروق و سببی و رفع در جزوی جائز باشد که در اول جزو دو سبب باشد و درین بحر جائز نباشد و مصنف این بیت در این موضع ایراد کرده است نوشته شد - ظاهر است که این قسمت از اصل کتاب نیست و کتاب نسخه - ذ - از خود افزوده است.

## بحر سریع

اجزاء آن از اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار مفعلمن مفعلمن فاعلات آید

وزحاف این بحر هفت<sup>۳</sup> است خبن و طیّ و (قطع و خبل و) <sup>۴</sup>وقف و کشف و حذذ و اجزاء منشعبه آن از اصل مستفعلن چهارست

مفعلمن	مفاعلمن	مفعولن	فعلتن
مطویّ	مخبون	مقطوع	مخبول

و از اصل مفعولات چهارست

فاعلن	فاعلان	فعلن	فعلن
مطویّ مکشوف ،	مطویّ موقوف ،	«مخبون مطویّ» <sup>۴</sup>	مکشوف احدّه

[ و ابیات عذب آن ] ، بیت مطویّ موقوف<sup>۶</sup>

نقش طبیعی سترد روزگار      نقش الهی نتواند سترد

مفعلمن مفعلمن فاعلان      مفعلمن مفعلمن فاعلان (f. 70)<sup>a</sup>

بیت مطویّ مقطوع<sup>۸</sup> مکشوف عروض موقوف ضرب

۱ - ذ - افزوده: اول      ۲ - در نسخه اصل و نسخه چاپی و نسخ - آ ، م ،

ع - ( پنج ) دارد و صحیح هفت است که مطابق با نسخه - ذ - باشد چه قطع و خبل مسلماً

از ازاحیف این بحر نیز هست و جزء ( مقطوع و مخبول ) هم که از اصل مستفعلن منشعب

شده در تمام نسخ خطی و نسخه چاپی آمده است بنا بر این معلوم است که کلمه پنج غلط و دو کلمه

قطع و خبل از تمام نسخ افتاده است      ۳ - فقط در نسخه - ذ - است      ۴ - ذ - مخبول

۵ - ذ - حذذ و آن سهو است      ۶ - ذ - افزوده : انوری گوید      ۷ - ذ -

افزوده : و این بیت بعینه رجز مطوی مدال ( ظ - مرفوع مدال ) است      ۸ - ذ -

افزوده : حشو

خیره چرا باشد <sup>۱</sup> دیو و ستور	هر که تواند که فرشته شود
مفتعلن مفعولن فاعلن <sup>۲</sup>	مفتعلن مفعلن فاعلن
	[ بیت ] مقطوع حشو <sup>۳</sup>
یار مرا سنک بسیم اندرست	سیم بسنک اندر بنهان بود
مفتعلن مفعلن فاعلن <sup>۴</sup>	مفتعلن مفعولن فاعلن
	ابیات ثقیل ، بیت مخبون « مکشوف <sup>۵</sup> »
همی کنی بهر دوان دلبری	دو غمزه چون دوناخج لشکری
مفاعلن مفاعلن فاعلن <sup>۶</sup>	مفاعلن مفاعلن فاعلن
	« بیت احد <sup>۷</sup> »
چند زنی بر دل من حربت	چند خورم از تو بتا ضربت
مفتعلن مفعلن فاعلن <sup>۸</sup>	مفتعلن مفعلن فاعلن
	بیت مخبول <sup>۹</sup> مطوی مکشوف <sup>۱۰</sup>
بکزمت بمزمت هر دو لب	بزنمت بیرمت جان من
فعلتن فعلتن فاعلن <sup>۱۱</sup>	فعلتن فعلتن فاعلن
	« بیت مخبون مطوی مکشوف <sup>۱۲</sup> »

- ۱ - م افزوده : و ۲ - م - مفتعلن فاعلن - آ، ع - مفتعلن فاعلن و هر دو سهواست و در نسخه ذ - بعد از بیت افزوده : و این بیت رجز مطوی مرفوع عروض مقطوع حشو مرفوع منال ضربت ۳ - ذ - افزوده : مکشوف عروض موقوف ضرب
- ۴ - ذ - افزوده : و این بیت بوزن بیت اول است اما در آن بیت قطع در مصراع دوم بود و در این مصراع اول است ۵ - ذ - مطوی مکشوف ضربین ۶ - ذ - افزوده : و این بیت هم رجز مخبون مرفوع است و هم هزج مقبوض اشتر ۷ - ذ - مطوی حذذ ضربین ۸ - ذ - افزوده : این بیت رجز مطوی احد عروض و ضربت ۹ - م - مخبون ۱۰ - ذ - افزوده : ضربین ۱۱ - ذ - افزوده : این بیت نیز رجز مخبول مرفوع عروض و ضربت ۱۲ - ذ - سالم صدرین و حشوین ، مخبول مکشوف ضربین

از عشق او من در جهان سمرم      می سوزد از هجران او جگرم  
 مستفعلن      مستفعلن      فعلن      مستفعلن      مستفعلن      فعلن<sup>۱</sup>

### بحر<sup>۲</sup> غریب

از جملهٔ بحور مستحدثت و آنرا «بحر جدید<sup>۳</sup>» نیز خوانند و اجزاء آن (f. 70<sup>b</sup>)  
 برعکس اجزاء مجتث است و درین دایره از اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن مستفعلن  
 فاعلاتن فاعلاتن مفاعلهن آید. و بیت دایرهٔ آن مسدس مخبون

ملکا تیغ تو مر بند<sup>۴</sup>سکال را      بخورد همچو غضنفر شکال<sup>۵</sup> را  
 فاعلاتن      فاعلاتن      مفاعلهن      فاعلاتن      فاعلاتن      مفاعلهن

[و] مربع آن، مربع خفیف باشد<sup>۶</sup> [برین مثال]

روی داری ای سعتری      هست کوئی جون مشتری<sup>۷</sup>  
 فاعلاتن      مستفعلن      فاعلاتن      مستفعلن<sup>۸</sup>  
 «و مخبون مربع همچین<sup>۹</sup>»

۱ - ذ - افزوده: این بیت نیز رجز مرفوع مخبون عروض و ضربت تمامت  
 اییات سریع از بحور دیگر مستخرج شود چنانکه در منسرح و مقتضب نموده شد که هر  
 بحر که مفعولات جزء آن باشد از بحور دیگر مستخرج شود      ۲ - ذ - افزوده:  
 دوم      ۳ - ذ - جدیدش      ۴ - ذ - هر بد - ن - سکان؟      ۵ - ذ -  
 شغال - ن - شکار؟      ۶ - ذ - است      ۷ - ذ - روی آن یار سعتری  
 هست کوئی چون مشتری - م - چو مشتری      ۸ - ذ - فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن  
 و چون در نسخه - ذ - مصرع آخر چون مشتری است بنا برین تقطیع آن بر فاعلاتن  
 مفاعلهن غلط و باید فاعلاتن مستفعلن<sup>۸</sup> باشد      ۹ - ذ - مربع تمام مخبون

دل من می<sup>۱</sup> جرا بری      فاعلاتن  
مفاعلن  
جون غم من<sup>۲</sup> نمی خوری      فاعلاتن<sup>۲</sup>  
مفاعلن

« و بیتی بر اجزاء اصلی آن گفته اند<sup>۴</sup> »

ای نکارین روی دلبر کم کن ستم      کین دل من بی (رخ) تو بُرشد بغم<sup>۵</sup>  
فاعلاتن      فاعلاتن      مستفعلن      فاعلاتن      فاعلاتن      مستفعلن  
و این بحر یکی از متکلفان مستعربه احداث کرده است و بر آن چند  
بیت عربی گفته شعراء عجم درین باب تقییل بنو کرده اند و در دوایر خویش آورده

### بحر قریب

هم از بحور مستحدثست و اجزاء آن از اصل مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن دو  
بار مفاعیل مفاعیل فاعلاتن<sup>۶</sup> آیند و زحاف این بحر هفت است قبض [ و ] کف و  
قصر (f. 71<sup>a</sup>) و حذف و خرم و خرب و<sup>۷</sup> سلخ و اجزاء منشعبه آن از اصل مفاعیلن  
چهارست :

مفاعیل <sup>۶</sup>	مفعول <sup>۷</sup>	مفاعلن	مفعولن
مکفوف	اخر ب	مقبوض	اخر م

و از اصل فاع لاتن سه است

فاعلان	فاعلن	فع
مقصور	محدوف	مسلوخ <sup>۸</sup>

- 
- ۱ - ذ - دل ما را      ۲ - ذ - چو غم ما      ۳ - م ، ذ - فاعلاتن و آن  
صحیح است در صورتیکه نون چون را بیندازیم و بیت را چو غم من یا چو غم ما بخوانیم  
چنانک در نسخه ذ - است      ۴ - ذ - و متکلفی بیتی بر اجزای اصلی این بحر گفته  
است و ذوقی ندارد      ۵ - ذ - ز غم و در حاشیه چنین است: خون شدن ز غم  
۶ - آ - فاعلان      ۷ - ذ - تمام بدون واو عاطفه است      ۸ - ذ - سلخ  
و آن سهو است

ابیات مستعمل آن ، بیت مکفوف مقصور

فغان زان سر زلفین<sup>۱</sup> تابدار  
مفاعیل مفاعیل فاعلان  
فرو هشته زیاقوت<sup>۲</sup> آبدار  
مفاعیل مفاعیل فاعلان  
« مکفوف مقصور محذوف<sup>۳</sup> »

غریبی بیلا مبتلا شدست  
مفاعیل مفاعیل فاعلان  
جه باشد کی مرو را رها کنی  
مفاعیل مفاعیل فاعلان  
بیت اخرب مکفوف صحیح ضرب و عروض ، ( انوری « گفته است<sup>۴</sup> » )  
تا ملک جهان را مدار باشد  
مفعول مفاعیل فاعلاتن  
« و رود کی گفته است<sup>۵</sup> »

می آرد شرف مردمی بدیند  
مفاعیل مفاعیل فاعلان  
آزاده نژاد از درم<sup>۶</sup> خرید  
مفعول مفاعیل فاعلان  
فرآوان هنرست اندرین نیند  
مفاعیل مفاعیل فاعلان  
هر آنکه<sup>۷</sup> کی خوری می خوش آنکه هست  
مفاعیل مفاعیل<sup>۱</sup> فاعلان  
بسا حصن بلند آ که می کشاذ  
مفاعیل مفاعیل فاعلان  
بسا دون بخیلای کی می بخورد<sup>۷</sup>  
مفاعیل مفاعیل فاعلان  
بسا کره نوزین کی بشکنید  
مفاعیل مفاعیل فاعلان  
کریمی بجهان در برا کنید  
مفاعیل مفاعیل فاعلان

۱ - ذ - زلف      ۲ - م - از یاقوت      ۳ - ذ - بیت مکفوف مقصور  
عروض محذوف ضرب      ۴ - ذ - گوید      ۵ - ذ - و این قطعه مکفوف  
الصدرین رود کی گفته الا که جزو ابتداء بیت اول و بیت سوم خرب آورده  
۶ - ذ - نژاد از درم - م - آ - ترا از درم - نسخه چاپی - تر ز درم      ۷ - م -  
می نخورد



و خسروی گفته است و صحیح و اخرب درهم<sup>۱</sup> آمیخته<sup>۲</sup>

جنان دانی کم خواستار نیست	یا شهر مرا جز تو یار نیست
مفاعیلن مفعول فاعلان	مفعول مفاعیل فاعلان (f. 72 <sup>a</sup> )
جنان دانی ای ماه روی دوست	نکارین <sup>۳</sup> کی جز از تو نکار نیست
مفاعیلن مفعول فاعلان	مفاعیل <sup>۴</sup> مفاعیل فاعلان
مرا چون تو هزاران هزار هست	و لیکن بتو بر اختیار نیست
[ مفاعیل <sup>۵</sup> مفاعیل فاعلان ]	[ مفاعیل مفاعیل فاعلان <sup>۶</sup> ]
دلی دادم بنمودم صحیح <sup>۷</sup>	و کفتم کی مرین را عوار نیست
[ مفاعیلن مفعول <sup>۸</sup> فاعلان <sup>۹</sup> ]	[ مفاعیل مفاعیل (فاعلان) ]
بمن بازش داذی جنان خلق	مسلسل کی برو <sup>۱۰</sup> بوذ [و] تار نیست
[ مفاعیلن مفعول فاعلن ]	[ مفاعیل مفاعیل فاعلان <sup>۱۱</sup> ]
همی گویم بر تر شو <sup>۱۱</sup> از دلم	ترا بادل من هیچ کار نیست
[ مفاعیلن مفعولن <sup>۱۲</sup> فاعلن ]	[ مفاعیل <sup>۱۳</sup> مفاعیل <sup>۱۴</sup> فاعلان <sup>۱۵</sup> ]

<sup>۱۳</sup> اخرب مکفوف مقصور، انوری «گفته است<sup>۱۴</sup>»

کو آصف جم کو بیابین	بر تخت سلیمان راستین
مفعول مفاعیل فاعلان	مفعول مفاعیل فاعلان

- ۱ - ذ - بهم ۲ - ذ - افزوده : شعر ۳ - فی الاصل نکار زن و  
 در نسخه آ، م، ع، ذ - نکارین و در نسخه مطبوعه: نکارینا ۴ - نسخه مطبوعه  
 مفاعیلن؟ ۵ - م - مفاعیلن ۶ - در نسخه - آ - این سه بیت تقطیع  
 ندارد ۷ - در اصل ننمودم صحی و در آ، و - م - و ع - بنمودم صحی و در - ذ -  
 بیهده ۸ - ذ - مستفعلن ۹ - آ، ذ، ع، م - فاعلن ۱۰ - ذ - بدو  
 ۱۱ - در اصل بر رسو - نسخه چاپی بر رس تو ۱۲ - نسخه چاپی مفعول و در - م -  
 مفعولن ۱۳ - چون در تمام نسخ خطی این مثال و بیت انوری بعد از ابیات  
 رود کی و خسروی آورده شده بود ما هم متابعت اغلب را نموده و برخلاف نسخه مطبوعه  
 اینجا آوردیم ۱۴ - ذ - گوید

و [ از ] ایات ثقیل تر [ین] آن اُخرب مکفوف محذوف است<sup>۱</sup>

با بنده <sup>۲</sup> بُتا خیره بد شدنی	کس ره نمودت کی خود شدنی
مفعول    مفاعیل    فاعلن	مفعول    مفاعیل    فاعلن (f. 71 <sup>b</sup> )

( و بلحسن اورمزدی گفته است<sup>۴</sup> )

ای باذ ز بهر غریب را	دروزی بیر از من حبیب را
[ مفعول    مفاعیل    فاعلن ]	مفاعیل    مفاعیل    فاعلن
سرا بای <sup>۳</sup> بُتم را بیوسه کیر	همی بوس چو ترسا صلیب را
مفاعیل    مفاعیل    فاعلان	مفاعیل    مفاعیل    فاعلن

بیت مقبوض

من از فراق آن صنم بفغانم	همیشه با دلی حزینم زغم
مفاعلن <sup>۴</sup> مفاعلن    فعلاتن	مفاعلن    مفاعلن    فاعلن

و فاعلاتن درین بحرمر گبست از وتندی مفروق و دو سبب و در ساکن و تد مفروق خبن جایز نیست و این قایل میان این فاعلاتن و آن فاعلاتن کی مر گبست از دو سبب و وتندی مجموع<sup>۴</sup> فرق ندانسته است و الف این فاعلاتن را خبن کرده و این بیت مخبون بحر مجتث<sup>۵</sup> است بر طریق دوایر اشعار عرب

بیت اخرم اُخرب

باز آمد یارم بشاذکامی	کی باشم شاذار کنون نباشم
مفعولن    مفعول    فاعلاتن	مفعولن    مفعول    فاعلاتن (f. 72 <sup>b</sup> )

بیت مسلوخ

دارنده <sup>۶</sup> ما خندااست <sup>۵</sup>	روزی ده ما بجایست <sup>۶</sup>
مفعول    مفاعلن    فاع	مفعول    مفاعلن    فاع

۱ - م - افزودہ : و بلحسن اورمزدی گفته است، وظاہراً زائد و سہو ناسخ باشد  
 ذ - افزودہ : بیت    ۲ - ذ - و ابوالحسن اورمزدی گفته است بیت - نسخہ م - ندارد  
 ۳ - آ - فاعلن ؟    ۴ - م - مفروق و آن سہو است    ۵ - ذ - خداست ؟  
 ۶ - ذ - بجاست ؟

## بحر خفیف

از بحور قدیمست و اجزاء آن از اصل فاعلاتن مستفیع لن فاعلاتن دوبار  
 فاعلاتن مفاع لن فاعلاتن آیند و زحاف این بحر هفت است خین و قصر و صلیم و حذف و  
 تشعیث و جحف و اسباغ و اجزاء منشعبه آن از اصل فاعلاتن هشت است

فاعلاتن	فعلن	فع لن	فعالن	فعلان
مخبون	مخبون محذوف	اصلم	مخبون مقصور	اصلم مُسبغ

مفعولن	فع°	فاع°
مَشَعَث	مَجْحُوف	مَجْحُوف مُسْبِغ

و از اصل مستفیع لن مفاع لن لاغیر  
 مخبون

[ و ] ایات عذب آن ، بیت مخبون

صنما طاقت فراق ندارم	جز بوصل تو اتفاق ندارم
فاعلاتن مفاع لن فاعلاتن	فاعلاتن مفاع لن فاعلاتن

( بیت ) اصلم<sup>۴</sup>

باغ سرمایهی دگر دارد	کان شد از بس کی سیم وزر دارد
فاعلاتن مفاع لن فعلن	فاعلاتن مفاع لن فعلن

بیت اصلم مُسبغ<sup>۴</sup>

ای زرای تو ملک و دین معمور	شب <sup>۴</sup> این روز و ماتم آن سور
فاعلاتن مفاع لن فعلان	فاعلاتن مفاع لن فعلان (f. 73 <sup>a</sup> )

مخبون مقصور<sup>۴</sup>

۱ - در نسخه ذ- تمام معطوفات در این موضع باسقاط و او عاطفه است ۲ - ذ -  
 فاعلاتن ۴ و در حاشیه فاعلاتن دارد ۳ - ذ - انوری گوید ۴ - م - شبی ۴

آنك دستور شاه راست غلام  
فاعلاتن مفاعلن فعلن

دوش سلطان جرخ آینه فام  
فاعلاتن مفاعلن فعلا

[ بیت ] مخبون محذوف

قصد آزار بی دلان جکنی  
فاعلاتن مفاعلن فعلن

روی از عاشقان نهان جکنی  
فاعلاتن مفاعلن فعلن

ابیات قدیم ثقیل ، بیت مشعث

چه شوذگر بجشم دشمن خوادم  
فاعلاتن مفاعلن مفعولن

من بجشم امیر سخت عزیزم  
فاعلاتن مفاعلن فعلاتن<sup>۱</sup>

بیت مجحوف [ مُسبغ ]<sup>۲</sup>

جشم بُر خواب<sup>۳</sup> زلف بُر تاب  
فاعلاتن مفاعلن فاع

غمزه جون تیر زلف جون قیر  
فاعلاتن مفاعلن فاع

<sup>۴</sup> مُسبغ عروض مجحوف ضرب

داشته<sup>۵</sup> بیش نقش آزر  
فاعلاتن مفاعلن فع<sup>۶</sup>

روی جون آینه<sup>۵</sup> [ ز ] خرشید  
فاعلاتن مفاعلن فاع

[و] رودکی [ قطعه‌ی مشن ] گفته است<sup>۷</sup> هیچ ذوق ندارد<sup>۸</sup>

بتواند زدود زین<sup>۹</sup> دل غمخواره زنك غم  
فاعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

کر کند یارمی مرا بغم عشق آن صنم  
فاعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

۱ - م - فاعلاتن و آن سهو است ۲ - آ - ع ( بیت .. مسبغ ) راندارد

۳ - ذ - افزوده : و ۴ - ذ - افزوده : مجحوف ۵ - آ - روی

اینه اینه - و این تکرار غلط است ۶ - م - فاع - و آن سهو است

۷ - ذ - افزوده : مشن و ۸ - ذ - افزوده : بیت ۹ - م - زدودزتن

۱۰ - ذ - فاعلاتن ؟

## بحر مشاکل (f<sup>b</sup><sub>73</sub>)

از بحور مستحدثست « و آنرا ( بحر ) اخیر نیز گویند<sup>۱</sup> » و بعضی متکلفان برین وزن « بیتی چند<sup>۲</sup> » تازی گفته‌اند و اشعار فهلوی درین بحر بیش از اشعار<sup>۳</sup> بارسى<sup>۴</sup> است و اجزاء آن از اصل فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن دو بار فاعلات<sup>۵</sup> مفاعیل<sup>۶</sup> مفاعیل<sup>۷</sup> آیند  
بیت مکفوف مقصور

ای نکار سیه چشم سیه موی	سرو قد نکوروی نکوکوی
فاعلات مفاعیل مفاعیل	فاعلات مفاعیل مفاعیل
مربع مقصور	

روزگار	خزانست	باز سرد	وزانست
فاعلات <sup>۵</sup>	مفاعیل	فاعلات	مفاعیل

و [ بیتی ] مثنی گفته‌اند [ و ] ثقیل‌تر آمده است<sup>۶</sup>

کار جان زغم عشقت ای نکار بسامان	هست <sup>۷</sup> چون سرزلفین دلربات بریشان
فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل	فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل
[ بیت ] مسدس محذوف	

ای بسر می بیار و باز بربط	مرغ فربه بیار <sup>۸</sup> و باز بربط <sup>۹</sup>
فاعلاتن مفاعیلن فعولن	فاعلاتن مفاعیلن فعولن

و بعضی فهلویات صحیح برین وزنست چنانک گفته‌اند

- ۱ - ذ - و آن بحر را اخیر نیز خوانند      ۲ - ذ - اشعار      ۳ - ذ - شعر  
 ۴ - ذ - درى      ۵ - م - فاعلا      ۶ - ذ - افزوده : بیت  
 ۷ - ن - نیست ؟      ۸ - ذ - بیاور      ۹ - این بیت را سابقاً در صفحه ۱۵۵  
 مثال از برای مزاحفات بحر مجتث آورده بر وزن :  
 فاعلن فاعلاتن فاعلاتن      مفاعلن فاعلاتن فاعلاتن

اج ته و ذ<sup>۱</sup> کردن و و ذ بردن اج من      وج ته<sup>۲</sup> خوناوه داذن خوردن اج من  
 فاع لاتن      مفاعیلن      فعولن      فاع لاتن      مفاعیلن      فعولن (f. 74<sup>a</sup>)  
 ور بنالم      ته و انالم<sup>۳</sup>      مکر کوش      کچ ته<sup>۴</sup> شمشیر خوش بی کردن اج من  
 فاع لاتن      مفاعیلن      مفاعیل      فاعلاتن      مفاعیلن      فعولن

و باعث کلی وداعیه اصلی بر نظم این<sup>۴</sup> [ وزن ثقیل و ] بحر مستحدث در سلك  
 اوزان قدیم و بحور مشهور آن بوذ کی کافه اهل عراق را از عالم و عامی و شریف  
 و وضع بانشا و انشاد [ ایات ] فهلوی مشعوف یافتم و باصفا و استماع ملحونات  
 آن مولع دیدم بل کی هیچ لحن لطیف و تألیف شریف از طرق<sup>۵</sup> اقوال عربی  
 و اغزال دری و ترانه‌های معجز و دستا نه‌ها<sup>۶</sup> مهیج اعطاف ایشانرا ( جنان<sup>۷</sup> ) در  
 نمی « جنبانیده<sup>۸</sup> » و دل و طبع ایشانرا جنان در اهتزاز نمی آورد کی  
 لحن او را من<sup>۹</sup> و بیت بهلوی<sup>۱۰</sup>      زخمه<sup>۱۱</sup> روز و سماع خسروی<sup>۱۲</sup>  
 و اگر چه بیشتر فهلویات بمعانی غریب آراسته است و بنغمات مرق مطرب  
 پیراسته بواسطه این بحر کی در میان خلق شهرتی ندارد و دو جزو آن بیجر هزج  
 می ماند اغلب مقطعات آن مختلف الت ترکیب مختل الاجزا می افتد و بدین سبب  
 از منهج صواب و جاده مستقیم منحرف می شود چی بیشتر « شعرا<sup>۱۳</sup> » بحر هزج  
 و بحر مشاکل [ را ] در هم می آمیزند و مصراعی ازین [ و مصراعی<sup>۱۴</sup> از آن ] (f. 74<sup>b</sup>)  
 برهم می بندند ( چنانک گفته اند )

- 
- ۱ - ذ - انداج نه ذی      ۲ - ذ - تو      ۳ - ذ - ورننام به و انالم  
 ۴ - م - ورننام ته انالم      ۵ - م - آن      ۶ - ذ - طرف      ۷ - ذ - جنبانده  
 ۸ - ذ - داستانه‌های      ۹ - این کلمه را تمام نسخ خطی ندارد      ۱۰ - ذ - جنانده  
 ۱۱ - او را من نوعی از خوانندگی و کویندگی باشد که آن خاصه فارسیان است و شعر آن  
 بزبان فهلوی باشد ( برهان قاطع )      ۱۲ - ذ - فهلوی      ۱۳ - ذ -  
 و زخمه      ۱۴ - این بیت بضبط فرهنگ جهانگیری از پندار رازی است  
 ۱۵ - ذ - فهلوی کویان      ۱۶ - م - با مصراعی

خوری کم زهره (نی) کش سا بیوسم<sup>۱</sup>      نیمم<sup>۲</sup> آن دست رس کش با بیوسم  
 مفاعیلن      مفاعیلن      فعولن      فاعلاتن      مفاعیلن      فعولن  
 بواژی «کو کوامش»<sup>۳</sup>      خانها یا      وش خوادا بشم آن خا بیوسم<sup>۴</sup>  
 مفاعیلن      مفاعیلن      فعولن      فاعلاتن      مفاعیلن      فعولن

و مصراع عروض [از] هر دو بیت بر وزن هزج محذوفست و مصراع ضرب  
 بر وزن مشاکل محذوف خواستم تا جماعت فضلا و طایفه شعراء کی تا این غایت از  
 راه غفلت یا از سر فراغت بر اختلاف ترکیب کفتهای خویش وقوف<sup>۵</sup> نیافته اند و بدان  
 سبب کی غلط آن در اول جزو صدر می افتد وجه اختلال آن معلوم نکرده<sup>۶</sup> همچنانک  
 میدانند کی وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن هزج مسدس محذوفست بدانند کی وزن  
 فاعلاتن مفاعیلن فعولن وزن مشاکل محذوفست (f. 75<sup>a</sup>) و بهیچ سبیل دو بحر [را]  
 در یکدیگر نشاید آمیخت و بر دو وزن مختلف شعر نشاید گفت و فیما بعد فلهویات  
 مختلف ترکیب مختلف ارکان نکویند و این عیب فطیح<sup>۷</sup> را بشعر خویش<sup>۸</sup> راه  
 ندهند و بندار رازی را در<sup>۹</sup> بعضی قصاید و مقطعات همین اختلاف افتاده است  
 چنانک میکویند<sup>۱۰</sup>

ای همه فر و تایید زمانه      ولایت بتواج هروی مصفا  
 فاعلاتن      مفاعیلن      فعولن      مفاعیلن      فعولن  
 و می کویند

سنانش ددل دشمن نشینه      دی دل و گیان را درننه پا<sup>۱۱</sup>  
 مفاعیلن      مفاعیلن      فعولن      فاعلاتن      مفاعیلن      فعولن

والعجب کی در اشعار باریسی<sup>۱۲</sup> هیچ کس را این غلط نیفتاده است و نظامی

۱ - ذ - کش ما بیوسم - م - کس شا بیوسند ؟      ۲ - ذ - نیم      ۳ - ذ - کم  
 کدامش      ۴ - ذ - جوابش بوی آن جا بیوسم      ۵ - ذ - فرق      ۶ - ذ -  
 افزوده : اند      ۷ - م - وضع      ۸ - ذ - خود      ۹ - ذ - بر  
 ۱۰ - ذ - افزوده : بیت      ۱۱ - ذ - وی دل وی گیان دربنه پا      ۱۲ - ذ - فارسی

و فخری کی خسرو [(و)]<sup>۱</sup> شیرین و ویس ( و ) رامین برین وزن بنظم آورده‌اند  
 ( هیچ جایگاه فاعلاتن<sup>۲</sup> بجای مفاعیلن نیاورده‌اند<sup>۳</sup> ) و اگر کسی گویند  
 خداوندا در توفیق بکشای بندکان را ره تحقیق بنمای  
 هر کس، کی ادنی<sup>۴</sup> طبعی دارد بداند کی مصراع دوم [ این شعر ] بر وزن  
 مصراع اول نیست و همانا بندار درین باب مقلد بوده است نه مستبد و متقیل بوذ[ه] است  
 نه مستقل و کیف ماکان چون در خطا و غلط این خلط هیچ شک و شبهت نیست  
 و تجویز (f. b<sub>75</sub>) و تصحیح این اختلاف ترکیب را هیچ وجه و محمل نه [ باطل ]  
 تبعات را نشاید و بمبطل اقتدا درست نیاید و اهل همانان وزنکان جون برین هردو  
 ( بحر ) فهلویات فراوان گفته‌اند اگر بر<sup>۵</sup> سیل سهو در بعضی از آن خلطی کنند  
 و بسبب مشابهت بیشتر اجزاء آن بیکدیگر اگر در اول مصراع و تدی مجموع  
 بو تدی مفروق بدل کنند یا ساکنی بر و تدمفروق فاعلاتن « زیادت کنند و مفعولاتن<sup>۶</sup> »  
 بجای آن بنهند با فصاحت<sup>۷</sup> این خطا و شناعت این غلط « معذورتر از بندار باشند<sup>۸</sup> »  
 کی زبان او بلغت<sup>۹</sup> دری نزدیکتر از فهلوی<sup>۱۰</sup> است و او چندین قطعه و قصیده<sup>۱۱</sup>  
 بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن [ گفته است ] و هر کز بر فاعلاتن مفاعیلن فعولن بنج  
 بیت متوالی نکرده<sup>۱۲</sup> ندانم او را این سهو از کجا افتاده است و جون از استعمال  
 از احیف ثقیل در اشعار او تفرس می‌توان کرد کسی طرفی از عروض دانسته است  
 این اختلاف ترکیب بجه و جه روا داشته است و آنرا جه حجت خیال کرده و من  
 جون درین فن شروع کردم و در تألیف کتاب الکافی فی العروضین و القوافی بدین

- 
- ۱ - ذ، ع، آ - خسرو شیرین بدون واو عطف  
 ۲ - ذ - افزوده : را  
 ۳ - قسمت میان پراوتز از نسخه<sup>۳</sup> - آ - ساقط شده  
 ۴ - م - ادب  
 ۵ - ذ - برین  
 ۶ - ذ - افزایند  
 ۷ - م - تا فصاحت<sup>۴</sup>  
 ۸ - ذ -  
 ۹ - م - مغرورتر از بندار باشد<sup>۴</sup>  
 ۱۰ - ذ - فهلویات  
 ۱۱ - ذ - افزوده : گفته است  
 ۱۲ - ذ - افزوده : است



فصل (f. 76<sup>a</sup>) رسیدیم کافه فضاء و عامه شعراء فارس و عراق (باتفاق) درین باب مرا خلاف کردند و بر تصویب ایشان [ و ] تخطیه<sup>۱</sup> من اصرار نمود<sup>۲</sup> و بهیچ حجت شعری و علمت عروضی وجه خلل این وزن در طبع ایشان نمی نشست و زحاف آن بیش خاطر ایشان روشن نمی شد<sup>۳</sup> تا روزی کی جمعی از اعیان آن قوم و وجوه آن گروه تجشم<sup>۴</sup> نموده بوذند و برسم برسش<sup>۵</sup> جمال داذه و ساعتی از هر نوع بحثی می کردیم<sup>۶</sup> و زمانی بسماع صوفیانه تعلق می نمود<sup>۷</sup> دوستی از اهل طبع کی در نظم و نثر دستی داشت و از عطیت یزید فی الخلق مایشاء کی در بعضی تفاسیر آنرا آواز<sup>۸</sup> خوش تاویل کرده اند نصیبی تمام<sup>۹</sup> چون مجلس از اغیار خالی دید و مجالس را بزبور اتحاد حالی یافت بیتی چند از خسرو [ (و) ] شیرین نظامی بلحنی<sup>۱۰</sup> خوش و آوازی<sup>۱۱</sup> دل کش بر [ می ] خواند و با چند ظریف آنرا ضربی خفیف می زد من کفتم همانا از فهلویات هر چه برین<sup>۱۲</sup> و ز نسبت بنسبت همین لحن بر توان گفت<sup>۱۳</sup> و در قسمت همین ضرب توان آورد<sup>۱۴</sup> همه باتفاق گفتند جمله فهلویات برین و ز نسبت و همه او را منان بدین<sup>۱۵</sup> اصل بس من بیتی چند بهلوی<sup>۱۶</sup> بر مفاعیلن<sup>۱۷</sup> مفاعیلن فعولن (f. 76<sup>b</sup>) [ از ایشان ] باز خواستم و با ایشان بر همان سیل کاه بیش رو شدم و کاه رسیل<sup>۱۸</sup> تا طبع ایشان بر آن لحن قرار گرفت و دست ایشان بر آن ضرب روان شد ناکاه بیتی دیگر مختلف ترکیب القا کردم و خود را از اختلاف ترکیب آن غافل ساخت ایشان چون سه مصراع بر ضرب<sup>۱۹</sup> و صوت مألوف بر گفتند و در

- 
- ۱ - م - تعطیه ؟      ۲ - ذ - نمودند      ۳ - م - می شد ؟  
 ۴ - م - تحشم      ۵ - م - ترس ؟      ۶ - ذ - می رفت      ۷ - ذ -  
 می نمودیم      ۸ - ذ - باواز      ۹ - در نسخه - ذ - افزوده : داشت  
 ۱۰ - ذ - باوازی      ۱۱ - ذ - ادائی      ۱۲ - ذ - بدین      ۱۳ - ذ -  
 خواند      ۱۴ - م - آوردن      ۱۵ - ذ ، م - برین      ۱۶ - ذ - فهلوی  
 ۱۷ - نسخه - آ ، ع - بجای مفاعیلن مفاعلتن دارد و آن غلط است      ۱۸ - ذ - کله  
 ۱۹ - ذ - افزوده : و وزن

اول مصراع چهارم بفاعلاتن<sup>۱</sup> رسیدند دستهایشان<sup>۲</sup> از ضرب فرو ماند و اصوات از لحن بایستاد<sup>۳</sup> و از اختلاف لحن ضرب بر اختلاف بحر و وزن استدلال کردند و بخلل بعضی از (اوزان) فہلویات اعتراف آورد<sup>۴</sup>

## دایرہٴ چهارم متفقہ

و بیش ازین گفته ایم کی درین دایرہ از بحور قدیم جز بحر متقارب نیست و لکن [بعضی] عروضیان برعکس بناء متقارب بحری بر فاعلن فاعلن تخریج کرده اند و آنرا بحر متدارک نام نهاده<sup>۵</sup> و اگر چه بر آن بحر شعراء متقدم و متأخر هم در تازی و هم در پارسی جزیتی چند معدود نکفته اند اما برای تمامی دایرہ ایراد می کنند .

### بحر متقارب

بناء آن بر خماسی مجرد<sup>۶</sup> است و اجزاء آن چهار بار فعولن (f. ۳<sup>a</sup>) فعولن و از احیف آن شش است قبض و قصر و تلم و ثرم و حذف و بتر و اجزاء منشعبہٴ آن شش است :

فعول      فعول      فعْل      فعْلُن      فعْل      فعْل  
 ([مقبوض<sup>۷</sup>]    [مقبوض<sup>۷</sup>]    [انلم<sup>۷</sup>]    [انرم<sup>۷</sup>]    [مجنوف<sup>۷</sup>]    [ابتر<sup>۷</sup>])

ایات سالم عذب ، بیت مثنیٰ صحیح ضرب و عروض<sup>۸</sup>

- ۱ - م - برفاعلاتن      ۲ - م - دستهای ایشان      ۳ - ذ - بازایستاد  
 ۴ - ذ - آوردند - ع ، آ ، م - افزوده : والله الهادی      ۵ - م - کرده  
 ۶ - م - مجدد<sup>۴</sup>      ۷ - تمام این کلمات از نسخهٴ آستانه و مولوی ساقط شده  
 ۸ - ذ - افزوده : انوری کوید

هم از روی دین و هم از روی دنیا  
 فعولن فعولن فعولن فعولن

کزین برتر اندیشه بر نکند ز  
 فعولن فعولن فعولن فعل

ز مشک و ز عنبر سرشته نبوذ  
 فعولن فعولن فعولن فعولن<sup>۴</sup>

بباسب جو حنظل جرابی  
 فعولن فعولن فعولن

بخوبی شدستی سمر (f. b. 77)  
 فعولن فعولن فعل

بغربت ازین بس مبابی  
 فعولن فعولن فعولن<sup>۶</sup>

دو عیدست ما را ز روی دو معنی  
 فعولن فعولن فعولن فعولن  
 [ بیت ] مثنیٰ محذوف<sup>۱</sup>

بنام خداوند جان و خرد  
 فعولن فعولن فعولن<sup>۲</sup> فعل<sup>۳</sup>  
 [ بیت ] مثنیٰ مقصور<sup>۴</sup>

فریدون فرخ فرشته نبوذ  
 فعولن فعولن فعولن فعول  
 ایات قدیم ثقیل،<sup>۵</sup> مسدس سالم

ببوسه نکارا جو نوشی  
 فعولن فعولن فعولن  
 مسدس محذوف

ترا گویم ای مشک سر  
 فعولن فعولن فعل  
 مسدس مقصور

نکارا کجائی بیای  
 فعولن فعولن فعولن<sup>۶</sup>

۱ - ذ - افزوده : از شاهنامه فردوسی ۲ - م - فعولن ۳ - ذ -  
 افزوده : هم شاهنامه فردوسی ۴ - ذ - افزوده : بداد و دهش یافت این فرهی  
 تو داد و دهش کن فریدون توئی. - و در نسخه - ذ - در حاشیه مقابل تقطیع بیت اول نوشته  
 ( تقطیع بیت اول است و بیت دوم قافیه فعل باشد ) ۵ - ذ - افزوده : بیت  
 ۶ - نسخه چایی و آ-ع ۴ - فعل دارد و - ذ - فعول است و همین صحیح می باشد چنانکه  
 از تقطیع بیت و لفظ مقصور معلوم است

مِثْمَن اِثْمَ ۱

یار سمن بر دلم را ببرد      بس در عنا و ندامت سپرد  
 فعل ۲ فعولن فعولن فعول      فعلن فعولن فعولن فعول  
 مِثْمَن اِثْمَ

مهر تو ای ماه نیکو سیر      کرد مرا از جهان بی خبر ۳  
 فَعَلُّ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعَلُّ      فَعَلُّ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعَلُّ  
 مِثْمَن اِثْمَ

مرا با نکلام سخن باشد      نهانی سخنهای چون شکر  
 فعولن فعولن فعولن فع      فعولن فعولن فعولن فع  
 و روذکی دو بیت مقبوض اِثْمَ گفته است و سجع در آن نگاه داشته ۴ « و از  
 آن جهت چندان ثقیل نیامده است ۵ »

کل بهاری بت تتاری      نبیند داری جرا نیاری  
 [فعول فعول فعول فعولن]      [فعول فعول فعول فعولن]  
 نبیند روشن جوا بر بهمین      بنزد کلشن جرا نیاری  
 فعول فعولن فعول فعولن      فعول فعولن فعول فعولن

و حمید کازرونی ملامعی ۶ اِثْمَ گفته است

مُدُّ بِنْتٍ عَنِّي يَا ذَا الْجَفَاءِ ۷      صَمِيرَتَ قَلْبِي بَيْتَ الْبَلَاءِ ۸  
 [فعلن فعولن فعولن فعولن]      [فعلن فعولن فعولن فعولن]

۱- م - اصلم ۴ - ذ - افزوده: اِثْمَ ابتدا اثرم صدر مقصور ضریب ۳-در  
 نسخه اصل و - آ - و ع - م - ن - فعلن و در نسخه - ذ - فعل  
 ۳ - ذ - دو عالم خبر ۴-م - افزوده: است ۵ - ذ - والحق بدنیت  
 بیت ۶ - م - ملامع ۷ - ذ - مدغبت عنی یا ذالجعافی - م - مدنیت  
 ۸ - ذ، م - البلائی؟

درد جذائی کشتست مارا	کس را مبادا درد جذائی
[فع لن فعولن فعولن فعولن]	[فع لن فعولن فعولن فعولن] (f. 78 <sup>a</sup> )
أَحْرَقْتَ قَلْبِي أَسَقَمْتَ رُوحِي	أَكْرِمُ سَرِيْعًا أَرْسِلْ دَوَائِي
[فع لن فعولن فعولن فعولن]	[فع لن فعولن فعولن فعولن]
ای راحت جان بی بنده جونى	وی نور دیده آخر کجائی
[فع لن فعولن فعولن فعولن]	[فع لن فعولن فعولن فعولن]

### بحر متدارك

۲ اجزاء آن چهار بار فاعلن فاعلن آید و بیت دایره آن ۴

خیز و این دفترت نزد سرهنك بر	تا خوری ازهنر هات و فرهنگ بر
(فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن)	(فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن)
بیت مثنیٰ مخبون کی آنرا رکض الخیل خوانند	

جکلی صنهی کی دلم ببرد	بس از آن بعنا و بلاسبرد
فعلن فعلن فعلن فعلن	فعلن فعلن فعلن فعلن

[ مثنیٰ ] ۷ مقطوع

تاکی ما را در غم داری	تاکی بر ما آری خواری
فعلن فعلن فعلن فعلن	فعلن فعلن فعلن فعلن

مسدس مخبون

- ۱ - آ، ع، م، ذ - سریعا - نسخه مضبوغه: شریفا ۲ - ذ - افزوده: و  
 ۳ - ذ - افزوده: این است بیت ۴ - نسخه - آ - ع - ندارد ۵ - م - ارکض؟  
 ۶ - در نسخه - آ - فعلن نوشته شده و نسخ آ، ع، م - در اتصال و انفصال افعال درست مطابق نسخه چاپی است مگر بعضی موارد که موضع اختلاف را نمودیم و چون در نسخه - ذ - مراعات این قسمت نشده و نمودن تمام موارد اختلاف مشکل بود از اشاره بدان صرف نظر کردیم ۷ - ذ - افزوده: بیت ۸ - م - ما را

دل من	بدغا	بیری	چه دغا	و دغل	بسری <sup>۱</sup>
فعلن	فعلن	فعلن	فعلن	فعلن	فعلن
مستدس مقطوع					
جانا	در دل	کردم	کز	مهتر	بر کردم
فعلن	فعلن	فعلن	فعلن	فعلن	فعلن

## فصل

و چون بیش ازین وعده « رفته است<sup>۲</sup> » کی بعد از تعدید بحور و دوایر مشهور و تقطیع ابیات سالم (f. 78<sup>b</sup>) و مزاحف شرح بحور يك دایره از دوایر مجهول و بحور مستحدث کی عروضیان عجم چون بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیمی و امثال ایشان احداث کرده اند بیاریم « صواب آنست کی<sup>۳</sup> » درین موضع تمامت بحور بیست و يك گانه مستحدث در سه دایره<sup>۴</sup> [ آن ] باز نمایم آنکه<sup>۴</sup> [ از ] ابیات بحور يك دایره آنج خفیف ترست بنویسیم تا باقی ابیات بحور بر آن قیاس کرده آیند و فساد تخریج و بطلان سعی آن جماعت اهل طبع را روشن کردد [ ان شاء الله العزیز<sup>۵</sup> ] .

اسامی بحور مستحدث ثقیل

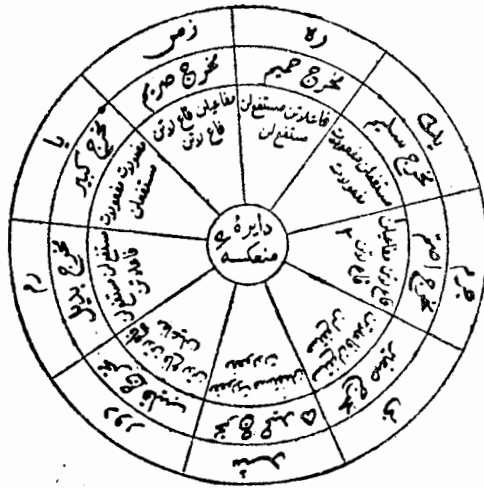
صریم ، کبیر ، بدیل ، قلب ، حمید<sup>۶</sup> ، صغیر ، اصم<sup>۷</sup> ، سلیم ، حمیم ، مصنوع ،

مستعمل ، اخرس ، مبهم ، معکوس ، مهمل ، قاطع ، مشترك ، معمم<sup>۸</sup> ، مستر<sup>۹</sup> ، معین<sup>۱۰</sup> ، باعث

و تقسیم آن در دوایر و افاعیل آن برین مثال (f. 79<sup>a</sup>)

۱ - م - سپری      ۲ - ذ - کرده بودم      ۳ - ذ - اکنون

۴ - م - آنگاه      ۵ - م - تعالی      ۶ - ذ - جلیل



و اما شرح [ و ] تقطیع بعضی از آیات [ بحور ] دایره منمکسه که اندکی

- ۱- م - مفاعیلن : و آن سهواست چه در افاعیل این دایره هیچ زحافی وارد نشده
- ۲- و فی الاصل فاعلاتن ۳ - و فی الاصل و فی نسخه - م - مفاعیلن ۴ -
- و فی الاصل و فی - ذ - مستفعلن و آن سهواست چه در هر یک ازین بحور باید یک
- و تد مفروق باشد و نمیتوان گفت که شاید رکن اول فاع لاتن است زیرا که
- درین دایره مطلقاً فاع لاتن نیست و نیز کلمه جرم درین دایره همه جادرمقابل و تد مفروق
- است ۵- ذ- جمیل ۶- ذ- افزوده: دایره اول - آ - ندارد ۷- ذ- افزوده:
- دوم مغلظه و نسخه - آ - ندارد ۸ - م - مفاعیلن این نیز سهواست ۹ - ذ -
- افزوده : سوم - و نسخه - آ - ندارد ۱۰ - م - سازد؟

بشعر می ماند<sup>۱</sup>، بحر اول [ بحر ] صریم<sup>۲</sup> اجزاء آن دو بار مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن  
و خفیف ترین ابیات آن « مکفوف است<sup>۳</sup> »

مخور هیچ درد<sup>۴</sup> یار نابکار کند یار نابکار دل فکار  
مفاعیل فاعلات<sup>۵</sup> فاعلان<sup>۶</sup> مفاعیل فاعلات فاعلان<sup>۶</sup>

و این بیت<sup>۷</sup> از هزج مکفوف مقبوض اشتر<sup>۸</sup> مسبغ بیرون آید بر مفاعیل<sup>۹</sup>  
فاعلن مفاعلان و بسبب اختلاف اجزاء [ و عدم تناسب نظم ارکان ] مهجورست ،  
[ بیت ] اخرب

امروز کرد یارم قصد لشکر تا کشت جانم از دردش بر آذر<sup>۱۰</sup>  
مفعول فاعلاتن فاعلاتن مفعول فاعلاتن فاعلاتن

و این بیت از مضارع اخرب اشتر<sup>۸</sup> مجحوف بیرون آید ( بر ) مفعول فاعلاتن  
فاعلن فع ، بحر دوم [ بحر ] کبیر اجزاء آن دو بار مفعولات مفعولات مستعلن<sup>۱۱</sup> و سبک  
ترین<sup>۱۱</sup> [ ابیات ] آن مطوی<sup>۱۱</sup> است

آن نکار خوب چهر سیم ذقن « روی خویش در نهان نمودن<sup>۱۲</sup> »  
فاعلات فاعلات مفاعلتن فاعلات فاعلات مفاعلتن

و این بیت از وافر اجم معقول بیرون آید بر فاعلن مفاعلتن مفاعلتن و جم در  
وافر سقوط میم و تاء مفاعلتن باشد فاعلن بماند و آنرا اجم خوانند و شاة جماء  
کوسبندی<sup>۱۳</sup> بوذکی هر دو کوش باهر دو سروی او برینده باشند<sup>۱۴</sup> و جون بدین  
زحاف از وتد و<sup>۱۵</sup> فاصله این فعل ( دو حرف آن ) بریندند<sup>۱۶</sup> آنرا اجم ( f<sup>b</sup> 79 )

- ۱ - ذ - افزوده . بیان کنیم ۲ - ذ - افزوده: و ۲ - ذ - بیت مکفوف  
مقصود ضربین ۴ - ذ - غم ۵ - م - مفاعلات ؟ ۶ - فی اصل فاعلات؟ والظاهر: فاعلان  
۷ - م - بحر ۸ - م - اجتر ؟ ۹ - م - مفاعیلن ؟ ۱۰ - م - درد  
پر آذر ۱۱ - ذ - و اخف ۱۲ - ذ - روی خوب خود نهاد بر رخ من  
۱۳ - ذ ، م - کوسفندی ۱۴ - م - باشد - ذ - بود ۱۵ - ذ - افزوده:  
( وتد و ) این کلمه از نسخ دیگر افتاده و فقط در نسخه - ذ - است و در لزوم آن جای  
تردید نیست چه اجم سقوط میم و تاء مفاعلتن است و سقوط این دو حرف از فاصله تنها  
نیست بلکه سقوط میم از وتد و تاء از فاصله است بنا بر این کلمه وتد لازم است که آورده  
شود ۱۶ - ذ - کم کردند - آ ، ع ، م - باز برند



خواندند<sup>۱</sup> و عقل در وافر سقوط لام مفاعلتن باشد<sup>۲</sup> مفاعتن بماند مفاعلتن بجای آن بنهند و آنرا معقول خوانند یعنی شكال بر نهاده و جون بدین زحاف يك حرف<sup>۳</sup> از فاصله کم کردند « همچنانست<sup>۴</sup> کی چه-ار بای را » يك بای شكال کنند ،  
بیت [ مکفوف ] مخبون<sup>۵</sup> مُمدال

دلم برد یکی ترك بابروان      رخم کرد ز تیمار جو زعفران  
مفاعیل      مفاعیل      مفاعیل      مفاعیل      مفاعیل      مفاعیل

و این بیت بعینه وزن هزج مکفوف مقبوض<sup>۶</sup> مُسبغ است ،

بحر سوم<sup>۷</sup> بحر بدیل اجزاء آن دو بار مستفع لن مستفع لن فاعلاتن و خفیف ترین<sup>۸</sup>  
ایات آن [ بیت ] مخبون است<sup>۹</sup>

نکار من سوار من بسفر شد      همی روز جو سرکشان بجهان در  
مفاعلتن      مفاعلتن      مفاعلتن      مفاعلتن      مفاعلتن      مفاعلتن  
و این بیت از کامل موقوص مقطوع بیرون آید بی تغییر و وقص [ در کامل ]  
آنست کی تاء متفاعلتن بیندازند مفاعلتن بماند آنرا موقوص خوانند یعنی کردن کوتاه<sup>۱۰</sup>  
[ و جون بدین زحاف متحرك<sup>۱۱</sup> از فاصله کم شده است آنرا بکوتاهی کردن تشبیه  
کردند ] ،

بحر چهارم [ بحر ] قلب<sup>۱۲</sup> اجزاء آن دو بار فاعلاتن فاعلاتن مفاعلتن مفاعلتن و خفیف<sup>۱۳</sup>  
[ (ترین) ] ایات آن مکفوف مقصورست .

- ۱ - ذ - خوانند      ۲ - ذ - بود      ۳ - نسخه مطبوعه کلمه (حرف)  
راندارد و در نسخه های خطی موجود است      ۴ - ذ - چنان بود      ۵ - م - سیم  
۶ - ذ - واخف      ۷ - ذ - افزوده : چنانک      ۸ - ذ - افزوده : بر وزن  
۹ - ذ - این جمله را افزوده : کرده و فاعلاتن قطع است از متفاعلتن و قطع سقوط ساکن  
و تد بود و سکون ماقبل آن      ۱۰ - م - متحرکی      ۱۱ - ذ - تغلیب  
۱۲ - م - و خفیف آن- و کلمه ترین از نسخه - آ ، ع ، ذ - افتاده است

ای صنم رهی مکش کی سزا نیست<sup>۱</sup> این جفا مکن (مبتا) کی روانیست<sup>۲</sup>  
 [فاعلات فاعلات مفاعیل فاعلات فاعلات مفاعیل] (f. 80)  
 و این بیت از مدید «مخبون مکفوف مسبغ<sup>۳</sup>» بیرون آید بر فاعلات<sup>۴</sup> فاعلن فعلییان،  
 بیت محذوف<sup>۵</sup>

مستمندم<sup>۶</sup> زار وارم نکارا خسته<sup>۷</sup> داری جان ما را بهجران  
 ۸ فاعلاتن فاعلاتن فعولن فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل<sup>۹</sup>  
 (و این بیت (بعینه) بحر مدید سالم است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن<sup>۱۰</sup>،  
 [بیت مقصور

می بسوزم در فراقت همی زار ای صنم تا کی روا داری آزار  
 فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل<sup>۱۱</sup> فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل<sup>۱۲</sup>)  
 و این بیت از مدید مسبغ بیرون آید بر فاعلاتن فاعلن فاعلییان ]،

بحر بنجم بحر حمید<sup>۱۳</sup> و اجزاء آن دو بار مفعولات مستفعلن مفعولات و

سبک ترین<sup>۱۴</sup> [آیات] آن مطوی موقوفست<sup>۱۴</sup> بیت

- ۱ - ذ - روا نیست ۲ - ذ - بر من این جفا مکن که سزا نیست - م - مکن  
 که روا نیست ۳ - ذ - مکفوف صدرین مخبون مسبغ ضربین ۴ - م -  
 فاعلاتن ۵ - ذ - افزوده : عروض مقصور ضرب چنابک - م - افزوده : مقصور  
 و در حاشیه همین نسخه باز افزوده شده است : زیادی است (یعنی کلمه مقصور) در صورتیکه  
 نون بهجران بحساب نیاید و بالعکس فبالعکس ۶ - نسخه مطبوعه و - آ ، ذ ،  
 ع - مستمند - و نسخه - م - مستمند ۷ - نسخه مطبوعه : خسته ۸ - ذ -  
 افزوده : بر وزن ۹ - فی جمیع النسخ : فعولن و الصحیح مفاعیل کما یظهر من  
 تقطیع البیت ۱۰ - ذ - بجای این سطر دارد : و این بیت را مصراع وحش  
 (کذا و الظاهر اولش) مدید است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن و ضربش مسبغ است بر  
 فاعلاتن فاعلن فعلییان (ظ - فاعلییان) ۱۱ - قسمت میان برانتر از نسخه - آ ،  
 ع ، م - افتاده است و قسمت میان دو قلاب [ ] از نسخه - ذ - ساقط شده است ۱۲ - ذ -  
 جیل ۱۳ - ذ - واخف ۱۴ - فی الاصل و فی نسخ - آ ، م : ع - مخبون  
 و فی نسخه - ذ - مطوی موقوف و هو الصحیح

دوش یار کشت<sup>۱</sup> مرا خواستار تا بوصل جان مرا شاذ کرد  
 فاعلات مقتعلن مفاعلات فاعلان فاعلات مقتعلن فاعلان<sup>۲</sup>

« و این وزن مسدس مقتضب است بی تغییر<sup>۳</sup> » ،

[ و ] بیت مخبون مکشوف<sup>۴</sup>

همی دل برد آن نکار دلبر (کی) تاداغ نهدبجان و دل بر  
 مفاعیل<sup>۵</sup> مفاعلن فعولن مفاعیل<sup>۵</sup> مفاعلن فعولن

( و این [بیت از] هزج مکشوف مقبوض محذوفست [ بی تغییر ]<sup>۶</sup> ،

بحر ششم [بحر صغیر] اجزاء آن دو بار مستفع لن فاعلاتن مستفع لن و خفیف (ترین<sup>۷</sup>)  
 ایات آن مخبون است

بهار بوذ بچشم خزان و دی کی شاذ بوذ برویم<sup>۸</sup> نکار من  
 مفاعلن فاعلاتن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن

و این بیت مسدس مجتث<sup>۹</sup> « است بعینه<sup>۱۰</sup> » بیت سالم

برخیز جانا بمن ده آن جام می کز نور اوماه را باشد روشنی  
 مستفع لن فاعلاتن مستفع لن مستفع لن فاعلاتن مستفع لن (f. 80)

و این [ نیز ] مسدس مجتث است<sup>۱۱</sup> بر اصل دایره<sup>۱۲</sup> عجم ،

۱ - ذ - داشت ۲ - ذ - مقتعلن فاعلات فاعلان؟ ۳ - ذ - و این

بیت مقتضب مطوی مرفوع منال است ۴ - ذ - افزوده : ضربین بیت

۵ - م - مفاعیلن؟ ۶ - نسخه - آ - این کلمه را ندارد ۷ - ذ -

و اخف - آ ، م ، ع : و خفیف بدون کلمه «ترین» ۸ - م - بچشم

۹ - ذ - افزوده : بر وزن ۱۰ - ذ - افزوده : است ( اما آنچه عجم آنرا

مجتث نام نهاده اند این بحر است زیرا که در دایره عرب بحر مجتث بر مستفعلن فاعلاتن

فاعلاتن آمده است و عجم بر مخبون آن شعر میگویند بر مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن،

مفاعلن مخبون است از مستفعلن نه از فاعلاتن و مخبون مجتث بر طریق دوائر عرب

مفاعلن فاعلاتن فاعلاتن باشد پس آنچه عجم آنرا مجتث میخوانند بحقیقت این بحر صغیر

است از دوائر مستحدث ( ۱۱ - م - افزوده : بعینه ۱۲ - ذ - افزوده :

بحر هفتم بحر اصم و اجزاء آن دو بار فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن و اخف  
ایات آن بیت مخبونست

عجمی<sup>۲</sup> ترك من برفت بغربت ز غم عشق او جوزیر وزیرم<sup>۳</sup>  
۴ فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن

و این مسدس خفیف است بی تغییر و جون واضح این بحور [بناء] فاعلاتن

درین<sup>۵</sup> بحر بر وتد مفروق و دو سبب نهاده است بایستی کی [الف] فاعلاتن را

را خین<sup>۶</sup> نکرده کی خین از<sup>۷</sup> از احیف اسبابست [در همه اشعار]، و بیت مخنق<sup>۷</sup>

تبری جو بین میخی آهنین عاشق مسکین جون بشکنند این  
۴ فاعلاتن مفعولن فاعلان فاعلاتن مفعولن فاعلان<sup>۸</sup>

« و این بیت مسدس رمل مشعث<sup>۹</sup> مقصورست<sup>۱۰</sup> »

بحر هشتم [بحر سلیم] اجزاء<sup>۱۱</sup> آن دو بار مستفعلن مفعولات مفعولات و اخف

ایات « آن بیت مطوی است<sup>۱۲</sup> »

ای بتك<sup>۱۳</sup> ماه روی حور زاد باذه بمن ده برنك بامداد  
مفتعلن فاعلات فاعلان مفتعلن فاعلات فاعلان

و این بیت [از] منسرح مطوی مخبون است چون جزو اوسط را کشف<sup>۱۴</sup>  
کنند و جزو آخر را اذالت بر مفتعلن فاعلان مفاعلان<sup>۱۵</sup>

[و] بیت مطوی مکشوف

۱ - آ، م، ع - ایات آن - ذ - و اخف آن مخبون مقبوض حشو است نسخه

چاپی « آن » ندارد ۲ - م - بعجمی ؟ ۳ - ذ - چنین ؟ و زبونم - م :

چو زیرو زبرم ۴ - ذ - افزوه : بر وزن ۵ - ذ : بناء در این ؟

۶ - م : چنین ؟ ۷ - ذ - بیت مخبون صدر محفف (ظ - مخنق) حشون

مقصور عروض سالم ابتدا مخبون مقصور ضرب ۸ - ذ - فاعلان ؟

۹ - م - مشعب ؟ ۱۰ - ذ - و این بیت رمل مسدس مخبون صدر

مشعث حشون مقصور عروض سالم ابتدا مخبون مقصور ضرب است بی تغییر ۱۱ - م -

- و اجزاء ۱۲ - ذ - این بیت مطوی موقوف عروض و ضرب است

بیت ۱۳ - ذ - ای پسر ۱۴ - م - کسف ۱۵ - آ، ذ، ع -

فاعلان ؟

ای صنم حور زاذ نیکورو جنک مجو بارهیت کمتر کو  
 ۱ مفعلن فاعلات مفعولن مفعلن فاعلات مفعولن (f. 81<sup>a</sup>)

و این ۲ وزن منسرح مطویّ مقطوع است بی تغییر،  
 بیت مخبون موقوف ۳

مکن بتا بمن بیهنه آزار کی مردی ام کم آزار دل آزار ۴  
 ۲ مفاعلن مفاعیل مفاعیل مفاعلن مفاعیل مفاعیل

و این بیت از هزج مقبوض مکفوف مقصورست بی تغییر،

بهر نهم [بحر] حمیم اجزاء آن دو بار فاعلاتن مستفعلن مستفعلن و اخف ۵ ایات  
 آن مخبونست ۶

بجه ماند رخان آن نکار من کی همی تابند آن رخس جو [ن] مشتری  
 ۴ فعلاتن مفاعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن مستفعلن ۷

و این بیت مخبون مقبوض بحر مشاکل است کی بیش ازین آمده است  
 بیت مرّبع

گر بگرد ز یار ز من ۸ تیره گردد بر من ز من  
 ۱ فاعلاتن مفعولن مفعولن فاعلاتن مستفعلن

و این بیت مجزوء ۱۰ خفیف است بی تغییر، اینست تمام ۱۱ نه بحر کی در سایره  
 منعکسه آورده اند و این دایره را منعکسه از بهر آن خوانده اند ۱۲ کی بر عکس  
 ترکیب دایره مشتبهه است کی در هر يك از بحور دایره مشتبهه دو ۱۳ و تد مفروق

- ۱ - ذ - افزوده : بر وزن ۲ - م - و آن ۳ - ذ - افزوده : بیت  
 ۴ - ذ - کی مردی کم آزارم دل آزار - و این مصراع باین صورت مناسب بامورد مثال  
 نیست ۵ - ذ - و آخر ؟ ۶ - م - افزوده : شعر ۷ - ذ -  
 مفاعلن چون نون ( چون ) از نسخه - ذ - ساقط شده تقطیعش بر مفاعلن صحیح است  
 ۸ - ذ - یارم ز من ۹ - ذ - مستفعلن - بواسطه آنکه در نسخه - ذ - بجای یار -  
 یارم - می باشد و تقطیعش بر مستفعلن صحیح است ۱۰ - ذ - بحر ؟ ۱۱ -  
 ذ - تمامی ۱۲ - ذ - خوانند ۱۳ - ذ - چهار ؟

و چهار ۱ و تدمجموعست [ و در هر يك از بحور این دایره دو و تدمجموع و چهار و تدمجموعست ] و بهرامی سرخسی در کتاب غایة العروضین آورده است کی این ۴ دایره (ابو) عبدالله قرشی ۴ نهاده است ،

و اما بحور آن دو دایره دیگر کی بر اجزاء مختلف ترکیب نهاده است همچنین هر بیت کی اندکی ذوق نظم دارد از ابیات بحور مشهور ۵ منخرج ۶ می شود و باقی نثری بی مزه است ، ازین جنس برین قدر اختصار کنیم چه در ذکر آن فایده نیست و مقصود (f. 81) از ایراد این مقدار نیز آن بود تا ۷ محقق کردد کی درین فن بر آنج مشهور و متداول است و اهل طبع و شعراء مفلح بر آن ۸ اشعار عذب گفته اند مزیدی نیست ، و نیز اگر متعنتی بر سیل معایات ۹ و طریق امتحان بیتی ازین اوزان مستهجن بر خواند و خواهد کی اهل دانشی را بدان باز مالذ شنونده ۱۰ چون برین تقریرات واقف شده باشد از جواب او در نماند و تفصی از آن بر وی آسان باشد ۱۱ [ والله الموفق ]

### [ فصل ]

و چون از تعدید بحور قدیم و حدیث و تقطیع ابیات عذب و ثقیل آن فارغ شدیم قسم عروض را بر شرح فک اجزاء بحور از یکدیگر ختم کنیم، بدانک فک در اصل لغت کشادن و جدا کردن است و در اصطلاح عروضیان آنست کی اجزاء بحوری

- 
- |                                        |                                                   |
|----------------------------------------|---------------------------------------------------|
| ۱ - ذ - دو ؟                           | ۲ - آ ، س ، م - و دو هر بحر از این دائره برعکس آن |
| چهار و تدمجموع و دو و تدمجموع است      | ۳ - م - آن                                        |
| جز نسخه اصل قرشی است و در اصل ( فوشی ) | ۴ - تمام نسخ                                      |
| ۵ - م - مشهور                          |                                                   |
| ۶ - ذ - مستخرج                         | ۷ - م - که                                        |
| ۸ - م - بدان                           | ۹ - ذ - معانات                                    |
| ۱۰ - م - شنویده                        | ۱۱ - ذ - بود                                      |

[ از بحری ] بیرون آرند و جدا کنند یعنی بیت<sup>۱</sup> هزج [ را مثلا از وزن<sup>۲</sup> بحر رجز ]  
 بر خوانند و بیت<sup>۱</sup> رجز را از وزن<sup>۳</sup> بحر هزج بر خوانند و طریق فک آنست کی  
 باوّل افاعیل بحری نظر<sup>۴</sup> کنند و سه رکن متوالی را از آن بحر بگیرند بس بنسکرند  
 تا همان سه رکن بر آن نسق در اوّل افاعیل این بحر از کجا یابند فک اجزاء این  
 بحر [ از ] آنجا باشد، مثال آن خواستیم<sup>۵</sup> تا اجزاء بحر<sup>۶</sup> رجز کی [ مستفعلن ]  
 مستفعلن است از اجزاء بحر هزج کی [ مفاعیلن ] مفاعیلن است فک کنیم باوّل رجز  
 نظر کردیم<sup>۷</sup> سه رکن اوّلین<sup>۸</sup> آن مستفعلن بود کی دو سبب خفیف و وتدی مقرون  
 بود<sup>۹</sup> باوّل بحر هزج « باز آمدیم و همین<sup>۱۰</sup> » سه (f. 82) رکن را طلب کردیم اوّل  
 عیلن یافتیم کی دو سبب خفیف بود<sup>۱۱</sup> « بعد از آن مفا [ بود ] کی و تد [ ی ] مجموعست  
 بدانستیم کی [ اجزاء رجز ] از عین عیلن منفک تواند شد بس مفا [ را ] از اوّل مفاعیلن  
 [ (اوّل) ] باآخر [ اجزاء ] بردیم و گفتیم عیلن مفا [ عیلن مفا ] تا وزن مستفعلن<sup>۱۲</sup> صحیح  
 بیرون آمد، مثال دیگر خواستیم تا اجزاء بحر مجتث کی مفاعیلن فعلاتن است از اجزاء  
 بحر مضارع کی مفاعیل فعالات است فک کنیم باوّل بحر مجتث نظر کردیم مفاعیلن  
 فعلا یافتیم کی سه رکن بود دو و تد<sup>۱۳</sup> و فاصله‌ی همین سه رکن را در اوّل مضارع  
 طلب کردیم از لام مفاعیل یافتیم کی لفاعلاتمفا دو و تد و فاصله‌ی بود بس مفاعی  
 [ را ] از اوّل مفاعیل باآخر اجزاء بردیم و گفتیم لفاعلات مفاعی تا وزن مفاعیلن  
 فعلاتن بیرون آمد<sup>۱۴</sup>، و بر عکس خواستیم تا بحر مضارع را از بحر مجتث بیرون  
 آریم باوّل بحر مضارع نظر کردیم سه رکن متوالی در اوّل آن مفاعیل فا

- ۱ - ذ - افزوده : بحر ۲ - م - بر وزن ۳ - ذ - بر وزن  
 ۴ - ذ - نظری ۵ - م - خواستم ۶ - م - بحور؟ ۷ - م - کنیم  
 ۸ - م - اواز ۹ - ذ - مقرون باشد - م - مفروق بود ۱۰ - ذ - نظر کردیم  
 ۱۱ - ذ - اوّلین آن مفاعیلن بود که و تدی مجموع و دو سبب خفیف باشد ۱۲ - م -  
 افزوده : مستفعلن ۱۳ - ذ - دو و تد مجموع - م - و و تد ۱۴ - م - آید

یافتیم کی وتدی مقرون و وتدی مفروق و سببی خفیف بوذ وزن<sup>۱</sup> همین سه رکن را در اول اجزاء مجتث طلب کردیم از عین فعلاتن یافتیم [کی] چون گفتیم علامتتم<sup>۲</sup> فاوتدی مجموع و وتدی مفروق و سببی خفیف بوذ بس مفاعلن<sup>۳</sup> ف از اول اجزاء مجتث باخر بردیم و گفتیم علاتن م فاعلن ف تا وزن مفاعیل فاعلات بیرون آمد<sup>۴</sup>، اینست حقیقت فک اجزاء بحور از یکدیگر و جون امثله فک و طریق تخریج<sup>۵</sup> آن معلوم شد از هر دایره بیتی بیاریم (f.g<sup>b</sup>) تا فک (این) ایات بحور نیز از یکدیگر محقق شود و اشتباه نماند ([ ان شاء الله ])

### دایره مؤلفه

(بیت) هزج

مکن زین بس نکارینا بمن بر این جفاکاری  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مکن زین بیش نادانی مکن کز من بیازاری  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

[ وزن رجز ]<sup>۶</sup>

زین بس نکارینا بمن بر این جفاکاری مکن  
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

زین بیش نادانی مکن کز من بیازاری مکن  
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

[ وزن رمل ]<sup>۶</sup>

۱ - ذ - بر وزن	۲ - ذ - فا	۳ - م - آید	۴ - ذ - تخرج ؟
۵ - ذ - افزوده : فک	۶ - ذ - افزوده : ایضاً		



بس نکارینا بمن بر این جفاکاری مکن زین  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیش نادانی مکن کز من بیازاری مکن زین  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

### دایرة مختلفه

بیت منسرح

یار ز من دل ربوذ یار ز من<sup>۱</sup> رخ نهفت  
 مفعلمن فاعلات مفعلمن فاعلات

یار ز من<sup>۱</sup> جان بخواست « باز دل از من برفت<sup>۲</sup> »  
 مفعلمن فاعلات مفعلمن فاعلات

[ وزن مضارع ]<sup>۳</sup>

ز من دل ربوذ یار ز من رخ نهفت یار  
 مفاعیل فاعلات<sup>۴</sup> مفاعیل فاعلات<sup>۴</sup>

ز من جان بخواست « باز دل از من برفت<sup>۲</sup> » یار  
 مفاعیل فاعلات<sup>۴</sup> مفاعیل فاعلات<sup>۴</sup>

[ وزن مقتضب ]<sup>۵</sup> (f. 83<sup>a</sup>)

دل ربوذ یار ز من رخ نهفت یار ز من  
 فاعلات مفعلمن فاعلات مفعلمن

جان بخواست « باز (دل) از من<sup>۶</sup> » برفت یار ز من  
 فاعلات مفعلمن فاعلات مفعلمن

- ۱ - م - باز زمن ؟      ۲ - ذ - یار ز من دل برفت ؟      ۳ - ذ -  
 افزودد : فك      ۴ - فی الاصل فاعلات والظاهر فاعلات ونسخ آ، م، ع مطابق  
 نسخه اصل است و در هر چهار موضع ( فاعلات ) است و نسخه - ذ - در اول وسوم  
 ( فاعلات ) و در دوم و چهارم که عروض و ضرب است ( فاعلان ) می باشد  
 ۵ - ذ - افزودده : ایضاً      ۶ - ذ - یار زمن دل - آ - باز زمن دل از من ؟

[ وزن مجتث ]

ربوذ یار ز من رخ نهفت یار ز من جان      بخواست باز دل از من برفت یار ز من دل  
مفاعِلن<sup>۱</sup> فعلاَتِن      مفاعِلن<sup>۱</sup> فعلاَتِن      مفاعِلن<sup>۱</sup> فعلاَتِن      مفاعِلن<sup>۱</sup> فعلاَتِن [

## دایره منتزعه

بیت سریع

صبر ربایند ز دلم عشق یار      عشق ربا بند ز دل من قرار  
مفتعلِن      مفتعلِن      فاعلات<sup>۲</sup>      مفتعلِن      مفتعلِن      فاعلات<sup>۲</sup>  
[ وزن بحر غریب ]

رر باید ز دلم عشق یار عشق      ق ربا بند ز دل من قرار صب  
فعلاَتِن      فعلاَتِن      مفاعِلن      فعلاَتِن      فعلاَتِن      مفاعِلن  
[ وزن بحر قریب ]

ربایند ز دلم عشق یار عشق      ربایند ز دل من قرار صبر  
مفاعیل      مفاعیل      فاعلات<sup>۳</sup>      مفاعیل      مفاعیل      فاعلات<sup>۳</sup>  
[ وزن خفیف ]

ز دلم عشق یار عشق ربایند      ز دل من قرار صبر ربایند  
فعلاَتِن      مفاعِلن<sup>۴</sup>      فعلاَتِن      فعلاَتِن      مفاعِلن<sup>۴</sup>      فعلاَتِن  
[ وزن بحر مشاکل ]

۱ - کذا فی الاصل و - ذ، م، ع - و الظاهر مفاعِلن      ۲ - در نسخه

مطبوعه و اصل و - م - ع - فاعلات و الظاهر فاعلان چنانک در نسخه - ذ - است

۳ - در نسخه اصل و - م - آ - ع - فاعلات و در - ذ - فاعلان

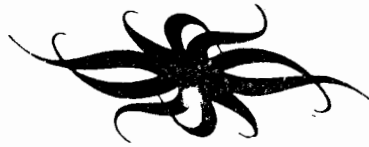
۴ - ذ - مفاعِلن

یار عشق ربایند ز دل من قرار صبر ربایند ز دلم عشق  
 فاعلات<sup>۱</sup> مفاعیل مفاعیل فاعلات<sup>۱</sup> مفاعیل مفاعیل (f. b)<sup>۸۳</sup>

### دایره متفقه

بیت<sup>۲</sup> متقارب

مکن تاکی آخر عنایم نمائی	مکن بی وفائی مکن دلربائی
فعولن فعولن فعولن فعولن	فعولن فعولن فعولن فعولن
	وزن بحر متدارک
تاکی آخر عنایم نمائی مکن	بی وفائی مکن دلربائی مکن
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن <sup>۳</sup>	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن



## قسم دوم

« در علم قافیت و نقد شعر و آن شش بابست<sup>۲</sup> »

### [باب] اول

در ذکر معنی شعر و قافیت و حدّ و حقیقت آن

### [باب] دوم

در ذکر حروف قافیت و القاب و اشتقاق آن

### [باب] سوم

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی آن

### [باب] چهارم

در ذکر حدود قافیت و اصناف (آن)

### [باب] پنجم

در ذکر عیوب قوافی و اصناف<sup>۴</sup> نابسندگی در کلام منظوم<sup>۵</sup> افتد

### [باب] ششم<sup>(f.84)</sup>

در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات مستحسن کی در نظم [و نثر کلام] باشد<sup>۶</sup>

---

۱ - ذ - افزوده : من کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم - آ - قسم اول - و در

حاشیه بخط الحاقی: دوم ۲ - در معرفت قوافی و علم شعر و آن مشتمل است

بر شش باب ۳ - م - سویم ۴ - آ - ع - اوصاف ۵ - ذ - نظم

افتد - آ - منظوم باشد ۶ - آ ، ع - افتد - س : و نثر کلام بکار آید

## باب اول

در معنی شعر و قافیت و حد و حقیقت آن

بدانك شعر در اصل لغت دانش<sup>۲</sup> است و ادراك معانی بحدس صایب<sup>۳</sup> (و اندیشه<sup>۴</sup>)  
و استدلال راست و از روی اصطلاح سخنی است (اندیشیده<sup>۴</sup>) مرتب معنوی موزون  
متکرر متساوی حروف آخرین آن بیکدیگر مانده و درین حد گفتند<sup>۴</sup> سخن مرتب  
معنوی تا فرق باشد میان شعر و هذیان و کلام نامرتب بی معنی، و گفتند موزون [تا  
فرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی و گفتند متکرر] تا فرق باشد میان بیتی  
ذو مصراعین و میان نیم بیت کی اقل شعر بیتی تمام باشد چنانک بیش ازین گفته ایم<sup>۵</sup>  
و گفتند متساوی [تا فرق باشد میان بیتی تمام و میان مصاریع مختلف هر یک بروزن<sup>۶</sup>  
دیگر و گفتند حروف آخرین آن بیکدیگر مانده] تا فرق بوذ<sup>۷</sup> میان مقفی و غیر  
مقفی کی سخن بی قافیت را شعر نشمرند اگر چه موزون افتد .

[ و ] اما سبب آنك [ کلام ] موزون را شعر خواندند<sup>۸</sup> (( ابو عبدالله<sup>۹</sup> ))  
قاسم بن سلام بغدادی کی یکی از ائمه نحو و لغت و تاریخ بوذ است می گوید<sup>۱۰</sup>  
یعر ب بن قحطان بن عابر<sup>۱۱</sup> بن « شالح بن ارفخشذ<sup>۱۲</sup> » بن سام بن نوح (( صلوات الله  
علیه کی چهار صد سال عمر یافته بوده است و او را یعر ب از این جهت خوانده اند  
کی عربی گفته است<sup>۱۳</sup> )) و<sup>۱۰</sup> بعد از طوفان لغت عربی ازو [ی] منتشر شد باسجام  
و قراین مشعوف بوذ [است و] چون در اثناء اساجیع عرب مصراعات (موزون)

۱- ذ- افزوده : ذکر ۲- ذ- دانستن ۳- نسخه آ، ذ، ع، س  
م- ندارد ۴- ذ- که گفته اند ۵- ذ- گفتیم  
۶- آ- بروزن- س: بروزی و سایر نسخ دیگر : بر روی و ظاهر اول است ۷- س:  
باشد ۸- ذ- گفتند آن بود ۹- آ، ذ، ع، س (ابو عبدالله) ندارد ۱۰- آ، ذ- افزوده : که  
۱۱- م- عامر س : غا بر ۱۲- ذ، س- شالح بن ارفخشذ ۱۳- این قسمت در نسخ  
آ : ذ، ع- نیست و درس : علیه السلام بجای « صلوات الله علیه » و باقی را ندارد

می افتاد یعرب بقوت فطنت و ذكاء قریحت آنرا «دریافت و میان» موزون و ناموزون (f. 84<sup>b</sup>) [کلام] فرق کرد و ارتجالاً این دو بیت بکفت<sup>۲</sup>

ما الخلق الا لآب و ام<sup>۳</sup>      خدین جهل او خدین علم<sup>۴</sup>  
 ما بین خلق زایغ<sup>۵</sup> و حلم      فی مرح<sup>۶</sup> طوراً و طوراً هم

و در محفلی خاص کی اکابر اقارب و اعیان خویشان او حاضر بودند انشاد کرد ایشان (( جون هرگز سخن موزون نشنیده بودند )) گفتند ما هذا الترتیل الّذی ما کنّا شعرنا بک [تقوله] این چه نسق [سخن] و ترتیب کلامست کی<sup>۸</sup> از تو مثل این گفتار<sup>۹</sup> ندانسته ایم او کفت و انا ایضاً<sup>۱۰</sup> ما شعرت<sup>۱۱</sup> به من<sup>۱۱</sup> نفسی قبل یومی هذا، من نیز تا این غایت « این سخن از خود<sup>۱۲</sup> » نیافته ام بس بسبب آنک او را بی واسطه تعلیم<sup>۱۳</sup> و تعلم بکلام موزون شعور افتاد آنرا شعر خواندند و قایل آنرا شاعر نام نهادند<sup>۱۴</sup> (( و بعضی (میگویند) شعر اول جرهم بن قحطان گفته است ))<sup>۱۵</sup> و بعضی از اصحاب تواریخ اولیت شعر را بآدم [صلوات الله علیه] حواله کرده اند و این ابیات را در مرثیه<sup>۱۶</sup> هابیل<sup>۱۷</sup> کی قایل او را بکشت بوی نسبت داده<sup>۱۸</sup>

تغیّر<sup>۱۹</sup> البلاد و من علیها      فوجه الارض مغبر<sup>۲۰</sup> قیح<sup>۲۱</sup>  
 تغیر کُلّ ذی طعم و لون      و قلّ بشاشة الوجه الصبیح<sup>۲۲</sup>

- ۱ - ذ - در می یافت و میان کلام ۲ - ذ ، م - افزوده : شعر ۳ - ذ - الاب ام ۴ -  
 س : الاب و ام ۴ - ذ - خد ابن علم او خد ابن علم - م - خد جهل خدین  
 علم - و الخدین : صاحب و الرفیق ۵ - ذ - حلق رابع ۴ - م ، آ ، ع - خلق زایغ - س : خلق  
 زایغ - و فی الاصل : خلق رابع ۶ - آ - ع - فی فرح - ذ - فی موج طوراً اهم ؟ ۷ - این قسمت  
 در نسخ آ ، ذ ، ع ، س : نیست ۸ - آ ، ع - افزوده : ما ۹ - م - بکفتار ؟  
 ۱۰ - ذ - و ایضا ۱۱ - ذ - بمن ۱۲ - ذ - از سخن  
 خویش ۱۳ - م - تعلیمی ۱۴ - م - س : نهاد ۱۵ - آ ، ذ ، ع ، س -  
 ندارد ۱۶ - ذ - مرثیه ۱۷ - م - م - افزوده : علیه السلام ۱۸ - ذ -  
 میکنند - ذ م ، س - افزوده : شعر ۱۹ - م - بغیرت ۲۰ - ذ - الملیح

فوا اسفا<sup>۱</sup> علی هاییل ابنی قتیل<sup>۲</sup> قد تضمّنه الضریح  
 و باتفاق اهل علم<sup>۳</sup> لغت آدم<sup>۴</sup> سریانی بوذه است ا کراین روایت درست است مکر  
 او [ صلوات الله علیه چیزی ازین جنس ] بلغت سریانی گفته باشد « و بعد ازو آنرا  
 بتازی ترجمه کرده (f. 85<sup>a</sup>) باشند<sup>۴</sup> »

و همچنین ابتداء شعر باری<sup>۴</sup> بهرام کور نسبت می کنند و در قصص ملوک  
 عجم آورده اند کی یزد کرده<sup>۵</sup> شاپور را کی بدر بهرام بوذ هر فرزند کی می آمد [هم]  
 در مبادی طفولیت در می گذشت چون بهرام چهار ساله شد و امید بقاء او بدید آمد  
 منجمان زایجه طالع او بنهادند و در مواضع کواکب و وجوه دلایل آن نظر کرد  
 اقتضا<sup>۶</sup> « ادوار فلکی در آن میلاد<sup>۷</sup> چنان یافتند کی نشو و نما او در غربت باشد  
 و مؤدب و مردانه<sup>۸</sup> خیزد و وارث ملک شوذ و سبب بقاء خاندان کرد بس یزد کرد  
 منذر بن عمرو بن عدی<sup>۹</sup> لخمی را کی از « دست او بر حیره<sup>۱۰</sup> » بادشاه بوذ بخواند  
 و بهرام را بنو سپرد و چند<sup>۱۱</sup> بزرگ را از ارکان دولت « با وی بحیره فرستاد<sup>۱۲</sup> » تا  
 در میان عرب بر روش یافت و فصیح و شاعر و مبارز و مردانه خاست و بعضی  
 [می] کویند ملک حیره<sup>۱۳</sup> در آن وقت نعمان بن منذر بن عمرو بن [ منذر بن عمرو بن ]  
 عدی<sup>۱۴</sup> بوذ و چون یزد کرد بهرام را بحیره<sup>۱۵</sup> فرستاد بفرمود تا ( در ) بعضی از  
 منزّهات<sup>۱۶</sup> حیره<sup>۱۵</sup> از بهر وی [ واصحاب وی ] مسکنی جداگانه سازند<sup>۱۷</sup> بس ممانان  
 خورنق و سدیر بنا کردند « و این قتیبه می کویند<sup>۱۸</sup> » خورنق ( را ) در عجم

- 
- ۱ - ذ - اسفی ۲ - ذ - عالم ۳ - ذ - و این ترجمه آن بود  
 ۴ - ذ - فارسی را ۵ - ذ - افزوده: بن بهرام بن ۶ - ذ - کردند اقتدار - س: کردند اقتضا  
 ۷ - ذ - حالت ۸ - ذ - و فرزانه ۹ - ذ - لخمی ۱۰ - ذ - قبل او در بحیره -  
 س: بر حیره ۱۱ - م - چندین ۱۲ - ذ - با او بفرستاد - س: بحیره فرستاد؟ ۱۳ - ذ -  
 بحیره؟ و در حاشیه حیره تصحیح شده است، س: حیره؟ ۱۴ - ذ - افزوده: بن لخمی ۱۵ - ذ -  
 اینجا - س: بحیره؟ ۱۶ - م: منزّهات ۱۷ - ذ - س: بسازند ۱۸ - ذ - و این قبیله میگویند

خور نگاه<sup>۱</sup> نام نهاده [ه بود] ندیعی جای خوردن و آشامیدن<sup>۲</sup> و نشستن پادشاه زاده و عرب آنرا خورنق<sup>۳</sup> کردند بتعریب و سدیر سه کنبد بوذ متداخل یکدیگر و آنرا (f. b. 85) سه دیر خواندندی عرب آنرا سدیر<sup>۴</sup> کردند و جنین<sup>۵</sup> کویند کی آن سه کنبد معبد<sup>۶</sup> ایشان بوذ است و همانا در قدیم کنبد را بزبان بهلوی دیر می خوانده اند از بهر آنک در بعضی از کتب مسالك دینه ام کی منزلی کی از «طرف اصفهان بر صوب ری<sup>۷</sup>» هست و آنرا دیر کجین<sup>۸</sup> می خوانند کنبدی مجصص<sup>۹</sup> بوذ است و حماد بن ابی لیلی<sup>۱۰</sup> کی مدار [روایت] بیشتر [اشعار عرب بروست چند قطعه تازی از] اشعار بهرام شتمل «بر تفاخر و تکاثر از اهل حیره روایت میکنند و آنچه عجم آنرا اول اشعار پارسی نهاده اند و بوی نسبت کرده اینست<sup>۱۱</sup>»

منم آن بیل دمان<sup>۱۲</sup> و منم آن شیر یله نام من بهرام کور کنتیم بوجبله و در بعضی کتب فرس دینه ام کی علماء عصر بهرام هیچ چیز از «اخلاق و احوال<sup>۱۳</sup>» او مستهجن ندیدند الا قول شعر بس چون نوبت پادشاهی بدورسید و ملک بروی بدو<sup>۱۴</sup> قرار گرفت «آذربادین زرادستان حکیم بیش وی<sup>۱۵</sup>» آمد و در معرض نصیحت گفت ای پادشاه بدانک انشاء شعر از کبار معایب ملوک و دنی عادات پادشاهانست از بهر آنک اساس آن بر کذب و مزورست و بنیاد آن بر مبالغت فاحش

۱ - ذ - خورد نگاه ۲ - س افزوده و آشامیدن ۳ - ذ - افزوده : نام، س : بخورنق  
 ۴ - م - و همجنین ۵ - ذ : بعید ۶ - ذ - طرق بر صورت دهی ۷ - م - کنجین  
 ۸ - مجصص یعنی اندوده شده بگچ ۹ - ذ - افزوده : کوید ۱۰ - ذ - بوده  
 است بتفاخر از اهل جزیره روایت میکنند (۹) و آنچه عجم آنرا اول اشعار پارسی می نهند  
 و نسبت آنرا به بهرام کور کرده اند این است بیت ۱۱ - م - و ماقی؟ ۱۲ - ذ - اختلاف  
 حال او - م - اختلاف احوال او ۱۳ - س : بدو ۱۴ - آذربادین زرادستان  
 حکیم پیش او - م - آذربادین زرادستان پیش او - آ - آذربادین بن زرادستان حکیم  
 پیش وی آمد و در نسخه چاپی آذرباد بن زرادستان



و غلو مفرط و از این جهت عظماء فلاسفه ادیان از آن مُعرض بوده‌اند و آنرا مذموم داشته و مهاجرات<sup>۱</sup> شعر(اء)<sup>۲</sup> را از اسباب مهالك «ممالك<sup>۳</sup> سالفه» و امم ماضیه (f. 86<sup>a</sup>) شمرده‌اند و از مقدمات تلف اموال و خراب دیار نهاده و عامه زناده و منکران نبوت را خیال مجال<sup>۴</sup> طعن در کتابهای<sup>۵</sup> مُنزل و انبیاء، مرسل جز بواسطه نظم سخن نیفتاده است و اندیشه معارضه ایشان جز بسبب اعتیاد اسجاع و قوافی روی نموده<sup>۶</sup> و اگر چه طایفه‌ی از دوستان<sup>۷</sup> علوم آنج از آن جمله بر منهج صدق و صواب افتده و بر نصایح مرشده<sup>۸</sup> و حکم و امثال نافع مشتمل باشد آنرا آیتی از آیات دانش نهاده‌اند و معجزی از معجزات حکمت شمرده<sup>۹</sup> و آورده‌اند (کی) اول آفریده‌ی<sup>۱۰</sup> کی در زهد «و موعظت نفس<sup>۱۱</sup>» و تسبیح و تقدیس حق شعر گفت ملکی از ملائکه<sup>۱۲</sup> مقرب بوده است باری اتفاق است «کی نخست آفریده‌ای کی در شعر خویشتن را بستود(ه) و در آن بر دیگری<sup>۱۳</sup> مفاخرت کرد ابلیس بوذ علیه اللعنه، بهرام کور<sup>۱۴</sup> از آن بازگشت<sup>۱۵</sup> و «بعد از آن شعر نکفت و نشو و فرزندان و اقارب خویش را از آن منع کرد [و] همانا ازین افتاده است کی بار بند جهرمی<sup>۱۶</sup> کی استاذ بر بطنی<sup>۱۷</sup> بوذ بنا لحن و اغانی خویش در مجلس خسرو برویز کی آنرا خسروانی خوانند با آنک سر بسر<sup>۱۸</sup> مدح و آفرین خسروست بر نثر نهادداست و هیچ از کلام منظوم

- ۱ - مهاجرات یکدیگر را هجو کردن و زشت گفتن  
 ۲ - ذ - شعرا - م -  
 ۳ - ذ : ملوک فلاسفه - م - مملوک سالفه  
 ۴ - ذ - کتب  
 ۵ - ذ - کتب  
 ۶ - م - نموده‌اند  
 ۷ - ذ - دوستان  
 ۸ - ذ -  
 ۹ - ذ - مر شده  
 ۱۰ - ذ - شمرده‌اند  
 ۱۱ - ذ - کسی  
 ۱۲ - ذ - و معرفت  
 ۱۳ - م - ملکه - ۱۴ - م - نزدیکی  
 ۱۵ - س - کلمه « کور » را ندارد  
 ۱۶ - ذ - که اول آفریده که خود را بستود و بدان بر دیگران تفوق کرد ابلیس بود  
 ۱۷ - ذ - مهربانی  
 ۱۸ - ذ - بر بطنی  
 ۱۹ - س : و اغانی خویش با آنکه آنرا خسروانی خوانند و سر بسر

در آن بکار نداشته ، و بعضی (می) کویند (کی) اوّل شعر بارسی ابو حفص حکیم ابن احوص<sup>۱</sup> سُغدی گفته است از سُغد<sup>۲</sup> سمرقند و او در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است<sup>۳</sup> ابو نصر فارابی در کتاب خویش<sup>۴</sup> ذکر او آورده<sup>۴</sup> است و صورت آلتی<sup>۵</sup> موسیقاری نام آن شهرود که بعد از ابو حفص<sup>۶</sup> هیچ کس (f. b. 86) آنرا در عمل نتوانست آورد بر کشیده و می کویند<sup>۷</sup> او در سنهٔ ثلثمائة<sup>۸</sup> هجری بوذ است و شعر (ی) کی بوی نسبت می کنند اینست :

آهوی کوهی در دشت جگونه دودا<sup>۹</sup> یار ندارد<sup>۱۰</sup> بی یار چگونه رودا<sup>۱۱</sup>  
و چون این مقدمات معلوم شد بدانک چون ایات متکرر شد و از بانزده<sup>۱۲</sup>  
و شانزده در گذشت آنرا قصیده خوانند<sup>۱۳</sup> و هر چه از آن کمتر بوذ [ آنرا ] قطعه  
[ کویند ] و در قصاید بارسی<sup>۱۴</sup> لازمست کی بیت مطلع مُصرّع باشد یعنی قافیت  
هر دو مصراع در حروف و حرکات یکی باشند<sup>۱۵</sup> و الا آنرا قطعه خوانند هر چند  
از بیست [ بیت ] در<sup>۱۶</sup> کدرد و هر شعر کی مقصور باشد بر فنون عشقیات از وصف  
زلف و خال « و حکایت وصل و هجر و تشوّق بند کر ریاحین و ازهار<sup>۱۷</sup> » و ریاح  
و امطار و وصف دمن و اطلال آنرا غزل خوانند و غزل در اصل لغت سمر دختران  
و حدیث ایشان است و مغازلت عشق بازی با زنان<sup>۱۸</sup> است و کویند رَجُلٌ غَزَلٌ<sup>۱۹</sup>

---

۱ - ذ - احوص ؟ - م - احوص ؟      ۲ - ذ ، م - افزوده : - ابو نصر  
۳ - ذ - خود      ۴ - ذ - کرده      ۵ - ذ - آلت      ۶ - ذ - م - ابو حفص  
۷ - ذ - می کویند      ۸ - ذ - ثلاث و مائه      ۹ - م - رودا      ۱۰ -  
و فی حاشیة الاصل فی هذا الموضوع : جو ندارد یار - اصح  
۱۱ - م - دودا  
۱۲ - ذ - پانجده      ۱۳ - س - می خوانند      ۱۴ - ذ - و در قصیده فارسی      ۱۵ - ذ - باشد  
- س : و حرکت یکی باشند      ۱۶ - ذ - افزوده : هم - هم در      ۱۷ - ذ - هجران  
و وصال و ذکر ریاحین و انهار      ۱۸ - ذ - با ایشان      ۱۹ - ذ - مغازل

یعنی مردی عشق باز و سماع دوست و ازین جهت « شرح احوال عاشق و صفت جمال معشوق را غزل خوانندند<sup>۱</sup> » و اشتقاق قصیده از قصدهست و آن توجه و روی نهادن است بجیزی و جائی و مقصود محلّ قصده مردم است بطلب و تحصیل و کفتمن و کردن آن بس قصیده فعلی است بمعنی مفعول یعنی مقصود شاعرست بایرادمعانی مختلف و اوصاف متفرّق از مدح و هجا و شکر و شکایت و غیر آن و هاء در آخر قصیده از برای<sup>۲</sup> آنست تا دلالت کند بر وحدت آن<sup>۳</sup> چنانک شعیر و شعیره و ذبیح و ذبیحه .

و اما قافیت بدانک قافیت (f. 87)<sup>۴</sup> بعضی از کلمه آخرین بیت باشد بشرط آنکه آن<sup>۴</sup> کلمه بعینها و معناها در آخر ابیات دیگر متکرّر نشود بس<sup>۵</sup> [اگر متکرّر شود] آنرا ردیف خوانند و قافیت در ماقبل آن باشد چنانک

#### « شعر ۶ »

رخ تو رونق قمر دارد<sup>۶</sup>      لب تو لذت شکر دارد<sup>۷</sup>  
 چون کلمه دارد<sup>۶</sup> درین شعر متکرّر آمده آنرا ردیف خوانند و قافیت در کلمه قمر و شکرست و جون ما قبل راء قمر و شکر متحرک است ق- قافیت این شعر حرفی و حرکتی بیش نباشد اعنی حرف راء و حرکت ماقبل آن، و اگر ماقبل حرف آخرین از کلمه قافیت ساکن باشد چنانک

#### « شعر ۹ »

ای نر کس بر خمار تو مست      دلها زغم تو رفت ۱۰ از دست

۱ - ذ - وصف جمال معشوق و شرح احوال عاشق را غزل خوانند - س : خوانند ۲ -  
 ۳ - نسخه اصل و آ، م، ع - وجدان و فی س :  
 وجدان و الظاهر: وحدت - ذ - و شدت آن ۴ - م - این ۵ - ذ - که ۶ - ذ، س - بیت  
 ۷ - س : بشکست ۸ - ذ - مکرر آمد - م - متکرر آید ۹ - ذ - م - بیت - س - ندارد  
 ۱۰ - ذ - رفته

قافیت آن از « آخر کلمه باشد تا بنخستین<sup>۱</sup>» حرکتی که بیش از سواکن آن بود بس قافیت [ این شعر دو حرف و حرکتی بیش نباشد و آن سین و تاء است و حرکت ماقبل آن اما اگر حرف آخرین از کلمه قافیت ] نه از نفس کلمه قافیت بود<sup>۲</sup> بل کی بعلمتی بزبان ملحق شده باشد جنانک

(«شعر»)

برخی چشم مستشان وان زلف همچون شستشان  
 کی کلمه اصلی در آخر این شعر مست و شست<sup>۳</sup> است و شان از بهر اضافه جماعت بدان ملحق شده است [ (قافیت آن از آخر کلمه باشد تا بنخستین حرکتی که بیش از سواکن حروف نفس کلمه باشد<sup>۴</sup>) ] بس قافیت این شعر پنج حرف « و حرکتی<sup>۵</sup> باشد » یعنی از نون تا بحرکت ماقبل سین مست<sup>۶</sup> و شست و این جمله را قافیت خوانند و هر کدام<sup>۷</sup> از حروف و حرکات قافیت [ (را) ]<sup>۸</sup> نامی است کی بعد از این نموده شود<sup>۹</sup> و هیچ (f. b) يك از حروف ( قافیت ) در کل قصیده « نشاید کی متغیر و [ متبدل ] شود<sup>۱۰</sup> ، الا حرف دخیل<sup>۱۱</sup> جنانک بعد ازین بکوئیم<sup>۱۲</sup> و قافیت را از بهر آن قافیت خوانند<sup>۱۳</sup> کی از بس اجزاء شعر در می آید و بیت بندو تمام می شود و اصل آن از<sup>۱۴</sup> قفوت<sup>۱۵</sup> فلاناً [ است ] یعنی از بس فلانی فرا رفتیم و قفیت

- ۱ - ذ - آخرین حرفی باشد نخستین ۲ - آ - ذ - باشد ۳ - ذ - افزوده : وهست ؟ ۴ - قسمت میان دو قلاب از تمام نسخ خطی ساقط شده است ۵ - ذ - بجای و حرکتی ( سه حرکت ) دارد و افزوده : حرکت ما قبل سین حذو است و حرکت تا مجری و حرکت شین وصل نفاذ باشد - و ظاهرأ کلمه حرکتی در متن چاپی غلط و ( سه حرکت ) نسخه - ذ - صحیح است ۶ - ذ - هست ؟ ۷ - آ - ذ - س : و هر يك را ۸ - کلمه ( را ) از نسخ آ، ذ، ع، س - افتاده است ۹ - م، آ، ع - باز نموده شود ۱۰ - ذ - نباشد که متغیر نباشد ؟ ۱۱ - ذ - افزوده : و تأسیس اگر متبدل شود روا باشد و اگر لازم دارد بحسن شعر بیفزاید ۱۲ - ذ - کوئیم ۱۳ - ذ - کویند - س : خوانند ۱۴ - ذ - افزوده : قفوت است کویند

فلاناً یعنی کسی را از بس فلانی<sup>۱</sup> روان کردم بس این کلمه را کی بناء بیت بر آن است و در کَلِّ قصیده رعایت آن لازم قافیت [ می ] خوانند یعنی بس رو اجزاء بیت است<sup>۲</sup> و بیت را مقفی < خوانند > یعنی آنرا قافیت بدیند کرده [(والله الموفق)]

## باب دوم

در ذکر حروف قافیت و اسامی<sup>۳</sup> آن [ و آن ] نه است روی<sup>۴</sup> و ردف و قید و تأسیس و دخیل و وصل و خروج و مزید و<sup>۵</sup> نایر<sup>۶</sup>

### حرف روی<sup>۷</sup>

[ بدانك ] حرف آخرین کلمه قافیت<sup>۸</sup> چون از نفس کلمه باشد آنرا روی<sup>۹</sup> خوانند چنانك

### [[شعر]]

زهی بقاء تو دوران جرخ<sup>۱۰</sup> را مفخر

چون حرف راء در کلمه مفخر اصلی است روی<sup>۱۱</sup> این شعر راء است<sup>۱۲</sup> و چنانك<sup>۱۳</sup>

ای نر کس بر خمار تو مست

چون تاء ( از ) اصل کلمه مست است روی<sup>۱۴</sup> این<sup>۱۵</sup> شعر تاء است<sup>۱۶</sup> و این لفظ<sup>۱۷</sup>

از رِواء گرفته اند [ و رِواء رسنی باشد کی بدان بار بر شتر بندند بس چون بناء جمله

۱ - ذ - فلان ۲ - ذ - باشد ۳ - در نسخه - ذ - تمام معطوفات

بدون واو عاطفه است ۴ - س : نایره - ذ - افزوده : و بزرگی این جمله

را در يك بیت جمع کرده است بیت

روی<sup>۷</sup> و ردف و ذکر قید و بعد از آن تأسیس دخیل و وصل و خروج و مزید با نایر

« و این ظاهراً از اضافات کاتب است » ۵ - ذ - افزوده : است ۶ - ذ - ملك

۷ - ذ - باشد ۸ - ذ - افزوده : بیت - س - افزوده : شعر ۹ - م - آن

۱۰ - ذ - افزوده : را

ایبات اشعار برین<sup>۱</sup> حرفست همچنانست کی کوئی جمله ایبات برین حرف بسته می شود آنرا برواء شتر مانده کردند<sup>۲</sup> و نامی مشتق از آن نهاد، (f: a<sub>88</sub>) و چون حقیقت روی<sup>۳</sup> معلوم شد و دانسته آمد<sup>۴</sup> [ که هر حرف [ کی ] در آخر کلمه قافیت از نفس کلمه باشد شاید < کی > آنرا روی بیت سازند بدانک هر حرف کی در آخر کلمه قافیت نه از اصل<sup>۴</sup> کلمه باشد » و بعد بدان ملحق گردانیده باشند<sup>۴</sup> اگر در صحیح لغت دری ملفوظ نباشد چون هاء خنده و کریه و نامه و جامه<sup>۵</sup> و یاء کی و جی و واو دو و تو نشاید کی آنرا روی<sup>۳</sup> سازند و اگر همچون حروف اصلی در [ لفظ ] آید و مشهور<sup>۶</sup> التر کیب نباشد و بکثرت استعمال<sup>۷</sup> از نفس کلمه نماید چون راء رنجور و مزدور<sup>۸</sup> و دال دانشمند و خداوند و الف دانا و بینا شاید کی این نوع را روی<sup>۳</sup> سازند و اگر<sup>۹</sup> مشهور التر کیب باشد چون الف شاهها و خداوندا و میم آندم و رفته و زال می آید و می رود و نون گلستان و نیستان درین نوع تفصیلی<sup>۱۰</sup> هست [ کی ] بعد ازین [ بشرح ] بیان کنیم [ و ] بحکم آنک قوانین لغت دری را مقیاسی درست نیست کی معرفت صحیح و فاسد آن از او طلبند و در شرح خطا و صواب کلام فارسی<sup>۱۱</sup> اصلی معتمد<sup>۱۲</sup> علیه نه کی بوقت حاجت بدان مراجعت کنند و کم [ سر ] مایکان این<sup>۱۳</sup> روز کلرد باب نقد شعر و یجوز و لایجوز قوافی<sup>۱۴</sup> خبط

- 
- ۱ - م - بدین      ۲ - م - اند ؟      ۳ - م - از نفس      ۴ - ذ - س :
- و بعلتی بدان ملحق بود (س : می باشد) - م - و بعلتی بدان گراینده باشد      ۵ - ذ - و خامه
- ۶ - ذ - و معروف      ۷ - ذ - افزوده : آن      ۸ - ذ - و مندور، و مندور
- مخفف مندپور است و مندپور بمعنی مفلوک و پریشان حال و اصل این لغت منده پور بوده است یعنی صاحب اولاد بسیار بواسطه آنکه فقیر کثیرالاولاد همیشه پریشان است و غمناک ( فرهنگ ناصری )      ۹ - ذ - افزوده : این      ۱۰ - م - تفصیل
- ۱۱ - ذ - فارسی      ۱۲ - م - معهد ؟      ۱۳ - م - آن      ۱۴ - س : آن و قوافی

بسیار کرده‌اند و خلط فراوان رواداشته و یکبارگی علم شعر<sup>۱</sup> بس بشت انداخته‌اند و روی بنظم الفاظ نا مهندب آورده از فن<sup>۲</sup> شاعری بجریان در هذیان قناعت کرده و از شیوه سخن وری بمنحول کری<sup>۳</sup> خو سندن شده و از متممیان<sup>۴</sup> ایشان کس هست<sup>۵</sup> کی از قافیت جز حرف روی نشناسند<sup>۶</sup> و در آن نیز میان حرف زاید و اصلی فرق نکنند<sup>۷</sup> از علم عروض جز مفاعیل فاعلات<sup>۸</sup> (f. 88) فهم ناکرده و از بحور شعر جز اسامی بی معنی نادانسته چنان مقلد طبع خویش [ و معتقد فضل خویش ] است کی انوری را بجا کری نبسنند و خاقانی را بدربانی قبول نکنند بس صواب آنست کی درین فصل از حروف تهجی بر ترتیب ا ب ت ث<sup>۹</sup> هر آنج در لغت دری مستعمل است بر شمارم و زواید مفرد و مرکب آنر کی باوآخر کلمات لاحق کردد و درین لغت بمنزلت حروف تصریف و کلمات ادوات <باشد> [بیان کنیم] و معنی و علت الحاق هر یک بموضع خویش شرح دهم<sup>۱۰</sup> تا اهل طبع را آنج از آن حروف روی را شاید معلوم کردد و اشتباه نماند [ ان شاء الله العزیز ]<sup>۱۱</sup>

### حرف الف

بدانک از جنس الف در اوآخر کلمات هشت حرف زائد افتد

### حرف فاعل و صفت

و آن الفی است کی در اوآخر اصول اوامر<sup>۱۲</sup> معنی فاعلیت دهد<sup>۱۳</sup> چنانک دانا و

- ۱ - ذ - افزوده : را      ۲ - ذ - از این      ۳ - ذ - بمسخرگی - ومنحول  
 شعر و سخنی که دیگری گفته بخود بر بستن      ۴ - آ، س - مقدمان - ذ - متقدمان  
 ۵ - م - نیست      ۶ - م - نشناسند      ۷ - ذ - افزوده : و - و از ۸ - ذ - مفاعیلن فاعلاتن -  
 م - مفاعیل فاعلان ۹ - ذ - الف و باوتنا - س : بر سبیل ترتیب ا ب ت ث      ۱۰ - ذ - دهم  
 ۱۱ - س : تعالی      ۱۲ - و فی الاصل - و - ع . م ، آ - اصول اوآخر - س  
 اصول اوامر - ذ : اصول      ۱۳ - آ ، ذ ، م - دهد - نسخه مطبوعه : دهند

بینا و شنوا و کویا و در آخر نعوت معنی اُتصاف دهنندگان صفت جنانك زیبا و شکیبیا.

### حرف نداء و دعا<sup>۱</sup>

و آن الفی است کی در اواخر اسامی معنی ندا دهند جنانك خداوندان [ و ] شاها [ و ] جانا و در اواخر افعال معنی دعا دهند جنانك بیایندا بروذا [ و ] جنانك <[ شاعر گویند ]>

#### « بیت »

منشیندا از نیکوان جز تو کسی بر جای تو<sup>۲</sup>  
کم بیندا جز من کسی آن روی شهر آرای تو

### حرف تعظیم و تعجب<sup>۳</sup>

و آن الفی است کی در آخر<sup>۴</sup> بعضی نعوت فایده تعظیم و تعجب دهند جنانك باکا، آفریندکارا « بسامال کی فلان دارد و جنانك شاعر<sup>۵</sup> » گویند:

#### <[ «شعر» ]>

اگر شاه غازی نکرده هنر      و ایزد مرورا ندازی ظفر<sup>(f. 89<sup>a</sup>)</sup>  
تباها کی دین محمد<sup>۶</sup> شنی      سیاه کی محراب و منبر بدی<sup>۷</sup>

### حرف نسبت<sup>۸</sup>

و آن الفی است کی در [ اواخر<sup>۹</sup> ] ( بعضی ) نعوت فایده نسبت دهند جنانك فراخا و درازا و بهنا و باریکا<sup>۱۰</sup> و باشد کی نونی در افزاینده<sup>۱۱</sup> گویند فراخنا و درازنا

- |                       |                                        |
|-----------------------|----------------------------------------|
| ۱ - ذ - حروف او دعا ؟ | ۲ - ذ - نشیندا ز نیکوان جز تو کسی بجای |
| ۳ - ذ - افزوده: سیوم  | ۴ - ذ - اواخر                          |
| ۵ - ذ - یا بسامالا    | ۶ - ذ - پیمبر                          |
| ۷ - ذ - م -           | ۸ - ذ - افزوده: چهارم                  |
| ۹ - ذ - آخر           | ۱۰ - نسخه                              |
| ۱۱ - ذ - افزوده: و    |                                        |



و معنی آن فراخی و درازی است<sup>۱</sup> الا آنک این الفاظ عام ترست و آن خاص تر

### ۲ حرف تخصیص

و آن (راء) و الفی است<sup>۱</sup> کی در او آخر<sup>۳</sup> اسامی معنی تخصیص دهند چنانک

او را و شما را (و اسب را) و جامه را

### ۴ حرف شکل و هیأت

و آن کلمه آساست کی در او آخر<sup>۵</sup> (اسامی) معنی شکل و شبه دهند چنانک

مرد [م] آسا و باذشاه آسا و خراسانیان کویند [فلان] مردی با آساست<sup>۶</sup> یعنی باوقار

[ورو] است<sup>۷</sup>

### ۸ حرف جمع

و آن هاء و الفی<sup>۱۰</sup> است کی (در<sup>۱۱</sup>) او آخر بعضی اسامی « جمع را باشد<sup>۱۲</sup>»

چنانک زرها و کوهرها

### ۱۳ حرف اشباع

و آن الفی است کی شعراء متقدم<sup>۱۴</sup> از الف اطلاق اشعار عرب گرفته اند<sup>۱۵</sup>

کی عرب در قافیة جمال و کمال مثلا جون وزن اقتضا، حرفی دیگر<sup>۱۶</sup> کند اکر لام

در محلّ نصب باشد الفی بدان الحاق کنند (کویند) جمالا و کمالا و اکر در محلّ

رفع باشد کویند جمالو و کمالو و اکر در محلّ جر باشد کویند جمالی و کمالی و این

- ۱ - ذ - باشد      ۲ - ذ - افزوده : پنجم      ۳ - س : آخر  
 ۴ - ذ - افزوده : ششم      ۵ - ذ - افزوده : بعضی      ۶ - ذ - با آساست  
 ۷ - روا : آبرو، و نیکی منظر      ۸ - ذ - افزوده : هفتم      ۹ - ذ - جر  
 ۱۰ - ذ - الف      ۱۱ - آ و س (در) ندارد      ۱۲ - ذ - برای جمع  
 آورند      ۱۳ - ذ - افزوده : هشتم      ۱۴ - ذ - ماتقدم      ۱۵ - م -  
 گفته اند      ۱۶ - در نسخه چاپی در این موضع افزوده : الحاق - وسایر نسخ خطی  
 ندارد و چون غیر لازم بود انداخته شد

الف و واو و یارا حروف اطلاق خوانند<sup>۱</sup> یعنی حرف روی را بحرکت مطلق می‌گردانند<sup>۲</sup> و قید<sup>۳</sup> سکون از وی بر می‌دارد<sup>۴</sup> و بحکم آنک در بارسی<sup>۵</sup> بیشتر کلمات مسکنة<sup>۶</sup> الاواخرست چون وزن اقتضاء [حرکت] روی کردی الفی بدان الحاق کردند<sup>۷</sup> جنانک<sup>۸</sup>

« شعر ۸ »

دوش شبی بود خوب و رخشانان<sup>۹</sup> بروین بیدنا و ماه تابانان  
و آنرا الف اشباع خواندندی<sup>۱۰</sup> از بهر آنک تولد الف جزاز اشباع فتحه<sup>(f. b)</sup> (f. 89)  
ماقبل نخیزد و متأخران شعراء استعمال این الف<sup>۱۱</sup> را عیبی فاحش «شمرند و البته<sup>۱۲</sup>»  
جایز ندارند [و] چون این مقدمات معلوم شد بدانک هر چه از این [جمله]  
حر[و] ف مفرد<sup>۱۳</sup> و ظاهر ترکیب [است] چون الف دعا و ندا و الف تعظیم  
و تعجب و الف نسبت نشاید کی<sup>۱۴</sup> روی سازند و بناء شعر بر آن نهند جنانک بلفرج  
(در قافیتی الفی<sup>۱۵</sup>) گفته است<sup>۱۶</sup>

« شعر ۹ »

باغها راغ کند رنج قدوم ملکان راغها باغ کند یمن قدومت ملکا  
و أما الف فاعل چون دانا و یینا بیشتر<sup>۱۷</sup> متأخران این الفات را از نفس کلمه  
می‌نهند<sup>۱۸</sup> از بهر آنک ترکیب آن با کلمتی تام<sup>۱۹</sup> المعنی نیفتاده است جی<sup>۲۰</sup> در صحیح

- 
- |                          |                           |                    |
|--------------------------|---------------------------|--------------------|
| ۱ - ذ - کویند            | ۲ - ذ - میگردانند         | ۳ - ذ -            |
| افزوده : و ۴             | ۴ - ذ - بر میدارند        | ۵ - ذ - فارسی      |
| ۶ - م -                  | ۷ - س - افزوده : گفته‌اند | ۸ - ذ - بیت        |
| ۹ - م -                  | ۱۰ - ذ - گفتندی           | ۱۱ - ذ - آنرا      |
| واخشانان                 | ۱۲ - ذ - شمرده‌اند        |                    |
| و آنرا                   | ۱۳ - ذ - افزوده : باشد    | ۱۴ - افزوده : آنرا |
| ۱۵ - م - الف             | ۱۶ - ذ - ابوالفرج گوید    | ۱۷ - س - و بیشتر   |
| ۱۸ - ذ - این کلمه میداند | ۱۹ - م - آ : ن - تمام     | ۲۰ - م - جز        |

لغت<sup>۱</sup> دری بین و دان و شنو و کوی « اوامر صحیحہ نیست<sup>۲</sup>، الاکی [ چیزی دیگر ] باؤل آن در آرند<sup>۳</sup> ( جنانک ) بین و بدان و بشنو و بکو یا کویند می بین و می دان و می شنو<sup>۴</sup> و چون تمام معنی این کلمات درین صورت بالف<sup>۵</sup> حاصل می شود آنرا از نفس این کلمات نهند و جایز داشت<sup>۶</sup> کی [ آنرا ] روی<sup>۷</sup> سازند جنانک انوری « گفته است<sup>۷</sup> »

« شهر » <

کسی چه داند کین کوزبشت مینارنک جگونه مولع آزار مردم داناست نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف نه هیچ دینه باسرار<sup>۸</sup> حکم او بیناست و الف شینا ویندا [ وهویندا ] ( و آشکارا ) [ و بیشوا ] و اندرو<sup>۹</sup> [ و نانبا ] قولاً واحداً روا باشد کی روی<sup>۱۰</sup> سازند<sup>۱۰</sup> و الف زیبا و شکیبیا [ را بالف شینا و بیندا ملحق می دارند<sup>۱۱</sup> در جو-واز از بهر آنک هر دو از صیغ نعوت اند همچو شیندا و بیندا و اگر چه زیبا و شکیبیا ] ظاهر ترکیب اند بسبب آنک ازین نوع بیش ازین دو کلمه « نیست در آن مساهلت کرده اند<sup>۱۲</sup> » [ و ] اما الف آسا و مرا و ترا و شور با در « هر قصیده یکی جایزست<sup>۱۳</sup> و اگر » مکرر شود (f. 90a) [ در ابیات دیگر ] آنرا ایطاخوانند و آن از عیوب قافیت است [ جنانک ] بجای خویش بیان کنیم و بعضی شعراء مرا و ترا و کرا و جرابهم جایز دارند بخلاف مارا و شمار از بهر آنک ما و شما

- 
- |                          |                                               |                                                                            |
|--------------------------|-----------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------|
| ۱ - ذ - سخن              | ۲ - ذ - نیامده است                            | ۳ - ذ - در آرد                                                             |
| ۴ - ذ - افزوده : و میکوی | ۵ - م - با دل ؟                               | ۶ - ذ - داشتند                                                             |
| ۷ - ذ ، م - کوید         | ۸ - م - بر اسرار                              | ۹ - ذ - و اندرا                                                            |
| ۱۰ - ذ - افزوده : و اما  | ۱۱ - م - و پیدا کردند                         | ۱۲ - ذ - است                                                               |
| در آن مشاهده کرده اند    | ۱۳ - اصل : در هر بیت : مرحوم علامه قزوینی طاب | نراه در حاشیه نوشته است کذا والظاهر « دریک بیت جایز است » یا « در هر قصیده |
- 
- یکی جایز است « یا نحو آن - ذ - در هر قصیده یکی جایز باشد و اگر در ابیات دیگر
- س : در هر دو بیت یکی جایز است و در نسخه مطبوعه : در هر بیت جایز است ؟

کلمات تمامست و م کلمتی<sup>۱</sup> تمام نیست بل کی اصل آن من است « نون انداخته اند<sup>۲</sup> »  
 و را بدان بیوسته بس [ کوئی ] را درین کلمه<sup>۳</sup> بجای حرفی اصلی است بخلاف<sup>۴</sup>  
 مارا و شمارا و جون ترا و کرا و جرا موصول مینویسند و واو و هاء از کتابت  
 آن انداخته اند و را بدان الحاق کرده آنرا [ نیز ] « همچون مرا شمرند<sup>۵</sup> » جنانک  
 قاینی و راق<sup>۶</sup> گفته است<sup>۷</sup>

« شعر<sup>۸</sup> »

همه ملاحظت و آهستگی و شرم تراست همه ملامت و دل خستگی و عشق مراست  
 دل من و دل تو چون دویار ساخته اند مراست آن تو وان من ای نکار تراست  
 مرا نشاط قرینست تا تو یار منی دلا بناز قرینی به از نشاط کراست  
 و قیاس آنست کی اگر جنین بر دنبال یکدیگر ندارند<sup>۹</sup> و در اثناء قصیده  
 براکنده آرند روا باشد [ و ] اما حرف جمع جنانک زرها و کوهرها [ بیشتر  
 شعراء ] روا ندارند کی آنرا حرف روی سازند همچنانک<sup>۱۰</sup> نون مردان و زنان ،  
 و اما اسامی یائی چون بلی و جای و افعال امری چون درای و بکشای روا باشد  
 کی برای توسیع مجال قافیت یاء ازین کلمات بیندازند و در قوافی الفی<sup>۱۱</sup> بیارند  
 جنانک [ گفته اند ]

« بیت<sup>۱۲</sup> »

با دل کفتم کی در بلا افتادی کم خور غم عشقش کی<sup>۱۰</sup> ز پا افتادی  
 و الفات ممدوده<sup>۱۳</sup> کی در محاورات باری آنرا مقصوره در لفظ آرند<sup>۱۴</sup> چون

- 
- |                                    |                                                  |
|------------------------------------|--------------------------------------------------|
| ۱ - ذ - و میم و تا کلمات           | ۲ - ذ - و تونون و واو بینداخته اند               |
| ۳ - ذ - کلمات                      | ۴ - ذ - بخلاف راء                                |
| ۵ - ذ - چون مرا شمرند و جایز دارند | ۶ - م - فاینی دراق                               |
| ۷ - ذ - گوید                       | ۸ - ذ - بیت ۹ - م -                              |
| ۱۰ - ذ - چون                       | ۱۱ - ذ - الف تنها                                |
| ۱۲ - ذ - شعر                       | ۱۳ - ذ - محدوده - در حاشیه بممدوده تصحیح شده است |
| ۱۴ - ذ - آورند                     |                                                  |

ضیا و بها و دعا و ربا و الفات<sup>۱</sup> جمع تکسیر چون اعدا و اعضا و احشا شاید کی<sup>۴</sup> در قوافی الفی بکار دارند و لکن<sup>۲</sup> باید [کی از<sup>۳</sup> مشهورات] (f. 90b) «که در کفت و شنید عجم مستعمل باشد»<sup>۴</sup> در نکندند و الفات تنوین جنانک رأیت رجلاً و إِشْتَرَّیْتُ جَمَلًا شاید کی روی روی<sup>۵</sup> سازند جی<sup>۵</sup> در اشعار عرب هم جایز نیست [کی بناء قافیت بر آن نهند] و اگر ضرورت افتد [همچون الفات جمع] باید کی از مشهورات کی متداول باری کویان است عدول نکنند جنانک حقا و عمدا و مرحبا و قطعا و آنج خاقانی گفته است: ۶»

خاقان اعظم کز شرف «آمد سلاطین را کنف»<sup>۷</sup>

باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

[از مستعملات نیست اما او را ازین جنس توسعات بسیار باشد] ۸» و ۹ بنزدیک

عامه شعراء [هیج] کلمه امر و نهی در قافیت [بهم] جمع نشاید<sup>۱۰</sup> کرد (جنانک)

بیا [ی] و میا [ی] بکن و مکن و اگر کسی روا دارد آنرا وجهی می توان نهاد<sup>۱۱</sup>

بخلاف صیغت نفی و اثبات جنانک رفت و نرفت<sup>۱۲</sup> کی<sup>۱۳</sup> قطعا باید کی روا نباشد

جی<sup>۱۴</sup> تر کیب در آن ظاهرست<sup>۱۴</sup> از بهر آنک لفظ نه کلمتی مستقل است و در افادت

معنی بتر کیبی<sup>۱۵</sup> محتاج نیست و م<sup>۱۶</sup> در مکن و مکوی بی تر کیب هیچ معنی نمی دهند

۱- م- و الف ۲- ذ- و لیکن ۳- س: که در ۴- ذ-

که از کفت و شنود در عجم مستعملست ۵- ذ- که ۶- ذ- افزوده:

«روا باشد و آنچه خاقانی گفته متداول نیست اما با او بدین قدر مضایقه نتوان کرد»

خاقانی راست ۷- ذ- دارد جهان را در کنف ۸- آ- ع- س: اما

با او بدین قدر مضایقت نتوان کرد ۹- ذ- افزوده: اما ۱۰- ذ-

نتوان ۱۱- ذ- کفت ۱۲- آ- م- ذ- افزوده: آن- که آن، و در

نسخه آ بجای نباشد (باشد) است و در حاشیه تصحیح شده است ۱۳- ذ- چرا

۱۴- آ- ذ- ظاهرتر است ۱۵- ذ- تر کیبی ۱۶- ذ- و میم

بس بکن و مکن در باری همجانست کی در تازی افع‌ل و لاتفع‌ل کی لفظاً و معنی  
متغایرند و رفت و نرفت همجانست کی ذهب و مذهب کی هر دو در لفظ متفق‌اند  
و بدین اعتبار انوری گفته <است><sup>۱</sup>

کجا بماند کی اقبال تو بدست قبول طرایف<sup>۲</sup> «سخن من»<sup>۳</sup> همی نکرداند  
جو بای من بوذا ندر رکاب خدمت تو عنان مدت<sup>۴</sup> من جرخ بر نکرداند  
مراا کز هنری هست<sup>۵</sup> این دو خاصیت<sup>۶</sup> است کی هر کرا بوذا از مردمانش کردند  
(f. 91<sup>a</sup>) تقدیر کردند اولین<sup>۷</sup> جانست کی نمی کردند بطرفه کرده مردمان

و دوم عنان من دهر بر نیچانند و کردند سوم از صیوروت و اصارت است ،  
و همو کویند<sup>۹</sup>

خدای جلّ جلاله ز من چنین داند کی هر که نام خداوند بر زبان راند  
<ومی کویند>

مکره‌های تو اصل حیات<sup>۱۰</sup> شد کی قضا برات عمر بتوقیع او همی راند  
<ومی کویند>

عنان بابلق آیام ده کی رایض او سعادتنی است کی درمو کب تومی راند  
<ومی کویند>

تو نا مدبر ملکى شکوه تدبیرت ز بام<sup>۱۱</sup> کیتی تقدیر بد همی راند<sup>۱۲</sup>

۱ - ذ - افزوده : شعر ۲ - س : طرایف ۳ - م - ذ - سخنم را

۴ - ذ - قدرت، و در حاشیه : مدت ۵ - آ - م - س : نیست ۶ - ذ - خاصیت

۷ - ذ - م - س : اول ۸ - کذا ظاهراً و قرائت اصل متن بدرستی ممکن نیست

۹ - ذ - و هم اومیگویند - و ذ ، س : افزوده : شعر ۱۰ - ذ - نشاط ۴ - س :

حیوة ۱۱ - س : زبان ۱۲ - در نسخه - ذ - و دیوان انوری : تقدیر

بد همی راند و نسخه آستانه تدبیر بد همی راند و نسخه مولوی : زمام گیتی تدبیر بد

همی راند - نسخه مطبوعه : تدبیر بد نمی راند

< وهو گویند ۱ >

خصایصی کی هوای تراست در اقبال ۲ خرد در آن بتحیر ۳ همی فروماند

< ومی گویند >

جونام دولت اکفی الکفاة بردم گفت بکار دولت اکفی الکفاة می ماند

< ومی گویند >

زمانه مهره تشویش باز چید چودید ۴ کی فتنه با تو همی بازد و همی ماند

و در قوافی الفی ۵ کجا و آنجا باهم شاید ۶ از بهر آنک یکی استفهامست و

دیگری ۷ اشارت و آنجا و اینجا بهم نشاید [ و بای و چهار بای بهم نشاید ] و چون قصیده

مردّف باشد و الفات زایده را اضافت کند ۸ جنانک دانای او بهنای او [ جانای ا ] و

زیبای او [ کفتای او ] جمع میان ( این ) الفات ۹ روا باشد از بهر آنک الف درین

قوافی ( حرف ردف است [ جنانک بعد ازین بیان کنسیم ] و حرف روی [ درین

قوافی ) [ ۱۰ همزه ملینه اضافتست ،

#### حرف بی ۱۱

و از جنس ب ۱۲ هیچ حرف زاید کی باو اخر کلمات در آید نیست الا کلمه آب

کی در بسیار مواضع مکرر ۱۳ می شود جنانک کلاب و دولاب و کوزاب [ و سیلاب

و غرقاب و کرداب و زهاب و سراب و بُناب ( f. b ) و شوراب و بایاب و تیزاب و کوراب ]

و زرداب و خوناب و سیماب و سبیداب و خوشاب و دوشاب ، و قطعا آب ۱۴ و کوزاب

[ و دولاب ] و سیماب [ و کوراب ] « و سبیداب و دوشاب ۱۵ » بهم نشاید و آب و شوراب

و تیزاب و بنیراب و سراب و بُناب و زهاب و سیلاب و خوناب و زرداب بهم نشاید و

۱- آ- ذ- ومی گویند ۲- م- در افعال ۳- ذ- متحیر ۴- نسخه آستانه

و نسخه مطبوعه : باز می چید ۵- م- الف ۶- ذ- جائز باشد ۷- م-

ذ- و یکی ۸- م- کنند - آ- چون دانای ۹- س : القاب ؟ ۱۰- آ- سطر

بین ( ) را ندارد ۱۱- آ- ذ- حرف باء - م- حرف ب ۱۲- س : بی

۱۳- ذ- مکرر ۱۴- ذ- و اما آب ۱۵- ذ- و دوشاب و سفیداب

آب و جلاب بهم شاید<sup>۱</sup> و در کلاب خلافی هست<sup>۲</sup> و بیشتر متأخران «روامی دارند  
 آب و کلاب بهم یعنی کلاب مایعی است<sup>۳</sup> غیر آب معهود همچون دوشاب<sup>۴</sup>، و ازین  
 جهت انوری (می) کویند<sup>۵</sup> < [ « شعر » ] >  
 دل ز بیم آنک باذی سرد بر وی بگذرد<sup>۶</sup>

روز و شب «جونانک ماهی را بر اندازی ز آب»<sup>۷</sup>

چو دودستت هر دو هم زاذند همچون رنگ و کل

کی توان کردن جذارنک از کل و بوی از کلاب  
 و تاب ([و]) بر تاب بهم شاید و آفتاب و ماهتاب بهم شاید برای آنک آفتاب  
 مرگب نیست از آف و تاب جنانک ماهتاب کی معنی آن تاب ماه است

حرف تی<sup>۸</sup>

و زواید این [ جنس ] دو حرفست

[ حرف ] اضافت و ضمیر

و آن تائی است کی در او آخر<sup>۹</sup> اسماء معنی اضافت بحاضر<sup>۱۰</sup> دهد جنانک اسبت  
 و غلامت و در او آخر افعال معنی ضمیر حاضر دهد<sup>۱۱</sup> جنانک می دهدت و می کویند  
 حرف رابطه و اثبات

و آن کلمه « است باشد<sup>۱۲</sup> » که در او آخر کلمات فایده اثبات صفت کند در  
 موصوف<sup>۱۳</sup> و ربط صفات کند بموصوف جنانک [ فلان کس ] آمده است و نشسته  
 است<sup>۱۴</sup> و این از اختصاصات لغت باریسی است و سخن در اکثر م. واضح بی آن تمام  
 نباشد و روا باشد کی در وصل<sup>۱۵</sup> همزه [ آن ] حذف کنند و کویند (f. 92<sup>a</sup>) فلان

۱- ذ- و آب و جلاب بهم نشاید ۲- ذ- خلافت ۳- آ- م- ع-  
 مایعی- نسخه چاپی: مائی ۴- ذ- بجهت آنکه مایعی است همچون دوشاب روا می  
 دارند ۵- ذ- راست ۶- ذ- نگذرد ۷- م- همچون نکه ماهی بر اندازی  
 ز آب- آ- بر اندازی ز آب، نسخه مطبوعه: بانندازی ز آب- ذ- چون ماهی کورا بر اندازی  
 ز آب ۸- ذ- آ- س: حرف تاء- م- حرف ت ۹- ذ- آخر ۱۰- :  
 س: محاضر؟ ۱۱- ذ- دهد بحاضر ۱۲- ذ- ایست- س: است ۱۳- ذ- بموصوف  
 ۱۴- در نسخه چاپی (است) ندارد ۱۵- نسخه اصل: اصل- کذا وعله «وصل»

در نسخه آ- م- ع- [ وصل ] است و در نسخه مطبوعه و نسخه ذ: اصل



[کس] عالمست و فلان کس توانگرست و تاء ضمیر و اضافت نشاید کی روی سازند اما  
تاء رابطه بحکم آنک بعض کلمتی مفردست جایز داشته اند کی در هر قصیده یکی  
بیاید ۱ جنانك [گفته اند] « شعر »

گفتند که یار رخت بر بست بس وای دلم اگر چنینست

و [جنانك] سنائی گفته است « شعر »

زخم تیر بلا سبر شکنست هیچ کس خود ز زخم او نبرست

و اما تاء تأنیث عربی (کی) در وقف ها کرده چون حرمت و دولت و نعمت و

امثال آن بیشتر شعراء مطلق ماقبل آنرا التزام کرده اند > جنانك

« شعر »

خدای عزوجل چون زبنده طاعت خواست ۲ بسکرد اول ارزاق بندکان قسمت  
رسول امت خود را چه و سنتی فرمود هم از نخست ضمان شد شفاعت امت  
و التزام ماقبل تاء قافیت کرده است ۳ [و] جنانك سید حسن [غزوی] گفته است ۴

« شعر »

حود دولت رفت بر تخت امارت مه تاجش بذیرفت استدارت

وزیری جست جست و راد (و) مقبل کی باشد در هه کارش مهارت

و حرف دخیل را بجنس خویش نگاه داشته ۵ و این التزام بنزدیک بیشتر شعراء  
نه از صنعت اعنات ۶ است [کی آنرا لزوم مالا یلزم خوانند] بل کی نگاه داشتن [ما  
قبل] تاء تأنیث البتّه واجب دارند ۷ اگر چه آن حرف در عداد حروف قافیت نباشد و  
در آن مدخلی ندارد و این لزوم از آنجا گرفته اند کی در قوافی عجم ماقبل جمله  
تاء ات اصلی ساکن است جنانك مست و دست و راست و خواست و بخت ۸ و

۱- ذ بیارند ۲- ذ - ع - م - خواست - نسخه مطبوعه وس : داشت - ودر -

آ - هر دورا دارد ۳- ذ - اند ۴- س : راست ۵- ذ - افزوده : است

۶- م - اعناق ؟ ۷- ذ - است ۸- م - تخت

رخت و رفت و گفت، و هر حرف ساکن که ماقبل روی افتد در شعر باری التزام آن واجبست چنانک در فصل ردف بیان کنیم، بس چون مألوف اشعار عجم آن بود که ماقبل تاء ات را رعایت کنند<sup>۱</sup> در الفاظ عربی نیز بر آن رفتند و ماقبل تاء ات عربی را التزام کرد<sup>۲</sup> فکیف<sup>۳</sup> کی بیشتر<sup>۴</sup> شعراء عرب نیز ماقبل حروف ضمیر را در قوافی مرعی داشته اند چنانک صمتی و عمتی و صامتی<sup>۵</sup> و قامتی و ثوابک و کتابک و ذلکا و هنالکا کی درین همه ماقبل حرف<sup>۶</sup> ضمیر را التزام کرده اند و سبب و علت آن در کتاب العرب فی معاییر اشعار العرب<sup>۷</sup> بیان کرده ایم<sup>۸</sup> و بعضی متأخران بر اصل جواز رفته اند و درین تاء ات بر حرف روی اقتصار کرده (و) بیشترین آن در قوافی موصوله باشد [چنانک<sup>۱۰</sup>] انوری گفته است<sup>۱۱</sup> < [د شعر] >

ای جهانرا ایمنی از نعمت<sup>۱۲</sup> طغرلتکین

جاووزان منصور باذا رایت<sup>۱۳</sup> طغرلتکین

[نور و ظلمت از حضور و غیبت خورشیددان

امن و تشویش از حضور و غیبت طغرلتکین]

ورضی نیسابوری<sup>۱۴</sup> گفته است < [ (شعر) ] >

آنک زو هر کردنی در زیر بار منتست

سرور کیتی مجیر الدین نصیر ملتست

حاصل دور جهان نصر محمد کز کفش

مرامید منہزم را هر دمی صد نصرتست<sup>۱۵</sup> (۱۰۹۳)

۱ - م - افزودہ : و ۲ - ذ - کردند ۳ - ربط این جملہ بماقبل درست

واضح نیست . ۴ - ذ - جملہ ۵ - ذ - و سامتی ۶ - م - حروف

۷ - ذ - عرب ( بدون الف و لام ) ۸ - ذ - کرده ام ۹ - ذ - و برین

۱۰ - ذ - افزودہ : و ۱۱ - س : فرمودہ است ۱۲ - ذ - در مدت ۱۳ - ذ

دولت ۱۴ - م - نیشابوری ۱۵ - م - زمرتست !

و دیگر <ی> گفته است < (شعر) >

دنیا سرای آفت و جای مخافتست آرامگاه نکبت و مأوای محنتست  
کنج مراد از آن سوی<sup>۱</sup> عالم طلب جرا زیراک زین سویش<sup>۲</sup> همه رنج و مشقتست

حرف ثی<sup>۳</sup>

در بارسی دری نیست

حرف جیم

از جیم اصلی هیچ حرف زاید نیست و از جیم اعجمی چون جیم چراغ و چاکر

حرف تصغیر<sup>۴</sup>

است و آن جیمی است موصول بهاء بیان حرکت جنانک غلامچه و بازامچه و باغچه و سراچه، و در قافیت میان جیم اصلی و جیم اعجمی [جمع] نشاید کرد جنانک بنج و پنخچ<sup>۵</sup> و خواجه و سراچه کی روی<sup>۶</sup> مختلف گردد و کلیچه و دریچه و بازیچه بهم شاید و کفچه<sup>۶</sup> و سفچه<sup>۷</sup> [و چمچه<sup>۸</sup>] بهم [شاید] و لباچه<sup>۹</sup> و سراچه بهم [شاید] و آلوچه و سبوجه بهم [شاید] و غلامچه و بازامچه [بهم شاید] و باغچه<sup>۱۰</sup> و طاقچه بهم نشاید<sup>۱۱</sup> از بهر آنک جیم در هر دو<sup>۱۲</sup> تصغیر راست.

حرف حی<sup>۱۳</sup>

در بارسی<sup>۱۴</sup> نیست

- 
- ۱ - م - سوء      ۲ - ذ - سوش      ۳ - آ - ذ - حرف ناء - م - حرف ث  
۴ - م - تصغیرات      ۵ - پنخج - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بهن و پنخش است  
۶ - کفچه بر وزن و معنی چمچه است و پیچ و تاب سر زلف را نیز گویند      ۷ - سفچه بر وزن کفچه بمعنی سفج است که خربزه نارسیده باشد و در خراسان سیبچه گویند و شراب جوشیده نیز باشد      ۸ - چمچه مصغر چم است و چم آبگردان بزرگ چوبی را گویند  
۹ - لباچه بر وزن سراچه بالا پوش است و در نسخه - ذ - بجای لباچه کباچه دارد و  
ظاهرأ غلط است چه در کتب لغت معنی برای آن یافت نشد      ۱۰ - م - باقچه ؟  
۱۱ - آ - ع - بهم نشاید - ذ - بهم دو دو شاید - نسخه چاپی و نسخه - م - ن - بهم شاید - ظاهرأ نشاید صحیح است چه از علتی که ذکر میکنند «جیم در هر دو برای تصغیر است» کلمه (چه) ردیف خواهد بود و ما قبل چه که قاف و غین است باهم قافیهر را نشاید  
۱۲ - ذ افزوده : از اینها      ۱۳ - ا - ذ - ع - حاء - م - ح      ۱۴ - ذ - فارسی

## حرف خی

« ازین حرف الّا ۲ » حرف موضع نیافتم چنانک سنک لاخ بمعنی سنکستان و دیولاخ یعنی جای دیوان و آن خانها(ی) خراب و جایها(ی) نزه بسیار آب و گیاه را کوبند کی در شعاب ۳ کوهها و مواضع ۴ غیر ماهول باشد

## حرف دال

وزواید آن دو بیش نیست حرف نعت

و آن میم و نون ودالی است که در اواخر صفات بمعنی نعت باشد چنانک دانشمند و حاجتمند و هنرمند و دردمند و نزدیک بدین معنی خداوند و خویشاوند و باوند یعنی بند که بر بای نهند و آوند خنوراب ۵ را (f. b. 93) کوبند و همانا در اصل آب وند

بوذه است و حرف رابطه و جمع

و آن نون ودالی است کی در آخر صفات فایده ربط [ صفت ] بجماعت دهند چنانک عالمند و توانگرند و در جمع کوبند می آیند و می روند و رفتند و آمدند و در قوافی دالی خداوند و خویشاوند بهم شاید از بهر آنک مشهور التر کیب نیست و بکثرت و استعمال و قلت امثال و اخوات ۶ از کلمات مفرده می نمایند و خردمند و هنرمند بهم نشاید ۷ و مستمند و دردمند بهم نشاید از بهر ظهور تر کیب ۸ و دانشمند و حاجتمند بهم

---

۱ - ۱ - ذ - ع - خاء - م - خ  
 و خانها ۵ - در نسخ آ - ذ - م - ع - خنوراب - و خنور بضم تین ظرف مطلقا از کوزه و کاسه و خم و سبو و مانند آن و بفتح خاء نیز گفته اند، و در نسخه چاپی خنوراب و آن غلط است ۶ - ذ - افزوده : آن ۷ - نسخه اصل : شاید - کذا و الظاهر :  
 نشاید و نسخ خطی : نشاید ۸ - آ - ذ - ع - م - : و مستمند و دردمند بهم نشاید از بهر ظهور تر کیب، و در نسخه مطبوعه «مستمند و دردمند از بهر ظهور تر کیب» و مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه در حاشیه مرقوم داشته است : کذا! و مقصود از این کلام معلوم نیست و ظاهر آنست که اصل عبارت این طور بوده : و مستمند و دردمند بهم شاید از بهر عدم ظهور

تر کیب در مستمند

شاید اگر چه وجه ترکیب در حاجتمند ظاهر ترست اما چون دانشمند اسم علم کشته<sup>۱</sup> است عالمان را با اسمی مفرد مانند شده است و ازین جهت هر دو با هم قافیت می سازند [جنانک] انوری گفته است

< [ ( شعر ) ] >

آدمی زاده بی کنه نبوذ      زان بکفارتست حاجتمند  
شخص و دینت و دیعت ایزد      بی نیاز از طیب و دانشمند

حرف ذال

۴ زواید آن سه است

حرف مضارع

و آن ذالی [مفرد] ست کی در او آخر<sup>۴</sup> کلمات فعل را بصیغت ۴ مضارع کردند  
جنانک آید روذومی گویدومی شنوذ

حرف ضمیر

و آن یاء و ذالی است کی در آخر کلمه فایده ضمیر جماعت حاضران دهند  
جنانک می آیند<sup>۵</sup> و می رویند و ربط را نیز باشد<sup>۶</sup> جنانک عالمید و توانگرید

حرف دعا

و آن الف و ذالی است کی در او آخر افعال معنی دعا دهند جنانک برساز و  
بدهاز و بصیغت خاصه دعا باذ و مباد [است] و در اصل (f. 94) بواذ و مباد بوزه است  
« و او تخفیف را<sup>۷</sup> حذف کرده اند و در قوافی ذالی هفتاد و هشتاد بهم شاید، افتاد و

۱ - ذ - شده      ۲ - ذ - افزوده : و      ۳ - س : آخر      ۴ - ذ - بصیغت

۵ - م - می آیند      ۶ - ذ - شاید      ۷ - ذ - و او را جهت تخفیف

بد افتاد بهم نشاید و کشاد و نکشاد بهم نشاید اما ۱ داد و بیداد بهم شاید از بهر آنک  
 [ لفظ ] بیداد اسم علامت ظلم را جنانک ۲ [ لفظ ] بی اسب و بی مال « و مانند آن ۳  
 کی ترکیب این کلمات مشهور و معلومست و سوز و نمکسوز بهم شاید و بدید و  
 نا بدید بهم شاید و جمله الفاظ ماضی چون رفت و گفت و آمد و شد ۴ و دید و شنید  
 و کرد و آزد و غیر آن شاید کی قافیه سازند بخلاف الفاظ مضارع که صیغ ماضی  
 کلمات مفرده اند و صیغ مستقبل مرگیند ، و بدانک در صحیح لغت دری ما قبل دال  
 مهمله الراء ساکن جنانک « درد و مرد ۵ » یازاء ساکن جنانک دزد [ و مزد ] یا  
 نون ساکن جنانک ۶ کمند [ و کزند ] نباشد و هردال کی ما قبل آن یکی ۷ از  
 حروف مدّ ولین است جنانک باذ و شاذ و سوز و شنوز و دید و کلید یا یکی از حروف  
 صحیح متحرّ کست جنانک نمد و سبذ و دذ و آمد همه ذال معجمه اند و در زبان اهل  
 غزنین و بلخ و ماوراء النهر ذال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرنند ۸  
 جنانک [ گفته اند ]

( شعر )

۱ - آ - ع - افتاد و بدافتاد بهم شاید و کشاد و بکشاد بهم شاید ، و نسخه - م -  
 بهمین عبارت است جز آنکه بجای بدافتاد به افتادست ، و در نسخه مطبوعه : افتاد و بد افتاد  
 بهم کشاد و بکشاد بهم شاید ، و س : افتاد و به افتاد بهم شاید کشاد و نکشاد بهم شاید  
 داد ؟ و تمام سهو است و صحیح آنست که در متن اصلاح شده و مطابق با نسخه ذ است  
 و عبارت لسان القلم در این موضع چنین است « و بعضی گفته اند که افتاد با نیفتاد و  
 کشاد با نکشاد و پدید با نا پدید می شاید و در این سخن بحث است از آنکه بیشتر  
 گذشت که نفی و اثبات بهم نمی شاید و این الفاظ از قبیل نفی و اثبات است » و این عبارت  
 مؤید تصحیحی است که در متن شده است و مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه در این موضع  
 در حاشیه نوشته است :

کذا ؟ نه قرائت اصل درین موضع بدرستی ممکن است نه مقصود از این چهار کلمه

۲ - ذ - کویند چنانک ۳ - ذ - و بی مانند ۴ - ذ - م - افزوده :  
 ستم و - س : آمد شد ۵ - ذ - درد مند ؟ ۶ - ذ - افزوده : چند و  
 ۷ - م - افزوده : حرف ۸ - ذ - آید

از دور جو بینی مرا بداری<sup>۱</sup>      بیش رخ رخسنده دست<sup>۲</sup> عمدا  
 چون رنگ<sup>۳</sup> شراب از<sup>۴</sup> بیاله کردد      رنگ رخت از پشت دست پیدا<sup>۵</sup>  
 [ و ] دال و ذال بهم قافیت کرده<sup>۶</sup> از بهر آنک ایشان همه دالات مهمله در لفظ آرند

حرف ری<sup>۷</sup>

و زواید آن ده است

## حرف فاعل

و آن کاف و الف و راء است<sup>۸</sup> که در اواخر افعال معنی فاعلیت دهنده (f. 94)<sup>b</sup> چنانک کردکار و آفریند کار و آم-وزکار و در اواخر اسماء [ < و > ] صفات معنی نعت دهد چنانک سازکار و کامکار و آموختکار<sup>۱۰</sup> و نزدیک بدین معنی یادکار و روزکار

## حرف حرفت و صناعت

آن کاف و راء است که در [ او ] آخر اسامی معنی حرفت دهد چنانک زرگر و کاسه گروتیرگر

## حرف مصدر

و آن کاف و راء است<sup>۱۱</sup> کی در اواخر بعضی افعال معنی مصدری دهد چنانک رفتار و گفتار و کردار و در بعضی کلمات معنی صفت دهد چنانک کشتار و مردار و خریدار و گرفتار<sup>۱۲</sup> و خواستار و فروشار

## حرف شکل و شبه

و آن سین و الف و راء است که در [ او ] آخر<sup>۱۳</sup> اسماء معنی تشکّل و تشبیه دهد بجزیی چنانک شرمسار و نکونسار<sup>۱۴</sup> و کرز کاوسار<sup>۱۵</sup> و بمعنی موضع نیز باشد<sup>۱۶</sup> چنانک

۱- ذ - از دورچه (کذا) تو مرا بینی داری    ۲- ذ - دو دست    ۳- م

- زنک    ۴- ذ - در بیاله    ۵- ذ - رنگ رخ تو ز پشت دست پیدا

۶- ذ - افزوده : است    ۷- آ : حرف رای - م : ر    ۸- ذ - ورائیست

۹- ذ - دهد    ۱۰- ذ - و آموزگار    ۱۱- ذ - ورائیست    ۱۲- ذ - گفتار

۱۳- ذ - افزوده : کلمات    ۱۴- و فی الاصل « نکوسار » و آن نیز لفظ صحیح و

مخفف نکونسار است ولی مناسب مقام نکونسار است نه نکوسار کما لایخفی، در نسخه

آ - م - نیز « نکوسار » و در - ن - ذ - ع - « نکونسار » است    ۱۵- گرز گاو

سار و گرزۀ گاو سار بمعنی گرز گاو چهر است که گرز فریدون باشد ۱۶- ذ : بود

## کوهسار و رخسار و شاخسار

## حرف تفضیل

و آن تاء و راء است<sup>۱</sup> کی در او آخر صفات معنی ترجیح [و تفضیل] دهد جنانک  
عالم تر و توانکرتر

## حرف لیاقت

و آن واو و الف و راء است کی در او آخر بعضی اسامی معنی لیاقت و شایستگی  
« (جیزی) دهند»<sup>۲</sup> جنانک کوشوار و شاه و ارو نزدیک بهمین معنی جامه و ارو نامه و ار  
و خانه و ار یعنی<sup>۳</sup> باندازه جامه و خانه و لایق نامه، و بمعنی مشابهت نیز باشد جنانک مردوار  
و ترکی و ار یعنی مانند مردان و ترکان

## حرف صحابت

و آن واو و راء است کی در او آخر بعضی اسامی معنی خداوندی چیزی<sup>۴</sup> دهد  
جنانک پیشه و ر و هـ - رور و تاجور و بهمین معنی<sup>۴</sup> رنجور و مزدور و دستور یعنی  
خداوند (رنج) و مستحقّ مزد و خداوند دست و منصب و آنچه اجازت را دستوری (f. 95<sup>a</sup>)  
خوانند ازین است یعنی او را صاحب (( ید )) کردانیدنست ( بر آن کار)<sup>۵</sup>

## حرف میل و شهوت

و آن باء و الف و راء است موصول بهاء بیان حرکت کی در [ او ] آخر اسامی  
معنی میل و شغف دهد بجیزی جنانک غلام باره و روسبی باره و سخن باره و جامه باره  
یعنی « پسر دوست و روسبی دوست<sup>۶</sup> » و سخن دوست و جامه دوست

## حرف مغرس و منبت

و آن زاء و الف و راء است کی در او آخر نباتها معنی اختصاص موضع دهد بدان

۱- ذ: وراثت ۲- ذ: دهد چیزا ۳- ۲- بعضی ۴- ۳- ۲- ۱- خداوندک خبری  
۴- ذ: افزوده: نزدیک ۵- از نسخه چاپی کلمه (کار) افتاده، ذ-  
کردنست بدین کار ۶- آ- ع- و صنعت ۷- فقط در نسخه ذ است



چنانك كشت زار و لاله زار و گلزار» و بهمین معنی<sup>۱</sup> «هندبار و دربار

### حرف صفت

و آن دال و الف و وا، است کی در اواخر بعضی اسامی معنی صفت دهند چنانك  
آبدار و تابدار و بایدار و همچنین «جاندار و برده دار»<sup>۲</sup> و راه دار .  
و در قوافی رائی کردگار و آمرزگار بهم [نشانید] و ستم کار و زیان کار<sup>۳</sup>  
[نشانید] و مردوار و دلبروار<sup>۴</sup> [نشانید] و جامه وار و نامه وار<sup>۴</sup> نشانید و رفتار  
و گفتار و کردار بهم نشانید و بعضی [گفتار و رفتار بهم] روا داشته اند از  
بهر آنك ازین جنس مصدر بیش ازین نیست و اطرادی ندارد در سایر کلمات  
بس [کوئی] دوسه کلمه مفردست بر يك وزن و راهوار و شاهوار بهم [نشانید]  
و دینار و خریدار بهم [نشانید] و کھسار و رخسار نشانید [و کشتزار و کارزار<sup>۴</sup>  
[نشانید] و اوستوار<sup>۴</sup> و کوشوار نشانید<sup>۴</sup> و عنبربار و کوهربار بهم نشانید و لاله زار  
و بنه زار نشانید و کوشیار و هوشیار بهم نشانید و مردار و کشتار بهم نشانید، و بعضی  
هندبار و زنگبار بهم روا داشته اند یعنی هر يك اسم<sup>۵</sup> ولایتی است و قیاس آنست  
کی روا نباشد (f. 95<sup>b</sup>) همچنانك لاله زار و کشتزار و هزاروده هزار بهم نشانید<sup>۶</sup>  
[و آبدار و بایدار<sup>۷</sup> بهم نشانید چون معنی مختلف باشد چنانك] انوری<sup>۸</sup> گفته است<sup>۸</sup>

### [«شعر»]

چون سلك معانی نظام دادم	زان تا سخنم آبدار باشد
خرشیدن کسوف فنا نیند	تا قصر ترا برده دار باشد
ملکی <sup>۹</sup> جو جهان بایدار یابی <sup>۱۰</sup>	خود ملك جنین بایدار باشد

کی آبدار بمعنی طراوت و رونق است و بایدار بمعنی ثابت و دایم، و<sup>۱۱</sup>

۱ - ذ - وهم بدین معنی نزدیک ۱ - ذ - چا پار دار و برده دار و - م - ن - خانه دار و برده دار  
۲ - ذ - افزوده: بهم ۳ - کذا فی الاصل و م - آ - ع - و فی نسخه - ذ، س: استوار  
۴ - ذ - افزوده: باهم ۵ - ذ - نام ۶ - م، س - شاید ۷ - م - تابدار  
۸ - ذ - کوید ۹ - ذ، م، س - ملکت - آ - ملك ۱۰ - ذ - بادا  
۱۱ - ذ - افزوده: اما

بهتر و بدتر بهم نشاید و راهبر و پیغامبر بهم [شاید] و بار و بیرار بهم شاید و بریر و بس بریر نشاید و بکیر و کفکیر و شبکیر بهم شاید و انجیر و بیندانجیر شاید و زرکر و خنیاکر بهم شاید و هنرور و سخنور<sup>۴</sup> [شاید] و کزیر و ناگزیر بهم نشاید و رنجور و مزدور بهم شاید از بهر آنکه مشهور ترکیب نیست و ببذیر و دل‌بذیر بهم شاید و راه‌دار و جاندار<sup>۳</sup> بهم شاید و رکاب‌دار و سلاح‌دار بهم نشاید و بکستر و دادکستر بهم شاید و دلبر و رهبر بهم شاید و کهنتر و مهتر بهم نشاید الا کی<sup>۴</sup> یکی اسم باشد

#### حرف زی<sup>۵</sup>

و ازین جنس هیچ زاید نیست الا

#### حرف لعب

جانانک حقه باز و عمودباز و زنک‌باز و جامه باز و درق‌وافی زایی ساز و ناساز بهم شاید و کارساز و بساز شاید و بیاز و دیرباز و باز و حقه باز بهم شاید<sup>۷</sup> و هر روز و امروز بهم شاید و بعضی شعرا، روز و نوروز بهم جایزه<sup>۹</sup> داشته‌اند یعنی نوروز نام روز(ی) معین<sup>۱۰</sup> است [و نه بمعنی روز نواست] و هنر ورز و (f. 96) کشاورز بهم شاید و سخن ورز و هنر ورز نشاید و آمدباز و ازدی باز بهم شاید

#### حرف سین

و از این جنس هیچ زاید نیست الا

#### حرف شکل و هیأت

و آن دال و یا، و سین است کی در [او] [آخر]<sup>۱۱</sup> بعضی اسامی معنی شکل

- ۱ - آ، ذ، م - بهم شاید - و در آ- کلمه (شاید) نیست ۲ - ذ- افزوده : بهم  
 ۳ - م - خانه‌دار ۴ - م - آنکه ۵ - آ - حرف زای - ذ - زا - م - ز  
 ۶ - ذ - زیاد - س : حرف زاید ۷ - ذ - بهم نشاید، و باز بمعنی لعب  
 و حقه باز بهم نشاید ۸ - ذ - افزوده : اما ۹ - ذ - روا ۱۰ - س : نامی  
 ۱۱ - در - ذ، م - آخر

و شبه دهند چنانک مردم دیس و خایه دیس و ترنج دیس و فرخی گفته است<sup>۱</sup>  
 یکی خانه کردست<sup>۲</sup> فرخاردیس کی بفروزد<sup>۳</sup> از دین اوروان  
 [و] فرخار بت خانه باشد<sup>۴</sup> و تندیس<sup>۵</sup> تمثال باشد، و در قوافی<sup>۶</sup> سینی آس  
 و دستاس و خراس بهم نشاید مکر معنی مختلف باشد چنانک سید حسن گفته<sup>۷</sup> است

[> شعر، <]

بخواه جام کی سر جرب کرد خصم ترا بشیشه<sup>۸</sup> تپی این آبکینه رنک خراس  
 موافقان را باست<sup>۹</sup> نمالد و جه عجب در آسیاء فلک سنبله نکردد آس  
 یعنی آرد (نکردد) و لفظ آس هم بر آسیاء اطلاق کنند و هم بر آنج  
 (آسیا) خرد کند<sup>۱۰</sup> و دسترس و فریادرس بهم شاید و هر کس و ناکس بهم شاید

حرف شین

و زواید آن دو است

حرف مشابہت

و آن واو و شینی است<sup>۱۱</sup> کی در [او] آخر اسامی فایده<sup>۱۲</sup> مشابہت دهند چنانک<sup>۱۳</sup>  
 ماهوش و حوروش و بازشاهوش

حرف مصدر و ضمیر

و آن شینی مفرد<ست> کی در او آخر اوامر معنی<sup>۱۴</sup> مصدر دهند<sup>۱۵</sup> چنانک  
 روش و دهش و برورش در او آخر افعال ضمیر غایب باشد چنانک داذش و کفتش  
 و می بردش و می دهندش و در او آخر اسماً معنی<sup>۱۶</sup> اضافت بغایب دهند چنانک اسبش  
 و مالش و غلامش، و در قوافی شینی<sup>۱۷</sup> ماهوش و حوروش بهم نشاید و خوش

۱ - آ - افزوده : شعر ۲ - ذ - کردند ۳ - آ - بفزود ۴ - ذ -  
 است ۵ - ذ - تبدیس ؟ ۶ - ذ و در قافیة ۷ - ذ - راست ۸ - ذ -  
 لطف ۹ - م - افزوده : هم ۱۰ - س : وهم بر آس و آسیاب ۱۱ - ذ -  
 بود ۱۲ - م - افزوده : چون ۱۳ - ذ ، آ ، م ، س : - آرد ۱۴ - م - س : شین

و ناخوش و هوش و بیهوش شاید (f. 96b) اگر ۱ یکی بمعنی عقل ( باشد ) و یکی بمعنی معنی مغی علیه و خویش و از آن خویش بهم شاید اگر یکی بمعنی خویشاوند باشد و یکی بمعنی خود و کش و کشاکش بهم شاید و بیش و کم بیش ۴ نشاید ( و کیش و بد کیش نشاید ۴ ) الا کی معنی ۴ مختلف [ باشد ] و جوش و سر جوش ۵ بهم شاید ۶ و درپوش و سرپوش و شپوش بهم شاید ۷ و بتراش و قلم تراش بهم شاید ۷ و برورش و دهش بهم نشاید جنانک « کمال اصفهانی ۸ » گفته است

[[شعر]]

ای زرایت ملک و دین در نازش و در برورش  
 ای شهنشاه فریدون فر اسکندر منش  
 تیغ حکمت آفتاب گرم رو را بی کند  
 تاب عزمت آورد خاک زمین را در روش ۹  
 مقتبس از شعله رایت شعاع آفتاب  
 مستعار از نفعه خلقت نسیم خوش دمش ۱۰  
 بر سر آمد کوهر تیغ تو در روز نبرد  
 بر سر آید هر کرا ز آن دست باشد برور <ش>

و در بیشتر « ابیات این شعر ۱۱ » شین مصدر را روی ساخته است و اگر این جایز ۱۲ دارند [ بس ] نون مصدر ۱۳ نیز جایز باید داشت جنانک ۱۴ کردن و گفتن و نمودن و آوردن و مانند آن < و > اتفاق است کی این نونات را ۱۵ روی نشاید ساخت و اگر ضرورت افتد در هر قصیده یکی [ بیش نشاید ] جنانک انوری ۱۶

۱ - ذ - چون ۲ - ذ، م - افزوده : بهم ۳ - آ - ندارد ۴ - ذ - الا بمعنی  
 ۵ - ذ - خوش و سرخوش ۶ - از نسخه چاپی افتاده است ۷ - آ، س - نشاید ۸ - ذ -  
 کمال الدین اسمعیل ۹ - م - زمین در پرورش ۱۰ - م - خوددمش ۱۱ - ذ - این  
 قصیده ۱۲ - ذ - روا ۱۳ - ذ - مصدری ۱۴ - ذ - مثل ۱۵ - ( را ) از نسخه  
 چاپی افتاده است ۱۶ - م - آذری؟

گفته است .

[ < شعر > ]

ای نهان کشته در بزرگی خویش      وز بزرگی ز آسمان در بیش  
آفتاب این جنین بود کی تویی      آشکار و نهان ز تابش خویش (f. 97<sup>a</sup>)  
ای توانگر ز تو بسیط زمین<sup>۱</sup>      وز نظیر تو آسمان درویش  
شاذ باش ای بمعجزات کرم      مریمی<sup>۳</sup> از هزار عیسی بیش  
تا نکویی کی شعر مختصرست      مختصر نیست تا تویی معنیش  
و < چون > در شعر<sup>۳</sup> باستعمال حرفی از حروف زواید احتیاج افتد هر آینه  
ماقبل آنرا روی باید ساخت و آنرا وصل شمرد چنانک [ گفته اند ]

« بیت ۴ »

ای (دل) نشدی دشمن<sup>۵</sup> سوداش هنوز      هم می بخری عشوه<sup>۶</sup> فرداش هنوز  
هم سیر<sup>۶</sup> نیامندی ز غمهاش هنوز      تا از تو بهن جها رسد باش هنوز  
« کی درین شعر چون<sup>۷</sup> خواست کی شین اضافه بیارذ ماقبل آنرا روی ساخت  
و شین باش [ را ] با آنک اصلی است همچون شینها زاید وصل کردانید و شاعر  
چون حرف اصلی « بازاید استعمال کند<sup>۸</sup> » حرف اصلی را حکم حرف زاید کنند<sup>۹</sup>  
چنانک [ باز ] نموده آید<sup>۱۰</sup> »

صاد و ضاد و ط و ظ و عین و قاف

( در باری نیست ) و از جنس

غین و فاء

هیچ حرف زاید نیست کی باواخر کلمات ملحق باشد<sup>۱۱</sup>

۱ - ذ - جهان      ۲ - م - متریبی؟      ۳ - ذ - در شعری      ۴ -  
ذ ، س - شعر      ۵ - ذ - محرم - در حاشیه دشمن نوشته شده است      ۶ - ذ - می سیر؟      ۷ -  
ذ - چون در شعر      ۸ - ذ - را در میان حروف زوائد خواهد که استعمال  
کند      ۹ - ذ - دهد      ۱۰ - ذ ، س - آمد      ۱۱ - ذ ، م - شود

## حرف کاف

و زواید [ آن ] سه است

## حرف تصغیر

جنانك مردك و بسرك

## حرف بدل

و آن کافی است اعجمی کی در وصل بدل همزه ملینه در لفظ آرند<sup>۴</sup> جنانك

بندكك و بندكي و بندكان و دايكك و دايكي و دايكان

## حرف صفت

و آن نون و الف و کافی است کی در اواخر اسما معنی نعت دهند جنانك  
غمناك و سهمناك و کویند [ این ] جامه‌ی «برزناکست»<sup>۴</sup> و خاکی ريك ناکست ،  
و در قوافی کافی میان کاف اصلی و کاف اعجمی جمع نشاید کرد جنانك کوینده  
فلک و سمک<sup>۶</sup> و آنکه کوینده رك و تک، و آب ناك و خاك ناك « بهم نشاید  
و برزناك با مشك ناك<sup>۷</sup> (f. b) بمعنی مشك دغل شاید<sup>۸</sup> ، جنانك مجیر گفته است<sup>۹</sup>

## [ «شعر» ]

بشام ناك ده و آفتاب راه نشین

حرف لام<sup>۱۰</sup>

و در قوافی لامی سال و امسال بهم شاید و سال و هر سال نشاید و بمال  
و کوشمال شاید و کوپال و پالاپال<sup>۱۱</sup> شاید و دال و ذال [ بهم شاید ] و بی مول

- ۱ - ذ - را زوائد ۲ - ذ - افزود: و ۳ - ذ - آید ۴ - ذ - بزرگ ناکست  
۵ - نسخه مطبوعه درهر دو موضع: کوید؟ و - ذ - کوئی - م، ع: کویند - س: گوید  
۶ - ذ - سمک و نمک و فلک . ۷ - س: و بهم نشاید و برزناك و یا مشك ناك  
۸ - ذ: با هم نشاید گفت و بزرگ ناك و مشك ناك با هم شاید اگر بمعنی مشك دغل  
باشد ۹ - ذ - کوید - س: مجیر بیلقانی گفته است ۱۰ - فقط در نسخه - ذ -  
است ۱۱ - ذ - افزوده: بهم

و مولامول<sup>۱</sup> شاید [ و مال و بی مال نشاید و مال و اموال و حال و احوال بهم  
 شاید ] و دل و بُر دل [ بهم شاید ] و بُل و سر بُل بهم شاید کی سر بُل « شهر  
 کی است نزدیک سمرقند بر کنار آب<sup>۲</sup>، جنانک کل باویکل<sup>۳</sup> کی از ولایت کاشان  
 است و چال و اسب چال بهم شاید

### حرف میم

و زواید آن سه است

### حرف اضافه و ضمیر

و آن میمی<sup>۴</sup> مفردست کی در اواخر اسما فایده اضافه دهند بنفس خویش  
 جنانک غلام و اسبم و بر اذرم و در اواخر افعال فایده ضمیر نفس<sup>۵</sup> دهند جنانک  
 آمدم و رفتم و می آیم و می روم و در اواخر صفات فایده ربط صفت دهند بنفس<sup>۶</sup>  
 جنانک عالم و توانکرم و در جمع کویند عالمیم و توانکریم

### حرف عدد

( و آن ) میمی مفردست کی در اواخر اعداد تتمیم عدد ( متقدم ) فایده دهند  
 جنانک دوم و سوم<sup>۷</sup> و چهارم و در لغت عرب صیغت ثالث و رابع و خامس را متمم

۱ - ذ - و فی مولی و مولا مولی - آ، م، س، ن - و می مول و مولامول -  
 مول بو او مجهول بر وزن غول مردی بیگانه که زن دیگری با او سری پیدا کند  
 مولوی گفته

آن زنک میخواست تا با مول خویش بر زند در پیش شوی کول خویش  
 دیگر بمعنی بودن و درنگ و تأخیر و مول مول یعنی باش باش مولوی گفته :  
 برای تو مهان در انتظاراند سبکتر رو چرا در مول مولی  
 دیگر بمعنی بازگشت ، و مولامول بمعنی تأخیر از پی تأخیر و مولیدن یعنی درنگ  
 کردن و مول یعنی درنگ مکن : نریمان بشد شاد و گفتا مول .

و در فرهنگ بمعنی ناز و غزه و بمعنی حرامزاده نیز آمده ( انجمن آرای ناصری )

۲ - ذ - اسم موضع است ۳ - ذ - ویکل ۴ - م - مهمی ؟ ۵ - ذ -  
 متکلم ۶ - م - افزوده : خویش ۷ - م - سیوم

مایلمه<sup>۱</sup> (من) العدد خوانند یعنی « چون کفتی<sup>۲</sup> » دوم یکی کی متقدمست<sup>۳</sup> بدین عدد در شد و چون کفتی<sup>۴</sup> سوم دو عدد کی بیش ازین است<sup>۵</sup> بدین سه شد و برین<sup>۶</sup> قضیت بایستی کی یکم نکفتندی « از بهر آنک بیش از یکی<sup>۷</sup> » هیچ نیست کی یکی متمم آن شود الا آنک چون مخصص مطلق عددست این اطلاق بروی [و] او داشته اند

### حرف تلون

و آن باء و الف و میمی است کی در (او) آخر الوان معنی تلون فایده دهد چنانک (f. 98<sup>a</sup>) سرخ بام و سیاه بام و بعضی فاء<sup>۸</sup> اعجمی در لفظ آرند گویند سرخ فام<sup>۹</sup> و سیاه فام<sup>۹</sup>، و در قوافی میمی<sup>۱۰</sup> نام و دشنام بهم شاید و نام و نیک نام بهم نشاید

۱ - م - مایله ؟ ۲ - ذ - که چون کفتی که ۳ - ذ - م - مقدمست برین  
 ۴ - ذ - افزوده : که ۵ - ذ - بود ۶ - ذ - و درین ۷ - ذ - که بیش  
 از آن ۸ - هذا هو الظاهر و فی الاصل هذه الكلمة محتملة لان تقرأ « تاء » او  
 « تاء » ۹ - هذا هو الظاهر و فی الاصل : سرخ فام و سیاه فام ( کذا ) در نسخه

اصل و نسخ پنج گانه خطی المعجم و همچنین در نسخه خطی لسان القلم مختصر المعجم که در نزد نگارنده است تمام « فاء اعجمی و سرخ فام و سیاه فام » است در این صورت یا باید « فا » در هر سه موضع در تمام نسخ غلط و صحیح « پا » بیاء فارسی باشد چنانکه فاضل علامه مرحوم قزوینی در تصحیح کتاب همین صورت را اختیار و اعمال فرموده اند و یا آنکه کلمه « اعجمی » را لغو و زائد دانسته و « فا » در تمام مواضع صحیح باشد و این صورت ظاهراً بصحت اقربست چه حروفی که در آخر الوان معنی تلون فایده دهد آنچه در معاورات مستعمل و در کتب لغت ضبط است یکی بام با باء فارسی و دیگری فام است و بام با باء موحده ابداً باین معنی استعمال نشده است و عبارت کتاب هم که در مواضع سه گانه با باء موحده آمده برای آنست که در رسم الخط قدیم فرقی بین با و پافارسی گذاشته نشده و هر دو بیک صورت نوشته میشده چنانکه رسم الخط نسخه المعجم آستانه مقدسه و نسخه اصل نیز چنین است بناء برین باء موحده در هر سه موضع باء فارسی است پس از تصدیق این مقدمه واضح است که عبارت « و بعضی باء اعجمی در لفظ آرند » غلط و بی معنی است مگر آنکه (فا) را در هر سه موضع بصورت خود گذاشته و کلمه « اعجمی » را زائد و عبارت را چنین خوانیم و بعضی فاء در لفظ آرند گویند سرخ فام و سیاه فام و احتمال دارد که مقصود از باء اعجمی باء باشد چنانکه از رساله العروف شیخ مستفاد می شود که فاء اعجمی پاست ۱۰ - م - میم



و دم و دماذم بهم شاید و کام و ناکام بهم شاید اگر معنی مختلف باشد و باهم و مرهم<sup>۱</sup> بهم شاید و از جنس میمات زایده در قوافی میمی یکی بیش «نشاید»<sup>۲</sup> کی در قصیده‌ی بیارند همچنانک<sup>۳</sup> سایر حروف زواید<sup>۴</sup> چنانک روزکی گفته > است

« بیت ۵ » <

واجب نبوذ بکس برافضال و کرم      واجب باشد هرآینه شکر نعم  
تقصیر نکردخواجه در نا واجب      من در واجب چگونه تقصیر کنم

حرف نون

و زواید آن هشت است .

حرف صفت و جمع و تعدیت و اضاقت و توقیت

و آن الف و نونی است کی در اواخر افعال معنی اتصاف دهد بصفتانی ماندهٔ افعال چنانک خندان و کریان و افتان و خیزان و در اواخر اسماء فایدهٔ جمع دهد چنانک مردان و زنان و اسبان و درختان<sup>۷</sup> و در اواخر ( اوامر ) صحیحه فایدهٔ تعدیت دهد « چنانک<sup>۸</sup> بخندان و بکریان و برخیزان و برسان و در صیغ اضاقت فایدهٔ جمع دهد چنانک اسبم و اسبمان اسبت و اسبتان [ اسبش و اسبشان ] و در اواخر اوقات<sup>۹</sup> و ازمنه معنی توقیت دهد چنانک سحر کاهان و بامدادان و ناکاهان و بیگاهان و حرف جمع چون موصول بوذ بهاء بیان حرکت معنی لیاقت و مشابهت دهد چنانک مردانه و بادشاهانه و بزرگانه<sup>۱۰</sup>

حرف ظرف

و آن دال و الف و نونی است کی در اواخر اسماء فایدهٔ ظرفیت دهد چنانک

قلم دان و نمک دان و آب دان

- ۱ - ذ - و مرهم و هم - س : و باهم و من هم      ۲ - آ - ندارد      ۳ -  
ذ - آرند همچون \*      ۴ - س : زاید      ۵ - ذ - شعر      ۶ - آ - در تقصیر نکرد ؟  
۷ - م - افزوده : و دختران      ۸ - کلمهٔ «چنانک» از نسخهٔ آ - افتاده است      ۹ - . -  
اوقاف ؟      ۱۰ - س : زیرکانه

## حرف. نسبت و تکریر اعداد (f. 98)

و آن کاف و الف و نونی است کی در اواخر بعضی اسماء معنی نسبت دهند  
 جنانك در مكان و کروكان یعنی آنج مال شمارند ( و [ آنج ) کرورا شایند ۱ ) و  
 جنانك ماذر كان و بذر كان یعنی آنج بفرزند رسیدند باشد از ماذر و بذر و خدایكان  
 یعنی کماشته خدا بر خلق و رایكان در اصل راه كان بوده است حرف هاء بهمزه  
 ملیئه بدل کرده اند و بصورت یاء می نویسند یعنی آنج در راه « یابند بی بدل عوضی ۲ »  
 و تحمّل « مشقت کسبی ۳ » [ وسیعی ] و شایكان همچنین در اصل شاه كان بوده است  
 یعنی کاری « کی بحکم ۴ » بازشاه کنند بی مزد و منت جنانك شهیدشاعر گفته > است

« شعر ۵ » <

## مفرمای درویش را شایكان

و کوبند بیکار و شاکار ۶ یعنی کار بحکم و زور و بی مزد « و کنج ۷ »  
 شایكان یعنی کنجی کی شاهان نهاده باشند یا کنجی ۸ کی ( لایق ) شاهان تواند  
 بوذ ۹ و آنج رشید گفته است . < « شعر ۸ » >

اشعار بر بدایع دوشیزه منست بی شایكان ولیك به از کنج شایكان  
 یعنی « بی قوافی نادرست ۱۰ » کی [ حرف ۱۱ ] روی آن اصلی نباشد و بحکم  
 آنك شاعر در استعمال حروف جمع جون مردان و زنان و سایر حروف زواید بجای  
 حرف روی جون الف ملکا و شرقا و غربا و راء رقتار و گفتار و نون آمدن و رفتن  
 و امثال آن سعی اندیشه و رویتی نبرده است و بایراد آن در جمله قوافی صحیح  
 کی حرف روی آن از اصل کلمه باشد متحکم ۱۲ است آن قوافی را شایكان

- ۱ - این جمله از نسخه - آ - ساقط شده است ۲ - ذ - یابند بی بدلی و عوضی -  
 ۳ - ذ - مشقتی از کسی و کسبی ۴ - ذ - که از  
 ۵ - ذ - مصرع ۶ - م - شکار ۷ - ذ - و کوبند كان ۸ -  
 ۹ - ذ - باشد ۱۰ - ذ - قوافی آن نادر است ۱۱ - س :  
 ۱۲ - در نسخه چاپی « متحکم » دارد و در تمام نسخ خطی « مستحکم » است

خواندند<sup>۱</sup> جنانك ازرقی گفته است

« شعر »<sup>۲</sup> (f. 99<sup>a</sup>)

آن همام دولت عالی جمال دین حق      آن فنخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان  
و [جنانك] خاقانی گفته است      « شعر »<sup>۳</sup>

باران جود از ابر کف شرقاً و غرباً ریخته

و [جنانك] بلفرج<sup>۴</sup> گفته است      « شعر »<sup>۴</sup>

راغها باغ کند یمن قدومت ملکا<sup>۵</sup>

و [جنانك] کمال<sup>۶</sup> اسمعیل گفته است<sup>۷</sup>

< « شعر » >

ای زرایت ملک ( و ) دین در نازش و در برورش

و [جنانك] انوری گفته است      [ « شعر » >

تا نکویی کی شعر مختصرست [ مختصر نیست چون تویی معنیش

و کاف و الف و نون چون باو آخر اعداد در آید تکریر عدد فایده دهند جنانك  
دو کان و سه کان و چهار کان بمعنی دو ( دو ) و سه سه و چهار چهار و هومعنی قوله

تعالی مثنی و ثلاث و رباع

حرف حفظ و حراست

و آن باء و الف و نونی است کی در او آخر اسماء معنی<sup>۸</sup> نگاه داشتن آن چیز

دهند جنانك کله بان و باغبان و در بان

حرف مصدر

و آن نونی است مفرد کی در او آخر افعال ماضی معنی مصدر<sup>۹</sup> آرد جنانك

۱- ذ- می خوانند ۲- نسخه آ- ذ- س: ندارد ۳- م- مصرع - و در- س- نیست

۴- ذ- و ابوالفرج ۵- در ذ- مصراع اول بیت افزوده شده: باغها راغ کندرنج

قدم ملکان ۶- آ- ذ- کمال الدین ۷- گوید ۸- س: افزوده

معنی حفظ و حراست دهد یعنی ۹- ذ- مصدریت - م- مصدر را

## [ آمدن ] و رفتن ۱

## حرف موضع

و آن سین و تاء و الف و نون ۴ است کی در اواخر اسماء معنی تخصیص موضع دهد بدان چیز جنانک تر کستان و کوهستان و بیمارستان

## حرف مشابهت

و آن سین (f. gg) و الف و نون ۴ است کی در اواخر اسماء فایده مشابهت دهد جنانک مردم سان و دیکر سان و هم بدین معنی دیکر کون و کندم کون

## حرف تخصیص

و آن یاء و نونی « است ۴ » کی در اواخر اسماء معنی تخصیص ۴ ماهیت چیزی دهد بعضی از صفات « جنانک ۵ » زرین و سیمین و امسالین و بارین و بنجمین و هفتمین و در بعضی صیغ کافی در افزایش جنانک غمکین و سهمکین و کرکین و شوخکین، و در قوافی نونی سایه بان ( و باسبان ۶ ) و مهربان بهم شاید و باغبان و دشت بان بهم نشاید و آب دان و ناودان و زرخندان بهم شاید و خندان و کریان بهم شاید و آنج [ بلعباس ۷ ] امامی گفته است .

## &lt;( شعر )&gt;

دو چشمک « برزبند ۸ » چشم بندان دو یا قوتک همیشه خند خندان  
یکی مرتن درستان را غم و درد یکی را بوی درد درد مندان  
حرف روی دال است و الف و نون وصل ۹ و اگر قافیت نون کرده بوذی شایگان  
بوذی، و بخندان و بکریان بهم نشاید از بهر آنک حرف تعدیت بکلماتی تام المعنی ۱۰

- 
- ۱ - ذ - افزوده : و گفتن ۲ - ذ ، م - نونی ۳ - آ ، ذ - ( است ) ندارد  
۴ - ذ - افزوده : و ۵ - ذ - مثل ۶ - آ - این کلمه را ندارد ۷ - م -  
بوالعباس ۸ - م - برزنندم ۹ - آ ، م - افزوده : و جمع - ذ - افزوده : و  
خروج ۱۰ - م - حرف صفت بکلمات تمام المعنی و در اصل - ذ ، آ - تمام المعنی  
- تام المعنی - و در حاشیه - آ - تام

« ملحق شده است ۱ » یعنی نخست فعلی ۲ لازم بیاید تا چون الف و نون بدان بیوندد فعلی ۳ متعدی (ی) شوذ جنانك [ بخند و ] بخندان و برس و برسان و برخیز و برخیزان بخلاف خندان و کریان کی الف و نون در آنجا بکلمانی تام ۴ المعنی ملحق نیست و چند کلمه از متعدیات افعال هست کی الف و نون در آن صیغ از نفس کلمه است جنانك بستان و بران و بنشان (f. 100<sup>a</sup>) و بخوان ۵ برای آنك حرف تعدیه درین کلمات بفعلی لازم در نیامده است بس قیاس آنست کی این نونها شاید کی روی سازند همچنانك خندان و کریان و در قوافی موصول روا داشته اند کی حرف تعدیت را روی سازند جنانك ۶

« شعر ۷ »

من خاك جنان باذم كوزلف توجنبانند

و [ جنانك ] انوری گفته است

نه در وصال تو بختم بكام دل برساند      نه در فراق تو عمرم ۸ ز خویشتن برهاند

« و گفته است ۹ »      « شعر ۷ »

همیشه تا کی ز تأثیر ۱۰ جرخ و کریه ابر      دهان غنجه کُل را صبا بخندانند  
 ۱۱ لب مراد تو از خنده هیچ بسته مباد      کی خصم را بسزا خنده تو کریباند  
 و از بهر آن در قوافی مقید روا نداشتند « کی ۱۲ » حرف ساکن ضعیف باشد و  
 چون حرف روی مستند بیت است و بناء شعر بروی است نخواستند کی در وی دو  
 ضعف باشد یکی سکون و عدم حرکت و یکی ۱۳ آنك از کلمه قافیت اجنبی بوذ ۱۴  
 اما چون روی متحرك باشد ۱۵ و بعد از او ساکنی بوذ کی محل وقف گردد و او  
 بدان سبب بمیان قافیت نزدیکتر افتد شاید کی او را قایم مقام حرفی اصلی دارند ۱۶ .

- ۱- ذ- در آمده است ۲- ذ، س- حرفی ۳- م، س- فعل ۴- در نسخه اصل  
 و ذ، م، ن، س تمام و - نسخه - آ- تام ۵- ذ- م : بخوابان - آ- بخوانان ۶- ذ-  
 افزوده : گفته اند مصراع - ۷ - نسخ خطی (شعر) ندارد ۸- ذ- چرخم ۹-  
 ذ- وهم انوری گفته - م- و همچنین گفته است ، س : و گفته است نیز ۱۰- ذ، م  
 بتاثير ۱۱- ذ- افزوده : ايضاً گوید ۱۲- آ- کلمه (کی) ندارد  
 ۱۳- ذ- و دوم ۱۴- ذ- باشد ۱۵- م- بود ۱۶- ذ- در آرند ؟

و در قوافی بقوت<sup>۱</sup> وصل چند چیز متحمل است کی بی وصل نباشد یکی استعمال حروف زواید در مواضع حروف اصلی چنانکه مثال آن در حرف<sup>۲</sup> تعدیت باز نمودم<sup>۳</sup> و مثال<sup>۴</sup> دیگر زیادت بیان را استعمال حروف جمع چون مردان و زنان کی در قوافی مقید آنرا عیب شمارند و آن قافیت را شایکان خوانند<sup>۵</sup> و چون نون جمع<sup>۵</sup> بهاء بیان حرکت موصول (شد) روا باشد کی آنرا روی سازند چنانکه انوری « گفته است<sup>۶</sup> » (f. b<sub>100</sub>)

## « شعر ۷ »

ایا بای از آن خطّه برتر کشیده<sup>۸</sup> کی باشد زبر دست ایشان زمانه  
و درین قطعه گفته است

## « قطعه ۹ »

کی تاروز روشن نیوشی<sup>۱۰</sup> و نوشی سماع مغنی شراب<sup>۱۱</sup> مغانه  
جو اند اتاغ<sup>۱۲</sup> آزمی نانشسته فرو ریختی خردۀ صوفیانه  
کی احوال<sup>۱۳</sup> و عالم نوائی<sup>۱۴</sup> ندارد دلا چند ارین حالت ابلهانه  
[ و ] دیگر اختلاف حرکت توجیه [ کی ] در قوافی ( مقید ) روا ندارند  
چنانکه جا کر و کمتر<sup>۱۴</sup> و ناصر و در قوافی مطلق شاید [ چنانکه ] انوری « گفته است<sup>۱۵</sup> ».

## « شعر ۹ »

ای مسلمانان فغان از دور جرخ جنبری  
وز نفاق تیر و قصد ماه و صبر<sup>۱۶</sup> مشتری

- 
- ۱ - ذ - و در قافیه نعوت - م - و در قوافی نعوت ۲ - م - حروف  
۳ - س : باز نمودیم ۴ - ذ - باز نمودیم و مثالی ۵ - ذ - و چنانکه نون  
جمع که چون ۶ - م - گوید ، س : راست ۷ - آ - ذ - س - ندارد ۸ - ذ -  
برتر نهاده ، س : برتر کشید ۹ - آ ، ذ ، م ، ع ، س - ندارد ۱۰ - م -  
بنوشی ۱۱ - هذا هو الظاهر المطابق لديوان الانوری و فی الاصل : سماع  
۱۲ - ذ - و تاغ ؟ ۱۳ - ذ - کیتی دوامی ۱۴ - ذ - و اشتر ۱۵ - ذ -  
گوید . ۱۶ - ذ - سیر مشتری - م - سیر ماه و قصد مشتری ، س : سیر مشتری و در  
دیوان انوری : کید مشتری

و در [بن] ۱ قصیده گفته است

«شعر ۲»

من نمی دانم کی این نوع از سخن ۳ را نام چیست  
نه نبوت می توانم گفتنش ۴ نه ساحری

[ و گفته است

«شعر ۵»

از حسد چون ممتلی شد مرد «روی آرد بقذف»  
معددهای بد مزاجان را قی افتد از بُری  
[ و ] جمع کرده است میان فتحه و ضمه و کسره در حرکت ما قبل روی  
[ متحرک ] و اگر روی ساکن بوزی معیوب داشتندی ،  
[ و ] دیگر اختلاف ۷ حذو جنانک دقیقی گفته است .

« (شعر ۸) »

برافکند ای صنم ابر بهشتی      زمین را خلعت اردیبهشتی (f. 101)  
زمین بر سان خونالوذ دیبا      هوا برسان نیل اندوذ مُشتی ۹  
بطعم نوش کشته چشمه و آب      برنک دینده آهوی دشتی  
و اگر نه حرف وصل بوذ ۱۰ اختلاف حرکت ما قبل شین جایز ۱۱ نبودی ،  
و گلستان و نیستان ۱۲ بهم نشایند و گلستان و بستان ۱۳ بهم شاید جی هر چند ۱۴ اصل

۱ - آ - ذ - ودر قصیده - کلمه ( این ) افتاده است ۲ - آ ، ذ ، م ، ع ، س -  
ندارد ۳ - ذ - این جنس سخن ۴ - ذ - نی ۵ - آ - ذ - م - ع - ندارد ،  
س : و ایضاً ۶ - ذ - کارش افتراست - م - روی آرد بعدر - و قذف متهم کردن  
و دشنام دادن است ۷ - ذ : افزوده : حرکت ۸ - آ ، م ، س : ندارد  
۹ - هذاهو مقتضی القافیه و فی الاصل : مشستی (؟) ، س : اندود نیل مشتی

۱۰ - آ ، ذ - بودی ۱۱ - ذ - روا ۱۲ - س : بستان ۱۳ - م ، س -  
بوستان ۱۴ - م - هر چه ؟

آن بوی ستان بوذه است<sup>۱</sup> چون از آن حذفی کرده اند و آنرا اسم علم مشاجر و مغارس ریاحین گردانیده کوئی کلمه‌ی مفردست [ و بعضی ترکستان و هندستان بهم جایز داشته‌اند همچنانک در هندبار و زنگبار گفتیم ] و چون و بی چون بهم نشاید الا کی معنی مختلف باشد و دوکان و سه‌کان بهم نشاید و غمکین و اندوهکین بهم نشاید و<sup>۲</sup> رایکان و شایکان و خدایکان بهم شاید و ماذرکان و بندرکان بهم نشاید و کروکان و درمکان بهم شاید از بهر آنک کروکان بکثرت استعمال اسم مرهون کشته<sup>۳</sup> است و صفت نسبت از وی افتاده و مرزبان و میزبان ( و زبان ) بهم شاید و مهربان و باسبان بهم شاید خون و طبر خون<sup>۴</sup> بهم شاید ایشان و فدایشان بهم شاید ناکاهان و بیگاهان بهم نشاید<sup>۵</sup> این و جنین بهم شاید آستین<sup>۶</sup> و راستین ( و بوستین ) بهم شاید چنانک انوری « گفته است<sup>۷</sup> »

[ < ( شعر ) > ]

کو آصف ( جم ) کو بیا بین <sup>۸</sup>	بر تخت <sup>۹</sup> سلیمان راستین
و گفته <sup>۱۰</sup> است	
با کوشش او شیر <sup>۱۱</sup> آسمان	شیرست مزور ز بوستین <sup>۱۲</sup>
و گفته <sup>۱۰</sup> است	
بای ملخی بیش نه بقدر <sup>۱۳</sup>	با همت او ملک آن و این <sup>۱۴</sup>
در ملک و زمینش ز ملک عار <sup>۱۵</sup>	باری جو ملک باشی این جنین ( f. 101 <sup>b</sup> )

۱ - ذ - افزوده : اما - م - افزوده : و ۲ - ذ - اما ۳ - ذ - شده  
 ۴ - ذ ، م - افزوده : و ۵ - ذ - افزوده : و ۶ - س : و آستین ۷ - ذ -  
 کوید ۸ - م - بمن ؟ ۹ - ذ - در ملک ۱۰ - س : و نیز گفته  
 ۱۱ - م - ما کوش ارشیر ؟ ۱۲ - ذ - افزوده : مفعول مفاعیل فاعلان ۱۱ - آ ،  
 ذ - بقدر ، و در نسخه مطبوعه : مقدر ۱۴ - ذ - افزوده : و گفته است اخر ب مکفوف  
 مقصور از اصل مفاعیلن فاعلاتن که بحر قریب است ۱۵ - م - در ملک رهینش  
 زنتک و عار



و زرین و بارین بهم نشاید الا<sup>۱</sup> (کی) قافیه موصول<sup>۲</sup> باشد جنانک گفته‌اند<sup>۳</sup>  
 که چه کنون بازو و زرینه ای رو کی همان احمد بارینه ای  
 و باید کی مثل این قوافی کی جواز [استعمال] آن بقوت حرف وصل تواند  
 بود در قصیده‌ی یک دو بیش نیفتد تا شعر بی ذوق نشود،

[و] اما نونات [مصدر بدانک] در الفاظ مصدر سه صیغت هست کی در آن نون  
 مصدر بیفتد<sup>۴</sup> یکی صیغت قصد جنانک خواهد آمدن و یکی صیغت لزوم جنانک  
 می باید آمدن یکی صیغت جواز و امکان جنانک [می] شاید آمدن > و می تواند  
 آمدن و نزدیک بهمین معنی می داند آمد ([ن<sup>۵</sup>]) < و افصح و ابلغ نظماً و ثراً  
 درین سه موضع آنست کی نون حذف کنند و کویند خواهد آمد و [می] باید آمد  
 « و می توان شد<sup>۶</sup> » و می داند آمد جنانک [شاعر] گفته است<sup>۷</sup>.

( بیت<sup>۸</sup> )

تاظن ببری کز تو جدا خواهم شد      وز بند بلاء تو رها خواهم شد  
 > و گفته است<sup>۷</sup>

« بیت<sup>۹</sup> »

افسوس کی دل « نزد تو<sup>۱۰</sup> » می باید ماند      وز بیش تو بی مراد می باید رفت  
 > و گفته است<sup>۱۱</sup>

دل ز دست غمت بجان آمد      با غمت بر نمی توان آمد  
 بس اگر شاعر در قصیده<sup>۱۰</sup> خویش با استعمال حرف مصدر محتاج شود باید کی

۱ - ذ - مکر      ۲ - م - قبول ؟      ۳ - ذ - افزوده : شعر      ۴ - م ،  
 س - نیفتد ؟      ۵ - آ ، ذ ، ع - آمد ( بدون نون )      ۶ - ذ - و شاید آمد و می تواند  
 آمد - م - و می تواند شد      ۷ - ذ - اند      ۸ - ذ - م - شعر - آ ، س - ندارد  
 ۹ - م - شعر ، آ - ندارد      ۱۰ - ذ - بر تو      ۱۱ - ذ : و گفته اند - م - افزوده : شعر

ازین صیغ احتراز کند و نونی آرد کی البته در تمام<sup>۱</sup> معنی بدان حاجت<sup>۲</sup> باشد .

حرف واو

و زواید آن دو است

حرف تصغیر

و آن واویست کی بجای کاف تصغیر استعمال کنند [ جنانک شاعر گفته است ]

«بیت<sup>۳</sup>» (f. a. 102)

جشم خوش تو کی آفرین باذ برو بر ما<sup>۴</sup> نظری نمی کند ای بسرو

یعنی ای بسرك

۵ واو بیان ضمه

و آن واو دو و تو است کی در صحیح لغت دری ملفوظ نکردد و در کتابت

برای دلالت ضمه ماقبل آن نویسند و نشاید آنرا روی سازند مگر کی قافیت

موصول باشد جنانک < [ شاعر ] > گفته است<sup>۶</sup>

( شعر ۷ )

هوش و دل رفته کیر<sup>۹</sup> اکر تو توی

بروذه هوش و دل اکر بروی

با من الا بدشمنی نروی

با تو الا بدوستی نروم

تاکی برخیزد از میانه مدوی

بدل و جان و دینه می کوشم

و معروفی گفته است

«شعر ۱۰»

و < [ آغجی شاعر ] > گفته است<sup>۶</sup>

۱ - ذ - تمامی ۲ - س : احتیاج ۳ - ذ - شعر - آ ، م ، س - ندارد

۴ - م ، س - با ما ۵ - ذ - افزوده : و ۶ - س ، ذ - اند ۷ - آ ، س -

ندارد ۸ - م - برد ۹ - ذ - دل دارد ۱۰ - م - دل رفته زر کر ؟ ۱۰ -

آ - ذ - ع ، س - ندارد

## «شعر ۱»

اگر شب از درشاذیست و باذه خسرویا مرا نشاط ضعیفست و درد دل قویا  
 شبا بذیند نیابند<sup>۴</sup> همی کرانه<sup>۳</sup> تو<sup>۴</sup> براذر غم و تیمار من مکر تو یا  
 < و می کویند >

## «شعر ۴»

ننا، حران نیکو بسر توانم برد هر آنکهی که تو تشیب شعر من بویا  
 «و در قوافی واوی چون جادو و بازو شاید که مو ( ورو ) [ و شو ] بیاورند»  
 و حرف یاء ازین کلمات برای توسیع مجال<sup>۶</sup> قوافی بیندازند

حرف هی<sup>۷</sup>

شخصی از جمله استاذان شعراء عجم در تقسیم هاء ات اصلی و وصلی گفته  
 است کی هاء اصلی آنست کی کلمه بی آن معنی خویش ندهند<sup>۸</sup> و وصلی آنست کی  
 کلمه را در اصل معنی بدان احتیاج نباشد (و) این تقسیم راست مانندست امّاد  
 تفسیر آن نظری (f. b. 102) هست زیراك گفته است هاء شانه<sup>۹</sup> و بهانه اصلی است کی  
 اکر [ هاء ] ساقط گردانند<sup>۱۰</sup> شان و بهان مانند<sup>۱۱</sup> و هیچ معنی ندهد و همچنین هاء جامه  
 و نامه اصلی است کی اکر هاء بیندازند<sup>۱۲</sup> [ جام و نام مانند<sup>۱۳</sup> ] و آن معنی کی از  
 جامه و نامه مطلوبست ندهند و هاء کرانه و میانه و نشانه اصلی نیست [ از بهر آنك<sup>۱۴</sup> ]  
 اکر هاء بیندازند کران و میان و نشان مانند<sup>۱۱</sup> و همان معنی اول بدهند<sup>۱۵</sup> و این  
 غلطست از بهر آنك بنا این کلمات بر فتح<sup>۱۶</sup> است و این هاء ات در کل احوال از

- 
- ۱ - ذ - م ، ع ، س - ندارد ۲ - ذ - نیامد ۳ - ذ ، آ - داو ؟  
 ۴ - آ ، م ، س - ندارد ۵ - این يك سطر از نسخه چاپی افتاده و در تمام نسخ  
 خطی موجود است - س : بیارند ۶ - م - بحال ۷ - ذ - ها ۸ - م -  
 بدهد ؟ ۹ - م - شاهانه ۱۰ - ذ - شود ۱۱ - ذ ، م ، س : بماند  
 ۱۲ - ذ - بیفتد ۱۳ - س : بماند ۱۴ - م : وا کر ؟ ۱۵ - ذ - دهد ۱۶ - م - فتحه

لفظ ساقطند<sup>۱</sup> و جز دلالت حرکت ماقبل<sup>۲</sup> در معنی کلمه هیچ مدخل ندارند بس  
 اختلال معانی این کلمات از تسکین حرف متحرک می خیزد نه از اسقاط هاء غیر ملفوظ  
 از کتابت<sup>۳</sup> بدلیل آنک اگر مبتدئی کی بر دقایق علم خط<sup>۴</sup> و قوف ندارد و ندانسته  
 باشد کی در خط<sup>۵</sup> باری هر کجا کلمه‌ی مفتوح الآخر افتد<sup>۶</sup> هائی بدان الحاق باید  
 کرد<sup>۷</sup>، چون مثل این کلمات در قلم خواهند آورد البته بی هاء نویسنده و درست<sup>۸</sup> خواند  
 زیراك سُبْحَانَ وَاِنَّ وَاكَّانَ در قرآن دینده باشد و خواننده و در آن هیچ حرف  
 زاید ندینده و آنچه گفته است کی کران و میان و نشان همان معنی می دهند [کی کرانه  
 و میانه و نشانه] (هم) غلطست از بهر آنک نشانه دیگرست و نشان دیگر همانک ندانه  
 دیگرست و دندان دیگر<sup>۹</sup> و زبانه دیگرست و زبان دیگر بس کوهیم هاء اصلی  
 آنست کی در کل احوال ملفوظ باشد علی الخصوص در اضافت و جمع  
 و تصغیر و نسبت جنانک زره من و زرها و زرهک «وزرهی<sup>۱۰</sup>» و هاء وصلی  
 (f. 103<sup>a</sup>) آنست کی جز ضرورت قافیت را در لفظ نیاید<sup>۱۱</sup> و در تقطیع بحر فی محسوب  
 نباشد و در اضافت بهمزه‌ی ملینه بدل شود<sup>۱۲</sup> و در جمع از کتابت نیز ساقط شود  
 و در تصغیر و نسبت بکافی اعجمی بدل شود اما در شعر و تقطیع جنانک

« شعر ۱۴ »

خسته دارم دینده در هجرت همیشه

[کی] هاء خسته و دینده از تقطیع ساقطند و هاء همیشه برای ضرورت وقف<sup>۱۴</sup>  
 ملفوظ است و بحر فی محسوب و اما در اضافت جنانک دایه من و بنده<sup>۱۵</sup> تو در جمع

- 
- ۱ - ذ - ساقط آید      ۲ - ذ - افزوده : که ؟      ۳ - س : در کتابت  
 ۴ - س : بر قانون علم حفظ ؟      ۵ - س : حرف ؟      ۶ - ذ - باشد      ۷ - ذ -  
 کنند      ۸ - آ - م - و راست      ۹ - م - جدا      ۱۰ - آ - ذ - م - ع - س :  
 این کلمه را ندارد      ۱۱ - ذ - نیارند      ۱۲ - ذ - نشود      ۱۳ - آ ، م - ندارد -  
 س : مصرع      ۱۴ - م - لفظ ؟      ۱۵ - ذ - من

جنانك شانها و بهانها و در تصغیر جنانك بنده كك و دایكك و در نسبت جنانك بندگی و دایگی، و چون شرح هاء ات اصلی و وصلی بر نهج صواب معلوم شد بدانك هاء ات وصلی دو نوعست نوع اول آنست کی در اواخر کلمات جز دلالت حرکت ماقبل هیچ فایده ندهد و آنرا هاء سکت خوانند یعنی هائی است کی متکلم در وقف بر آن خاموش شود و این هاء در لغت عرب روشن در لفظ آید جنانك ما اَغْنِي عَنِّي مَالِيَه هَلَّاك عَنِّي سُلْطَانِيَه و در بررسی<sup>۴</sup> هاء ات زایده بهیچ وجه در لفظ نیارند مگر کی قافیت باشد [ و ] بضرورت شعر آنرا بحر فی ساکن شمارند و بوشینه در لفظ آرند جنانك :

« شعر<sup>۳</sup> »

ای شمع رخت را دل من بروانه      وز عشق توام<sup>۴</sup> بخویشتن بروانه  
و مثال هاء ات<sup>۵</sup> سکت در بررسی<sup>۴</sup> هاء شانها و بهانه و جامه<sup>۶</sup> و نامه و خانه<sup>۷</sup>  
(f. 103<sup>b</sup>) و سرکه و سینه و سفره و خنده و کربه و امثال آنست و اگر چه برین تفسیر جمله هاء ات وصلی<sup>۲</sup> هاء سکت<sup>۸</sup> باشد اما چون درین کلمات جز دلالت حرکت ماقبل هیچ فایده دیگر را متضمن نیست آنرا بدین نام خواندیم تا موافق لغت تازی<sup>۹</sup> باشد، نوع دوم آنست کی جز حرکت ماقبل معنی<sup>۱۰</sup> خاص را مستلزم باشد زاید بر اصل آن کلمه و آن چهار گونه است

۱۰ هاء تخصیص

و آن هائی است کی در اواخر بعضی اسماء نوعی را از جنسی ممتاز گردانند و آنرا تخصیص النوع من الجنس خوانند<sup>۱۱</sup> جنانك دندانها از دندان و چشمه از چشم

۱ - ذ - افزوده : ها      ۲ - ذ - فارسی      ۳ - آ - م - ندارد - س : مصرع  
۴ - م - م - م - ۵ - م - و میان ها است ؟      ۶ - ذ : و خامه و خانه - م : و نامه  
و خامه - س : و نامه و «خانه» ندارد      ۷ - س : اصلی ؟      ۸ - م - سکت      ۹ - ذ -  
عربی      ۱۰ - ذ - افزوده : اول      ۱۱ - ذ - کویند

و زبانه از زبان و بایه از بای و گوشه از گوش و دسته از دست و ناخن از ناخن و تنه از تن و بسته از بشت و علی هذا زرینه و سیمینه<sup>۱</sup> و جویینه<sup>۲</sup> و آوازه و جهله و دهه و هفته و ترشه و تلخه<sup>۳</sup> و بنفشه و سبزه و سیاهه و سبیده و زرده و نشانه و کرانه و میانه و آسمانه کی این [همه] هاءات بواسطه حرکت ماقبل خویش هر نوع<sup>۴</sup> را از جنس خویش فصل می کند

و ۵ هاء صفت

و آن هائی است کی در اواخر صیغ ماضی فایده اتصاف دهند بدان فعل جنانک آمده و رفته و نشسته و خفته و کرده و گفته و نزدیک بهمین معنی یک روزه و یک ساله و زنده و [مرده] و کشته و افتاده

و ۶ هاء فاعل

و آن هائی است کی در اواخر جموع [فعلی] معنی فاعلیت دهند جنانک « نائنده و کوینده<sup>۷</sup> » و ککنده (f. a<sub>104</sub>)

و ۸ هاء لیاقت و نسبت

و آن هائی است کی در اواخر جموع اسمی معنی لیاقت و نسبت دهند جنانک شاهانه و زیرکانه و مردانه و زنانه و هیچ یک ازین هاءات نشاید کی روی سازند و سنائی هاءات زایده را روی ساخته است « جنانک می کویند<sup>۹</sup> »

« شعر<sup>۱۰</sup> »

نیک نادان در اصل نیکو نه بد دانا ز نیک نادان به

- ۱ - م - سیمینه؟ و در حاشیه پشمینه دارد ۲ - وفي الاصل: حوسه؟ وفي  
النسخة المطبوعة: خوشه؟ وفي نسخة ذ، م، آ، ع: چوبینه ۳ - وفي الاصل  
و آ-م، س-طلخه ۴ - ذ - مر نوع ۵ - ذ - افزوده: دوم ۶ - ذ -  
افزوده: سیم ۷ - ذ - کوینده و بیننده ۸ - ذ - افزوده: چهارم ۹ - ذ -  
و گفته ۱۰ - آ، م، س - ندارد

های به اصلی است و های نه زاید و همو گفته [ است ]

« شعر ۱ »

هر که بشنید بخ بخ او را به<sup>۲</sup> وانك نشنید خیره<sup>۳</sup> ماراجه  
و همو گفته است [ و هر دو قافیت<sup>۴</sup> هائی زاید کرده ]

« شعر ۵ »

برزبان صوت و حرف و ذوقی نه غافل از معنیش کی از بی جه  
« و همو گفته است<sup>۶</sup> »

هر کجا ذکر او بود تو که ای جمله تسلیم (کن<sup>۷</sup>) بندو توجه ای  
و در این بیت [ خود ] آنج ملفوظست از<sup>۸</sup> قافیت کاف و جیم است و لفظ  
ای خود ردیف است و بتقلید او مهستی<sup>۹</sup> دیر « گفته است<sup>۱۰</sup> »

[ <> « بیت » ]

با روی جو<sup>۱۱</sup> نوبهار و با خوی دیی با ما جو خمار و باد کر کس جومیی  
بخت بند « ما همی کند<sup>۱۲</sup> سست پیی ورنه<sup>۱۳</sup> توجنین سخت کمان نیز نه ای  
< قافیت یائی است > و روی دردی و می [ و پی ] درست [ است ] اما  
[ قافیت ] نه ای درست نیست .

و در قوافی هائی گاه و آنکاه « و خرگاه<sup>۱۴</sup> » و درگاه بهم شاید [ و آگاه<sup>۱۵</sup>  
و ناکاه بهم شاید و یازده (f. 104<sup>b</sup>) و دوازده و ده بهم شاید ] و سحرگاه و شبانگاه

- ۱، آ - م، س - ندارد ۲ - م - نشنید بخ بخ او را نه ۳ - م - جیره  
۴ - م - س : افزوده : را ۵ - آ - م - س - ندارد ۶ - ذ - و دیگر گفته -  
س : همو گوید ۷ - کلمه (کن) را نسخه آ ندارد ۸ - نسخه چاپی - آن  
۹ - م - بهستی - س « دیر » ندارد ۱۰ - ذ - گوید ۱۱ - م - چون ؟  
۱۲ - ذ - من همی کند - م - ما میکند این سست پیی ۱۳ - ذ، م - ورنی  
۱۴ - کلمه [ خرگاه ] از نسخه آستانه افتاده است ۱۵ - س : و آنکاه ؟

« بهم نشاید<sup>۱</sup> » و خرمن کاه و منزل<sup>۲</sup> کاه بهم نشاید و شاهانشاه بهم نشاید  
 الا کی یکی<sup>۳</sup> اسم باشد، و جمهور شعراء بکاه<sup>۴</sup> و بیکاه بهم جایزه ندارند و اگر  
 کسی روا دارد « جواز آنرا<sup>۵</sup> » و جبهی توان نهاد<sup>۶</sup> جی بیکاه و بکاه بمعنی دیروز و  
 مستعمل است نه بمعنی وقت و ناوقت<sup>۸</sup> بدلیل آنک اگر کسی حاجتی بیزر کی رفع  
 کند و در محلّ اجابت افتد او را نکویند کی این [ سخن ] بکاه کفتی بل کی کویند  
 بوقت کفتی یا بهنکام کفتی و اگر کویند بکاه کفتی جنان فهم کننده کی زود کفتی  
 و دیرتر ازین<sup>۱۰</sup> می بایست گفت و اگر در آن تعویقی افکنند<sup>۱۱</sup> و باسعاف مقرون  
 ندارد<sup>۱۲</sup> نکویند کی این سخن بیکاه کفتی [ بل کی ] کویند بی وقت کفتی یا بی هنکام  
 کفتی و اگر کویند بیکاه<sup>۱۳</sup> کفتی جنان فهم کننده<sup>۱۴</sup> کی دیر کفتی و زودتر  
 ازین می بایست گفت بس معلوم شد کی بکاه و بیکاه بمعنی زود و دیرست نه بمعنی  
 با وقت<sup>۱۵</sup> و بی وقت و چون اختلاف<sup>۱۶</sup> معنی آمد باید کی اگر کسی هر دو بهم<sup>۱۷</sup>  
 قافیت سازد خطا نباشد و بعضی شعراء در آخر برنا و یکتا و دیبا و قبا<sup>۱۸</sup> حرف  
 هاء در می آرند و در قوافی استعمال می کنند چنانک انوری گفته [ است

« شعر ۱۹ » ]

شعله صبح از آفتاب دورنگ در زذ آتش با آسمان دوتاه

[ و دیگری گفته ] است << (شعر) >>

ماهست بتم اگر نهد ماه کلاه سروسر است اگر زبید بر سر و قبا<sup>۲۰</sup> (f. a. 105)

۱- آ- ذ- ندارد ۲- و فی الاصل: مترک ۳- از نسخه چاپی و-

م، س- کلمه یکی افتاده است ۴- ذ- کاه ۵- ذ- روا ۶- م- دواز

آنرا ۷- ذ- گفت ۸- ذ- و بی وقت ۹- ذ- کنند ۱۰- م-

از آن ۱۱- س: افتد ۱۲- ذ- نشود ۱۳- م- بی هنکام؛ ۱۴- ذ-

شود- آ- س: افتد ۱۵- س: بمعنی زودتر است نه بمعنی ناوقت ۱۶- م-

اختلال؛ ۱۷- م- با هم ۱۸- ذ- افزوده: دوتاه ۱۹- آ، ذ، ع،

م- ندارد ۲۰- ذ- بسرو پوشند قبا



و دیگری گفته [ است . ] < ( ( شعر ) ) >

بیشم آمد بگاہ در راهی      نغم مردی شکرف بر ناهی<sup>۱</sup>

حرف ی ۴

وزواید آن پنج است

۱ حرف ضمیر و رابطه

و آن یائی است کی در اواخر افعال ضمیر مخاطب باشد جنانك رفتی ومی روی ، و در اواخر صفات حرف رابطه باشد جنانك [ تو ] عالمی [ تو ]<sup>۳</sup> توانگری<sup>۴</sup>

۲ حرف نکره

و آن یائی است ملینه کی در [ او ] اخر اسماء علامت نکره باشد جنانك اسبی  
« خریدم غلامی فروختم<sup>۵</sup> » .

۳ حرف شرط و جزا

و آن یائی است ملینه کی در اواخر افعال معنی شرط و جزا دهد جنانك اکر  
بخواستی بذادمی اکر بفروختی بخزیدمی ، و در صیغت تمنی نیز بیاید<sup>۶</sup> جنانك کاش  
بیامدی کاشکی چنین بوذی

۴ حرف نسبت

و آن یائی است که در اواخر اسماء فایده نسبت دهد جنانك عراقی و خراسانی  
و آبی و آتشی و همچنین<sup>۷</sup> روشنائی و مردمی و آهستگی و هم راهی و هم شهری

۵ حرف لیاقت [ و لزوم ]

و آن یائی است کی در اواخر مصادر معنی لیاقت و لزوم دهد جنانك او  
دوست داشتنی است و این کار کردنی است < یعنی > او لایق آنست کی<sup>۸</sup> دوست

۱ - م - بر ناهی ۲ - ذ : یا - م : بی ۳ - ذ - افزوده : و

۴ - س : توانگر ۵ - ذ - و غلامی خریدم - م - فقط و او بی بر غلام افزوده است

۶ - آ ، ذ : بیامدی - س : تمنا نیز آید ۷ - س : و چنین ۸ - ذ - افزوده : و پرا

دارند و این کار لازمست کردن و خوردنی را از بهر آن خوردنی گویند کی لایق خوردن باشد و بوذنی چیزی را گویند کی بوذن آن لازم باشد

و در قوافی یائی چون <sup>۱</sup> می و دی و هی و پی و بیایی شاید و دریای <sup>۲</sup> و جای و دای و رای [ شاید ] <sup>۳</sup> و از کلمات امری (f. 105<sup>b</sup>) چون میکشای <sup>۴</sup> و بنمای شاید، و نی و جی و کی جنانک اکر بهاء نویسنده نشاید <sup>۵</sup> کی در قوافی هائی بکار دارند <sup>۶</sup> اکر بیاء نویسنده هم نشاید کی در قوافی یائی استعمال کنند جی حرف هاء در سه و نه و که وجه و حرف یاء <sup>۷</sup> در نی و کی و جی <sup>۸</sup> برای دلالت کسره ما قبل [ آن ] نویسنده، و کی چون بمعنی مردم باشد بهاء نویسنده جنانک: که می گویند و هر که می آیند کویا <sup>۹</sup> الا کی استفهام مجرد باشد جنانک او کیست [ کی ] درین موضع بیا نویسنده و یاء در لفظ ظاهر گردانند <sup>۱۰</sup> و چون بمعنی <sup>۱۱</sup> تفسیر و تحقیق باشد بیا بنویسنده <sup>۱۲</sup> [ جنانک کفتم کی برو و ] تو کی فلانی، و همچنین جی چون استفهام را باشد بهاء نویسنده [ جنانک چه می کوئی و اکر تعلیل را <sup>۱۳</sup> یا مساوات را باشد بیا نویسنده جنانک کوئی خدای یکی است جی اکر دو بوذی فساد عالم لازم آمدنی ( یعنی از بهر آنک اکر دو بوذی فساد لازم آمدنی <sup>۱۴</sup> ) و جنانک کوئی مراجی این و جی آن یعنی نزدیک <sup>۱۵</sup> من هر دو متساوی <sup>۱۶</sup> است و چون اشارت کنند کی و جی متصل و مفرد نویسنده بطرح هاء و یاء جنانک آنک می گفتی آمد و آنج آوردی <sup>۱۷</sup> دیدم و ( در استفهام مجرد موصول جی بیا، نویسنده و یاء در لفظ آرند جنانک آن <sup>۱۸</sup> چیست و [ همچنین ] نه <sup>۱۹</sup> )

- 
- ۱ - آ، ذ، م - افزوده: چون ۲ - ذ - س: و دریای ۳ - (ورای ... از) از نسخه چاپی افتاده، و کلمه (شاید) در هیچ يك از نسخ خطی نیست و در نسخه چاپی اضافه شده است ۴ - آ، ذ - مکشا - م، س: بکشا ۵ - س: شاید ۶ - ذ - برند ۷ - س: بی ۸ - م - وجه و که ۹ - ذ - و هر که میگوید ۱۰ - ذ: آرند ۱۱ - س: در معنی ۱۲ - ذ، م - نویسنده ۱۳ - م - افزوده: نویسنده ۱۴ - قسمت میان پراکنده در نسخه - آ، ذ - نیست ۱۵ - ذ - نزد ۱۶ - ذ - یکسان - س مساوی ۱۷ - س: می آوردی ۱۸ - ذ - این ۱۹ - آ، م: ندارد؟

در استفهام « بهاء نویسنده ۱ » جنانك « شعر ۲ »

نه گفتی کزین بس کنم دوستداری بنامیزد الحق نکو قول یاری<sup>۳</sup> (f. 109<sup>a</sup>)  
و در نفی [مطلق] اکر باؤل کلمه « افتد نون مفرد بیوسته ۴ » نویسنده جنانك  
من نکفتم واکر باخره<sup>۵</sup> افتد بیاء نویسنده جنانك مرا از این خبر نیست و بعضی حرف  
ربط حذف کنند و گویند مرا خبرنی جنانك [شا کر] بخاری گفته است<sup>۶</sup>

« شعر ۲ »

سردست روز کار و دل از مهر سرد نی می سال خورده باید ۷ ماسال خوردنی  
از صد هزار دوست یکی دوست دوست نی وز صد هزار مرد یکی مرد مرد نی  
و بعضی شعراء (آنرا) در قوافی<sup>۸</sup> مماله جون طوی<sup>۹</sup> و دعوی و معنی استعمال  
کرده اند ۱۰ [جنانك] معزی « گفته است ۱۱ »

همای کلک تو مرغیست لاغر کی از منقار او (شد ۲) ملک فربی  
هر آنکس کو ترا بیند پیرسد کی این خرشید تا بنده<sup>۱۲</sup> است یانی

و ادیب صابر « گفته است ۱۱ »

ز رای روشن او مانده اختران خیره ز کلک لاغر او کشته کیسها فربی  
رفیع رای تو بر من تغییری دارذ بتهمی کی مرا اندران جنایت نی<sup>۱۳</sup>  
و بعضی متقدمان در قوافی مرفوع جون خو [ی] و بوی<sup>۱۴</sup> در لفظ اویائی افزوده اند  
و آنرا روی ساخته [جنانك گفته اند] « شعر ۲ »

روذ کی رفت و ماند حکمت اوی می بریزد نریزد از می بوی  
شاعرت کو کنون کی<sup>۱۵</sup> شاعر رفت نی-وذ نی-ز جاودانه جنوی

- ۱- ذ- موصول بیها و یا نویسنده ۲- آ، م، س: ندارد ۳- نسخه چاپی: باری؟  
۴- ذ- اوفتد نون بیوسته بر مفرد ۵- ذ- افزوده: کلمه ۶- م- چنانکه شاعر، س:  
چنانك گفته اند ۷- ذ، م- سال خورد باید و ۸- ذ- قافیه ۹- م- طویی  
۱۰- ذ- کنند ۱۱- ذ: گویند، م- افزوده: شعر ۱۲- ذ- تابان- س:  
خورشید تابنده ۱۳- ذ- بمن نسبتی ندارد نی-آ- مرا در آن- س، ن- خیانت نی  
۱۴- ذ- ومو ۱۵- ذ- چو

کشت خون آب چشم از غم‌وی<sup>۱</sup> زاندهش<sup>۲</sup> موم کشت آهن و روی  
 ناله من نسکر شکفت مدار شو بشو<sup>۳</sup> زار زار نال بر [ل]وی  
 چند جوئی جنو نیایی باز از جنودر زمانه دست بشوی (f. 106<sup>b</sup>)  
 و با ناخوشی شعر ایطاً نیز کرده است و گفته جو [ن] اوی و بر اوی ، و بعضی<sup>۴</sup>  
 شعراء در قبایا [ئی] در افزوده اند<sup>۵</sup> و [در قوافی یائی استعمال کرده « جنانک »  
 دیلمی گفته است<sup>۶</sup> « شعر<sup>۷</sup>»

هم رنک می<sup>۸</sup> لبانش هم رنک کل قبای بر دست می نهاده و بر کل نهاده بای  
 بوی بهار یافته از دست او نبیند بوی بهشت یافته از نور<sup>۹</sup> او سرای  
 آمد بسان ماه می آورد جون سهیل دینی سهیل در قدح و ماه در قبای  
 (ای چون خرد بدیع ولکن خردستان ای چون روان لطیف ولکن<sup>۱۰</sup> روان ربای

« و گفته است »

کبک حریر سینه و کورسمن سرین سرو شراب خواره و ماه غزل سرای  
<sup>۱۱</sup> جزوی و کلی از دو برون نیست هر چه هست جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای  
 من از خدا و از تو بخواهم همی کنون تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای<sup>۱۲</sup> (

## و اما حرف ردف

بدانک هر الف و واو و یاء کی ماقبل روی باشد آنرا ردف خوانند و آن

۱- ذ ، م - کشت خون آب - ( ذ - خوناب ) چشم از غم اوی ، س : خون گشت آب  
 چشم از غم او نسخ دیگر : خون گشت ۲- س : زان وهش ۳- ذ - شب ۴- ذ - افزوده از  
 ۵- ذ - در آورده اند ۶- ذ - و دیلمی گوید - م - و یکی گفته است ۷- آ -  
 م - س : ندارد ۸- م - کل ۹- در مجمع الفصحا ، بجای « نور » روی است  
 ۱۰- س : ولیکن ۱۱- آ - م - در اینجا افزوده : و گفته است شعر - در کتاب ترجمان  
 البلاغه محمد بن عمر الراد ویانی چاپ احمد آتش ص ۱۶ دوبیت آخر ( جزوی و کلی - البیتین )  
 بمنصری نسبت داده شده است . ۱۲- این چهار بیت از ابیات دیلمی است که از نسخه  
 اصل ساقط شده و در تمام نسخ خطی دیگر موجود است

قافیت را مُردَف خوانند بسکون راء بشرط آنک<sup>۱</sup> ماقبل واو مضموم [باشد] و ماقبل یاء مکسور<sup>۲</sup> [همجنانک ماقبل الف ابدا مفتوح ( باشد )] و ضمه ماقبل واو در [لغت] باری دو گونه بود<sup>۳</sup> مُشبعه و مُلینه<sup>۴</sup> مشبعه جنانک ضمه حور و<sup>۵</sup> سورو<sup>۶</sup> ملینه جنانک < [ ضمه ] > روزویوز<sup>۶</sup> و همچنین کسره ماقبل یاء دو گونه باشد مشبعه و ملینه مشبعه جنانک « کسره نیل و زنجبیل و ملینه جنانک کسره دیر و پریر<sup>۷</sup> » ، و متقدمان شعراء متحرک بضمه مشبعه را مرفوع معروف خوانده‌اند و [ متحرک بضمه ] ملینه را<sup>۸</sup> ( مرفوع مجهول و همچنین متحرک بکسره مشبعه را مکسور<sup>۹</sup> (f. 107<sup>a</sup>) معروف<sup>۱۰</sup> و [ بکسره ] ملینه را<sup>۱۱</sup>) مکسور<sup>۹</sup> مجهول ، و هر حرف ساکن غیر حر(و) ف مدولین کی ماقبل روی افتد آنرا حرف قید خوانند و جون ماقبل حرف قید یکی از حروف مدولین افتد حرف قید را [ در آن موضع ] ردف زاید خوانند [ و ماقبل ] آنرا ردف اصلی و جون این مقدمات معلوم شد شعر مردف دو قسمت مردف بحرف ردف و مردف بکلمه ردیف

### قسم اول

دو نوعست مُردَف بردف مفرد و مُردَف بردف مرکب اما مردف بردف مفرد آنست کی ماقبل آن یکی از حروف مدولین باشد و مردف بردف<sup>۱۲</sup> مرکب آنست کی هم ردف اصلی دارد و هم ردف زاید [ جی ارداف ] اصلی جزالف و واو ویاء نیست، و ارداف زایده شش اند خ ر س ش ف ن<sup>۱۳</sup> و از این شش حرف پانزده قافیت برخیزد ، [ اول ] از مردف بخاء سه نوع<sup>۱۴</sup> یکی مفتوح ماقبل جنانک باخت و تاخت

۱ - ذ - بشرط آنکه ماقبل الف ابدا مفتوح باشد و ۲ - م - مسکور ۴

۳ - ذ - است ، س : باشد ۴ - ذ - افزوده : اما ۵ - ذ ، م - افزوده : نور

۶ - ذ - زور و بور ۷ - ذ - ظهیر و ضمیر و ملینه چنانکه شیر و شمشیر ۸ - س

بضمه ماقبل را ۹ - ذ - مجرور ۱۰ - س : افزوده : خوانند - قسمت میان پرا تنز

از نسخه آستانه افتاده است ۱۲ - کلمه « بردف » فقط در نسخه س است ۱۳ -

ذ - با واو عاطفه در تمام ۱۴ - ذ - افزوره . خیزد

و یکی مرفوع ماقبل جنانك سوخت و دوخت و یکی مكسور ماقبل جنانك بیخت و ریخت، [دوم] از مردف برآ، ۱ دو نوع بوذ ۲ یکی مفتوح ماقبل جنانك كلود و آرد و مضموم ۳ ماقبل جنانك مورد و آنرا قرینه‌ی دیگر نمی دانم [در لغت دری > الالانك شهر كازرون كهنه را در قدیم شهر نورد خوانده اند <] و مكسور ماقبل جنانك لیرد ۴ کی «در بعضی لغات باری غراره ۵ را بدین نام خوانند»، و [سوم از] مردف بسین چهار نوع برخیزد ۶ یکی مفتوح (f. 197<sup>b</sup>) ماقبل جنانك ماست و راست و یکی مرفوع [ماقبل] جنانك بوست و دوست و یکی مكسور [ماقبل بكسره] مشبعه جنانك بیست ۸ و کریست ۹ و یکی مكسور [ماقبل بكسره] ملینه جنانك دو بست و بایست، و [چهارم از] مردف بشین دو نوع است ۱۰ یکی مفتوح [ماقبل] جنانك داشت و بنداشت ۱۱ و یکی مضموم ۳ [ماقبل] جنانك كوشت و آنرا نظیری ۱۲ نیست، و [پنجم از] مردف بفاء سه نوع ۱۳ [یکی] مفتوح [ماقبل] جنانك یافت و بافت ۱۴ و [یکی] مضموم [ماقبل] جنانك كوفت و روفت و [یکی] مكسور [ماقبل] جنانك فریفت و شیفت، و [ششم] مردف بنون و آن الا مفتوح ماقبل نتواند بوذ جنانك ماند و راند، و در اشعار مردفه التزام ارداف زاید [و] اصلی واجب باشد ۱۵ و بهیچ وجه تغییر هیچ از آن جایز نباشد، و ردف در اصل لغت آنست کی از بس چیزی در آید، بس اگر سالیلی کویند [جون ۱۶] ردف هر چیزی آنست کی از بس آن ۱۷ در آید و حرف

- 
- ۱ - ذ - واز مردف به ر ۲ - آ، ذ، س، م - برخیزد ۳ - ذ - و یکی مرفوع، س: و یکی مضموم ۴ - آ، م، ع - و مكسور ماقبل چنانك لیرد - ذ: و مكسور چنانك ایرد - و كلمه چنانك از نسخه چاپی افتاده است، و لیرد بمعنی غراره كه نوعی از سلاح جنك است باشد ۵ - ذ - بلغت بعضی غراره باشد - م - غناره؟ ۶ - س: خوانده اند ۷ - ذ - است ۸ - وفي الاصل: نیست ۹ - ذ - و بكریست - س: افزوده: و نیست ۱۰ - م: برخیزد ۱۱ - ذ - افزوده و كاشت - س: و نداشت ۱۲ - ذ - قرینه ۱۳ - ذ: به ف سه نوع است ۱۴ - ذ - افزوده: و تافت ۱۵ - س: خوانده اند ۱۶ - ذ - افزوده: كه ۱۷ - ذ - افزوده: چیز

ردف لفظاً و کتابتاً بیش از حرف روی است چرا آنرا ردف خوانند<sup>۱</sup> جواب کوئیم  
 کی ردف شعر اگر چه در خط و لفظ بیش از روی است از روی حساب و راه نظر  
 باحوال قافیت بس از روی است برای<sup>۲</sup> آنک اصل حروف قافیت حرف روی است  
 کی بناء شعر بر آنست و روا باشد کی شعر ﴿ از جمله حروف قوافی<sup>۳</sup> خالی باشد الا  
 از حرف روی [که] شعر بی روی شعر<sup>۴</sup> نباشد بس بدین سبب نظر مردم در امور  
 قافیت نخست بر حرف روی باشد تا درست هست یا نه بعد از آن بر حروف دیگر و  
 چون نظر در حال ردف بعد از فراغتست از حال روی آنرا ردف خوانند

و اما امثله ارداف [اصلی] ، مثال مُردف ۵ بالف (f. 108<sup>a</sup>)  
 ۶ ای جو دریا سخی جو شیر شجاع

و مثال مردف بو او

۶ کراست زهره کی با این دل ۷ ز صبر نفور

و مثال مردف بیا، ۸

۶ ای بروی تو چشم ملک قریر<sup>۹</sup>

و اما<sup>۱۰</sup> مرفوع مجهول [جنانک]

۶ ای امر تو جیره چون شب و روز

و مکسور مجهول [جنانک]

۶ دل نکرد ز وصل جانان سیر

و بهیچ حال میان مکسور معروف و مکسور مجهول در قوافی جمع نشاید کرد  
 از بهر آنک یا، ۸ در مکسور معروف اصلی است و در مکسور مجهول کوئی منقلب

۱- م - خوانند - س : خواندند ۲- ذ - از برای ۳- ذ - قافیه

۴- این يك سطر از نسخه اصل ساقط شده است ۵- ذ - ردف ۶- م - در جلو

تمام مصراعها (م) علامت مصراع دارد ۷- ذ - دلی ۸- ذ - ی ۹- م -

مدیر ۱۰- ذ - و مثال

است از الف و ازین جهت آنرا با کلمات مماله عربی ایراد توان کرد چنانکه انوری گفته است

بدین دوروزه توقف کی بوی خود نبوذ      درین مقام فسوس و درین سرای فریب  
جرا قبول کنم «از کس آنج عاقبتش ۱»      ز خلق سرزنشم باشد از خدای عتاب  
ولکن ۲ درین جنس ۳ باید کی از استعمال کلماتی ۴ کی در محاورات باری کویان  
متداول نباشد احتراز کنند ۵ تا معیب نیاید ۶ چنانکه روذ کی «گفته است ۷

« شعر ۸ »

کل صذرک و مشک و عنبر و سیب      یاسمین سبزه و مورد بزیب  
این همه یکسره تمام شدست      نزد تو ای بت ملوک فریب  
[ آنکه گفته است ]      « شعر ۸ » ]

شب عاشقت ۱۰ لیلۃ القدرست      چون تو بیرون کنی رخ ۱۱ از جلیباب (۱۰. 108)  
و امالت جلیباب در محاورات دری نیاید ، و اما جمع میان مرفوع معروف و  
مرفوع مجهول بیشتر شعراء روا داشته اند [ چنانکه ] انوری « گفته است ۷ »  
هرک تواند کی فرشته شود      خیره چرا ۱۳ باشد دیو و ستور  
[ و درین قطعه می گویند ۱۴ ]      ( قطعه ۱۵ ) ]  
جیست جهان قعر تنور ائیر      خود چه تفرج بوذ اندر تنور  
و همو گفته [ است ] ۱۵  
مویه کر کشته زهره مطرب      بر جهان و جهانیان مویان ۱۶  
روزم از دوذ آتش تقدیر      تیره چون طره سیه مویان

۱ - ذ - آنچه عاقبت بجهان      ۲ - س : ولیکن      ۳ - ذ - از این جنس  
۴ - س : کلمات ؟      ۵ - ذ ، م - کند      ۶ - ذ - نباشد      ۷ - ذ - گوید  
۸ - آ - م - ع - س - ندارد      ۹ - ذ - سفید - م - شنبلید      ۱۰ - ذ ، م ، س : - عشاق  
۱۱ - ذ - سر      ۱۲ - س : راست - م : افزوده : شعر      ۱۳ - ذ - چه      ۱۴ -  
ذ - و گفته ۱۵ - م - شعر - آ - ندارد      ۱۶ - م - افزوده : شعر



[ و درین قطعه می گویند « قطعه ۱ » ]

تو و سگان سدره در رتبت ۲ همه هم شهریان و هم کویان

عرش رو ۴ در خیالت آورده قدس الله روحه کویان

و سنائی گفته [ است « شعر ۴ » ]

دازه کلکش جنانك شاه و عروس از نقاب تنك خرد را بوس

و ازین جنس احترام اولیتر ( ناشر مطبوع تر آید ) ۵

### و اما حر | و | ف قید ۱

بیش ازین گفته ایم ۶ کی ( هر ) حرف ساکن [ غیر حروف ۸ مدولین ] کی  
ماقبل ۹ روی باشد آنرا [ حرف ] قید خوانند و حروف ۸ قید ده است جنانك  
ابر و کبر ۱۰ خ جنانك بخت و رخت ۱۱ ر جنانك سرد و زرد ز جنانك دزد و مزد س  
جانك مست و دستش جنانك دشت و تشت ۱۲ غ جنانك نغز و مغز ف جنانك رفت  
گفت ن جنانك بند و کمند ۱۳ ه جنانك مهر و مهر، واکر بناء قافیت بر کلمات عربی نهند  
و بیش ( از ) روی واوی مفتوح ( f. 109<sup>a</sup> ) ماقبل ( یا یائی [ مفتوح ماقبل ۱۴ ] ) افتد  
جنانك اوس و قوس و [ فردوس و جنانك ] قیس [ و کیس ] واویس آن واو و یاء  
هم حرف قید باشد و واو مفتوح ماقبل دربارسی ﴿ جز نوك نیافتم ۱۵ که آن تیزی  
سر سنان و سرفلم باشد ﴿ ۱۶ و یاء مفتوح ماقبل جز پیک ندیدم ۱۷ و بهیچ حال حرف

۱- ذ: و گفته - م: شعر - آ، س: ندارد ۲- م: در زینت ۳- فی دیوان الانوری:

رخ - وفی الاصل - م، آ- روی و هو یکسر الوزن، وفی - ذ، ع: رو ۴- آ- ذ، س: ندارد

۵- نسخه آ- ع ندارد ۶- س: و اما حرف ردف قید را بغرب؟ ۷- ذ- گفتیم

۸- س: حرف ۹- ذ- بیش از ۱۰- م- ابرو گیر؟ ۱۱- ذ- و تخت

۱۲- ذ- طشت ۱۳- ذ- قند ۱۴- نسخه آ- ع ندارد ۱۵- س: نیافتم

جز نوك ۱۶- فقط در نسخه - ذ، ن- است ۱۷- ذ- نیافتم

ردف [را] باحرف قید نشاید آمیخت جنانك [شاعر گفته است]

« شعر ۱ »

هر وزیر و مفتی<sup>۳</sup> و شاعر کی او طوسی بود

جون نظام الملك و غزالی و فردوسی بود

و التزام حر [و] ف<sup>۴</sup> قید بجنس خویش در کل قصیده همچون<sup>۴</sup> التزام

حر [و] ف<sup>۴</sup> ردف واجب باشد و هم بدین سبب آنرا ( حرف ۵ ) قید خوانده اند کی

از موضع ۶ خویش نقل نکند و بحرفی دیگر متبدل نشود الا بعدر تنکی ق-وافی<sup>۷</sup>

جنانك منوچهری گفته است .

« شعر ۸ »

نوروز در آمد ای منوچهری      بالاله سرخ و با کل خمی<sup>۹</sup>

مرغان زبان گرفته را یکسر      بکشاذ زبان سوری و عبری

[و] میان هاء و میم و باء [در قید] جمع کرده است « ضرورت را ۱۰ ، و چون

شاعر بتبدیل حرف قید محتاج شود باید کی « قرب مخارج حروف « رعایت کند » ۱۱

تا قبح آن کمتر نماید ۱۲ جنانك فردوسی گفته است

« شعر ۱۳ »

جه گفت آن خداوند تنزیل [و] وحی      خداوند امر و خداوند نهی

۱ - آ، م، س: ندارد      ۲ - ذ: عالم      ۳ - آ، ع، س - حرف ۴ - ذ

- چون      ۵ - آ- ندارد      ۶ - ذ- جای      ۷ - ذ- قافیه      ۸ - آ، ذ، م،

ع، س: ندارد      ۹ - در نسخه های - ذ- س و دیوان منوچهری ( طبع طهران ) و

دو نسخه دیوان خطی کتابخانه رضوان وقفی مرحوم میرزا رضاخان نائینی: حمری باء

حطی است و در نسخ آ، ع، م، چاپی: خمی، والخمری من الالوان الاسود الضارب

الی الحمیره و « لون خمی » یسبه لون الخمر ( اقرب الموارد )      ۱۰ - م - ضروب

را ۲ - ذ: و بغایت بد است و اگر از حال ضرورت تغییر قید کند باری      ۱۱ - ذ -

نگاه دارد      ۱۲ - ذ - باشد      ۱۳ - ذ - م - آ - ع - س، ندارد

(کی) قرب مخرج حاء و هاء نگاه داشته تا عیب تبدیل [حرف] قید [را] « بوشینه گردانیده است ۱ » و شاید [بوذ] کی این حرف را قید از بهر آن خوانده‌اند کی سکون آن لازمست همچون حروف ردف

### قسم دوم<sup>(f. 109 b)</sup>

مردف بردیه [ست] و آنرا مُردّف بتشدید دال گویند<sup>۳</sup> و ردیف قافیت کلمه ی باشد مستقلّ منفصل از قافیت کی بعد از اتمام<sup>۴</sup> آن در لفظ [آیند] بروجهی که شعر را در وزن و<sup>۵</sup> معنی بدان حاجت باشد < و > بهمان معنی در آخر [جمله] ابیات متکرّر شود جنانك انوری گفته است

### « شعر ۶ »

ای ز یزدان تا ابد ملك سلیمان یافته هر چه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته کلمه یافته ردیف [این شعر] ست [کی در کل ابیات متکرّرست و شعر در وزن و معنی بدان محتاج (باشد)] و باشد<sup>۷</sup> کی ردیف از دو کلمه و سه کلمه زیادت افتد<sup>۸</sup> جنانك (گفته‌اند) « بیت ۹ » ای دوست کی دل ز بنده برداشته‌ای نیکوست که دل ز بنده برداشته‌ای<sup>۱۰</sup> و بعضی متّقدّمان کلمه ردیف را حاجب خوانده‌اند و برغزوانی<sup>۱۱</sup> لو کری

۱- ذ - پوشانیده ۲- س . ندارد ۳- ذ - خوانند ۴- س : تمام

۵- س : در آوردن و ۶- ذ - م - آ - ع - س ، ندارد ۷- در نسخه چاپی:

و روا باشد ، در نسخه آ و ع اصلا آنرا ندارد - و در نسخه م - ذ - س : و باشد

۸- ذ - آید ۹- ذ : شعر - آ ، م - ندارد ۱۰- ذ - افزوده ، تا بشنیدست

می ننگجد دشمن در پوست که دل ز بنده برداشته‌ای ۱۱- کذا فی الاصل (وفی آ، ذ ،

م ، ع) هنا وفی صفحه ۲۵۳ ولی در تذکره لباب الالباب للعوفی (طبع برفسر ادوارد

برون جلد دوم ص ۱۵) باسم غزالی لو کری مذکور است و غزوانی بنظر ارجح می آید

چه نسخه (نسخ) المعجم بغایت مصحح و مضبوط و قدیم است و نیز نام وی در دو موضع

درین کتاب آمده است و هر دو بلفظ غزوانی

دق گرفته‌اند کی او گفته است « شعرا ۱ »

ساقی بده آن کلکون قرقف ۴ را      نایافته « از آتش کز ۳ » تف را

نزدیک امیر احمد منصور      بر کوشک بر این شعر مردف را

و گفته‌اند این شعر محجوبست نه مردف و حجت آورده کی چون حرف ردف ۴ [را] از روی حساب و راه نظر در احوال قوافی بس از حرف ۵ روی می‌نهند چنانکه بیش ازین گفته‌ایم بس کلمه ردیف بیش از روی باشد و هر چه بیش از چیزی باشد ۶ باسم حاجبی لایق تر [از آن بوذ] کی باسم ردیفی و جواب آنست کی بناء شعر بر درستی (f. 110<sup>a</sup>) قافیت است بس نخست نظر مردم در احوال شعر بر امور قافیت افتد و کلمه ردیف بعد از تمام ۷ قافیت است بس باسم ردیفی « اولی باشد ۸ » و اما حاجب بنزدیک فحول شعراء کلمه‌ی باشد کی بیش از قافیت متکرر شود ۹ چنانکه مسعود سعد ۱۰ در حق سلطان ملک فرزند ۱۱ سلطان مسعود [گفته است] ۱۲

سلطان ملکست در دل سلطان نور      « هر روز بروی او کند ۱۳ » سلطان سور  
هر کز نرود برو و بر ۱۴ سلطان زور      چشم بند خلق ازو و از سلطان دور  
کلمه سلطان کی بیش از قافیت (در هر بیت) مکرر ۱۵ می‌شود [آنرا] حاجب

۱- ذ - آ - ع . س - ندارد      ۲- قرقف کجعفر و کهدهد : می ۳- ذ -  
او آتش و کرده      ۴- هذا هو الظاهر الملائم للاستدلال المطابق لما سبق فی ص ۲۴۶

و ۲۴۷ و فی الاصل : حرف (۴) و در نسخه آ : حرف ، و در نسخه م : ردف ، و در - ذ :  
حرف ردف      ۵- آ - حروف      ۶- س : بود      ۷- ذ - اتمام      ۸- ذ -  
اولیتر      ۹- ذ - مکرر کردد      ۱۰- ذ - افزوده : سلمان گفته است      ۱۱- ذ -  
پسر      ۱۲- م - افزوده : شعر      ۱۳- ذ - هر روز کند برای او      ۱۴-  
هذا تصحیح قیاسی لاقامة الوزن و فی الاصل : هر کز نرود بروور سلطان زور (۴) نسخه

آ - ع - ذ ، موافق با تصحیح شده است و در نسخه م : ازو و ز سلطان زور      ۱۵- س :  
مصرع بیت مکرر - ذ : مصرع متکرر - م : متکرر

خوانند [ و همچنین امیر ] معزی ۱ [ در رباعی ذو قافیتین این عمل کرده است  
والحق در صنعت تقابل بهتر ازین نگفته اند .

« بیت ۲ »

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت      سستست عدوتنا تو کمان داری سخت  
حمله سبک آری و کران داری رخت      بیری تو بتدبیر و جوان داری بغت

کلمه داری کی میان دو قافیت « در هر چهار مصراع متکررست چون بیش  
از قافیۀ اصلست آنرا حاجب ۳ خوانند ۴ و چون کلمه ردیف در موضع خویش متمکن  
نیفتد یعنی شعر را از روی معنی بدان احتیاج نبوذ معیب باشد جنانک غزوانی گفته است

« شعر ۲ »

ساقی بده آن کلکون قرقف را      نایافته « از آتش کزه » تف را  
و [ جنانک ] انوری گفته است

هر آن مثال کی تویق تو برو نبوذ ۶      زمانه طی نکند جز برای حنارا ۷

[ کی ] کلمه را [ درین شعر ] متمکن نیفتاده است برای آنک شعر « در معنی  
بدان محتاج ۸ » نیست و همچنین امتزاج ردیف و قافیت مستحسن نداشته اند (f. 110 b)

جنانک ۹ معزی گفته است      « شعر ۲ »

بهاری کز دو رخسارش همی شمس و قمر خیزد

نکاری کز دو یاقوتش همی شهد و شکر خیزد

خروش از شهر بشانند ۱۰ هر آنکاهی کی بنشیند

هزار آتش بر انکیزد هر آنکاهی کی برخیزد

۱- ذ - معزی گفته است      ۲ - ذ، آ، م : س - ندارد      ۳ - س : جواب ؟

۴ - ذ - مکرر میشود چون پیش از قافیۀ اصلی است حاجب است و رباعی ذوقافیتین در  
صنعت تقابل بهتر از این نگفته اند      ۵ - ذ - او آتش کرده      ۶ - ذ، م، س -

بر آن نبود      ۷ - ذ - حنی را      ۸ - ذ - را در معنی براء احتیاج - س : در شعر بدان

معنی محتاج      ۹ - ذ - افزوده : امیر      ۱۰ - م - نشانند ؟

و شکر و قمر در بیت اول قافیت [ کرده ] و خیزد ردیف ساخته<sup>۱</sup> و در بیت دوم  
برخیزد هم قافیه [ست] و هم ردیف الا آنک معزی از آن جمله هست کی درین<sup>۲</sup> قدر  
بند و اقتدا توان کرد<sup>۳</sup> لاجرم بیشتر متأخران این عمل را صنعتی<sup>۴</sup> می شمارند  
و لطیفه<sup>۵</sup> می نهند چنانک عمادی گفته است

« شعر ۶ »

گر صبا بازلف تو سر داشتی      آتش اندر سنک عنبر داشتی  
[ و ۷ گفته است ]

گر ستیز من نبودی لعل تو      از جهان آیین غم برداشتی  
« و چنانک یکی از اصفهانیان گفته است<sup>۸</sup> »

« شعر ۶ »

گر عکس روی خوب تو افتد بر آینه<sup>۹</sup>      کردد ز فیض نور تو قرص خور آینه  
[ و گفته است<sup>۱۰</sup> ( شعر ۶ ) ]

از لفظ فحل و معنی بگرم امید هست      کاخر نتیجه ی بدر آید هر آینه  
[ و هر آینه هم قافیتست و هم ردیف ] و همو گفته [ است ]

« شعر ۶ » [

دلبرم بی بها نمی برسند      بهزارم بهانه می برسند  
و مثل این قوافی را معمول خوانند

## و اما حرف تأسیس

(f. 111<sup>a</sup>) الفی است کی بحر فی<sup>۱۱</sup> متحرک بیش از روی باشد چنانک الف آهن  
ولاذن و این الف را از بهر آن تأسیس خواندند<sup>۱۲</sup> کی در تنسیق [شعر] آغاز و اساس

۱- ذ- افزوده : است      ۲- ذ- برین      ۳- ذ- کردن      ۴- م- صیغتی؟  
۵- ذ- و لطیف نر      ۶- تمام نسخ خطی « شعر » ندارد      ۷- س : وهمو  
۸- ذ- و کمال الدین اسماعیل راست - س : و چنانکه اصفهانیی گفته است      ۹- نسخه  
مطبوعه ، کر [زانکه] عکس روی تو افتد بر آینه      ۱۰- س : وهمو گوید      ۱۱- ذ-  
باحر فی      ۱۲- ذ- خوانند

قافیت ازین حرفست ، و هر حرف کی بیش ازین باشد در عداد قافیت نیاید<sup>۱</sup> [و] بقافیت تعلق ندارد و بیشتر شعر آء عجم<sup>۲</sup> تأسیس را اعتبار نمی‌نهند و آنرا لازم نمی‌دارند<sup>۳</sup> [جنانك] « بلغرج رونی گفته است<sup>۴</sup> »

« شعر<sup>۵</sup> »

فلك در سایهٔ بر حواصل زمین را بر طوطی کرد حاصل  
[ بس گفته است ]<sup>۶</sup>  
کرا دانی تو اندر کل عالم جنو فرزانه‌ی مقبول مقبل  
و خاقانی « گفته است<sup>۷</sup> » « شعر<sup>۵</sup> »  
نشانید بردن انده جز بانده نشانید کوفت<sup>۸</sup> آهن جز باهن  
[ بس گفته است ]

دل آستن خرسندی آمدن اگر شد ماذر روزی سترون  
< و > انوری گفته است « شعر<sup>۵</sup> »

بکلكش در مروت را خزاین بطبعش در کیاست<sup>۹</sup> را ذخایر  
[ بوذ در بیش حملش<sup>۱۰</sup> خاک عاجل بوذ در جنب حکمش باذ قاصر  
بس گفته است « شعر<sup>۵</sup> » ]

امور شرع را عدلش مربی رموز غیب را علمش مفسر  
و اگر شاعر (ی) الف تأسیس را رعایت کند آنرا لزوم مالایلم خوانند<sup>۱۱</sup>

[ جنانك ] ملقبادی گفته است

۱- ذ - نباشد ۲- م - عجمی ۳- س : لازم دارند ۴- م - رومی ؟  
ذ - و ابوالفرج رونی گوید ۵- آ- ع- س : ندارد ۶- م - افزودن : شعر  
۷- ذ - گوید ۸- س : بردن ۹- ذ - در کفایت ۱۰- م - حملش ؟  
۱۱- ذ - گویند

## « شعر ۱ »

تابنده دوماه ازدو « بنا گوش تو<sup>۴</sup> » هموار وز دو رخ رخشنده خریدار و ترازو  
باران و سرین « سارهیونانی و کوران<sup>۳</sup> » با چشم کوزنانی و با کردن آهو  
و [جنانك] انوری « گفته است<sup>۴</sup> » ( شعر ۱ ) ( f. 111<sup>b</sup> )

گرچه در بستم در مدح و غزل یکبار کی ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم  
بل که در هر نوع کز اقران من داند کسی خواه جزوی کیر آنرا خواه کلی ماهرم  
منطق و موسیقی و هیأت بدانم اندکی راستی باید نکویم<sup>۵</sup> با نصیبی وافر  
و هر حرف متحرک کی میان تأسیس و روی افتد آنرا

## دخیل

خوانند از بهر آنك بمیان ۶ دو حرف لازم در آمده است و او بجنس خویش لازم  
نیست و روا باشد کی بحرفی دیگر متبذل شود ، و از شعراء عجم هر کس کی الف  
تأسیس [را] لازم دارد آنرا حرف حایل خوانند از بهر آنك میان دو حرف لازم حایلیست

## « و » اما حرف وصل

آنست کی روی بوی بیوندد و آن در شعر ﴿ پارسی ۷ الف است و ذال و کاف و ها و  
یا و ﴾<sup>۸</sup> حر [و] ف اضافه و حر [و] ف جمع و حر [و] ف مصدر و حر [و] ف تصغیر  
و حر [و] ف را بطه<sup>۹</sup> و شرح همه در فصل روی گفته آمدست اما درین موضع از هریک  
مثالی بیارم تا معرفت آن بر مبتدی آسان باشد

- ۱ - آ - ع - س : ندارد ۲ - م - بنا گوش و ۳ - ذ - سازهیونان  
و کوزنان ۴ - ذ - کوید ۵ - ذ - راستی کویم نکویم - م - راستی باید بکویم  
۶ - ذ - از برای آنکه - م - میان ۷ - ذ - فارسی ۸ - نسخه چاپی این  
قسمت را ندارد و بجای آن این عبارت را ( اقسام کثیره است چون ) دارد ۹ - نسخه  
چاپی افزوده : ( و غیرها ) و نسخ آ ، ذ ، م ، ع ، س - اصلاً این کلمه را ندارد و بجای آن در  
ذ - افزوده شده : است - و چون کلمه ( و غیرها ) غیر لازم بود از متن برداشته شد



الف وصل [ چنانك ]<sup>۱</sup>زان بیش کی از جور تو دلیندا کویم بسحر زار<sup>۳</sup> خداوندا[ و ] ذال وصل [ چنانك ]<sup>۱</sup>

من خاك چنان با دم كوزلف تو چنبا ند در آتشم از آبی كاندام ترا ماند

[ و ] كاف وصل [ چنانك ]<sup>۱</sup>دل بغم تسلیم كردم من شدم<sup>۳</sup> نظار کی

تاز غم سیر آید او یا خون شوذ یکبار کی

[ و ] هاء وصل [ چنانك ]<sup>۱</sup>

ای با غم عشق تو دلم بیوسته هرگز باشد دلم ز عشقت رسته

[ و ] یاء وصل<sup>۴</sup> [ چنانك ]<sup>۵</sup>

جانا چه بوذی از ز تو کاری بر آمندی

یا در میانه وصل و کناری بر آمندی<sup>۶</sup>و از حر [ و ] ف اضافه تاء حاضر [ چنانك ] (f<sub>112</sub><sup>b</sup>)

ای روشنی روز ز تاب رویت تاریکی شب از شکن کیسویت

[ و ] شین غایب [ چنانك ]<sup>۲</sup>

جو بخنده باز یابی اثر دهان تنکش صدف کهر نماید دو لب عقیق رنکش

و میم نفس<sup>۸</sup> [ چنانك ]<sup>۱</sup>

۱ - س : افزوده : گفته اند ۲ - م ، س - راز ۳ - ذ - پس شدم

۴ - س : افزوده : « چند نوعست یاء نکره » ۵ - س - افزوده : گفته است

۶ - س - افزوده :

و یاء نسبت چنانك :

بر خلاف هوای نفس رود  
 که خرد نیست جز خلاف هوا  
 و چنانك :

تواند همیشه خرسندی  
 و نه غری چو عر بو ..

ای دو زلفت عنبرین وی دو لعلت شکرین

۷ - م افزوده : شعر ، س - افزوده : گفته اند ۸ - ذ : متکلم ، س : نفس متکلم .

در آرزویت <sup>۲</sup> بسوخت جانم	ای بسته بعشق تو زبانم <sup>۱</sup>
بر آفتاب کرده ز عنبر هلالها	و از حر[و]ف جمع هاء [جنانك]
	ای از بنفشه ساخته بر كل مثالها
	و الف <sup>۴</sup> [جنانك]
بذ دل شده در غمت دلیران جهان <sup>۵</sup>	ای کرسنه وصل تو سیران جهان
تا جند جنین بروز محنت بوذن	و از [حروف] مصدر نون جنانك <sup>۶</sup>
تا می جکنم بتهمش آلاش	تاکی دل خسته را بغم فرسودن
	و شین [جنانك] <sup>۷</sup>
سیب کزی شرم نایدت ز زرخدانك	جون نیست <sup>۸</sup> مرا ز وصل او آسایش
	[واز] [حروف تصغیر] کاف جنانك
ناکاه بیشم آمد به زود کرجهی	سیب زرخدانکی و سیمین <sup>۹</sup> دندانك
	[و] [جیم] جنانك <sup>۴</sup>
جان شیرین و جهان روشنی	دی در فکنده بوذم شیرین بسرجهی
	[واز حروف] رابطه یاء حاضر <sup>۱۰</sup> [جنانك]
	دوستا کر دوستی کر <sup>۱۱</sup> دشمنی
	وسین <sup>۱۲</sup> غایب [جنانك]

۱- فی الاصل و فی آ، م، س: «ای از غم تو بسته زبانم» و لیتامل الوزن

۲- ذ- درازوت؟ ۳- ذ- افزوده: و نون، س- افزوده: و ۴- م-

افزوده: شعر: س- افزوده: گفته اند ۵- در اصل و آ، م، ع، س:

ای کرسنه وصل تو سیران بد دل شده در غمت دلیران

۶- م- افزوده: شعر ۷- س- افزوده: گفته اند ۸- ذ- هست ۹- م- سیم

۱۰- ذ- یاء حاضر رابطه م- افزوده: شعر ۱۱- ذ، م: وردشمنی ۱۲- م-

شین؟

سینه (دم) کی وقت تارا <sup>۱</sup> بامست	نیید راوقی رسم کرامست
(f. 112 <sup>b</sup> ) و نون <sup>۲</sup> جمع [ جنانك ] <sup>۳</sup>	
ترکان قتا <sup>۴</sup> بحسن غرقند همه	بوشیده قبا برهنه فرقند همه
و میم نفس <sup>۵</sup> [ جنانك ]	
گرچه اکنون بر جمالت عاشقم	زوذ سیر آیم ز جور ت <sup>۶</sup> وانقم
و یاء جماعت [ جنانك ]	
صنما تا بکف عشوه <sup>۷</sup> عشق تودریم <sup>۸</sup>	از بندو نیک جهان همجو جهان بی خبریم
و جون حر(و) ف رابطه از روی منفصل باشد و بتخلل الف قطع کلمه مفرد	
شود ردیف گردد جنانك <sup>۸</sup>	
تا مرغ عشق را دل من آشیانه است	دل در بی سماع و شراب مغانه <sup>۹</sup> است
نون روی است و هاء وصل و است ردیف و همچنین <sup>۱۰</sup>	
آنها <sup>۱۱</sup> کی ملازمان کوی مانند	بیوسته زدست محنت اندر و ا اند
[ الف روی است و اند ردیف ] و همچنین <sup>۱۰</sup>	
تا با غم عشقت آشنا ایم	از راحت جان و دل جدا ایم
الف روی است و ایم ردیف	

## و اما حرف خروج

آنست کی حرف وصل بندو بیوندند و آنرا از بهر آن خروج خوانندند<sup>۱۲</sup>

- ۱ - ذ - ناز ۲ - ذ - افزوده : و دال ۳ - س - افزوده : گفته اند  
 ۴ - لغتی است درختا که خطا نیز نویسند درحاشیه نسخه - ذ - این بیت چنین نوشته شده:  
 ترکان بقبای حسن غرقند همه پوشیده تن و برهنه فرقند همه  
 س: خطا ۵ - ذ، س - افزوده : متکلم ۶ - س : ز جورش ۷ - م - خریم ؟  
 ۸ - ذ - م - افزوده : شعر ۹ - ذ - شبانه ۱۰ - م - افزوده : شعر ۱۱ - س :  
 آنان ۱۲ - ذ - خوانند .

کی شاعر از حرف وصل بواسطه آن تجاوز تواند کرد و بیرون تواند گذشت<sup>۱</sup>  
و چون حروف<sup>۲</sup> [ وصل ] معلومست خروج را بامثله حاجت نباشد<sup>۳</sup>

و<sup>۴</sup> حرف مزید

آنست کی حرف خروج بدان بیوند و آنرا از بهر آن مزید خواننده کی  
اقصی غایت حروف قافیت در اشعار تازی حرف خروجست و چون در قوافی عجم  
حرفی بر آن<sup>۵</sup> زیادت شود آنرا مزید خوانند.

و حرف نایر

آنست که (f. 113<sup>a</sup>) حرف مزید<sup>۶</sup> بدان بیوند و اصل این اسم از نوارست<sup>۸</sup>  
بمعنی رمیدن و آتش را بهمین<sup>۹</sup> معنی نار خوانند<sup>۱۰</sup> کی در التهاب مضطرب و  
رمنده باشد و کویند امرأة نوار زنی بارسا و رمنده از فواحش و چون این حرف<sup>۱۱</sup>  
از خروج کی اقصی غایت [ حروف ] قافیت است بدو مرتبه دورتر می افتد آنرا نایر  
خواندند و این معنی ابومسلم بشاری کی یکی از فحول شعراء عجم بوزه است  
روایت می کند و باشد کی حرف نایر متکرر « کرد و دو و سه<sup>۱۲</sup> » نایر باشد  
چنانک در اصناف<sup>۱۳</sup> قوافی بیان کنیم.

- ۱ - ذ - آمد ۲ - م - افزوده : و چون - و آن سهو است - س : حرف  
۳ - ذ - نیست ۴ - ذ ، م ، س - افزوده اند : و اما ۵ - ذ - خوانند  
۶ - م - بدان ۷ - در نسخه چاپی و نسخ - آ ، م ، ع - بجای مزید خروج است  
و آن سهو است چه حرف خروج همه جا بمزید پیوندد و ممکن نیست بنائر متصل گردد  
ذ ، ن - مزید ، س : مزید خروج ۸ - ذ - نور است ۹ - ذ - هم بدین  
۱۰ - ذ - م : خوانند ۱۱ - م - افزوده : را ؟ ۱۲ - ذ - شود و بدو و سه  
برسد جمله ۱۳ - س : فصل

## باب سوم

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی و اشتقاق هریک

و عدد آن شش است رَسّ و اشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ

### ۱ رَسّ

حرکت ماقبل الف تأسیس است و آن الّا<sup>۴</sup> فتحه نتواند بوذجی الف جز  
 [[ از ]] اشباع فتحه نخیزد، و رسّ در اصل خود ابتدا کردن (چیزی<sup>۳</sup>) باشد بر  
 سبیل بوشیدگی و آهستگی و ازین جهت آغاز تب و عشق را کی در تن [ودل]  
 مردم بدیند آید رَسّ الحمی و رسیس الهوی کویند<sup>۴</sup> و همچنین جاه خراب قدیم را  
 کی بوشیده ترین آناری<sup>۵</sup> باشد از عمارت رَسّ خوانند قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَاصْحَابُ  
 الرِّسِّ ابوعبیده می کویند<sup>۶</sup> یعنی اصحاب جاه قدیم بس چون این حرکت بتبعیت  
 الف<sup>۷</sup> در عداد حرکات قافیت می آید کوئی جنانست کی بر<sup>۸</sup> بوشیدگی خود را  
 بر قافیت<sup>۹</sup> می بندد و آغاز قافیت می شود<sup>۱۰</sup> آنرا رسّ (f. 113<sup>b</sup>) خواندند<sup>۴</sup>،

### ۱ اشباع

حرکت دخیل است و بحکم آنک از جمله حروف قافیت آنج بیش [حرف]  
 روی<sup>۱۱</sup> می افتد جز تأسیس و دخیل و ردف نیست و تأسیس و ردف هر دوسا کن اند  
 و لازم و دخیل متحرّ کست و متبدّل بس چون مخالف صواحب<sup>۱۲</sup> خویش آمده

۱ - ذ - افزوده : اما ۲ - ذ - جز ۳ - کلمه [چیزی] را نسخه - آ -  
 ندارد ۴ - ذ - خوانند ۵ - م - آبادی و آن سهواست ۶ - آ - می کویند؟  
 ۷ - ذ - افزوده : تأسیس ۸ - ذ - در ۹ - ذ - بقافیت ۱۰ - ذ - افزوده :  
 بدین سبب ۱۱ - ذ - از روی ۱۲ - وفی الاصل - و آ - صواب؟ و در -  
 ذ ، ع : م - صواحب، و در نسخه چاپی «اخوات» تصحیح شده است

است حرکت آنرا اشباع خوانند [یعنی برحروف<sup>۱</sup> ساکن مزیتی دارد] و [حرکت  
دخیل را] در قوافی موصول اشباع خوانند و در قوافی مقید توجیه گویند جنانك  
بعد ازین بگوییم<sup>۲</sup>

### ۳ حذو

حرکت ماقبل ردفت و همجنانك هیچ يك از حروف ردف نباید کی متبدل  
شود حرکات<sup>۴</sup> ماقبل آن نیز نباید که متبدل<sup>۵</sup> شود و حرکت ماقبل قید هم حذو  
باشد و همچون<sup>۶</sup> حرکت ماقبل ردف<sup>۷</sup> بجنس خویش نگاه باید داشت جنانك  
انوری گفته است .

### شعر<sup>۸</sup>

ای بهمت بر آسمانت دست آسمان با علو قدر تو بست  
بهتر از کوه تو دست قضا هیچ بیرایه بر زمانه نبست  
هیچ دل با تو بند نشد کی فلک آرزوهاش در جگر نشکست  
باز در طاعت تو کبک نواز دیو در دولت تو حرز برست  
(و) تا آخر قطعه فتحه ماقبل سین<sup>۹</sup> لازم داشته است و بیش ازین گفته ایم کی  
در قوافی مطلق اختلاف حرکت ماقبل قید متحمل است<sup>۱۰</sup> بنزدیک بیشتر شعر آ،  
جنانك خسروی گفته است :

« من بنگر دم ز مهر چون تو بکشتی

زشتی باشد ز هر که ۱۱ باشد زشتی

۱ - س : حرف ۲ - ذ - بیان کنیم ۳ - ذ - افزوده : اما ۳ - ذ -  
حرکت ۵ - آ ، ذ ، م ، ع - شاید کی متبدل و در نسخه چاپی (کی) ندارد  
۶ - ذ - و همچنین ۷ - ذ - افزوده : و قید ۸ - آ - ع - س : ندارد  
۹ - ذ - افزوده : را ۱۰ - ذ - محتمل است ۱۱ - س : زهرچه

۱ و دقیقی گفته است<sup>۲</sup> «

« شعر<sup>۳</sup> »

بر افکنند ای صنم ابر بهشتی<sup>۴</sup>      زمین را خلعت اردیبهشتی<sup>(f. 114<sup>a</sup>)</sup>  
 زمین برسان خون آلود دیا      هوا برسان نیل آلوده مشتی  
 بطعم نوش کشته چشمه آب      برنك دیده آهوی دشتی  
 و حذو [ در ( اصل ) لغت ] برابر کردن است کویند حذا النعل بالنعل<sup>۶</sup> حذو<sup>۷</sup>  
 [ یعنی نعلین را اندازه‌ی گرفت راست ] و چون حرکت ماقبل ردف برابر و مقابل  
 حرکت ماقبل تأسیس است در ثبات و لزوم یعنی جنانك الف تأسیس جز از اشباع  
 فتحه<sup>۸</sup> ماقبل نمی خیزد<sup>۷</sup> [ حروف ردف جز از فتحه و ضمه و کسره ماقبل نمی خیزند<sup>۸</sup>  
 الف ( از ) اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یاء از اشباع کسره<sup>۹</sup> بس ازین جهت  
 حرکت ماقبل ارداف را حذو خواندند<sup>۱۰</sup>

۱۱ توجیه

حرکت ماقبل روی ساکن است و روی ساکن را مقید خوانند یعنی از حرکت  
 بازداشته جنانك :

( شعر<sup>۴</sup> )

زهی بقاء تو دوران ملك را مفخر

راء روی است و حرکت خاء توجیه و این حرکت را از به-ر آن توجیه-ه

- ۱ - س : افزوده : و چنانك ۲ - از نسخه اصل بیت خسروی و جمله (ودقیقی گفته است) افتاده ، و در - ذ - من بنکر دهم، و در - آ ، م ، س : من نکردم .  
 ۳ - آ - ع - س : ندارد ۴ - م - حور بهشتی ۵ - ذ - اندود ۶ - آ ، ذ ، ع ، م ، س : حذا النعل بالمثل حذوا ۷ - ذ - افزوده : در ردف نیز  
 ۸ - آ ، م : نمیخیزد ۹ - ذ - افزوده آید ۱۰ - ذ - خوانند ۱۱ - ذ - افزوده : اما

خواندند<sup>۱</sup> کی حرف روی را در دو حالت مختلف دوروی است اگر مقید است روی ( او ) سوی ماقبل خویش است و اگر مطلق است روی او سوی مابعد خویش [ است ] بس حرکت ماقبل روی مقید توجیه اوست سوی ماقبل<sup>۲</sup> و توجیه روی کردانیدن کسی بود بسوی چیزی و اختلاف توجیه بهیچ حال جایز نباشد<sup>۳</sup> و بیش ازین گفته‌ایم کی چون روی موصول باشد حرکت ماقبل آنرا توجیه نخوانند بس اختلاف آن<sup>۴</sup> روا داشته‌اند چنانک جا کبری و ناصری و مشتری و ساحری<sup>۵</sup>

### ۶ مجری

حرکت روی است [ و این حرکت را از بهر آن مجری خوانند (f. 114<sup>b</sup>) ] کی ابتداء جریان صوت در حرف وصل از حرکت روی است [ چنانک :

### « شعر ۷ »

دوستا کر دوستی کر دشمنی

که صوت یاء درین شعرالاً بحر کت نون کی روی است ظاهر نتواند شد .

### ۶ نفاذ

حرکت وصلست چون بخروج بیوند و چنانک حرکت روی را مجری ( خوانند از بهر آنک جریان صوت در حرف وصل<sup>۸</sup> ) ازوست همچنین<sup>۹</sup> حرکت وصل را نفاذ<sup>۸</sup> خوانند از بهر آنک نفوذ<sup>۱۰</sup> صوت در حرف<sup>۱۱</sup> خروج ازوست و بدین اعتبار حرکت [ خروج و<sup>۱۲</sup> ] مزید [ نیز ] هم نفاذ باشد و در شعر پارسی لازم

۱ - ذ - خوانند ۲ - ذ - افزوده : خویش ۳ - ذ - نیست ۴ - ذ -

آنرا ۵ - ذ - چاکری و عنصری و ساحری و مشتری ۶ - ذ - افزوده : اما

۷ - آ - ع - ندارد، س : شاعر گفته است ۸ - نسخه آستانه و نسخه مرحوم مدرس

که از روی نسخه آستانه نوشته شده بهمین جا ختم و بقیه آن افتاده است ۹ - س :

و همچنین ۱۰ - م - نفوذ ؟ ۱۱ - ذ - حروف ؟ ۱۲ - از تمام نسخ

افتاده است .



نیست کی حرف وصل متحرک باشد تا بخروج تواند بیوست و شاید کی دو ساکن  
 و سه ساکن بآخر قافیت افتند<sup>۱</sup> و یکی روی باشد<sup>۲</sup> یکی وصل<sup>۳</sup> یکی خروج و  
 اگر نایر متحرک شود حرکت آنرا هم نفاذ خوانند<sup>۴</sup> و نفاذ و نفوذ بیرون گذاشتن<sup>۴</sup>  
 تیر از نشانه و روان شدن کار و فرمان باشد<sup>۵</sup>.



- 
- ۱ - ذ، م - افتد    ۲ - ذ - س افزوده : ( و )    ۳ - ذ - کوبند  
 ۴ - ذ - شدن    ۵ - در نسخه - ذ - افزوده : و بزرگی در بیتی اسامی حرکات را  
 جمله جمع کرده است و بیت این است :  
 رس و و اشباع حدو و توجیه است    باز مجری و بعد ازوست نفاذ  
 و ظاهراً این قسمت از اصل کتاب نیست، و درس افزوده شده : و هو اعلم .

## باب چهارم

در حدود قوافی و اصناف آن و ذکر حروف و حرکاتی  
کی لابد هر قافیت باشد<sup>۱</sup>

بدانک عدد قوافی در اشعار عرب سی و پنج است جنانک در کتاب معرب شرح  
داده آمده است<sup>۲</sup> و همه پنج قسمت کی آنرا حدود قوافی خوانند .

### متکاوس<sup>۳</sup>

و آن چهار متحرک و ساکنی است جنانک فَعْلَتَن کی از مستفعلن خیزد و این  
فاصله کبری است و شرح آن در [قسم] عروض داده آمده<sup>۴</sup> است و گفته [شده]  
کی این قافیت در شعر بارسی خوش آیند [ه] نباشد جنانک متکلفی گفته است :

(شعر) < (f. 115<sup>a</sup>)

کر یار من غم دلم بخورذی زین بهترک بحال من<sup>۴</sup> نکرذی  
و اشتقاق این لفظ از تکاوس است به معنی انبوهی و مزاحمت<sup>۵</sup> و کویند  
نَبْتُ مَتَّكَاوِسٍ یعنی گیاهی درهم رسته « و بهم بیرون شده<sup>۶</sup> » و بسبب کثرت  
متحرکات این قافیت و دوری [آن] از اعتدال آنرا بتراحم گیاه و درهم رستکی  
آن تشبیه کردند<sup>۷</sup> .

### متراکب<sup>۸</sup>

و آن سه متحرک و ساکنی است جنانک :

<sup>۹</sup> از عشق تو من در جهان سمرم

و این فاصله صغری است و در اشعار عجم در چهار افعیل بیش نیفتد فعلاً،

- ۱ - ذ - بود ۲ - ذ - داده ام ، س : آمده شده ۳ - ذ - افزوده : قسم  
اول ۴ - ذ - نکار من ۵ - ذ - افزوده : است ۶ - ذ - و درهم بیرون  
شده ۷ - ذ - نسبت کرده اند - م - تشبیه کرده اند ۸ - ذ - افزوده : دوم  
۹ - ذ - افزوده [ شعر ] من ز عشق تو در جهان سمرم

و مُفْتَعَلِنَ ، و مَفْعُولُ فَعَلٍ ، و مَفَاعِيلُ فَعَلٍ ، و تَرَكَبُ بِرْهَمِ نَشِطِنِ بِأَشَدِّ وَ بِحَكْمِ  
 آنك سه متحرک متوالی در شعر سبک تر از چهار متحرک متوالی است<sup>۱</sup> آنرا متراکب  
 خواندند<sup>۲</sup> جی تراکب در تراجم « که ترست از تکاوس<sup>۳</sup> » .

#### ۴ مقدارک

و آن دو متحرک و ساکنی است جنانک :

#### « شعر »<sup>۵</sup>

بنام خداوند جان و خرد

و این وتد مقرون است و در اشعار عجم در پنج فعل بیش نیفتد فاعِلِنَ ،  
 و مستفعلِنَ<sup>۶</sup> و مفاعِلِنَ ، و فعولن فَعَلٍ ؛ و مفاعیلُ فَعٍ ، و آنرا از بهر آن متدارک  
 خواندند<sup>۴</sup> کی دو متحرک آن یکدیگر را دریافته اند و بهم بیوسته .

#### ۷ متواتر

و آن متحرک و ساکنی است جنانک<sup>۸</sup> :

بر آنی کی غم بر دل من کماری

و این سبب خفیف است و در اشعار عجم در یازده فعل بیش نیفتد<sup>۹</sup> مفاعیلِنَ ،  
 و فاعلاتِنَ ، و فاعلاتِنَ ، و فعولنَ ، و مفعولنَ ، و فَعَلٌ لِنَ ، و فاعلاتِنَ فَعٍ ،  
 و فاعلاتِنَ فَعٍ ، و مفاعیلِنَ فَعٍ ، و مفعولنَ فَعٍ ، و مفعولنَ فَعٍ ، (f. 115) و این قافیت  
 را از بهر آن متواتر خواندند<sup>۴</sup> کی متحرک آنرا ساکن بر پی است و در این قافیت  
 تتابع و توالی حرکات نیست جنانک در قوافی متقدم از متدارک و متراکب و متکاوس ،

۱ - ذ - بود ۲ - ذ - خوانند ۳ - ذ - کمتر از تکاوس است

۴ - ذ - افزوده : ثالث ۵ - در آوس نیست ۶ - س : و مستفعل ؟ ۷ - ذ -

افزوده : رابع ۸ - ذ - افزوده : [ شعر ] ۹ - ذ - در یازده فعل افتد

و نَاقَةَ مُوَاتِرَةٍ شتری باشد کی يك زانو بر زمین زند و زمانی بایستد آنکه دیگر<sup>۲</sup> زانو بر زمین آرد، و تواتر در هر چیز اقتضاء آن کند کی میان هر دو حال فترتی باشد و اگر آن فترت نباشد متتابع و متدارك<sup>۳</sup> گویند، و آنچه عامه مترسلان گویند و نویسند بر تواتر خبر فلان یا نامهای فلان می رسد و مراد آن بوذکی بیا بی می رسد بی انقطاع خطاست و صواب آنست کی گویند بر متتابع یا بر توالی.

#### ۴ مترادف

و آن قافیتی است<sup>۵</sup> کی در آخر آن و ساکن باشد جنانك :

« شعر »

دی بامداد عید کی بر صدر روزگار

« و در اشعار عجم این قافیت در یازده فعل افتد مفعولان<sup>۶</sup>، و فاعلان<sup>۷</sup>، و فعلان<sup>۸</sup>، و فع لان<sup>۹</sup>، و مفاعیل<sup>۱۰</sup>، و فعول<sup>۱۱</sup>، و فاع<sup>۱۲</sup>، و مفاعیلان<sup>۱۳</sup>، و فاعلییان<sup>۱۴</sup>، و فعلییان<sup>۱۵</sup>، و این قافیت را از بهر آن مترادف خوانند<sup>۱۶</sup> کی سواکن [ آن ] بر بی یکدیگرند<sup>۱۷</sup> یکی ردف دیگری، و عدد قوافی اشعار عجم سی و يك است<sup>۱۸</sup>»

#### فصل

#### در اصناف قوافی

بدانك حرف روی دو نوعست مقید و مطلق، مقید آنست کی ساکن باشد

۱ - م - متواتره ۲ - ذ - آنکاه دکر ۳ - ذ - و متوالی ۴ - ذ - افزوده : [ خامس ] ۵ - ذ - قافیه است ۶ - ذ - خوانند ۷ - ذ - یکدیگر آید ۸ - چهار سطر آخر در نسخه س چنین است « و این قافیت در چهارده افاعیل عروضی افتد متفاعلان و مستفعلان و مفاعلان و مفعولان و فعلتان و فاعلییان و فعلییان و مفعولا ( کنذا ) و فعولان و فاعلان و فع لان و فعول و از موضوعات عجم مفاعیل فاع و این قافیت را از بهر آن مترادف خوانند که سواکن آن بر بی هم افتاده اند و یکی ردف دیگری شده و این جمله قوافی که شمرده آمد سی و نه است هشت از موضوعات عجم و سی و يك از قوافی عرب و آنچه از این جمله در اشعار تازی افتد هژده است پس جمله قوافی اشعار عجم سی و شش باشد .

و بحرف وصل نیوندذ و مطلق آنست کی بحرف وصل بیوندذ<sup>۱۱۶</sup> (f.)

### رویی مقید

سه نوعست مقید مجرد ، و مقید بردف ، و مقید بحرف قید ، مقید مجرد

جنانك :

۱ زهی بقاء تو دوران جرخ را ۲ مفخر

راء رویست و حرکت ماقبل آن ۳ توجیه و درین قافیت يك حرف و يك حرکت

بیش نیست ، مقید بردف دو نوعست مقید بردف اصلی جنانك :

۴ ای بهستی داذه کیتی را کمال

لام روی است و الف ردف اصلی و حرکت ماقبل الف حذو<sup>۵</sup> و درین قافیت

دو حرف و يك حرکت لازمست ، مقید ۷ بردف زاید جنانك :

۱ از سر مهر تو دلم برخاست

تاء روی است و سین ردف زاید و الف ردف اصلی و حرکت ماقبل الف

حذو و درین قافیت سه حرف و حرکتی لازمست<sup>۸</sup> ، مقید بحرف قید جنانك :

۱ هستم بجمالت آرزومند

دال روی است و نون قید و حرکت میم حذو و درین قافیت دو حرف و حرکتی

لازمست ،

### و روی مطلق

دوازده نوعست مطلق مجرد ، [ و ] مطلق بقید ، [ و ] مطلق بردف ، [ و ]

مطلق بخروج ، [ و ] مطلق بخروج و مزید ، [ و ] مطلق بخروج و مزید و نایر ، [ و ]

۱ - م - افزوده ( م ) علامت مصراع ۲ - ذ - ملك را ۳ - ذ - ماقبل

را ۴ - ذ - افزوده : ( شعر ) و نسخه - م - افزوده ( م ) علامت مصراع ۵ - م -

حدود ۶ - س : حدود درین ۷ - ذ - م - و مقید ۸ - ذ - و يك حرکت ،

س : سه حرف لازمست و حرکتی ۹ - ذ - و اما روی

مطلق بقید و خروج، [و] مطلق بقید و خروج و مزید، [و] مطلق بقید و خروج و مزید و نایر، [و] مطلق بردف و خروج، [و] مطلق بردف و خروج و مزید و مطلق بردف و خروج و مزید و نایر، مطلق مجرد و آن دو نوعست مطلق بحرف اطلاق<sup>۴</sup> و مطلق بحرف وصل، مطلق<sup>۴</sup> بحرف اطلاق جنانك (f. 116<sup>b</sup>) قدما گفته اند:

﴿ شعر ﴾

ای شب [ جنین ] دراز نبودی و سرمد<sup>۴</sup>

از تو بدید نیست نه شعری نه فرقد<sup>۶</sup>

[ جی ] این الف در قافیت جز اطلاق [ روی ] هیچ فایده ندهد و این جنس قافیت متأخران روا ندارند و استعمال حرف اطلاق در شعر باری عیب شمارند، [ و ] مطلق بحرف وصل [ جنانك ] :

دوستا کر دوستی کر دشمنی

نون<sup>۵</sup> روی است و یاء<sup>۵</sup> وصل و حرکت ماقبل نون حذو<sup>۶</sup> و حرکت نون مجری و درین قافیت دو حرف و دو حرکت لازمست، [و] مطلق بقید جنانك :

آخر در زهد و توبه در بستم      وز بند قبول این و آن رستم

تاء<sup>۸</sup> روی است و میم<sup>۸</sup> وصل و سین<sup>۸</sup> [ حرف ] قید و حرکت ماقبل سین حذو<sup>۶</sup> و حرکت تاء<sup>۸</sup> مجری و درین قافیت سه حرف و دو حرکت لازمست، [و] مطلق بردف دو نوعست مطلق بردف اصلی جنانك :

نه کفتی کزین بس کنم دوستداری

راء روی است و یاء وصل و الف ردف اصلی و حرکت ماقبل الف حذو<sup>۶</sup>

۱ - ذ - و اما مطلق      ۲ - ذ - قید ؟      ۳ - ذ - و مطلق      ۴ - س :

ای شب چرا دراز نبودی و سرمد - م - ای شب چرا دراز بیودی و سمد - ذ - سدرا

۵ - ذ - ( ن - ی )      ۶ - س : حذو      ۷ - م - افزوده ( شعر )      ۸ - ذ - ( ت - م - س )

و حرکت راء مجری و درین قافیت سه حرف و دو حرکت لازمست ،  
و مطلق بردف زاید جنانك .

۱ ایهما [ی] همتت سر بر فلک افراخته

تاء، ۲ روی است و هاء، ۳ وصل و خاء، ۴ ردف زاید و الف ردف اصلی و حرکت  
ماقبل الف حدو، ۳ و حرکت تاء مجری و خاء، ۴ اگر چه در تقطیع محسوب است  
بحرفی متحرك، ۴ حرکت آنرا اعتباری نیست و اسمی ندارد و درین قافیت  
چهار حرف و دو حرکت لازمست ،

(f. 117<sup>a</sup>) و مطلق بخروج جنانك :

صنما تا بكف عشوه عشق تو دریم

راء روی است و یاء وصل و میم خروج و حرکت راء مجری و درین قافیت  
سه حرف و يك، ۵ حرکت لازمست ،

[و] مطلق بخروج و مزید جنانك :

ز آنج از حق در دلستش هر چه خواهد حاصلستس

لام روی است و سین وصل و تاء خروج و شین مزید و حرکت لام مجری  
و حرکت تاء نفاذ، ۷ و درین قافیت چهار حرف و دو حرکت لازمست ،

- ۱ - م - افزوده ( م ) علامت مصرع و ( همت ) بجای همتت ۲ - ذ -  
( ت - ه - خ ) ۳ - س : حدو ۴ - ذ - بحرفی متحرك محسوب است  
۵ - نسخه چاپی ( دو حرکت ) و در نسخه - م ، ذ ، س - ( يك حرکت ) دارد و ظاهراً  
كلمه ( يك ) صحیح و ( دو ) خطاست چه حرکت ماقبل روی که توجیه است اگر چه  
اختلافش بهیچ حال جائز نیست و رعایت تکرار آن در تمام قوافی لازم است لیکن در  
این قافیت که روی موصول است حرکت ماقبل آنرا توجیه نخوانند و از حرکات قافیت  
محسوب ندارند بنا بر این حرکت دال در این قافیت داخل نیست و فقط همان حرکت  
راء ( مجری ) از قافیت است ( رجوع شود بکتابمختلفه عروض و قوافی فارسی و صفحه  
۲۶۳ همین کتاب ) ۶ - س : نفاذ

[ و ] مطلق بخروج و مزید و نایر جنانك :

تاکی بخون دینه و دل پروریمشان تاکی زره روند و براه آوریمشان  
راء روی [ است ] و یاء وصل و میم خروج و شین مزید و الف و نون نایر  
و حرکت روی<sup>۱</sup> مجری و حرکت « میم و<sup>۲</sup> » شین نفاذ و درین قافیت شش حرف و دو  
حرکت لازمست ،

[ و ] مطلق بقید و خروج جنانك :

تاظن نبری کی دل ز مهرت رستست یا از طلب تو فارغ و آهستست  
تاء نخستین<sup>۳</sup> روی است و سین نخستین<sup>۴</sup> قید و سین دوم<sup>۴</sup> وصل و تاء دوم<sup>۴</sup>  
خروج و حرکت ماقبل قید حدو و حرکت روی مجری و درین قافیت چهار حرف  
و يك<sup>۵</sup> حرکت بیش لازم<sup>۶</sup> نیست .

۱ - ذ - و حرکت راء ۲ - از تمام نسخ کلمه ( میم و ) افتاده است  
۳ - ذ - اول ۴ - س : دومین ۵ - کذا فی جمیع النسخ و الظاهر : دو ، چه  
حرکت حدو چنانکه گفته شد یا حرکت ماقبل ردف است که اختلاف آن بهیچ حال روا  
نیست و یا حرکت ماقبل قید است در این صورت اگر روی موصول باشد اختلاف آن  
جائز و تکرارش لازم نیست و قافیه این بیت از قبیل ثانی است که حدو حرکت  
ماقبل قید و روی آن موصول است پس تکرارش لازم نیست و کلمه سه  
سهو است مگر در نزد کسی که اختلاف آنرا نیز جائز ندارد ۶ - نسخه چایی و-م ،  
س ( یک حرکت بیش لازم نیست ) و نسخه - ذ - ( دو حرکت لازم است ) و ظاهراً  
کلمه ( دو ) نسخه - ذ - غلط و صحیح ( یک ) است چه در این قافیت اگر چه دو حرکت  
است ( حدو ) و ( مجری ) لیکن آنچه تکرار آن در این قافیت لازم است همان حرکت  
روی ( مجری ) است ، و ( حدو ) در صورتیکه حرکت ما قبل حرف قید باشد و بواسطه  
حرف وصل متحرك شود اختلاف آن بنزد اکثر شعرا رواست چنانکه در همین بیت مثال  
( حدو ) مختلف است بنا بر این آنچه تکرار آن در این قافیت لازم و اختلافش جایز  
نیست چهار حرف و یک حرکت است ( رجوع شود بصفحه ۲۶۲ و ۲۶۴ همین کتاب  
و کتب مختلفه عروض و قافیه فارسی . )



[و] مطلق بقید و خروج و مزید جنانك :

جهرهٔ دل بند لاله رنكستش غمزهٔ دل دوز چون خدنگستش

(f. 117) کاف<sup>۱</sup> روی است و نون قید و سین وصل و تاء<sup>۱</sup> خروج و شین<sup>۱</sup> مزید و حرکت ماقبل نون حذو و حرکت کاف مجری و حرکت خروج نفاذ<sup>۲</sup> و درین قافیت پنج حرف و سه حرکت لازمست ،

[و] مطلق بقید و خروج و مزید و نایر جنانك<sup>۴</sup> :

سوداء تو از سینه فرو رفتنیست وانکه سخن تو نیز ناگفتنیست

تاء نخستین<sup>۴</sup> روی [ است و ] فاء قید [ ست و ] نون وصل [ و ] یاء خروج [ و ] سین مزید [ و ] تاء آخر [ین] نایر و حرکت ماقبل فاء حذو<sup>۵</sup> [ست] و حرکت تاء<sup>۶</sup> مجری و حرکت « نون و » یاء نفاذ<sup>۲</sup> و درین قافیت شش حرف و چهار<sup>۷</sup> حرکت لازمست ،

و مطلق بردف و خروج دو نوعست مطلق بردف اصلی جنانك :

در جهان کر هیچ یاری دارمی

[ر] روی است و الف بردف اصلی و میه وصل و یاء خروج و حرکت ماقبل الف حذو و حرکت [ر] مجری و حرکت میم نفاذ<sup>۲</sup> و درین قافیت چهار حرف و سه حرکت لازمست<sup>۸</sup> ،

[ و مطلق بردف زاید جنانك<sup>۹</sup> :

۱ - ذ - (ك، ت، ش) ۲ - س : نفاذ ۳ - م - افزوده : شعر ۴ - ذ - اول ۵ - ذ - افزوده (اول) ۶ - در - ذ، م، س نیست ۷ - کذا فی جمیع النسخ و الظاهر : سه، چه در اینجا نیز حرکت حذو مانند مثال قبل است و تکرار آن غیر لازم و در خود بیت هم حرکت راء و کاف که (حذو) است مختلف آمده است بنا بر این باید کلمهٔ چهار سهو و صحیح سه باشد ۸ - س : سه حرف و چهار حرکت ؟ ۹ - م - افزوده (شعر)

دل داغ تو دارد ار نه بفروختمی در دینه توئی و کرانه بردوختمی  
 تاء روی است و خاء ردف زاید و واو ردف اصلی و میم وصل و یاء خروج  
 و حرکت ماقبل واو حذو<sup>۲</sup> (ست) و حرکت روی مجری و حرکت میم نفاذ<sup>۳</sup> و درین  
 قافیت بنج حرف و چهار<sup>۴</sup> حرکت لازمست ،

و مطلق بردف و خروج و مزید دو نوعست (۱۰۱۱۸) مطلق بردف اصلی جنانک<sup>۵</sup> :  
 جون سرخ کل شکفته رخانستش بر سرخ کل ز مشک نشانستش  
 نون روی است و الف ردف اصلی و سین وصل و تاء خروج و شین مزید  
 و حرکت ماقبل الف حذو<sup>۲</sup> و حرکت نون مجری و حرکت تاء نفاذ<sup>۳</sup> و درین قافیت  
 بنج حرف و سه حرکت لازمست ،  
 و مطلق بردف رایید جنانک :

رخ جو ماه آراستستش کیسه زان بر خواستستش  
 تاء نخستین روی است و سین نخستین ردف زاید و الف ردف اصلی و سین  
 دوّم وصل و تاء دوّم خروج و شین مزید و حرکت ماقبل الف حذو<sup>۲</sup> است و حرکت  
 روی مجری و حرکت خروج نفاذ<sup>۳</sup> و درین قافیت شش حرف و سه حرکت لازمست ،  
 و مطلق بردف و خروج و مزید و نایر دو نوعست :

مطلق بردف اصلی جنانک<sup>۷</sup> :

کر لطف حق یارستمی جز عشق او کارستمی

۱- م : توی اکر ۲- س- حذو ۳- س : نفاذ ۴- کذا فی جمیع

النسخ و الظاهر: سه، چه حرف خاء اکر چه در تقطیع بحر فی متحرک محسوبست حرکت  
 آنرا اعتباری نیست و اسمی ندارد بنا براین سه حرکت در این قافیت بیش نیست کما لایخفی  
 (رجوع شود بصفحه ۲۷۱ همین کتاب) ۵- م - افزوده (شعر) ۶- م، س-  
 تاء نفاذ؟ ۷- م - افزوده - شعر

راء روی [ است ] و الف ردف اصلی و سین وصل و تاء<sup>۱</sup> خروج و میم  
مزید و یاء نایر و حرکت ماقبل الف حدو<sup>۲</sup> [ست] و حرکت راء مجری و حرکت تاء<sup>۱</sup>  
و میم نفاذ و درین قافیت شش حرف و چهار حرکت لازمست ،

[ و ] مطلق بردف زاید ( جنانك )<sup>۳</sup>

کر دل ز غم یار نه برداختنیستیش<sup>۴</sup> با او بهمه وجوه در ساختنیستیش<sup>۴</sup>  
تاء<sup>۱</sup> نخستین روی [ است ] و خاء<sup>۵</sup> ردف زاید و الف ردف اصلی و نون وصل  
و یاء<sup>۶</sup> [ نخستین ] خروج و سین مزید و تاء<sup>۱</sup> دوم [ و یاء و شین سه ] نایر و حرکت  
روی مجری<sup>۷</sup> و حرکت ماقبل ردف حدو<sup>۲</sup> و حرکت نون [ و تاء دوم ] نفاذ<sup>۸</sup> و درین  
قافیت نه حرف<sup>۹</sup> و سه<sup>۱۰</sup> حرکت لازمست و غایت آنج [ جمع ] تواند شد<sup>۱۱</sup> در  
قافیتی از حر [ و ] ف و حرکات اینست والله اعلم<sup>۱۲</sup> ( f. 118<sup>b</sup> )

---

۱- ذ: ت ۲- س: حدو ۳- م- افزوده: شعر ۴- ذ- برداختنیست -  
در ساختنیست ۵- ذ- و (خ) ۶- ذ- و (ی) ۷- ذ- و حرکت اول مجری ۸- س:  
نفاذ ۹- ذ- هفت حرف ۱۰- در نسخه ذ- چون اصل بیت ( برداختنیست  
و در ساختنیست ) آمده کلمه سه صحیح و سه حرکت بیش در آن نیست اما مطابق متن  
که در نسخه چاپی و نسخه م، س آمده است سه حرکت سهو و ظاهراً چهار صحیح است  
کما لایخفی- کذا فی الاصل والظاهر: چهار ۱۱- ذ- بود ۱۲- م- والله  
اعلم بالصواب، در نسخه ذ، س: نیست

## باب پنجم

در عیوب قوانی و اوصاف<sup>۱</sup> نابسندیده کی در کلام منظوم افتد  
 و اگر چه متقدمان شعراء درین باب تدقیقات کرده‌اند و هراند کمایه<sup>۲</sup> تغیر  
 را کی در ترکیب<sup>۳</sup> الفاظ و تنسّق<sup>۴</sup> معانی افتد عیبی شمرده و نامی نهاده ما درین  
 تألیف بر آنج استاذان<sup>۵</sup> صنعت گفته‌اند اقتصار کنیم و آن<sup>۶</sup> اقواست<sup>۷</sup>، و اکفا، و سناد،  
 و ایطاء و مناقضه<sup>۸</sup>، و تضمین، و تخلّیج، و عدول از جاده مستقیم [در شعر]،  
 اقواء<sup>۹</sup> اختلاف حدو و توجیهست، اما اختلاف حدو جنانک [گفته‌اند]:

﴿ شعر ﴾

هر وزیر و مفتی<sup>۹</sup> و شاعر کی او طوسی بود  
 چون نظام الملك و غزالی و فردوسی بود  
 و اما اختلاف توجیه جنانک :

﴿ شعر ﴾

از غصّه هجران تو دل بر دارم بیوسته از آن دینده<sup>۱۰</sup> بخون تر دارم  
 و در اشعار عرب اختلاف مجری را اقوا خوانند و در شعر پارسی<sup>۱۱</sup> اختلاف  
 مجری [را] از آن فاحش تر می‌شمارند<sup>۱۲</sup> کی آنرا در عیوب قوافی<sup>۱۳</sup> لقبی نهند، و  
 اقوا در اصل لغت (تاب) باز داذن ریسمان است<sup>۱۴</sup> و حبل مقوی رسنی باشد کی

۱ - ذ - اصناف؛ و در حاشیه باوصاف اصلاح شده است ۲ - م - سرید کمایه؛  
 ۳ - و فی الاصل کت؛ و در نسخه چاپی به (در نظم) تصحیح شده است ۴ - ذ - تنسیق  
 ۵ - ذ، س - افزوده: این ۶ - ذ - افزوده « هشت است » ۷ - ذ - (است)  
 ندارد ۸ - م - مناقضه؛ ۹ - ذ - عالم ۱۰ - ذ - روی ۱۱ - ذ -  
 فارسی ۱۲ - ذ - می‌دانند ۱۳ - کلمه « قوافی » فقط در نسخه - ذ - است  
 و در سایر نسخ نیست ۱۴ - ذ - باشد

تاب اوسست شده باشد و چون حرکت حذو یا توجیه در قافیتی مخالف دیگر قوافی افتد آنرا اقوا خوانند ،

اکفا<sup>۱</sup> اختلاف حرف روی است و تبدیل آن بحرفی کی در مخرج بدان نزدیک باشد جنانک [ گفته اند ] :

﴿ شعر ﴾

رَو بجای آر<sup>۲</sup> اندرین کار احتیاط زانک جز بر تو ندارم اعتماد  
و جمع کرده میان طا و دال کی در زبان بیشتر<sup>۳</sup> عوام بهم نزدیک اند<sup>۴</sup> (f. 119<sup>a</sup>)  
و دیگری<sup>۵</sup> گفته [ است ] « شعر ۶ » [

گفتی کی بامخالف تو زین سبب مرا نبوذ بهیچ حالی بی امر تو حدیث  
رفتی وراز (گفتی) بادشمنان من و آنکس کی کوشدار تو بوذ آن همه شنید  
[ و ] جمع کرده<sup>۷</sup> میان ثاء و ذال کی در مخرج بهم نزدیک اند و اما اگر این  
اختلاف میان دو حرف متباعد المخرج افتد جنانک میان نون و جیم یا میان<sup>۸</sup> باء و دال  
و مانند آن آنرا در عیوب نشمارند و آن نظم را شعر نکویند ، و معنی اکفا روی  
از مقصد و مقصود بر کردانیدن است<sup>۹</sup> و کویند اکفأت القوم عن وجهتهم  
یعنی آن قوم را از آنجا کی روی بدان آورده بوذند بر کردانیدن<sup>۱۰</sup> و چون بناء  
شعر بر حرفی نهند تبدیل آنرا اکفا خوانند<sup>۱۱</sup> ،

سناد در شعر عرب اختلاف حذو<sup>۱۲</sup> است و اختلاف تأسیس و در شعر فارسی<sup>۱۳</sup>  
اختلاف ردفت جنانک [ گفته اند ] :

- ۱ - کلمه « اکفاء » از نسخه س افتاده است ۲-ذ-بجان آر<sup>۴</sup> م : بجاراز ؟  
۳ - ذ - در بیشتر زبانهای ۴ - ذ - است ، م : آید ۵ - س - افزوده : نیز  
۶ - ذ ، م ، س ندارد ۷-ذ-افزوده : است ۸-ذ-و میان ۹ - ذ - باشد  
۱۰ - ذ-باز کردانیدم ۱۱ - ذ - کویند ۱۲ - س : حذو ۱۳-ذ- فارسی

## ( شعر )

کنی ناخوش بما بر زندگانی      اگر از ما دمی دوری کزینی  
 ردف ۱ قافیه اول الف (است) ۲ و ردف قافیه دوم یا، ۳ و چون اختلاف مجری  
 را جنان فاحش می‌نهند کی آنرا در عیوب مستحق لقبی نمی‌شمارند [ جنانك بیش  
 ازین حکایت کردیم ] بهمه ۴ حال اختلاف ردف از آن قبیح‌ترست از بهر آنك در آن  
 اختلاف حرکتی بیش نیست و درین هم اختلاف حرفست و هم اختلاف حرکت  
 ماقبل آن بس بایستی کی اگر آنرا از اختلاف مجری زیادت نهادنده باری با آن  
 برابر داشتندی و من چون در کتب متقدمان چنین یافتم « همچنان حکایت کردم » ،  
 و معنی سناده اختلافست و گویند خَرَجَ الْقَوْمُ مَتَسَانِدِينَ یعنی آن گروه (f. 119<sup>b</sup>)  
 بیرون رفتند بر رایهای مختلف و اندیشه‌های پراکنده ،  
 ایطاء باز گردانیدن قافیتی است دوبار، و آن دو نوعست جلی و خفی ، ایطاء  
 جلی جنانك بوسلیك ۷ گفته است

## ( شعر )

درین زمانه بتی نیست از تونیکوتر      نه بر تو برشمنی از رهیت مشفق‌تر  
 و دقیقی گفته است :      « شعر ۸ »  
 چگونه بلائی کی بیوند تو      نجویی ۹ بدست و بجویی ۹ بتر  
 شبی بیش کردم چگونه شبی      همی از شب داج تاریك تر  
 درنکی ۱۰ کی گفتم کی بروین همی      نخواهذ ۱۱ شد از تارکم راستر  
 و همو گفته است :

۱ - ذ - و ردف      ۲ - ( است ) در نسخه چاپی و س نیست      ۳ - نسخه  
 اصل و م ، ذ - « است » ندارد و در نسخه چاپی افزوده شده « است »      ۴ - م ، س : و بهمه  
 ۵ - ذ - نهادندی      ۶ - ذ - تقییل (ظ تقیل) ایشان کردم      ۷ - ذ ، م : بوسلیك  
 ۸ - س : بیت      ۹ - ذ - بوجهی      ۱۰ - ذ - دورنکی ؟      ۱۱ - ذ - بخواهد

## [[شعر]]

بکیتی ز آب و آتش تیزتر نیست  
دوجان‌اند و دو سلطان ستمگر  
ترا سیمرغ و تیر کز بیايد  
نه رخس جازو و زال فسون گر  
و همو گفته است<sup>۲</sup>

شعر<sup>۳</sup>

تو آن شب رنگ تازی را بمیدان جون برانکیزی  
عدو را زوذ بنوردی بدان تیغ بلاکستر  
بانديك روز کار ای شه دو جیزم داذ بخت تو<sup>۴</sup>  
یکی لفظی خرد رتبت دوم طبعی سخن کستر<sup>۵</sup>  
و بوطاهر<sup>۶</sup> خاتونی گفته است<sup>۷</sup>:

شعر<sup>۴</sup>

زهجو روزه همی داشتیم و دشوار<sup>۸</sup> است  
بکوه کردن افطار روزه داران را  
جو تاج کردد هر مدحتی کی من کویم  
بتاج بر بنکارنده تاج داران را  
ایا زدشمنی دوستان و کینه وری  
بکین و دشمنی آورده دوستداران را  
قصیده یست بنا کرده بر قصیده تو  
کی گفته بوذی عزلت کارداران را

و دیگری گفته است [از قدمات شعر]

هر که مرا بیند گوید نژند  
چند<sup>۱۰</sup> نشینی تو چنین مستمند  
چونکه بنیامیزی<sup>۱۱</sup> با مردمان  
چون نکشائی تو زبان را زبند  
زیرا نامیزم با مردمان  
کین که همی بینم نه مردمند<sup>۱۲</sup>

۱ - ذ - دوخان ۲ - در نسخه اصل افزوده «ازرقی گفته است؟» و آن زائد است  
۳ - در ذ، م - نیست ۴ - م - بختم تو؟ ۵ - ذ - یکی لفظ شکر ریز و یکی طبعی سخن کستر، س : یکی لفظی خرد رتبت یکی.. ۶ - ذ - ابوطاهر  
۷ - ذ - گوید ۸ - ذ - دشوار ۹ - ذ - در بنکارند ۱۰ - س : خامش چه  
۱۱ - ذ - چون بنیامیزی ۱۲ - س : نامردمند

قدر خرد شد ز دل مردمان      سوی خرد خلق همی ننکرند  
تا که دگر<sup>۱</sup> گونه شده است این جهان      جهل<sup>۲</sup> درست است و خرد دردمند  
هر که درم دارد قولش رواست      گر چه خطا گویند زو<sup>۳</sup> بشنوند  
و اینکه ندارد چیز از قول وی<sup>۴</sup>      حکمت لقمان بمیانجی نهند

در چهار قافیت این شعر نون و دال جمع (کرده) است [ و صواب  
آن است که ] دیگری < ( بدون قافیه ) > گفته است < ( نیک ) > [ و یکبار کلمه  
مند بیش استعمال نکرده ]

### شعر

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند      جان عزیزان بجانش اندر پیوند  
دایم بر جان او بلرزم زیراک<sup>۵</sup>      مادر آزاد کان کم آرد فرزند  
درملکان کس ( ندید ) جز تو جوانی<sup>۶</sup>      راد و سخن ( دان ) و شیر مرد و خردمند  
کس نشناسد همی که کوشش تو<sup>۷</sup> چون      خلق نداند همی که بخشش تو<sup>۸</sup> چند

(f. 120<sup>a</sup>) و ایطاء جلی از عیوب فاحش<sup>۹</sup> است در شعر الا [ کی ] قصیده دراز  
باشد چنانکه از بیست و سی بیت<sup>۱۰</sup> کی در اشعار باری<sup>۱۱</sup> حد قصیده است بقول  
بعضی [ در گذرد ] یا قصیده را دو مطلع باشد [ بس ] شاید کی یک دو قافیت در  
مطلع دوم باز گرداند<sup>۱۲</sup> و تکرار قافیه عروض را از [ مطالع<sup>۱۳</sup> ] ایطاء شمارند<sup>۱۴</sup>،  
و اما ایطاء خفی آنست کی بعضی از حروف زواید کی در فصل روی

۱- م- پاک کرد      ۲- س: جمله      ۳- ذ- از او      ۴- س: خبر  
از قول او      ۵- ذ- ازیراک      ۶- ذ- جنو جوانی - ذ- چون تو جوادی  
۷- م، س- او      ۸- ۱۵ سطر از \* و دیگری گفته است صفحه ۲۷۹ تا بخشش تو چند \*  
از نسخه اصل و چاپی ساقط شده است      ۹- س: فواحش      ۱۰- ذ- از بیست  
و سه بیت در گذرد      ۱۱- ذ- فارسی      ۱۲- ذ- دو قافیت که در تحت مطلع  
دوم نیز بیابرد اما      ۱۳- ذ- نشمرند



برشمرده<sup>۱</sup> [آمده است در قصیده‌ی] مکرر کردند [بر وجهی کی میان هر دو  
فرقی توان نهاد] جنانک آب و کلاب و سازکار و کامکار و شاخ‌سار<sup>۲</sup> و کوه‌سار  
و آبدار و بایدار و از [آن] خفی تر جنانک رنجور و مزدور و دانا و کویا و مرزبان<sup>۳</sup>  
و باسبان، و بیشتر شعراء در ایطالات خفی مسامحت کرده‌اند چون در قطعۀ می‌دویا  
سه آرند<sup>۴</sup> و بر سمیل ندرت افتد، و آنج رشیده گفته است :

(شعر)

منت خدایرا کی بتأیید آسمان آمد بمستقر جلات خدایکان  
شاهی کی حادثات زمانه بخفت<sup>۵</sup> خوش تادر زمانه حشمت او کشت باسبان  
جاسوس اختران شوذ و ناظر فلک بر سطح او بمدت نزدیک دیند بان  
شد با تنم بخدمت او فخر آشنا شد با دلم بحشمت<sup>۶</sup> او جرخ مهربان  
اشعار بر بدایع دوشیزه منست بی شایکان ولیک به از (کنج) شایکان  
در شعر من نیابی<sup>۸</sup> مسروق و منتحل در نظم من نبینی ایطا و شایکان  
کر عاقلی بجان بخرد مدحت مرا<sup>۹</sup> ارزان بودهنوزجه ارزان کی رایکان<sup>۱۰</sup>  
بر در که تو بند نبود مادحی جو من در وقت نوبهار و بهنکام مهرکان  
بیشتر آن<sup>۱۱</sup> ایطا، خفی [است] و شایکان است و او از جهت آنک<sup>۱۲</sup> شعراء  
[[ در آن ]] (f. 120<sup>b</sup>) مسامحت<sup>۱۳</sup> کرده‌اند « از شعر خویش نفی ایطا کرده است<sup>۱۴</sup> »  
مطلقا و جون بیشتر حروف کی روی ساخته است از زواید و ملحقات است هر آینه

۱ - ذ - برشمرده ایم ۲ - ذ - افزوده : و خاکسار ۳ - ذ - افزوده :  
و مهربان ۴ - ذ - آرد ۵ - ذ - و استاد رشیدالدین و طواط ۶ - ذ -  
نخفت؟ ۷ - ذ - بمدحت ۸ - م - در نظم من نیابی - ذ : در شعر من نبینی  
۹ - ذ - گفته مرا ۱۰ - س : ارزان رایگان ۱۱ - ذ - این قوافی ۱۲ -  
ذ - و او از آنجهت که ۱۳ - م - شعراء مسامحت؟ ۱۴ - ذ - در ایطاء خفی  
از شعر خویش نفی ایطا و شایکان کرده است .

شایکان باشد خصوصاً کی مکرر [ می ] شوذ جنانك باسبان و دینه بان و مهربان و مهرکان و خذایکان و رایکان و شایکان الا آنك او این سخن بر مذاق عامه شعراء گفته است کی بیشتر ایشان قافیه شایکان آنرا کویند کی الف و نون جمع در آن مستعمل باشد جنانك ازرقی گفته است

« بیت ۱ »

آن همام دولت عالی جمال دین حق آن فخر جمع شاهان مفرخ سلجوقیان  
[ و شرح ] شایکان<sup>۴</sup> بیش ازین گفته ایم با عادت حاجت نیست و ایطاً قدم بر  
جای قدمی دیگر نهادن است در راه و مواطأة موافقت است در کاری و سخنی<sup>۴</sup>  
[ بس ] چون قافیه متقدم را بر جای قافیه ی دیگر بنهند و يك قافیت را موافق  
قافیتی<sup>۴</sup> دیگر آرند در لفظ و معنی آنرا ایطاً خوانند ،

۵ مناقضه و تناقض در شعر و سایر کلام آنست کی معنی دوم مناقض و منافی معنی  
اول باشد جنانك [ شاعر ] گفته است<sup>۶</sup>

« شعر »

درمش بخشم بوسه ندهند جور کند بدرم جامه کی بوسه<sup>۷</sup> نفروشد بدرم  
« وجه تناقضی کی درین<sup>۸</sup> شعر [ می نمایند ] آنست کی در اول ذکر بخشش  
[ درم ] کرده است و در آخر سخن بیع و شری گفته ، و اگر چه ناقدان عجم این  
بیت با استشهاد [ تناقض ] آورده اند « آنرا تصحیح<sup>۹</sup> » می توان کرد یعنی [ کی ] اگر  
درم بخشم بوسه ندهند و اگر « خواهم کی بخرم بدرم<sup>۱۰</sup> » نفروشد و دیگری گفته است:

۱ - ذ، م، س - شعر ۲ - ذ - افزوده : چون ۳ - ذ - و در سخنی  
۴ - ذ - قافیه ۵ - ذ - افزوده : اما ۶ - ذ - گفته اند ۷ - س : که بوسم  
۸ - ذ - وجه تناقض در این ۹ - ذ - در تناقض آنرا تصحیحی ۱۰ - ذ - بدرم  
خرم هم ، س : که بدرم بخرم

## [[&lt; شعر &gt;]]

(f. 121<sup>a</sup>) هجران تو بامرك برابر کنم ایراک از مرك<sup>۱</sup> بتر باشد هجران تودانی  
یعنی در [ مصراع ] اول هجران [ او ] را با مرك برابر « کرده است و در  
دوم از آن بتر نهاده و آنج<sup>۲</sup> » انوری گفته است

## &gt; (شعر)

ای ملك ترا عرصه عالم سر کوی وز ملك تو تا ملك سلیمان « سر مویی<sup>۳</sup> »  
[ بعضی از راه آنک<sup>۴</sup> در اول [ بیت ] ملك او را بیش از عرصه عالم نهاده  
[ است ] و در آخر کم از ملك سلیمان [ نهاده ] آنرا متناقض بندارند و بعضی  
آنرا النزول<sup>۵</sup> فی المدح خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبه مدح باره<sup>۶</sup>ی کم کرده  
[ است ] و هیچ دور<sup>۷</sup> نیست بل کی مراد انوری آن بوذه است کی از ملك او تا  
ملك سلیمان « اند کی است<sup>۸</sup> » یعنی زبان مرغان دانستن و مسخر بوذن دیو و بری  
و این را بنسبت با ملك او اند کی<sup>۹</sup> نهاده [ است ] و این از اغراق و مبالغات شاعرانست،  
<sup>۹</sup> تضمین دو نوعست نوع اول آنست کی تمام<sup>۱۰</sup> معنی بیت اول بیت دوم متعلق  
باشد و بر آن موقوف و آن<sup>۱۱</sup> بیت را مضمّن خوانند و ضمان مال در شریعت آنست  
کی کسی ذمت<sup>۱۲</sup> خویش را در تعلق دین با ذمت مدیون بیوندد و کویند در ضمان  
خدا باش یعنی بحفظ<sup>۱۳</sup> [ و کلات ] خدا بیوسته باش و بحکم آنک استاذان صنعت  
گفته اند کی شعر جنان می باید کی هر بیت بنفس خویش مستقل باشد و جز در  
(تر) تیب معانی و تنسیق سخن بیکدیگر محتاج نباشد<sup>۱۴</sup> بدین جهت تضمین را عیب

- ۱ - ذ - ایرا - کز مرك ۲ - ذ - نهاده و در دوم از مرك بتر حکیم  
۳ - م - بسر کویی ؟ ۴ - ذ - افزوده : چون ۵ - ذ - الترازل - م : البزول  
۶ - در جمیع نسخ جز نسخه « دو نیست » و درس : دور نیست، وهو الظاهر ۷ - ذ - اند کی  
تفاوت بوده است ؟ ۸ - ذ - اندک ۹ - ذ - افزوده : اما ۱۰ - ذ - تمامی  
۱۱ - ذ - و این ۱۲ - م - دست ۱۳ - ذ - در حفظ ۱۴ - م - باشد ؟

شمرده‌اند بس هر چند این احتیاج و تعلق بیشتر بوذ<sup>۱</sup> بیت معیوب تر<sup>۲</sup> باشد [ و ]  
 فی الجملة این معنی در اشعار عرب بیشتر تواند بوذ<sup>۱</sup> (f. 121<sup>b</sup>) برای آنک در شعر  
 « تازی می افتد<sup>۳</sup> » کی از يك کلمه بعضی قافیت مصراع اول می‌شود و بعضی اول  
 مصراع دوم چنانک گفته‌اند :

## « شعر »

لَمْ أَبْكِ لِلْأَطْعَامِ وَلَّتْ أُمُّ لِرَسٍّ<sup>۴</sup> مِمْ مَقْفِرٍ (أَوْحَشِ) مِنْهُمْ وَ دَرَسٌ  
 کلمه لِرَسْمٍ را دو نیمه کرده است و رَسَّ را قافیه دَرَسَّ ساخته و میم را از  
 آخر لِرَسْمٍ باوّل مصراع دوم برده<sup>۵</sup> و شك نیست کی این جنس مضمّن قبیح باشد  
 اما چون در اشعار با رسی<sup>۶</sup> این جنس تفریقات<sup>۷</sup> در نظمی کی بر سیل هزل [ و  
 ظرافت ] کویند نیفتد چنانک سوزنی گفته است<sup>۸</sup> :

## « شعر ۹ »

شاذمان باز <sup>۱۰</sup> مجلس مُستو	فی مشرق <sup>۱۱</sup> حمید دین الجوّ
هری آن صدر کز جواهر ال	فاظ او اهل دین و دانش و دو
لت تفاخر کنند و جای تفا	خر بوذ زانک از آن جواهر طو
قِ مُرْصَعِ شَوْذِ بَكْرَدَنِ أَبْ	نای <sup>۱۲</sup> ارباب فرّ و زینت و رو
نقِ آن طوق هرک یافت برأص	حابِ دیوان و دین بوذ مُستو
لی باقبال و جاه و مجلس می	مون او زانک کلک اوست صنو

- ۱ - ذ - باشد ۲ - ذ : معیوب تر ۳ - ذ - عربی تواند بود ۴ -  
 ذ - لم ابك الاطعمان ولت و لرس ۵ - ذ - آورده ۶ - ذ - فارسی ۷ -  
 ذ - الاکی ۸ - نسخه چاپی: شاعری گفته است، م : سوزنی کوید، ذ، س : سوزنی گفته است  
 ۹ - ذ، م، س : ندارد ۱۰ - ذ، س - باش ۱۱ - س : مسرت ۱۲ -  
 س : آب .. یای

برِ بستان<sup>۱</sup> نظم و نثر و معا  
عی کی جوئی دروست جمله و با<sup>۲</sup>  
فی زهی خط و خامه تو مسل<sup>۳</sup>  
شاذ و نوشاذ شد بخط تو دی<sup>۴</sup>  
ملت ملک و دین و ازهر نو  
ز، بآنست<sup>۵</sup> مثل او مستو<sup>۶</sup>  
سل و مشکین جو زلف لعبت<sup>۷</sup> نو<sup>۸</sup>  
وان شاه نو اینت شاذی نو<sup>۹</sup>

(همو کوید<sup>۲</sup>)

سعد دین مدح خواجه مستو<sup>۱۰</sup>  
دای آن نو طریق<sup>۱۱</sup> و کردی تج<sup>۱۲</sup>  
[۱۲۲<sup>a</sup>] [توف<sup>۹</sup> تا کرد بهر ذکر تو خا  
زون زهی مهتر سخنی سخن  
لتِ مردی [ و مردمی ] زا کا  
لد اسلاف<sup>۱۱</sup> و اصل کوهر با  
لاد دهقان راغزاد کی فر<sup>۱۳</sup>  
لا، آن کوهر شریف و تو آ  
ع (و) برغبت<sup>۱۴</sup> جو تربیت ز تو یا  
می کی در عالمست و باوی<sup>۱۵</sup> عل  
فیق احسان<sup>۱۶</sup> و مکرمت چه بدس<sup>۱۷</sup>

فی شنیدی و در دل آمد سو<sup>۱۰</sup>  
سین بر آن وزن شعر و قافیه مو<sup>۱۱</sup>  
طیر من زان نسق مدیح تو مو<sup>۱۲</sup>  
دان که ناورد سیر اختر و دو<sup>۱۳</sup>  
بر [ اخیسی کت<sup>۱۰</sup> آنک منشأ و مو<sup>۱۱</sup> ]  
ک تو از خطه ویست و ز او<sup>۱۲</sup>  
غانیان جا کردند و بنده و مو<sup>۱۳</sup>  
زاده را بندگی کنند بطو<sup>۱۴</sup>  
بند<sup>۱۴</sup> ایشان و ما و از هر قو<sup>۱۵</sup>  
میست در حق او تو یابی<sup>۱۶</sup> تو<sup>۱۷</sup>  
ت جواد عطاده وجه بتو<sup>۱۸</sup>

- ۱- ذ-م : بستان ، س : نشان ، نسخه چاپی : مستان ۲- ذ- جمله و نا - م :  
حمله و یا ، س : جمله و نا ۳- م : زبایست ، س : ز ، یاریست و ۴- ذ -  
شاهد ۵- ذ - تودر ۶- ذ - شادمانی نو ؟ ۷- م ، س - و همچنین  
گفته است شعر ، م- افزوده : شعر ۸- س : تو طریق ۹- س : فوق  
۱۰- م- اخیسکت ۱۱- ذ - کز اسلاف ؟ م - لد اسلاق ؟ س : کد اسلاف ۱۲-  
ذ - راغشی تو که فر - م - راغزا و کی فر ۱۳- م - ترعبت ؟ ۱۴- ذ -  
ز تو دریاف - تند ۱۵- م : یاری ۱۶- م - تا یابی ؟ ۱۷- س : الاحسان

فِیْعِ کَلکَت کی مشك را بر کا  
 را سر زلف حلقه حلقه مُر  
 جیه زراست و سیم و اطلس وَاک  
 زی<sup>۷</sup> و کتّان و دقّ<sup>۸</sup> و فرش و اوا  
 نق و ترتیب<sup>۹</sup> و در مدیح تو فِک  
 قی کی تا آفرین و مدح تو کو  
 عی کی دانند و من برین سر مرز

فُور نقش افکنند جو بر رخ حو  
 غُول<sup>۱</sup> و زان بیش<sup>۲</sup> شاعران را تو  
 سُون<sup>۳</sup> و دمیاطی<sup>۴</sup> و عتابی<sup>۵</sup> و تو<sup>۶</sup>  
 نی و دریا (ی) عیش و عمر برو  
 رت یکی کرده با عروضی ذو<sup>۱۰</sup>  
 یند ازین نوع یا بدیکر نو<sup>۱۱</sup>  
 رَعام نثر کار و نظم درو

« تمت القصيدہ ۱۲ »

توقیف<sup>۱۳</sup> معانی ایما [بر یکدیگر] جندان<sup>۱۴</sup> قبیح نباشد کی آنرا در معایب<sup>۱۵</sup>  
 شعر باید<sup>۱۶</sup> آورد بل کی ازین جنس افتد کی سخت بدیع و نادر باشد چنانک مسعود  
 سعد<sup>۱۷</sup> گفته است<sup>۱۸</sup> (f. 122 b)

۱ - مرغول بر وزن مقبول بمعنی پیچ و تاب باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز  
 گویند وقتی که آنرا شاخ شاخ کنند و بعد از آن پیچند ۲ - ذ، س : نقش ۳ -  
 اکسون با اول مکسور بافته ایست از جنس دیبای سیاه رنگ بغایت نفیس ۴ - دمیاطی  
 پارچه و بافته ایست که در دمیاط بافتند، و دمیاط بالکسر شهرست بر ساحل نیل از مضافات  
 مصر ۵ - عتابی بفتح عین مهمله و تشدید تاء مثناه فوقیه قسمی از تافته درشت موج  
 دار است و آن منسوب است بعتابیه یکی از مجلات بغداد که در آن نوعی از پارچه الوان  
 موج دار می بافتند و عتابیه خود نیز منسوب است بیکی از اعقاب بنی امیه موسوم بعتاب  
 که در آن محله سکنا داشته است و بعد از آن بکثرت استعمال هر جامه الوان موج دار  
 را عتابی گفته اند و او آنکه از محله عتابیه بغداد نباشد (ذیل قوامیس عرب از دزی  
 بنقل مرحوم قزوینی در حواشی مرزبان نامه) ۶ - س : سون و طی و تو؟ ۷ - توزی  
 بافته ایست از جنس کتان که در توز که در شهری از خوزستان و اهواز بوده می بافته اند  
 ۸ - دق بفتح اول و سکون ثانی نوعی از پارچه قیمتی را گویند همچون دق مصری و دق  
 رومی، در نسخه - م - و ردف؟ ۹ - س : ترتیب ۱۰ - ذ - و ذو ۱۱ -  
 ذ - یند با یکدیگر همی هر نو، س : یند ازین نوع دبا بمک نو ۱۲ - در - ذ، س  
 نیست ۱۳ - ذ - و توقیف، م - و توفیق؟ ۱۴ - ذ - چنان ۱۵ - ذ -  
 در معات؟ ۱۶ - م - باشد ۱۷ - ذ - س : مسعود سعد سلمان ۱۸ - ذ :  
 کوید

## « شعر ۱ »

جواد کفّی عادل دلی کی در قسمت  
 ز ظلم و بخل نیامد نصیب او الا  
 کی جام بادہ بساقی دھند دست ۲ تھی  
 بتیغ سر بزند کلک را نکرده خطا  
 و معروفی کفّہ است :

## [[ شعر ))

آواز تو خوشتر بہمہ رویی ۳  
 نزدیک من ای لعبت فرخار  
 ز آواز نماز بامدادین  
 در کوش غمین مرد بیمار ۴  
 و دیگری ۵ کفّہ است :

## « شعر ۶ »

راست کوی کی در دل شعرا  
 راست کوی کی در دو چشم بشر  
 از بی مدحت تو رست ۷ زبان  
 وز بی دین تو خاست ۸ بصر  
 و از جنس مضمّنات آنج متکلفان شعراء متقدم ۹ فراہم نہادہ اند و آنرا استدراک  
 نام کردہ سخت قبیح است ہم ۱۰ از روی تضمین « و ہم از وجہ ۱۱ » استدراک چنانک  
 متکلفی کفّہ است :

## « بیت ۱۲ »

نخواہم کی باشد ترا خان و مان  
 نہ نیزت کی باشد دیہ ۱۴ و دوزمان  
 جز آکنده از نعمت و سیم و زر  
 جز آراستہ از کھان و مہان  
 [و] دیگری ۵ کفّہ [است] شعر ۱۴

۱ - در - ذ، م، س : نیست ۲ - ذ - بدست ۳ - کذا فی جمیع النسخ  
 و الظاهر : روی، لاستقامۃ الوزن ۴ - ذ - مرد بیمار - و در نسخہ چاپی و نسخہ م:  
 مردم بیمار، و ظاہراً سہو است چہ شعر از وزن خارج میشود ۵ - س افزودہ : نیز  
 ۶ - س: ذ، ندارد ۷ - م : دست ۸ - س : خواست ۹ - ذ - ما تقدم  
 ۱۰ - ذ - چہ ۱۱ - ذ - و چہ از راہ ۱۲ - م : شعر، و در - ذ، س : نیست  
 ۱۳ - ذ، م : دہ ۱۴ - در - ذ، س : نیست

انرا خواجه نخواهم کی بماند بجهان

خواجه خواهم کی بماند بجهان در اثر [۱]

و نوع دوم از تضمین آنست<sup>۳</sup> کی بیتی یا مصراع‌ی از شعر دیگران در شعر «خویش درج کند»<sup>۴</sup> و این نوع اگر در موضع خویش متمکن باشد و در عنایت و رونق ماقبل بیفزاید آنرا پسندیده دارند چنانکه رشید گفته است و مصراع عنصری [ را ] تضمین کرده

( شعر ۴ )

نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلک  
چنین نماید شمشیر خسروان آثار  
(A. 123<sup>a</sup>) و باشد کی شاعر تنبیه کند در بیت خویش کی درین شعر چیزی  
از گفته دیگران تضمین می کنم چنانکه انوری گفته است<sup>۵</sup> :

( شعر )

درین مقابله يك بیت ازرقی بشنو نه از طریق تنحل<sup>۶</sup> بوجه استدلال  
زمرّد و کیه سبز هر دو هم رنگ اند ولیک زین بنکین دان کشند وزان بجوال  
و همو [ گفته است و هم ] شعر خویش<sup>۷</sup> تضمین کرده

« شعر ۴ »

از گفته‌های خویش سه بیت<sup>۸</sup> از قصیده‌ی  
آورده‌ام بصورت تضمین درین مدیحه  
لکن جو سنتیست قدیمی روا بود  
ای فکرت تو مشکل امروز دینده دی  
کاجا نه معتبر بود اینجا<sup>۹</sup> نه مستعار  
نز بهر<sup>۱۰</sup> آنک بر سخمن نیست اقتدار  
احیاء سنت شعراء بزرگوار  
وی همت تو حاصل امسال داذه بار

۱-م- اثری ؟ ۲-ذ- این است ۳-ذ- خود درج کنند ۴-نسخه چاپی و  
س : ندارد ۵-ذ- کوید ۶-تنحل شعر دیگر را بر خود بستن ۷-ذ-  
خود ۸-م : خویش دو بیت - ذ - بنده سه بیت ۹-کذا فی الاصل و فی دیوان  
الانوری و - ذ - و در نسخه م : اینجا نه معتبر بود آنجا ۱۰-م- نه بهر



قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت      فیاض بچود بر همه کس آفتاب وار  
 در ابرا کر ز دست تو یک خاصیت نهند      دست تهی برون ندمد هر کزاز جنارا  
 و اگر مثلی سایر در شعر خویش تضمین کند آنرا ارسال المثل خوانند جنانک  
 بل معالی<sup>۴</sup> [ رازی ] گفته است

( شعر )<sup>۴</sup>

نادیده روز کارم از آن رسم دان نیم      آری بروز کار شود مرد رسم دان (f. 123<sup>b</sup>)  
 و [ جنانک ] عنصری « گفته<sup>۴</sup> است »

« شعر »<sup>۵</sup>

جنین نماید شم شیر خسروان آثار      جنین کنند بزرگان جو کرد باید کار  
 و همو « گفته<sup>۴</sup> است » [ و بیشتر مضاربع امثال است ]

شعر<sup>۵</sup>

فعل آلوده کوهر آلاید      از خم سر که سر که بالاید  
 هر کجا کوهری بدست بدیست      بد کهر نیک چون تواند زیست  
 بد ز بد کوهران بدید آید      هر کسی آن کند کزو زاید  
 تخلیع آنست کی بر بحور مستثقل و اوزان ناخوش شعر گویند و از اختلاف  
 اجزا و تفاوت نظم ارکان احتراز نکنند جنانک [ یکی از قدما ] گفته است<sup>۶</sup>

« شعر »

ای بت من جرا همی سوزی مرا      بس هر دمی (می) ز نیم بی کنه<sup>۸</sup>  
 و معنی تخلیع در شرح از احیف گفته آمده است<sup>۹</sup> ،

ندول از جاده صواب در شعر چند نوعست :

- ۱ - ۴ - دست تهی برون نهند هر کز از خیار      ۲ - ذ - ابوالعالی  
 ۳ - س : ندارد      ۴ - ذ : کوید      ۵ - ذ - م - س - ندارد      ۶ - ذ - کنند<sup>۴</sup>  
 ۷ - ذ - گفته اند      ۸ - م - بی کهنه<sup>۴</sup> - ذ - پس از بیت افزوده: مفتعلن مفاعلهن مستفعلن  
 مستفعلن مفاعلهن مفاعلهن      ۹ - ذ - گفته ایم

## نوع اول

آنست کی شاعر برای صحت وزن یا درستی قافیت لحنی<sup>۱</sup> بشعر خویش در آرد و خطای<sup>۲</sup> لفظی یا معنوی جایز دارد و اگر چه شعرا را درین باب رخصت یجوز للشاعر ما لا یجوز لغيره متمسکی<sup>۳</sup> قوی است و بهانه ضرورت شعر مستندی و طی<sup>۴</sup> لکن<sup>۵</sup> معظم آن باشعار عرب مخصوص تواند بود کی کلام منظوم را واضع اصل اند و طرق شعر را ۶ سالک اول و مقایس لغت ایشانرا فروع بسیارست و تصرفات نهـ و و صرف آنرا شعب فراوان<sup>۷</sup> و ازین جهت اگر بعضی از جفات<sup>۸</sup> عرب در انتهای این طریقت نامسلوک<sup>۹</sup> بطرفی<sup>۱۰</sup> منحرف (f. 124<sup>a</sup>) از جاده صواب افتاده باشند و در ابتداء این ترتیب<sup>۱۱</sup> غریب بای از منهج کلام قویم یکسو نهاده آنرا برایشان نگیرند و ازیشان بعیب نشمرند < و > با آنک سبویه [ < رحمه الله ۱۲ > ] می گویند هر چه شعراء عرب در مواضع ضرورت و مواقع اضطرار از جنس [ حد ] و [ ف ] و زیادات و تبدیل حروف و تغییر حرکات باشعار خویش در آورده اند<sup>۱۳</sup> و استعمال آن جایز شمرده هر یک را وجهی درست دانسته اند و در وجوه تصاریف لغت آنرا محملی<sup>۱۴</sup> راست تصور کرده باجماع ائمه این علم احداث مستعربه<sup>۱۵</sup> و متأخران شعرا را جز در آنج صحیح اللفظ ظاهر الجواز باشد تقیل<sup>۱۶</sup> ایشان نشاید کرد و بوجوه بعید ایشان تمسک نیابند نمود فکیف لغت دری کی موجزی است از لغات فارسی<sup>۱۷</sup> و منتخبی<sup>۱۸</sup> از رطانات<sup>۱۹</sup> عجم و اگر نه بی عرصکی میدان بلاغت و تنکی مجال فصاحت این

- ۱ - م - لغتی ؟ ۲ - ذ - و خطائی ۳ - ذ - متمسکی ۴ - الوطی : السهل الین ۵ - س : لیکن ۶ - نسخه چاپی : و طرق شعرا ، م - و ظرف ؟ شعر را ۷ - ذ - بی شمار ۸ - ذ - از زحفات ؟ س : ازحفات ۹ - ذ - نامسلوک کی ۱۰ - س : بطرف ۱۱ - ذ - ترتیل ۱۲ - م - افزوده : علیه ۱۳ - ذ - باشند ۱۴ - م - مجملی ؟ ۱۵ - ذ - افزوده : است ؟ ۱۶ - ذ - تقیل ؟ ۱۷ - ذ - فارسی ۱۸ - س - افزوده : است ۱۹ - رطن له رطانة بالفتح و یکسر : کلمه بالاعجمیه جمع رطانات .

لغت بوزنی متمیزان عجم در سرد سخن دست در دامن عربیت نزدندی و آرایش نظم و نثر خویش از الفاظ تازی نساخت<sup>۱</sup> بس شاعر مفلق و صاحب سخن حاذق آنست کی در نظم خویش از شیوه نثر بلیغ عدول ننماید و از کلمات تازی و پارسی<sup>۲</sup> جز آنچه<sup>۳</sup> در خطب و رسایل غرا و فصول و حکایات سلس کی مستعمل و متداول اهل فضل و ارباب طبعست در ( شعر ) خویش بکار نبرد و چنان سازد کی اگر نظم او را از هم فرو کشایند نثری (f. 124<sup>b</sup>) مصنوع باشد و اگر نثر او را نظم کنند شعری مطبوع گردد و بهیچ وجه در تغییر<sup>۴</sup> حروف و تحریف کلمات و تأسیس شعر بر اوزان نقیل و از احیف کران تقلید قدما نکنند کی بیشترین آن نزدیک<sup>۵</sup> ارباب براعت از معایب شعرست و بیش اصحاب بلاغت از مردودات کلام، و من درین فصل طرفی از تحطرفات بارد و تصرفات فاسد ایشان از جنس زیادات و حذف و تغییر کلمات و حروف و صرف معانی از وجه صواب و استعمال الفاظ نامهندب در هر باب بیان کنم و یجوز و لایجوز آنرا روشن گردانم [بعون الله و توفیقه]، اما زیادات چنانکه بهرامی گفته است :

<((شعر))>

جکوبی کر؟ همه حران جنو بوذست کس نیزا

نه هست اکنون ونه باشد و نه بودست هر کیزا

بگاہ خشم او کوهر شوذ همرنک شونیزا<sup>۶</sup>

جنو خشنود باشد من کنم ز انقاس<sup>۷</sup> قرمیزا

در (ین) شعر بیرون از تشبیه بارد و استعارت رکیک و ترکیب نامهندب دو

عیب است یکی زیادت یاء هر کیز<sup>۹</sup> و قرمیز و دوم زیادت الف اشباع، و معنی بیت

۱ - ذ - نساختندی ۲ - ذ - فارسی ۳ - س : جز آنک ۴ - م -

در تکسیر؟ ۵ - م - بنزدیک ۶ - شو نیز سیاه دانه که بر روی نان باشند

۷ - و فی الاصل رانقاس، س : انقاس - و در نسخه چاپی : انقاس و ظاهر « انقاس »

است که در متن آورده شده است ( انقاس بفتح همزه وقاف و سین جمع نقس بکسر نون

سیاهی های نوشتن ( کنز اللغة ) ۸ - ذ - و درین ۹ - ذ - یاء در هر کیز

آنست کی جون ممدوح در خشم باشد کوهر شفاف<sup>۱</sup> از هیبت<sup>۲</sup> او جون شو نیز سیاه  
و بی نور شود<sup>۳</sup> و جون خشنود باشد من از شاذی روی تار یک خویش بر افروزم  
و سرخ گردانم و قرمز<sup>۴</sup> رنکی سرخ است کی ابریشم بدان رنک (f. 125<sup>a</sup>) کنند  
و [می کویند اصل] آن گرمی است کی در [نواحی] اران یا آذربایجان<sup>۵</sup> [می] باشد،  
و فیروز مشرقی گفته است

<(شعر)>

نوحه کر کرده زبان<sup>۶</sup> جنک حزین از غم کل<sup>۷</sup>  
موی<sup>۸</sup> بکشاده و بر روی زنان ناخونا  
که قنینه<sup>۹</sup> بسجود او فتند<sup>۱۰</sup> از بهر دعا  
که ز غم بر فکنند یک دهن از دل خونا  
و در ناخن واوی زیادت کرده<sup>۱۱</sup> از بهر قافیت، و رود کی گفته است<sup>۱۲</sup>

<«شعر»>

بوذنی بوذ می بیار اکنون<sup>۱۳</sup> رطل بر کن مکوی بیش سخون  
[و در سخن واوی افزوده است] و دیگری [گفته است] در اصطراب<sup>۱۴</sup>

<«شعر»>

زبان ندارد و بیذا سخن نکوید هیچ سخن و ران جهان باک بیش او ابلاه  
[و] در ابلاه از ابلهی الفی [در] افزوده است، و سنائی<sup>۱۵</sup> «گفته است»<sup>۱۶</sup>

<(شعر)>

خاص در بند لذت و شهوات عام در بند هزل و تراهاات

- ۱- م - سفاف؟ ۲ - س: صیت ۳- س: باشد ۴- ذ -  
چون قرمیز ۵- ذ - و آذربایجان ۶- م - زبان - و در نسخه چاپی:  
زمان ۷- س: از پی گل ۸- م - روی؟ ۹- قنینه بر وزن سکینه:  
شیشه شراب و در اینجا مخفف استعمال شده است ۱۰- س: افتند ۱۱- ذ،  
س - افزوده: است ۱۲- س: رود کی راست ۱۳- س: کنون ۱۴-  
ذ - در اصطرات؟ گفته ۱۵- م - و ثنائی ۱۶- ذ - کوید

و اصل ترهانت بی الف<sup>۱</sup> و ازرقی<sup>۲</sup> « گفته است »<sup>۳</sup>

<[شعر]>

در مدح ناکسان نکتم کهنه تن بنیز<sup>۴</sup>      زان باک نایدم کی بوذ کهنه بیرهن

[ کلمه<sup>۵</sup> ] بنیز بمعنی هرگز استعمال کرده است و قدما این کلمه را هم بمعنی

نیز<sup>۶</sup> و هم بمعنی هرگز استعمال کرده اند چنانکه بوشکور<sup>۷</sup> بلخی « گفته است »<sup>۳</sup>

<[شعر]>

نه آن زین بیازرد روزی بنیز      نه این را از آن اندهی بد بنیز

و قافیۀ اول بمعنی هرگز است و دوم بمعنی نیز و دیگری گفته است<sup>۳</sup>

<[شعر]> (f. b. 125)

بسحر کاهان ناکاه      بمن باد نسیم      بوی دلدار من آورد هم از سوی شمال

باء بسحر کاهان زیادتست از بهر آنک الف و نون در آخر اوقات و ازمنه

حرف تخصیص است و گویند سحر کاهان و شبانکاهان و بامدازان یعنی بسحرگاه

و شبانگاه و بیامداد و جون الف و نون باشد بحرف با احتیاج نباشد<sup>۸</sup> و همچنین

الف ابر و آبا و کویسا و بند [ا] ریا و گفتا همه زیادات<sup>۹</sup> بی معنی [ است ] شعراء

پاکیزه سخن باید کی از استعمال آن<sup>۱۰</sup> احتراز کنند « چنانکه روز کی<sup>۱۱</sup> » گفته است

<[شعر]>

ابا برق و با جستن صاعقه      ابا غلغل رعد در کوهسار

۱ - ذ - در ترهات این الف ترهات است ؟      ۲ - و فی الاصل : ازروقی

۳ - ذ - در هر سه موضع : گوید      ۴ - فی الاصل بر بنیز و فی ذ - م تن بنیز

و فی نسخه دیوان الازرقی فی مکتبه الاهلیه بیاریس : کهنه تن سپر ؟      ۵ - س : و کلمه

۶ - هذا هو الظاهر كما سیصرح به بعید هذا و فی الاصل : بنیز - ذ - تن بتیز ؟ م - نیز

۷ - فی الاصل : بوسلور انظر لباب الالباب طبع الاستاذ برونج ۲ ص ۲۱      ۸ -

ذ - نیست      ۹ - ذ - زیادت است - م - زیاد است      ۱۰ - ذ - اینها

ذ - و - از این جنس رود کی

و عنصری گفته است :

شعر ۱

ابر زیر و بم شعر اعشی قیس  
همی زد زنده بعنابها<sup>۲</sup>  
و دیگری<sup>۳</sup> گفته است

« شعر ۴ »

رشح شب<sup>۵</sup> نم بر کیا بنداریا  
بر لب خضر آب حیوان می جکد  
و دیگری<sup>۳</sup> گفته است :

« شعر ۴ »

کویبا با شیر خوردم عشق تو  
کز تنم بی جان نمی گردد جدا  
و دیگر [ی]<sup>۳</sup> گفته است :

« شعر ۴ »

گفتا اکرم نمی رسد تا نکنم

و از جمله زیادات قبیح تشدید مخفف است علی الخصوص کی و در کلمات  
تازی افتد جی دلالت کننده باشد<sup>۶</sup> بر آنک شاعر اصل آن ( کلمه ) ندانسته است  
[ جنانک ] « خاقانی گفته است<sup>۷</sup> »

شعر ۴

> زان عقل بدو گفت کی ای عمر<sup>۸</sup> عثمان هم عمر خیامی هم عمر خطاب  
« و سنائی گفته است<sup>۹</sup> » <

۱ - ذ، م، س : ندارد ۲ - این بیت منسوب بمنوچهری است و مصنف در  
اینجا بعنصری نسبت داده و در دیوان منوچهری چنین ضبط است :

بزیر و بم شعرا عشی قیس زنده همی زد بمضرایها

و این بیت در نسخه<sup>۴</sup> م پس از بیت ( رشح شب ) آورده شده است ۳ - س :

افزوده: نیز ۴ - ذ، س : ندارد ۵ - وفی الاصل: ست نم بر، ذ - رشه شب در ۶ -

ذ - در کلماتی افتد که دلالت کند ۷ - ذ - و خاقانی گوید ۸ - م - هم عمر

۹ - م - و سنائی گفته است، ذ - و سنائی گوید

بیش دین بود چون سپر<sup>۱</sup> عمر بود مر شرع را بدر<sup>۱</sup> عمر  
 و در کلمات بارسی < جنانك > روذکی گفته است<sup>۲</sup>»

« شعر<sup>۳</sup>»

ملکا جشن مهرگان آمد      جشن شاهان و خسروان آمد  
 خز بجای ملحم<sup>۴</sup> و خرگاه      بدل باغ و بوستان آمد  
 مورد بجای سوسن آمد باز      می بجای ارغوان آمد  
 تو جوانمرد و دولت تو جوان      می بیخت<sup>۵</sup> تو جوان آمد  
 و همو کویند<sup>۶</sup>

« شعر<sup>۳</sup>»

زر خواهی و ترنج اینك (ازین) دورخ من  
 می خواهی و كل و نرکس از آن دورخ جوی<sup>۷</sup>  
 و چون تشدید جز از ادغام حرفی در حرفی نخیزد جنانك :

« شعر<sup>۸</sup>»

غم مخور ای دوست کین جهان بنماند  
 و جنانك :

« شعر<sup>۹</sup>»

لب بر لب یار سیم بر بایستی  
 باید کی هر حرف کی مشدد گردانند در [ آن ] شایبه ادغامی تصور توان  
 کرد و آن در سه موضع باشد یکی در حرف راه کی مکرر در لفظ می آید و بدان  
 سبب کوبی دو حرفست بس تشدید بر حرف راه ناخوش نیاید جنانك :

۱ - م - سر - ذ - م - بود در شرع راهبر      ۲ - ذ - و تشدید در کلمات  
 فارسی روذکی کوید      ۳ - ذ ، م ، س : ندارد      ۴ - ملحم کمکرم نوعی از جامه  
 است که تار آن ابریشم باشد      ۵ - و فی اصل: سخت      ۶ - س : و همونیز گفته  
 است      ۷ - و فی الاصل حری ؛ ذ - خری ، س : نرگس اینك از آن دورخ جوی  
 ۸ - س : چنانك گفته اند ، و « شعر » را ندارد      ۹ - ذ ، س : ندارد

## « شعر ۱ »

فلک در سایهٔ برّ حواصل زمین را بر طوطی کرد حاصل<sup>۲</sup>  
 و یکی در کلماتی کی آخر آن حرفی غیر ملفوظ باشد چون دو و تو و نی  
 و کی و سه [ و ] بسته و رسته و مانند آن کی حرکات ماقبل این واو و یاء و ها  
 را بمابعد آن پیوندند<sup>۳</sup> تا تشدید [ی] متولد شود و آن بدل این حروف باشد چنانک:

## « شعر ۴ »

دو ماه شد ای دوست [ که ] تو هجر کزیدی

و یکی در عطف یا در اضافت چنانک :

## « شعر ۴ »

من و توایم<sup>۵</sup> نکاراکی عشق و خوبی را ز نعت لیلی و مجنون برون بریم همی  
 کی چون واو عطف صریح در لفظ نمی آرند ماقبل آنرا مضموم می گردانند  
 و در (f. 126<sup>b</sup>) مابعد آن می پیوندند اگر درین موضع تشدید آرند هم شایبهٔ ادغامی  
 باشد و در اضافت چنانک :

## « شعر ۴ »

در ظلال جاه تو آرایشی دارد بشر در جمال عدل تو آسایشی دارد جهان  
 برای آنک صیغت اضافت در لغت بارسی<sup>۶</sup> جز بتحریرک آخر کلمهٔ مضاف درست  
 نیاید چنانک یار من و کار دوست ، و هر کلمهٔ کی متحرک الآخر باشد درین لغت  
 مستلزم حرفی ساکن است اگر در لفظ آید و اگر نیاید چنانک در تو و دو و نه  
 و سه [ و ] گفته و رسته باز نمودیم بس بدین سبب میان کلمهٔ مضاف و کلمهٔ مضاف  
 الیه شایبهٔ ادغامی بدید آید<sup>۷</sup> و ازین جهت تشدید در < اول > کلمهٔ مضاف الیه

۱ - ذ ، س : ندارد ۲ - این بیت از ابوالفرج رونی است ۳ - ذ -

م : پیوند ۴ - س : ندارد ۵ - م - من و تویم ۶ - ذ - فارسی

۷ - ذ - بدید آمد



ناخوش نمی آید و جز در این سه موضع مشدد گردانیدن حروف نابسندیده است ،  
و همچنین اظهار واو دو و تو از زیادات<sup>۱</sup> شعر است جی در صحیح لغت دری آن  
واوات ملفوظ نیست و کسائی [شاعر] آنرا روی ساخته است [ جنانک می ] گوید<sup>۲</sup>

«شعر»<sup>۳</sup>

نان سیاه و خوردی بی چربو و نگاه مه بهمه بوذ این هردو<sup>۴</sup>  
« و معزی نیز گفته است :

## « شعر »

دو چشم تو هستند فتان و جادو دل و دین نکه داشت باید زهر دو<sup>۵</sup>  
که شعر مداح خوش کو منم من که بوسه معشوق خوش لب تویی تو  
تا دیگر شعرا تقییل<sup>۶</sup> ایشان کرده اند و قاضی منصور فرغانی می گوید

## &lt;(شعر)&gt;

برخیز کی شمعت و شرابست و من و تو و آواز خروس سحری خاست زهر سو<sup>۷</sup>  
و شمس طبسی [ ۸ ] می گوید :

«شعر»<sup>۹</sup>

ای زلف شب انگیز و رخ روز نمایت چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو<sup>۱۰</sup>  
(f. 127<sup>a</sup>) و اثیر اخسیکتی [ می ] گوید :

۱ - س : زیادت ۲ - ذ - و گوید ۳ - ذ، س : ندارد ۴ - خوردی

بمعنی ما کولات و اطعمه است و چربو بمعنی چربی است و ونگاه مرادف و آنگاه است

م - و انگاه ۵ - س - ندارد ۶ - ذ - تقییل ؟ ۷ - برای بقیه این

قصیده ملیحه رجوع کنید بلباب الالباب لنورالدین محمد العوفی طبع پرفسر ادوارد برون  
جلد اول ص ۱۹۵ - ۱۹۶ ۸ - وفی الاصل - ذ ، م ، س و رساله قافیه زیارتگاهی :

طیس ۹ - ذ ، م س - ندارد ۱۰ - برای بقیه این قصیده که بموازنه قصیده قاضی

منصور است رجوع کنید بلباب الالباب جلد دوم ص ۳۰۹ - ۳۱۰

## &lt;[ (شعر) ]&gt;

دلی کی بسته این بیر زال جاذو نیست همیشه خسته زخم جهان بدخو نیست  
اگر دو عالمش از لطف در کنار نهی عجب نباشد (اگر) مستحق هر دو نیست  
و همچنین زیادات دیگر هست کی هر يك را استشهاد [ی] آوردن دشوار  
باشد ۴ جنانك ۳ ناکاهیان بمعنی ناکاهان و فردا ذ بمعنی فردا و همچنین دیباه و برناه  
و دوتاه و آسیاب و دریاب ۴ [ جنانك ] خاقانی گفته ۵ است :

## « شعر » ۶

هست بیرامنش طوف کنان آسمان آری بر کرد قطب جرخ زند آسیاب  
و گفته اند آسیاب اصلش آس آب بوذه است یاء در افزوده اند و بکثرت  
استعمال بآء طرح کرده و آسیا می گویند و برین وجه ۷ آسیای باذ و دست آسیا  
گفتن خطا باشد ( از بهر آنك همچنان باشد ) کی کویی آس آب باذ و آس آب  
دست و باید گفت آس باذ و آس دست و دست ۸ آس همچنانك می گویند خر آس  
و نکویند خر آسیا و همچنین دریا اصل آن در آب بوذه است یعنی ۹ درینده آب  
و بکثرت استعمال دریا کرده اند بس متقدمان دریاب بر آن وجه گفته اند :  
و اما حذف چون تخفیف حرکات مشدد جنانك سنایی گفته است ۱۰

## (شعر) ۱۱

مصطفی را ز حال کرد آگاه یلمزون المطوعین ناکاه

۱- در نسخه خطی دیوان انیراخیسکتی کتابخانه رضوان (آستان قدس) و نسخه - ذ -

بجای اکر « نی » است ، م : عجب نبانه مستحق ؟

۲- ذ - تطویل بلاطائل باشد ۳- ذ - مثل ۴- ذ ، م - دریاب و نسخه

چاپی دویاب - و دریاب بمعنی دریاست ۵- ذ - و خاقانی گوید ۶- در - ذ ، س - نیست

۷- م - جهت ۸- ذ : دس ۹- هذا هو الظاهر وفي الاصل : بعضی - ذ : و بعضی

دریده آب گفته اند - م : یعنی دیده آب ۱۰- در نسخه چاپی ( گفته است )

مکرر شده است ۱۱- م ، س : ندارد

و طاء مطّوعین مشدّدست او بجهت شعر<sup>۱</sup> مخفّف آورده است، و رَبِّجَنِّي<sup>۲</sup> گفته است:

« شعر »<sup>۳</sup>

جون خواجه ابوالعباس<sup>۴</sup> آمد کارت همه نيك شد سراسر  
<sup>۵</sup> و ديكر [ی] گفته است:

« شعر »<sup>۶</sup>

متّصل باذا ترا امداد لطف ايزدی مادّت<sup>۴</sup> عمر تو در آخر او ايل یافته  
 و مادّت مشدّد بايند و همانا مدّت [عمر تو در آخر او ايل یافته] گفته باشد  
 و [این بهتر از اول باشد و درست تر، و اسقاط حرف جنانك] منصور منطقی  
 « گفته است »<sup>۹</sup> (f. 127<sup>b</sup>)

« شعر »<sup>۷</sup>

باز کرم دل ز تو جنانك بداذم صبر کنم صبر و هر چه باذا بازم  
 و در صحيح لغت دري باز کيرم بی حرف ياء مستعمل نيست و خاقانی  
 « گفته است »<sup>۹</sup>

« شعر »<sup>۱۰</sup>

بلبل کردش سجود گفت الا انعم صباح خود بخونى باز داذ صبحك الله جواب

۱ - ذ - وزن ۲ - و فی الاصل: ربيجي - ذ، م، س - رسجي و مقصود

بلاشك همان ابوالعباس الفضل بن العباس الربنجي از شعراء سامانيه است كه ترجمه اش

در لباب الالباب (جلد دوم ص ۹ - ۱۰) مذکور است اين كلمه مشكوكه القراءه را

علامه مستشرق دخويه باين هيأت يعنى رَبِّجَنِّي تصحيح نموده است و هو اقرب الاحتمالات

الى الواقع ۳ - در - ذ، س - نيست ۴ - در اصل نسخه بالاى اين دو كلمه بخط

خفى نوشته « خف » يعنى بايد مخفّف خوانده شود ۵ - ذ - افزوده: و عباس

مشدّد با را مخفّف ساخته ۶ - س: افزوده: نيز ۷ - م: س - ندارد ۸ - ذ -

افزوده: و نساخ خطا کرده ۹ - ذ - كويد ۱۰ - در - ذ، م، س: نيست

و الا انعم صباحاً بایستی و صَبَّحَكَ اللهُ بِالْخَيْرِ [بایستی] و از ۱ بهر شعر این همه حذف کرده است جنانك ۴ سنائی گفته است  
« شعر » ۴

آدمی چون بداشت دست ازصیت هرچه خواهی بکن کی فاصنع شیت  
یعنی کوهرچه خواهی بکن کی گفته اند ۴ اِذْ لَمْ تَسْتَحِ فَاصْنَعْ مَا شِئْتَ  
و او از بهر شعر این اختصار بارد کرده است، و همچنین حد(و)ف دیگر هست  
جنانك خمش از خاموش و فرموش از فراموش و جهن از جهان و نهن از نهن  
و شنذ از شنید شاعر مجید باید کی ازین جمله محترز باشد و تقیل ۵ قدما درین باب  
جایز نشمرد،

و اما تغییر الفاظ از منهج صواب [جنانك] معروفی ۶ گفته [است]  
(شعر) ۷

بار خدا ۸ بعدلی را چه بوذ کزبس پیران ۹ سر دیوانه شد  
« ابو عبدالله را بعدلی کرده است ۱۰ » و بوسلیك گفته است :

« شعر » ۴

ای میر بو حمد کی همه محمدمت همی از کنیت تو خیزد وز خاندان تو  
ابو محمد را بو حمد کرده است و ابو شکور گفته است

« شعر »

آب انکور و آب نیلوفل مر مرا از عییر و مشک بدل

۱ - ذ - و او از ۲ - س افزوده : و در بعضی نسخ در دیوان او چنانست که:

بلبل کردش سجود کانعمك الله صباح

و اگر خود چنین گفته است خطائی محض و تحریفی صریحست و شیخ ۳ - در - ذ، م،

س - نیست ۴ - ذ، م - گفته اند، و در نسخه چایی : گفته آمد ۵ - ذ - و تقیل ؟

۶ - ذ - افزوده : کرده است و ۷ - م، س - ندارد ۸ - س : بارخدا یا

۹ - در حاشیه اصل بطور نسخه بدل نوشته « پیرانه » و در هر صورت وزن تأمل شود -

ذ، س - پیرانه - م - پیران ۱۰ - م - ابو عبدالله بعدلی را گفته است ؟

« نیلوفر را بجهت قافیه بدل نیلوفل کرده است ۱ » « و مسعود سعد گفته است ۲ »

« شعر ۳ »

کمانم از بی آن تیر وار قامت تو ۴      وزو مرا همه زردو غمست قسمت و تیره  
مرا نشانه تیر فراق کرد و هکرز      کسی شنید کی باشد کمان نشانه تیر  
و در صحیح لغت ۶ دری هکرز ( نیست ) و مستعمل هرگزست، و دیگری  
گفته < است >

« شعر ۴ »

ایندون دانی کی رستم از غم تو من      کاش جنان ۷ بوذ می کجا تو بری ظن  
( ۱۲۸<sup>a</sup> ) یعنی کاش جنان بودمی که تو ظن ۸ می بری و لفظ کجا بمعنی حرف صله  
مستعمل قدماست و همچنین کرا بمعنی هر کجا جنانک گفته اند :

« شعر ۹ »

کجا زر باشدم آنجا امیرم      کجا خوش باشدم آنجاست جایم ۱۰  
[ یعنی هر کجا ] و همچنین کرا بمعنی هر کرا گفته اند [ جنانک ۱۱ ]

« شعر ۴ »

کرا خرما نسازد خار سازد      کرا منبر نسازد دار سازد  
[ یعنی هر کرا ] و [ همچنین ] اگر بمعنی یا کی حرف تردیدست استعمال  
کرده اند جنانک انوری « گفته است ۱۴ »

« شعر ۴ »

نتکست بر تو سکنی کیتی ۱۳ ز کبریا  
در جنب کبریای تو خود این چه مسکنست

- ۱ - ذ - راء نیلوفر را به لام بدل کرده بسبب قافیه      ۲ - ذ - و مسعود سعد  
سلمان گوید ، س : و مسعود سعد راست      ۳ - ذ ، م ، س - ندارد      ۴ - ذ - او  
۵ - تیر : حصه و نصیب      ۶ - م - و در هیچ لغت      ۷ - و فی الاصل : جنانک  
۸ - م - طن ؟      ۹ - س - ندارد      ۱۰ - ذ - جانم      ۱۱ - م - جنانک گفته اند  
۱۲ - ذ - گوید      ۱۳ - م - کیتی دنیا ؟

وین طرفه ترکی هست بر اعدات نیز تنك

بس جاه یوسفست اگر جاه بیژنست

[یعنی بس جاه یوسفست < یا جاه بیژن، و [انوری سرخسی بوذه است و حرف شك بمعنی حرف تردید استعمال (کردن) لغت سرخسیان است، و از جمله مفیرات هنیز بمعنی هنوز و غنوبندن بمعنی غنودن و شنوبندن بمعنی شنودن و خفتیدن و خسیندن بمعنی خفتن و رساندن و رهاندن بمعنی رسانیدن و رهانیدن و شستن بمعنی نشستن و امثال این<sup>۱</sup> بسیارست شاعر دری کوی بایدکی درین ابواب تقلید قدما نکند و در آنج کویند از جاده دری مشهور متداول « عدول جایز نشمرد<sup>۲</sup> »  
و اما خطاها(ی) معنوی جنانك رافعی گفته است :

« شعر<sup>۳</sup> »

مُعطی نشود مردم ممسك بتعاطی      احور نشود دینه ازرق بتكحل  
و همانا بنداشته است کی تعاطی تفاعل است از اعطا یعنی مردم براءت اعطا  
و تكلف بخشندگی بخشنده نشود جنانك خداوند دینه ازرق بتكلف سرمه سیه  
جشم نکرده و تفاظی در لغت عرب جرأت و اقدام است (f. 128) و از اعطا مشتق<sup>۴</sup>  
نیست و بدان تعلق ندارد و اگر کفتی معطی نشود مردم ممسك بتسخی راست بودی  
ولکن او خواسته است کی مجانست معطی و تعاطی بجای آرد و همو کویند<sup>۴</sup>

« شعر<sup>۵</sup> »

ای اختر سخا کی زسیر نوال خویش      هر روز در سپهر تفاخر کنی قران  
اگر کفتی بانجوم تفاخر کنی قران راست بوذی از بهر آنك قران کوکب  
با کوکب باشد و بی تعیین مقارنی نکویند کی ستاره در فلك قران کرد و بلفرج  
گفته است<sup>۵</sup>

۱ - م - آن      ۲ - ذ : عدول جایز ندارد - م : عدول نکند      ۳ - م - س -

ندارد      ۴ - ذ - گفته است      ۵ - ذ - و ابوالفرج کویند

## « شعر ۱ »

دیندار خواست چشم زمانه ز قدر تو در کوش او نهاد قضا لن ترانیا  
 جون جواب زمانه ( نه ) قدر او می دهد لن ترانی درست نباشد الا آنک  
 تصحیح آنرا وجهی توان گفت یعنی قضا زمانه را از عدم امکان (آن) دیندار<sup>۲</sup> بدین  
 عبارت اعلام داد کی موافق لفظ قرآن بود و در زبان عوام هست کی چون از کسی  
 چیزی طلبند تا بنکرند و آنکس ضنت < کند > و گویند نمی توان دید گویند  
 آیت لن ترانی ( می ) خواند و منوچهری گفته است :

## « شعر ۳ »

همی نازد بعدل شاه مسعود<sup>۴</sup> جو بیغمبره بنوشروان عادل  
 و نشاید گفت کی بیغمبر صلوات الله علیه<sup>۶</sup> و آله بکافری بنازید و اکر تهسک  
 [ بدین ] حدیث<sup>۷</sup> [ کرده است کی ] *وُلِدْتُ فِي زَمَنِ مَلِكٍ عَادِلٍ* بیغمبر<sup>۸</sup>  
 [ صلوات الرحمن علیه<sup>۹</sup> ] این سخن در معرض (شکر) فضل<sup>۱۰</sup> کردگار تعالی و تقدس<sup>۱۱</sup>  
 گفته باشد [ در حق خویش ] یعنی سرشت و طینت مرا بمحض لطف خویش از  
 رذایل و نقایص<sup>۱۱</sup> جان باک آفرید کی ولادتم نیز در زمان عدل [ و ایام دولت بازشاهی  
 عادل ] (f. 129) تقدیر کرد و جون او [ صلی الله علیه<sup>۱۲</sup> و سلم ] بسیادت کل اولاد  
 آدم [ (صلوات الله علیه<sup>۱۳</sup>) ] ننازید کی *أَنَا سَيِّدٌ وَوَلَدِ آدَمَ < وَلَا فَخْرَ >*  
 چگونه بملکی کافر فخر کنند<sup>۱۴</sup> ، و از جنس زیادات و حسنوف بعضی هست کی

۱- م، س- ندارد ۲- ذ- ازدیدار ۳- ذ، م، س- ندارد ۴-

در دیوان منوچهری چاپ طهران و نسخ خطی کتابخانه رضوان این مصرع چنین است:  
 همی نازد بعهد میر مسعود ۵- و فی الاصل : بیغمبر ۶- م- صلی الله علیه

۷- ذ- بحدیت ۸- ذ- الملك المادل ۹- م- بیغمبر صلی الله علیه

۱۰- ذ- حق تعالی ۱۱- م- و تفاضل ۱۲- م- افزوده : و آله ، س : « صلی الله علیه  
 و سلم » ندارد ۱۳- س : صلی-علیه ۱۴- م- فخر نکنند

مشهور و متداول کشته است و بدین سبب در نظم و نثر جایز و سایغ است<sup>۱</sup> جنانک  
 کروا کر و مانا و همانا و می و همی و کنون و اکنون و درون و اندرون و برون  
 و بیرون و فغان و افغان و جار و چهار و دکر و دیگر و بتر و بدتر و جای و جایگاه  
 و جنان و جوانان و خامش<sup>۲</sup> و خاموش و شاه و شه و ماه و مه و راه و ره و کوتاه  
 و کوتاه و لکن بعضی کلمات باشد کی بسبب تعادل متحرکات<sup>۳</sup> و سوا کن فصیح تر  
 آید جنانک دامن از دامن فصیح تر و بیرهن از بیرهن خوش تر<sup>۴</sup> و ناکهان از  
 ناکهان بهتر و آکهی از آکاهی بلیغ تر ( و همچنین ) شکوه از شکوه و گروه از  
 گروه اولی تر<sup>۵</sup>، و اما امیر و میر چون دربارسی<sup>۶</sup> لفظ امیر معنی مفرد ندارد و تفسیر<sup>۷</sup>  
 روی راست آن کارفرمای است برسبیل مبالغت<sup>۸</sup> و معنیش خداوند فرمان است و لفظ  
 امیر موجز و مفیدست بس کویبارسی<sup>۶</sup> کویان آنرا مختصر < تر > کرده اند  
 و همزه از آن انداخته بس اگر شاعر خواهد کی از لفظ امیر همزه بیندازد و ضرورت<sup>۹</sup>  
 وزن را میر بیارذ عیب < کمتر > باشد<sup>۱۰</sup> و نجنان [ بود کی ] ( ابو ) عبدالله را  
 بعبدلی خواند و امثال آن، و اما لکن و لاک و ولی<sup>۱۱</sup> کی هر سه مستعمل است  
 لکن با اتفاق لفظی تازی است و [ در اصل ] نون لکن<sup>۱۲</sup> مشدد [ ست ] و تخفیف را  
 ساکن در لفظ می آرند و ضرورت شعر رانیز و نون را<sup>۱۳</sup> اسقاط (f. 129<sup>b</sup>) می کنند  
 و لاک میگویند جنانک :

- ۱ - ذ - و شایع است ۲ - ذ - افزوده : و خموش ۳ - س : حرکات  
 ۴ - م - خموش تر ؟ ۵ - ذ - بلیغ تر آید ۶ - ذ - فارسی ۷ - س :  
 نفریده ؟ ۸ - ذ - افزوده : است ۹ - م - افزوده : شعر و ۱۰ - هذا هو الظاهر ( یعنی نباشد )  
 و فی الاصل باشد - ذ - باشد اما - از نسخه اصل و نسخه چاپی کلمه کمتر افتاده از این  
 جهت « باشد » به نباشد تغییر داده شده : عیب نباشد ۱۱ - ذ - و ولی - نسخه  
 چاپی و نسخه - م - ولی ( بدون واو ) ۱۲ - ذ - نون آن ۱۳ - ذ - بوزن نیز ؟ ،  
 س : نون نیز



(شعر)

وَلَاكِ اسْقِنِي إِنْ كَانَ مَأْوُكَ ذَا فَضْلٍ<sup>۱</sup>

بمعنی<sup>۲</sup> و لکن اسقنی و در بارسی قدیم بمعنی<sup>۳</sup> لکن بیک استعمال کرده اند  
بأمال کسره<sup>۴</sup> باء و اکنون آن لفظ از زبانها افتاده است و مهجور الاستعمال شده  
و باراً بلام بدل کرده اند و لیک<sup>۵</sup> می گویند و باشد کی کاف نیز حذف کننده ولی<sup>۶</sup>  
[ تنها ] گویند و غالباً این لفظ بی واو ابتداء مستعمل ندارند چنانکه :

&lt;(شعر)&gt;

بنیک و بذ سر آید زندگانی ولی بی تو نباشد شاذمانی

بس در لفظ لکن کی تازی محض است بهیچ سبیل نشاید کی یاء نویسنده<sup>۷</sup>  
أما لیک چون بدل بیک است در بارسی بی یاء و بلام الف نشاید نوشت ، و أما لفظ ایمن  
و ایمنی اگر چه اصل آن از آئین است و لفظ آئین<sup>۸</sup> تازی محض است بحکم آنک آئین را  
در بارسی معنی مفرد نیست و تفسیر آئین بی بیم<sup>۹</sup> شدن است و این لفظ مستعمل نیست  
بس کو بی ایمنی بارسی شده است بکثرت استعمال اگر لفظ ایمن و ایمنی بیاء نویسنده  
تا بقاعده کتابت بارسی<sup>۱۰</sup> نزدیکتر باشد خطا نباشد بخلاف لفظ کتاب و حساب و عتاب  
و امثال آن کی هر چند در استعمال بارسی<sup>۱۰</sup> این کلمات البته مماله در لفظ آرند  
(أما) چون الف اصلی خویش دارد در آن تغییر جایز نباشد و چون در ایمن و ایمنی  
چون بر نسق تازی نویسنده دو الف عادت نیست اگر در بارسی یائی بدل الفی دیگر  
بنویسند بر آن «دقی نبایند گرفت<sup>۱۱</sup>» ، < و > اما کلمات الفی چون دانا و زیبا  
و زرها چون اضافه کنند یائی بنویسند چنانکه دانای دهر و زیبای شهر و مالهای

۱ - م - و افضل ؟ ۲ - س : یعنی ۳ - و فی الاصل و ، س : معنی

۴ - م - یا ؟ ۵ - فی الاصل : و لیکن - ذ ، م : و لیک - ن : لیک ۶ - ذ -

و ولی ۷ - ذ - در آورند ۸ - ذ - افزوده : و تفسیر آن ۹ - م - بی بیم ؟

۱۰ - ذ - فارسی ۱۱ - ذ - گرفتنی نیست

فلان<sup>۱</sup> از بهر آنک علامت اضافت درین لغت کسره<sup>۲</sup> آخر کلمه مضافست چون مالِ من و حال<sup>۳</sup> (f. 130<sup>a</sup>) روزگار و چون حرف آخرین کلمه مضاف الف باشد و الف قابل حرکت نیست هر آینه همزه‌ی یا یائی بیاید کی محل حرکت اضافت شود بس هر<sup>۴</sup> کلمه کی حرف آخرین آن هائی زیاده باشد<sup>۵</sup> چون بنده و آینه و رونده یا حرفی از حروف مد و لین باشد جنانک دانا و بینا و جنانک کدو و بازو و جنانک سی و بازی<sup>۶</sup> چون اضافت کنند [البته] حرفی در لفظ آید مکسور میان همزه و یا، و ازین جهت آنرا همزه ملینه خوانده‌ام<sup>۷</sup> جی مُسَمَّع آن بهمزه نزدیکترست<sup>۸</sup> کی ییا، و در کلمات تازی چون ممدوده باشد چون علماء و بهاء علامت اضافت را اگر بر مدی اقتصار کنند بصواب نزدیکتر باشد از بهر آنک در کلمات ممدوده خود همزه اصلی هست و آنرا حرکت می توان داد جنانک علاء دین و بهاء دولت اما در کلمات مقصوره چون قفا و عصا اگر بر همان قاعده اول یائی بنویسند تا محل حرکت کرد خطاء محض نباشد، و همچنین کلمه<sup>۹</sup> اولی تر کی جماعتی<sup>۱۰</sup> بندارند کی (جون) [در کلمه] اولی معنی<sup>۱۱</sup> تفضیل و ترجیح هست [لنظ] تر با آن ضم کردن خطا باشد و چنانست غایه ما فی الباب<sup>۱۲</sup> آن باشد کی مبالغتی بود بر مبالغت و چون دربارسی می گویند به و بهتر و کلمه به خود متضمن معنی رجحان و اولویت است جنانک <گویند> این به از آنست و بهتر از آنست چرا نشاید کی گویند «چنان اولی تر<sup>۱۳</sup>» الا کی نسق کلام تازی باشد جنانک گویند طریق اولی «اینست جی درین موضع نکویند<sup>۱۴</sup>» کی طریق اولی تر اینست و چون کلمه اولی با آخر افتد هر آینه

- 
- ۱ - ذ - وزرهای مهر      ۲ - ذ - س : پس در هر      ۳ - م ، س - زائمه  
 باشد - ذ - باشد زائمه      ۴ - ذ - بینی و بازی - م - سی و تازی      ۵ - ذ -  
 خوانند - م - خوانده‌اند      ۶ - م - نو دیگر است ؟      ۷ - ذ - در کلمه  
 ۸ - ذ - جمعی      ۹ - ذ - اولی را معنی - م - اولی بمعنی      ۱۰ - ذ - غایش  
 ۱۱ - ذ - چنان اولی یا چنان اولی تر - م - آن اولی تر      ۱۲ - ذ - اینست نشاید  
 گفتن

آنرا رابطه‌ی (f. 130<sup>b</sup>) باید تا سخن تمام شود چنانک گویند اولی اینست یا این اولی است یا این اولی باشد و مانند آن و اگر گویند چنین اولی و سخن قطع کنند ۱ [سخن] باری تمام نباشد چنانک در تازی گویند فلان عالم و فلان غنی اگر در باری گویند فلانی عالم و فلانی<sup>۲</sup> توانگر سخن تمام نباشد الا کی گویند فلانی عالمست و فلانی توانگرست و چون در باری<sup>۳</sup> گویند این اولی تر بکلمه رابطه احتیاج نباشد<sup>۴</sup> کی لفظ<sup>۵</sup> تر درین موضع «مجزو سقوط»<sup>۶</sup> حرف ربط است اگر کسی<sup>۷</sup> در نظم و نثر گویند چنان<sup>۸</sup> اولیتر خطا، محض نباشد<sup>۹</sup>

### نوع دوم ۱۰

آنست کی ترکیبات ناخوش و استعارات بارد و تقدیم [و] تأخیرات نازل بسند و معانی واهی در شعر بکار برد چنانک گفته‌اند

#### < شعر >

بساز مجلس و بیش من آر جام نیند هلاکی<sup>۱۱</sup> دوست بناکاهیان فراز رسید  
و اگر گفتی هلاجو دوست بهتر بوذی از بهر آنک استعمال کاف صله بعد از  
هلا بهلاک دوست ماند و دیکری گفته است :

#### < شعر >

خرمن زمرغ<sup>۱۲</sup> کرسنه خالی کجا بوذ ما مرغکان کرسنه ایم و تو خرمنی  
لفظ (تو) خرمنی ممدوح را لفظاً او معنی<sup>۱۳</sup> استعارتی را کیست است

۱ - م - و قطع سخن کنند ۲ - ذ - فلان ۳ - ذ - فارسی ۴ - ذ -

نیفتد ۵ - س : بس لفظ ۶ - م ، س - قائم مقام ۷ - ذ - و اگر کسی

۸ - و فی الاصل: چنانک ۹ - س - افزوده: والله اعلم ۱۰ - یعنی از انواع

عدول از جاده صواب در شعر (ص ۲۹۰) ۱۱ - س : هلاک ۱۲ - در نسخه اصل

و در دیوان فرخی مصحح بتصحیح مرحوم عبدالرسولی طاب ثراه : مرغکان . والوزن

منکسر فاسد ۱۳ - ذ - ممدوح را کفتن لفظاً و معنی - م : ممدوح را لفظاً و معنی

، س (لفظاً و معنی) ندارد

و ترکیبی زشت و دیکری « گفته است ۱ »

«شعر»<sup>۲</sup>

هوا جو دریا ماهی جو مرغ کشتی پر شناورانش سیه زاغکان غرقه نفوس  
جون گفت<sup>۴</sup> هوا جو دریا بایستی کی گفتی مرغ جو ماهی نه ماهی جو مرغ  
و اگر کویم کی غلط<sup>۴</sup> از نساخ افتاده باشد و او [ جنین ] گفته [ است (کی) ]  
هوا جو دریا ماهیش مرغ کشتی پر درست باشد اما افظ و معنی سیه زاغکان غرقه  
نفوس ژاژیست کی هیچ خره نخایند و بلفرج<sup>۶</sup> گفته است

«شعر»<sup>۴</sup> (f. 131<sup>a</sup>)

همت بلند باید کردن کی توهنوز بر بایه نخستین از نردبانیا  
ممدوح را بر بایه نخستین و بایه بلندترین گفتن شاید اما ذکر نردبان  
و ممدوح را بر نردبان گفتن زشت است<sup>۷</sup> ،

و [ از ] تقدیم [ و ] تأخیرات ناخوش معزی گفته است :

«شعر»<sup>۲</sup>

شاعر خدایکانا از گفتن مدیحت بر عنبرست و کوهر بیش تو هردهانی  
و ازین زشتر فرید عطار « می گویند »<sup>۸</sup>

«شعر»<sup>۹</sup>

شاه خوارزم تکش زاد محمد سلطان کی زدل زهره مردان بجنر می آرد  
و از تبیین نادرست انیر<sup>۱۰</sup> گفته است :

«شعر»<sup>۹</sup>

طینت آبست و خاک ذات شریف تولیک خاک نسیم انحرک<sup>۱۱</sup> باذ انیر التهب

۱ - ذ - کوید ۲ - ذ، م، س - ندارد ۳ - م - گفتی ۴ - م - افزوده:  
است؟ ۵ - ذ - شتر ۶ - ذ - س : و ابوالفرج ۷ - ذ - باشد ۸ -  
ذ - گفته است ۹ - م، س - ندارد ۱۰ - م - تأثیر ۱۱ - انحرک از ماده  
حرکت در لغت نیامده است

جون طینت را آب و خاک گفت بایستی کی [در] تبیین آن ذکر آب و خاک کردی نه صفت خاک و باز و اکر غلط بنساخت حوالت کنیم هم نیک نیست جی آب را بالتهاپ صفت نکنند و اکر نیز جایز دارند چه مدح باشد کی طینت ممدوح را بآب جوشان تشبیه کنند<sup>۱</sup> و ازرقی<sup>۲</sup> « گفته است »<sup>۳</sup>

« شعر »<sup>۴</sup>

آب حیات<sup>۴</sup> خورد سنان عدوی تو هر کس کی خورد ضربت او ماند جاودان یعنی عجز و جبن عدو تا حدی است کی زخم سنان او قاتل نیست و بدین عبارت می گویند کی هر [کس] کی سنان او خورده جاوژان بماند و این بمدح<sup>۵</sup> عدو لایق ترست کی بدم و نیز از آب حیات خوردن سنان لازم نیاید کی هر کس (کی) آن سنان خورد جاوژان بماند بس بهمه و جوه هم تر کیب [بیت] سست است و هم معنی نادرست و انوری « گفته است »<sup>۶</sup>

« شعر »<sup>۷</sup> (t. 131)<sup>b</sup>

همیشه تا که بوذ نعت زلف در اشعار<sup>۷</sup> همیشه تا کی بوذ وصف خال در امثال و در امثال وصف خال و غیر آن از اوصاف شعرا نباشد مکر کی ذکر خال بر سبیل ایهام آورده است و مراد از خال ابر داشته کی عرب را در ابر و باران امثال<sup>۸</sup> بسیارست و همو « گفته است »<sup>۹</sup>

« شعر »<sup>۱۰</sup>

ایا مدایح تو نقش کشته بر او هام و یا محامد تو وقف کشته بر اقوال بایستی کی گفتی اقوال وقف کشته است بر محامد تو تا همه اقوال بدان

۱ - موافق نسخه ذ - است و در نسخه اصل و م ، س : ممدوح باب جوشان بود  
 ۲ - ذ : کوید ۳ - ذ ، م ، س - ندارد ۴ - س : حیوة ۵ - م - بخورد  
 ۶ - م - ممدوح ؟ ۷ - ذ - نعت زلف در ابیات - م - نعت شعر در اشعار ۸ -  
 س : مثال

مصروف بودی نه آنک محامد او وقف باشد بر اقوال تا جز بقول محمدمت او نکویند<sup>۱</sup>  
مکر لفظ وقف هم بر سبیل ایهام آورده باشد کی وقف در لغت عرب دستینه عاجین<sup>۲</sup>  
باشد کی زنان در دست کنند یعنی محامد (تو) لازم اقوال کشته است همچنانک  
دستینه لازم دست باشد و تقدیر کلام جنان باشد کی ای محامد تو دستینه ی کشته بر  
ساعد اقوال « یعنی ملازم<sup>۳</sup> اقوال کشته<sup>۴</sup> و سنائی گفته است ،

« شعر »<sup>۵</sup>

زهره اندر حضيض نایبدا<sup>۶</sup> کشته از نور خویش جمله جدا  
و زهره از نور خویش جدا نشود و منوچهری « گفته است<sup>۷</sup> »

« شعر »<sup>۸</sup>

تویی ظلّ خدا و نور خالص بکیتی کس شنیدست این مسایل  
و گفته است<sup>۸</sup>

کشاذم هر دوزا [نوی] بندش<sup>۹</sup> از بای چو مرغی کش کشایند از حبایل  
جرس دستان کونا کون همی زد بسان عندلیبی از عنادل  
این [همه] جموع<sup>۱۰</sup> حشو و بی معنی است و ذکر عندلیبی از عنادل تخصیصی  
نامعلوم و بی فایده

نوع سوّم<sup>۱۱</sup>

آنست که در بعضی از اوصاف مدح و هجا و غیر آن جنندان غلو کند<sup>۱۲</sup> که  
بحد استحالت عقلی رسد یا ترک ادبی<sup>۱۳</sup> (f. 132<sup>a</sup>) شرعی را مستلزم بود جنانک انوری  
گفته است :

- 
- ۱ - م - نکندند ۲ - ذ - عاج ۳ - و فی الاصل : بلازم ۴ - در - م -  
س : این جمله نیست ۵ - ذ ، م ، س - ندارد ۶ - س : خود پیدا ۷ - ذ -  
کوید ۸ - در - ذ ، س : نیست ۹ - م - هر دو زاد بندش ۱۰ - س :  
مجموع ۱۱ - ذ - م - سیم ۱۲ - س : کنند ۱۳ - م ، س - ادب

## « شعر » ۱

اگر فنا در هستی بکل براندایند ترا چه باک نه ذات تو مستعد فناست  
 و کر بقا نبوذ در جهان ترا چه زیان بقا بذات تو باقی نه ذات تو ببقاست  
 درین مسئله میان عقلا<sup>۳</sup> خلافت کی باری تعالی باقی بذاتست یا باقی ببقا  
 و او « گفته است<sup>۴</sup> » بقا بذات تو باقی [ است ] نه ذات تو ببقا [ باقی ] است، و غضبیری  
 گفته است<sup>۴</sup>

صواب کرد کی بینا نکرد هر دو جهان یکانه ایزد داذار بی نظیر و همال  
 و کر نه هر دو ببخشیدنی<sup>۵</sup> بگاہ عطا امید بنده نمائندی بایزد متعال  
 و دیگری گفته است

## « شعر » ۱

بتیر از چشم نایبنا سبینه باک بردارذ کی نه دینده بیزار ازذ نه نایبنا خبر دارذ  
 و جمال ( محمد ) عبدالرزاق گفته است<sup>۶</sup>

## « شعر » ۱

کفرست و کر نه دست جود تو لا از سر لا اله بر کیرذ  
 چون نفی این لا بچود و بخل تعلقی ندارد مبالغتی زشتست و مدحی قاصر  
 و در<sup>۷</sup> کلمه شهادت برین کلمه وقف کردن ناشایست و چون گفت دست جود تو معنی  
 آنکه درست بوفی کی در نفی آن لا اثبات جودی تصور شایستی<sup>۸</sup> کرد و این جنس

۱- ذ، م، س - ندارد ۲- ذ- حکما ۳- ذ - کوید ۴- م - افزود:

شعر ۵ - و فی الاصل: ببخشیدنی - م، ذ - ببخشیدنی و محتمل است نیز که

« ببخشیدنی » خوانده شود برسم بعضی از متقدمین از جمله شیخ عطار در تذکرة

الاولیاء که در مورد شرطیة ماضی بجای کردی « کردتی » استعمال میکرده اند (رجوع

کنید به مقدمه جلد اول از تذکرة الاولیاء طبع مستر نیکلسون ص کآ - کب) ۶-

و فی الاصل مجمال - ذ: و جمال الدین عبدالرزاق کوید ۷- و فی الاصل: ول.

م، س - و از کلمه - ذ: کلمه ( در ) ندارد ۸ - س: توانستی

اطلاقات خود نزدیک ارباب<sup>۱</sup> براءت نابسندیده است جنانك عیب کرده اند بر کثیر  
عزه<sup>۲</sup> کی گفته است :

( شعر<sup>۳</sup> )

يَقْرُ بِعَيْنِي مَا يَقْرُ بِعَيْنِهَا

یعنی هر چه عزه<sup>۲</sup> بدان خوش دل و چشم روشن شوذ من بدان خوش دل  
و چشم روشن شوم و گفته اند او<sup>۴</sup> دوست دارد کی با وی (f<sup>b</sup><sub>132</sub>) مجامعت کنند بس  
باید کی کثیر همان معنی بخویشتن بسندد و همچنین « عیب کرده اند بر متنی<sup>۵</sup> » کی  
گفته است :

« شعر<sup>۶</sup> »

لَوْ اسْتَطَعْتُ رَكِبْتُ النَّاسَ كُلَّهُمْ إِلَى سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بَعْرَانَا

یعنی اگر توانستمی جمله مردمان را شتر<sup>۷</sup> ساختمی و بر نشسته<sup>۸</sup> بخدمت  
سعید عبدالله رفتمی و گفته اند اگر متبنی راضی است کی بر ماذر خویش<sup>۹</sup> نشیند  
و بخدمت ممدوح روز و ممدوح راضی نباشد<sup>۱۰</sup> کی متبنی بر زن وی نشیند و بیش  
(وی) روز، و انوری « گفته است »

« شعر<sup>۱۱</sup> »

ای کمالی کی بس از ذات خدا جز کمال تو همه نقصانست

و گفته است تجاوزالله عنه [ و استغفرالله من کتابته و قراءته ]

بزرگواری کندر کمال قدرت خویش نه ایزدست و جوایزد بزرگ و بی همتاست

۱ - س: اهل ۲ - ذ - بر کثیر که بمحبت عزه گفته است - م - کثیر عربی

۳ - م - (م) علامت مصرع بجای «شعر» و س - «شعر» ندارد ۴ - ذ - عزه بجای

(او) ۵ - ذ - عیب متبنی کرده اند ۶ - س، م - ندارد ۷ - م - شتر ۸ - ذ -

برنشتمی - م: و نشسته ۹ - ذ - خود ۱۰ - م - نبود ۱۱ - ذ - م،

س: ندارد.



[ و ] همو « گفته است ۱ »

« شعر ۲ »

زهی بتقویت دین نهاده صد انکشت مآثر ید بیضات دست موسی را  
بخاک بای تو صد بارطعنه بیش زدست سبهر تخت سلیمان و تاج کسری را  
[ و شعرالزین جنس بسیار گفته اند کی اکر معجز فلان بیغامبر ۳ جنین بوذنو  
جنینی و ترا جنین است و کر ۴ فلان بیغامبر ۳ جنان کرد تو جنین کردی جنانک ]  
ازرقی گفته است ۵

« شعر ۶ »

اگر تخت سلیمان را همی صرصر خداوندا  
کشید انسر هوا بر آن بنام قادر داور  
تو آتش طبع کردونی همی درزیران داری  
کی اندر دست او ابرست و اندر بای او صرصر (f. 133<sup>a</sup>)  
و کر خضر بیمبر ۶ را مباح آمد کی بی کشتی  
کنارذ کام را بر موج دریا های بی معبر ۸  
تواز بولاذ مینا رنگ دریایی بکف داری  
کی صد دریای خون دارذ روان از آب وز گوهر  
و خاقانی گفته است در مدح بندر خویش علی نجار

( شعر )

یوسف نجار کیست نوح درو کر که بود تا ز هنر دم زنند بر در امکان او  
نوح نه بس علم داشت کر بندر من بندی قنطره بستی بعلم بر سر طوفان او

۱ - ذ - کوید، س : نیز گفته است ۲ - ذ، م، س : ندارد ۳ - م - پیغمبر

۴ - م - و اکر ۵ - ذ - و ازرقی کوید ۶ - ذ، س : ندارد ۷ - و فی الاصل:

۸ - ذ - م - در دریای بی معبر، س : بر معبر

و معزّی گفته است (شعر) ۱

رمضان شد جو غریبان<sup>۲</sup> بسفر بار دگر  
 اینت فرّخ شدن و اینت بهنگام<sup>۳</sup> سفر  
 بوذ شایسته و لکن جتوان کرد جو رفت  
 سفری را نتوان داشت مقیمی بحضر  
 کر چه در حقّ وی امسال مقصّر بوذیم  
 عنر تقصیر توان خواست ازو سال دگر  
 دیر نشست و سبک باری<sup>۴</sup> و تخفیف نمود  
 زوذ بگذشت و رهی دور گرفت اندر بر  
 ناله عاشق بی یار همانا بشنود  
 بر دل مطرب بی کار ببخشود مگر  
 (f. 133<sup>b</sup>) نبسندیده کزین بیش جهانی زن و مرد  
 خشک دارند لب و تافته دارند جگر  
 آنک این طاعت فرمود حقیقت دانست  
 کی ازین بیش دمام نتوان برد بسر  
 عید بکشاذ دری را کی مه روزه بیست  
 فرّخ آنکس کی زند دست درین حلقه و در<sup>۵</sup>  
 نوبت مسجد و تسبیح و تراویح گذشت  
 نوبت مجلس بزمست و می و رامشکر  
 صبر کردیم کی در روزه جنان می بایست  
 رطل خواهیم کی در عید جنین نیکوتر

۱- ذه: س: ندارد ۲- چوعروسان؟ ۳- س: نه هنگام ۴- فی الاصل سبک بازی  
 و یحتمل سبک باری- نسخ دیگر: سبک باری ۵- س: نبسنندنه، نسخ دیگر: نبسنندن  
 ۶- س: حلقه در

و همو « گفته است ۱ »

« شعر ۲ »

چون هواسردی بندرذ جای ماکاشانه به مصحف ماساغر ومحراب مامی خانه به ۴  
و این جمله ناشایست است و دلیری بر شریعت و دلیل کننده بر بی اعتقادی  
شاعر و فتور قوت صدق اودر دین ۴ نعوذ بالله من الضلال بعد الهدی

### نوع چهارم

آنست کی در ابتداء و مطالع قصیده ۵ لفظی مستکره و سخنی ناخوش آینده  
آرذ و در سؤال و استعطاق طریق ادب مرعی ندارد و از نسیب ۶ و تشبیب بآنچ  
مقصودست بر وجهی جمیل و شیوهی مناسب نقل نکند ، اما مطلع ناپسندیده چنانک  
[ شاعر گفته است ] .

« شعر ۷ » (f. 134<sup>a</sup>)

نیست ترا در زمانه هیچ نظیر هست بروی تو چشم خلق قریر  
و کلمه نیست و نباشد و نماند و امثال آن ابتداء قصاید را نشاید « و آنچ کمال  
اسمعیل اصفهانی در مطلع سو کند نامه ی با چند ان ۸ لطایف گفته است ۹ »  
امید لذت عیش از مدار جرخ مدار ۱۰  
اگر چه خطاب با خویشان می کند سخت ناپسندیده باشد مواجعت ممدوح  
بدین مطلع کی امید لذت عیش مدار و چون درین قصیده اجتهاد ۱۱ و استعطاق  
خواهد کرد چون توان گفت :

- ۱ - ذ : گوید ۲ - ذ ، س : ندارد ۳ - در حاشیه نسخه ذ - ( بیانه ) بجای  
میخانه نوشته شده ۴ - م - درین ذ - و نعوذ ۵ - ذ - قصاید ۶ - م - نسبت ؟  
۷ - س : ندارد ۸ - م - ما چند ؟ ۹ - ذ - و با وجود چندان لطائف و خیالات  
که درسو کند نامه کمال الدین اسمعیل گفته ، م - مطابق متن چاپی است و افزوده : شعر  
۱۰ - ذ - افزوده : که در دیار کرم نیست زادمی دیار ۱۱ - بمعنی سؤال کردن و عطا  
خواستن است - م - ابتدا

۱ کی در دیار کرم نیست ز آدمی دیار

و با این همه اگر ( در ) تخلص بر وجه تدارك غدري تمهید کردی سهل تر  
نمودی جنانك سيد حسن<sup>۲</sup> در قصیده کرم ردیف [ کی ] می گویند

( شعر )<sup>۳</sup>

فسانه کشت بیکباره داستان کرم      برینده شد بی حاجت ز آستان<sup>۴</sup> کرم  
بتخلص<sup>۵</sup> گفته است<sup>۶</sup>  
ز حد ببردم<sup>۷</sup> نی نی هنوز سرمست است      ز جام جود و سخا طبع شاذمان کرم  
و جنانك انوری گفته است

( شعر )<sup>۸</sup>

خراب کرد بیکباره بخل کشور جود      نماند در صدف مکرمت کوهر جود  
و در تخلص از زبان معشوق می گویند<sup>۹</sup>

« شعر »<sup>۸</sup>

بخشم گفت کی چندین برسم بی ادبان      مگوی مرنیه جود در برابر جود  
و آنچ رضی نیسابوری گفته است :

« شعر »<sup>۸</sup> ( f. 134 )

کجاست نوبت احسان و روزگار کرم      جی وقت می شکفد<sup>۱۰</sup> بار نوبهار کرم  
غبار بخل ز صحن زمین بجرخ رسید      کجاست آخر يك ابر سیل بار کرم  
نه مرغ همت کس راست بر و بال سخا      نه شاخ دولت کس راست برک و بار کرم  
نیامند<sup>۱۱</sup> آخر يك کل ز غنجه احسان      نماند آخر يك طفل از تبار کرم

- ۱ - م - م علامت مصرع افزوده است      ۲ - ذ - افزودده : غزنوی      ۳ -  
س : بیت      ۴ - م - بر آستان      ۵ - م - ودر تخلص      ۶ - ذ - افزودده : شعر  
۷ - م - ز حدردم؟      ۸ - س « شعر » ندارد      ۹ - ذ - افزودده : و عذر است  
۱۰ - م - می شکفد؟      ۱۱ - س - نماند .

« آنکه بوجه تخلص می گویند »

نعوذ بالله اگر صدر شرق<sup>۲</sup> خود نبدی کی خواست بوذ دکر در همه دیار کرم  
<sup>۴</sup> مدحی ناقص است و تخلصی ر کیک از بهر آنک نخست نفی فضیلتی از  
 فضایل انسانی کرد علی الاطلاق کی کلی از غنجه احسان و طفلی از تبار<sup>۴</sup> کرم نماند  
 آنکه اثری در ممدوح باز آورد و این قصور ممدوح باشد کی [ تا ] در جهان کرم  
 نماند « کرم او بدید نیامد » و این جنس تخلصات لایق [ آن ] بوذ کی در نزول  
 وقایع بزرگ و حلول حوادث عظام استعمال کنند کی درین واقعه نعوذ بالله اگر نه  
 فلان بوذی دفع آن که توانستی کرد ورستکاری خلق از آن بواسطه که بوذی و از  
 این جهت تخلص انوری ( بهتر ) از<sup>۶</sup> تخلص سید حسن است کی انوری خود را غافل<sup>۷</sup>  
 ساخته است از جود ممدوح تا قایلی او را آگاهی می دهد کی مکوی مرثیه<sup>۸</sup> جود  
 در برابر جود و سید حسن گفته است نی<sup>۹</sup> نی<sup>۹</sup> هنوز شمه<sup>۹</sup> ( f. 135<sup>a</sup> ) از کرم مانده است  
 و ازین نیز قصور ممدوح درین خصله<sup>۱۰</sup> شریفه لازم آید، و از جنس ابتدآت « آنج  
 بمطالع<sup>۱۱</sup> لطیف انوری مانند<sup>۱۲</sup> اینست »<sup>۱۳</sup>

« شهر »<sup>۱۴</sup>

ای ترا کرده خداوند خدای متعال

و اما تخلص<sup>۱۵</sup> قبیح آنست کی از غزل و تشبیب بمدح ممدوح<sup>۱۶</sup> جنان نقل  
 کند کی کویی استعانت<sup>۱۷</sup> می کند بنو در ادراک مراد از معشوق جنانک [ شاعر گویند<sup>۱۸</sup>

- ۱ - ذ - آنکه عذر خواهد بوجه تخلص بعبارتی ناخوش و کوید ۲ - س :  
 صدر شرع ۳ - ذ - این مدحی ۴ - م - نیاز ؟ ۵ - ذ - تا کرم او بدید  
 آید ۶ - ذ - به از ۷ - وفی الاصل : عادل ۸ - م - مرتبه ؟ ۹ -  
 ذ - نه نه ۱۰ - ذ - حلیه - م - حله - س : خله ۱۱ - م - بمطالع ؟  
 ۱۲ - و فی الاصل : نوری نماند ۱۳ - ذ - و مطالع لطیف این است که انوری  
 کوید ۱۴ - م - م ( علامت مصرع ) بجای شعر ، ذ ، س : ندارد ۱۵ - م -  
 و اما از تخلصی ۱۶ - م - افزوده : و ۱۷ - ذ - استغاثتی ۱۸ - س :  
 گفته است .

## « شعر » ۱

نمی برم امید از وصل زیرا و انقم کز تو  
بتوفیق شهنشاهی مراد خویش بردارم  
« و غضایری گفته است ۴ »

## « شعر » ۲

کنم خدمت باذشا تا کند مرا بر « تو بر ۴ » باذشا باذشا  
و این سهل ترست یعنی چندان مال دهد کی بدان « بر تو » باذشا شوم [و]  
ظہیر « گفته است ۵ »  
بارها دردم آمدن کی من این مظلومه را بدر صدر آفاق برم یکباری  
و اگرا زین جنس تخلّصات « کزیر نیست ۷ » باری جنانک انوری « گفته است ۵ »  
[ لله درّه ۸ ]

با فلک یار مشو ۹ در بد من ای بهر نیکویی ارزانی ۱۰  
کی جواز حد ۱۱ ببری فاش کنم قصه درد ز بی درمانی  
تا ترا از سر من باز کند مجید دین بلحسن عمرانی

و ازین جنس تخلّصات بارد عمادی گفته است

## ( شعر ) ۱۲

بازم رهان ز عشوه بسیار چون مرا با دهخدا حدیث تو بسیار می رود  
و اما ترک ادب در سؤال و استعطاف آنست کی از ممدوح بالحاح و ابرام

- 
- ۱ - س: ندارد ۲ - ذ - عنصری گوید ۳ - ذ، م، س: ندارد ۴ -  
ذ - بر بتم، س: پادشا تا مرا - کند بر تو بر ۵ - ذ - گوید ۶ - ذ - آید  
۷ - ذ - گویند بجای (کزیر نیست) ۸ - افزوده - ذ: بیت - م: شعر ۹ -  
ذ - شوی ۱۰ - م: ای بهر نیک و بدی ارزانی ۱۱ - س: که ز حد چون  
۱۲ - ذ - بیت، س، م: ندارد

جیزی طلبند<sup>۱</sup> و خویشان را بفنون آداب و انواع هنر بستایند و استحقاق خویش  
انواع<sup>۲</sup> عواطف<sup>(f. 135<sup>b</sup>)</sup> و اصناف عوارف [ را ] باز نماید آنکه<sup>۳</sup> تقصیر در رعایت  
حق و اداء فضل او<sup>۴</sup> بممدوح نسبت کننده جنانک [ شاعر گفت ]<sup>۶</sup>

«شعر»<sup>۷</sup>

جو من صاحب هنر در خدمت تو چرا باید کی باشد ضایع و خوار  
وازین زشت تر دیگری گفته است :

«شعر»<sup>۷</sup>

چو من کسی بر تو کر نه مال و جاه بود  
چرا کنارذ عمر و چرا کشد خواری  
و یا از<sup>۸</sup> مخدوم جیزی معین<sup>۹</sup> چون غلامی یا اسبی یا جیزی [دیگر]  
کی مخدوم<sup>۱۰</sup> را بدان التفانی بیشتر [ تواند ] بود [ بخواهد ] جنانک  
[ شاعر ] کوید<sup>۱۱</sup>

«شعر»<sup>۷</sup>

عیدی و نوروزی از شه هیچ نستانم مگر  
بار کیر<sup>۱۲</sup> خاس و ترکی درج<sup>۱۳</sup> کوهر بر میان  
و این<sup>۱۴</sup> جنس سؤال دلیل وقاحت شاعر و تهتک<sup>۱۵</sup> طبع<sup>۱۶</sup> او باشد و درین باب  
شکایت لطیف و استعطاف خوش<sup>۱۷</sup> جنان باشد کی ظهیر گفته است :

- ۱ - ذ، م - طلبند ۲ - ذ - بانواع ۳ - ذ - و آنکه ۴ - ذ -  
خود ۵ - م - کنند، س : تشبیه کند ۶ - س : گفته است ۷ - ذ، م، س :  
ندارد ۸ - ذ - و یا از ممدوح - م : و یا آن مخدوم ۹ - ذ - افزوده : خواهد  
۱۰ - ذ - ممدوح ۱۱ - ذ - گفته اند ۱۲ - س : بار گیری : سایر نسخ : بار گیر  
۱۳ - ذ - و ازین ۱۴ - ذ - شعر ۱۵ - ذ - افزوده : آینه

«شعر» ۱

در عهد جون &gt; تو &lt; شاهي کز فضله سخات

هر روز جرخ را تب دريا و کن دهند

شايد کي بعد خدمت يك ساله ۲ در عراق

نام هنوز خسرو مازندران دهند

---

۱- ذ، م، س : ندارد ۲- کذا في جميع النسخ وفي لباب الالباب

لنورالدين محمد العوفي في ترجمة ظهيرالدين الفاريابي ( طبع الاستاذ برون ج ۲ ص

۳۰۷ ) و لكن في تاريخ طبرستان لمحمد بن اسفنديار « ده ساله » ( انظر ترجمة

التاريخ المذكور بالانكليزية للاستاذ برون ص ۷۳ )

---



## باب ششم

در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات مستحسن کی

در نظم و نثر بکار دارند<sup>۲</sup>

و اگر چه درین باب نیز متکلفان شعر آء اطناب کرده اند و تدقیقات<sup>۳</sup> نموده  
 ما درین تألیف بر آنج<sup>۴</sup> مشهور و متداول (f. 136<sup>a</sup>) متأخران ارباب طبع<sup>۵</sup> [است و]  
 < [ بر آنج<sup>۶</sup> ] > فحول شعراء و سخنوران ماهر آنرا اعتبار کرده اند اقتصار کنیم  
 تفویف<sup>۷</sup> و ترصیح<sup>۷</sup>، و تجنیس<sup>۷</sup>، و تکریر<sup>۷</sup>، و مطابقه<sup>۷</sup>، و تشبیه<sup>۷</sup>، > و جمع  
 و تفریق<sup>۷</sup>، < و ایهام<sup>۷</sup>، و ایغال<sup>۷</sup>، > و تکمیل<sup>۷</sup>، و اغراق<sup>۷</sup>، و استعارت<sup>۷</sup>،  
 و تمثیل<sup>۷</sup>، و ارداف<sup>۷</sup>، و تبیین<sup>۷</sup>، > و تفسیر<sup>۷</sup>، و تقسیم<sup>۷</sup>، و توسیم<sup>۷</sup>، و تسهیم<sup>۷</sup>،  
 و تفریح<sup>۸</sup>، و استطراد<sup>۸</sup>، و تلمیح<sup>۸</sup>، > و ایجاز<sup>۸</sup>، و مساوات<sup>۸</sup>، و بسط<sup>۸</sup>،  
 و اعتراض<sup>۸</sup>، و التفات<sup>۸</sup>، و تدارک<sup>۸</sup>، و تقابیل<sup>۹</sup>، > و تأکید المدح بما یشبه الذم<sup>۹</sup>،  
 و اعنات<sup>۱۰</sup>، > و ذوقافیتین<sup>۱۰</sup>، و تنسیق صفات<sup>۱۰</sup>، > و سیاقه الاعداد<sup>۱۰</sup>، و توشیح<sup>۱۰</sup>،  
 و تسمیط<sup>۱۱</sup>، و ترجیع<sup>۱۱</sup>، و حسن مطلع<sup>۱۱</sup> و مقطع<sup>۱۱</sup>، و لطف تخلص<sup>۱۲</sup>، و ادب طلب<sup>۱۲</sup>،  
 و بعد از آن فصلی در ذکر بعضی از اجناس شعر و انواع نظم کی در مزاولت این  
 فن و تعاطی این شیوه بمعرفت آن احتیاج افتد چون نسیم<sup>۱۳</sup>، و تشبیب<sup>۱۳</sup>، و غزل<sup>۱۳</sup>،  
 و رباعی<sup>۱۳</sup>، و مزدوج<sup>۱۳</sup>، و مصرع<sup>۱۳</sup>، و مقفی<sup>۱۳</sup>، و محدود<sup>۱۳</sup>، و مجمع<sup>۱۳</sup>، و بیت قصیده<sup>۱۳</sup>،  
 و لغز<sup>۱۴</sup>، و معی<sup>۱۴</sup> متکلف<sup>۱۴</sup>، و مطبوع<sup>۱۴</sup>، ردیف این باب سازیم آنکه کتاب را  
 بخاتمه ی مشتمل بر چند اشارت مرشد و تشبیه هادی کی در افتتاح این صناعت

۱ - ذ - سیوم ؟ ۲ - ذ - آرند، س : آید ۳ - م - تدقیقات ؟، س :  
 تدقیقات ؟ ۴ - ذ - بدانچه ۵ - نسخه چاپی (متاخران ارباب طبع) راندارد  
 ۶ - س : ندارد ۷ - ذ - حرف عاطفه (وار) در تمام معطوفات افتاده است ۸ -  
 ذ - تفریح ؟ ۹ - ذ - مقابله ۱۰ - ذ - اعتاب ؟ ۱۱ - ذ ، س : افزوده :  
 حسن ۱۲ - س : افزوده : طلب ۱۳ - م - مجمع ؟ ۱۴ - س : معما ؟

و اکتداح<sup>۱</sup> این بضاعت از آن جاره نباشد بآخر رسانیم [ ان شاء الله ( تعالی ) ]

### تفویف<sup>۲</sup>

آنست کی بناء شعر بروزی خوش و لفظی شیرین و عبارتی متین<sup>۳</sup> و قوافی درست و ترکیبی سهل و معانی لطیف نهند چنانک بافهام نزدیک باشد و در ادراک<sup>۴</sup> و استخراج آن باندیشه بسیار و امعان فکر احتیاج نیفتند و از استعارت بعید و مجازات<sup>۵</sup> شاذ و تشبیهات کاذب و تجنیسات<sup>۶</sup> متکرر (f. 136) خالی باشد و هر بیت در لفظ و معنی بنفس خود<sup>۷</sup> قایم بود و جز از روی معانی و تنسیق کلام بدیکری [ محتاج و بر آن ] موقوف نباشد ، و الفاظ و قوافی در مواضع خویش متمکن باشد و جمله قصیده یک طرز و یک شیوه بود و عبارت کاه بلند و کاه بست نشود<sup>۸</sup> و معانی کاه متسق و کاه مضطرب نکردد و مجاورت الفاظ و لیاقت آن بیکیدیگر مرعی<sup>۹</sup> باشد و از غرابت الفاظ و مهجورات لغة الفرس در آن مستعمل نباشد بل کی از صحیح و مشهور لغت دری و مستعملات الفاظ عربی کی در محاورات و مراسلات باری و کویان فاضل متداول باشد مرگب بود چنانک انوری گفته است<sup>۹</sup>

### (شعر) ۱۰

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر وی در مسیر کلك تو اسرار نفع و ضر  
ای روزگار عادل<sup>۱۱</sup> و ایام فتنه سوز وی<sup>۱۲</sup> آسمان ثابت و خورشید سایه ور  
در روزگار عدل تو با جبر خاصیت بیجاده از تعرض کاهست بر حذر  
قدر تو کسوتیست کی خیاط فطرتش<sup>۱۳</sup> بر دوختست ز ابره افلاك آستر

- ۱ - اکتداح کسب کردن ۲ - ذ - تصفیف ؟ ۳ - م - متن ؟ ۴ - ذ -  
و بادراك ۵ - م - محادات ؟ ، س : مجاوزات ۶ - م - و تحسنات ؟ ۷ - ذ ،  
س - خویش ۸ - و فی الاصل : شود ۹ - ذ - افزوده : از مضارع اخرب  
بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن ۱۰ - س : ندارد ۱۱ - ذ - عادم  
۱۲ - م - ای ۱۳ - ذ - فکرش

کردون بر نتایج طبع<sup>۱</sup> بود عقیم  
 ای جرخ استمالت < و > مریخ انتقام  
 حرص<sup>۲</sup> ننا و شوق جمال مبارکت  
 این در زبان خامش سوسن نهد کلام  
 از عشق نقش خانم تست آنک طبع موم  
 نشکفت اگر نکین ترا در قبول مهر  
 نکندارد از بجرخ رسد باد قهر<sup>۳</sup> تو  
 ور سایه تغییر تو بر جهان فتد  
 بیند فلک نظیر تو لکن بشرط آنک  
 تا تربیت دهند سه فرزند کون را  
 از طوق و داغ کردن این چارنرم دار  
 تا واحدست اصل شمار (و) نه در شمار  
 بر مرکز مراد تو ایام را مدار  
 [ و جنانک رشید گفته است ۷ ]

## [ «شعر» ]

ای در کف عزیمت تو خنجر صواب  
 کنجیست خاطر تو بر از کوه هنر  
 پیرایه روان شده مهر تو چون خرد  
 ایام بی طراوت اقبال تو دژم  
 از راه بر و لطف توئی مالک القلوب  
 جان عدو سؤال حسام ترا جواب  
 چرخیست فکرت تو پر از اختر صواب  
 سرمایه طرب شده یاد تو چون شراب  
 و آفاق بی عمارت انصاف تو خراب  
 وز روی امر و نهی توئی مالک الرقاب

۱ - و فی دیوان الانوری المطبوع بتبیریز « کلکت » ۲ - ذ - خلقت

۳ - ذ - خوض - س : عرض ۴ - فی الاصل و م ، س : کنند ۵ - م - مهر ؟

۶ - ذ - فرا ۷ - م - افزوده : و طواط ، س : و جنانک رشیدالدین فرموده

دولت کزیده بر در معمور تو مقام  
صدر تو همچو خلد و چو انفاس اهل خلد  
خاکی کی باد خلق جمیلت برو وزید<sup>۴</sup>  
تا از حجاب چهره ملکوت نشد پدید  
تأیید را برایت و رای تو انما  
دوزخ زتف کوشش تو کمترین شراره  
در خشک سال حادثه کشت امید خلق  
(f. 137<sup>b</sup>) از خواب بر نخیزد الا بنفخ صور  
کر شعله‌ی زخشم تو بر بحر بکندرد  
از تو بدیع نیست هنر چون ز می نشاط  
بر دشمنان بخنجر و بر دوستان بجدود  
روزی که نیزه را بود از سینها غلاف  
کردد کشاده چهره آجال را قناع  
سرها پر از خمار کند باذه طعان  
همچون زمین ساکن کردون در انتظار  
از خون تازه پشت زمین چون رخ تدرو  
شیران حرب را و دلبران رزم را  
بر جان بدسکال تو از صفحه اجل  
کردد جو خاک<sup>۹</sup> زیر سم مرکیان تو  
با قوت تو زمره کفار را چه قدر

نصرت کشینده بر سر میمون تو قباب<sup>۱</sup>  
امداد<sup>۲</sup> بخشش تو برون رفته از حساب  
یابد ضیاء آتش و کیرد صفاء آب<sup>۳</sup>  
پنهان نکشت چهره احداث در حجاب  
اقبال را بنامه و نام تو انتساب  
کوثر ز آب بخشش تو کمترین حباب  
از فیض نعمت تو رسیده بفتح باب  
هر دشمنی که بیند شمشیر تو بخواب  
دود سیه بر آید از بحر پُر عباب<sup>۶</sup>  
وز تو غریب نیست کرم چون زکل کلاب  
هم مرسل عقابی هم منزل نواب<sup>۷</sup>  
جایی کی تیغ را بود از فرقهها قراب<sup>۸</sup>  
کردد کسسته خیمه آمل را طناب  
دلها پر از شرار کند آتش ضراب  
همچون سپهر کردان هامون در اضطراب  
وز کرد تیره روی هوا چون پر غراب  
جان عرضه نهیب و روان طعمه نهاب  
خواند زبان خنجر تو آیت عذاب  
آنکس کی کرده باشد کین تو اکتساب  
شیطان چه پای دارد با حمله<sup>۱۰</sup> شهاب

۱ - قباب جمع قبه بنائی که سقف آن گرد باشد، گنبد ۲ - ذ - انفاس  
۳ - ذ - وزد، س: حمیدت برو وزید ۴ - م - صفا ز آب ۵ - ذ - سراب  
۶ - عباب بالضم یا یاب و جائی که آب بسیار جمع باشد ۷ - س: صواب ۸ -  
قراب بالكسر: غلاف ۹ - ذ - زخاک ۱۰ - م - جمله؟

از آهوان نیاید کاری جز از کریز  
 از کوهسار سیل شتابان رود و لیک  
 چون شیر شرزه نعره زند از میان غاب  
 دریا چو پیشش آید کم کردش شتاب  
 و « جنانک ظهیر گفته است ۱ »

## « شعر ۲ »

کیتی ز فرّ دولت فرمان ده جهان  
 بر هر طرف کی چشم زنی ۴ جلوّه ظفر  
 مانند بعصره حرم ۳ و روضه جنان  
 وز هر جهت کی کوش کنی مژده امان  
 و آسوده کشت در کنف عدل انس و جان  
 و ایام بر گرفت زه از کردن کمان  
 دیربست تا زمانه نداد از کسی نشان  
 افسانه شد حکایت دارا و اردوان  
 بگذشت ازین نوید سرتاج [۱] از آسمان  
 وز خنده باز ماند چو کل عدل را دهان  
 زین پس بزیر سایه چتر خدایکان  
 با صدمت رکابش ایام را توان  
 دارد فراز کنکره سدره آشیان  
 بر هم زند ذخیره بحر و دفين کان  
 مریخ را خطر بود از صدمت ۹ سنان  
 روزی کی بکسلد ز تن بی دلان روان  
 هر يك چو مور بسته بفرمان تو میان  
 (f. 138<sup>a</sup>) ملکی چنین مقرر و حکمی چنین روان  
 منسوخ کشت قصه کاوس و کیقباد  
 بالید از آن ۶ نشاط تن تخت بر زمین  
 زین ۷ غصه خون گرفت چومی ظلم راجکر  
 شاید کی بگذرد [ز] پی فرخی همای  
 سلطان شرق و غرب قزل ارسلان کی نیست  
 آن شاه شیر حمله کی شاهین همّتش  
 وقت طرب چو دست سوی جام می برد  
 هنگام کین جو نیزه فراز آرد ۸ از کنف  
 وقتی کی کم شود ز سر سرکشان ۱۰ خرد  
 تودر میان لشکر چون مور و چون ملخ ۱۱

۱ - ذ - ظهیر فاریابی راست ، س : ظهیر گوید ۲ - ذ ، س : ندارد ۳ - ذ -  
 ارم ۴ - ذ - نهی ۵ - ذ - مسلم ۶ - ذ - بالید از این م - نالید از آن  
 ۷ - ذ - از ۸ - ذ - برافرازد ۹ - ذ - ضربت ۱۰ - ذ - سروران  
 ۱۱ - ذ - مور بی عدد

در تازی از کرانه چو شیران جنگ جوی  
 آن لحظه کس ندارد پای تو جز رکاب  
 بدخواه ملک را ز نهیب تو آن نفس<sup>۱</sup>  
 ای خسروی کی تیغ فنا را قضاء بد  
 کیتی طمع نداشت که تو سردر آوری  
 آن هم<sup>۲</sup> تو اضعی است کی کردی و کر نه چرخ  
 محتاج نیست طلعت زیبای تو بتاج  
 تا بستر بدست صبا دایه<sup>۳</sup> بهار  
 کلزار دولت تو کی دارد نسیم خلد  
 (f. 138<sup>b</sup>) جاه تو سرفراز و قبول تو دستگیر  
 ملک تو پایدار و بقاء تو جاودان  
 شمشیر صبح را نبود حاجت فسان  
 کرد از جبین لاله و رخسار ارغوان  
 آسوده باز تا ابد از آفت خزان  
 « و جنانک رضی الدین نیشابوری گفته است<sup>۴</sup> »

«شعر»<sup>۵</sup>

ای پسر نیک ز حد می بیری کار جمال  
 با جنان حسن ز تو صبر کنم اینت<sup>۶</sup> مجال  
 چشم دارم کی سخن کویی با من اکنون  
 کی چو طوطی شکر ت کشت زمرد پر و بال  
 روی بسیار بود لیک نه چونین بفروغ  
 حسن بسیار بود لیک نه چندین بکمال  
 شهر خواهی که نیا شو بد<sup>۷</sup> بر تو سهلست  
 لاله بر سرو میر غالیه بر ماه ممال

۱ - ذ - آن زمان ۲ - م - نجوشد ۳ - ذ - این هم ۴ - ذ -  
 رضی الدین نیشابوری گفته است در بحر رمل مخبون مقصور، س: رضی الدین نیشابوری  
 گفته ۵ - در - ذ، س: نیست ۶ - ذ - اینست؟ ۷ - ذ - نیا شو بد؟

خان خوبان تویی و عاشق خاص تو منم  
 اشك ازین معنی چون خاصکیان دارم آل<sup>۱</sup>  
 ای همه کار دل بنده چو زلفت سر گم  
 چند باشیم<sup>۲</sup> بر آتش ز رخ تو چون خال  
 ما خیالی شده از عشق تو و باز ترا  
 جای در دیده همی کن ز عزیزی<sup>۳</sup> چو خیال  
 وصلت از سال ندانم بکجا افتد باز  
 کی کنون باری از ماه فتادست بسال  
 نه مرا مکننت صبر و نه ترا عادت رحم  
 نه مرا عادت هجر<sup>۴</sup> و نه ترا برك وصال  
 خون يك شهر ترا ریختنی از غمزه  
 فرصت رحم کجا یابی با این اشغال  
 دل بسی گوید چون آب تو از سر بگذشت  
 روی بر خاک نه از جور وی و زار بنال  
 لیک ظلمست برخ خاک بسودن پس از آنک  
 مـرکب خاص خداوند بسودش بنعال  
 سرور شرع مجیرالدین مخدوم جهان  
 کی دلت جمله سماحست و کفش جمله نوال

۱ - آل بمعنی سرخ نیم رنگ است و در نسخهٔ م « لال » است و آن رنگ سرخ است فرخی گوید:

آن تازه کل لال که در باغ بخندد در باغ نکوتر نگری چشم شودلال

۲ - فی الاصل: باشم و لعل الصواب: باشیم لاقامة الوزن - در دیوان رضی الدین

و نسخ دیگر المعجم: باشیم ۳ - ذ - جای در دیده خود کرده ز عزة چو خیال

۴ - ذ - هجران

ای خداوند کی همچون تو نیاید دگری  
 ور چه بسیار کشد خامهٔ فکرت اشکال  
 هر کرا دست دهی بای نهید بر افلاک  
 هر کجا پبای نهی سر نهید آنجا اقبال  
 از نناء<sup>۱</sup> تو رهی عزّ و شرف می طلبد  
 چه محل دارد سیم و زر و این جنس آخال  
 بنده از جود تو پُر چشم<sup>۲</sup> چنان شد که همی

ننکش آید کی کند مدح ترا قافیه مال<sup>۳</sup>

بیشتر ابیات این قصاید مَفُوفست<sup>۴</sup> و شرایط این صنعت را جامع و تفویف<sup>۵</sup>  
 (f. 139<sup>a</sup>) تخطیط جامه است بخطوط ملون و گویند نوب مَفُوف<sup>۶</sup> یعنی جامهٔ باریک  
 و انکفت<sup>۷</sup> [ است ] و مخطّط بخطوطی<sup>۸</sup> دل کشای چنانک « هیچ تفاوت در غزل  
 و نسج<sup>۹</sup> » آن نباشد و اول و آخر آن یکسان بود<sup>۱۰</sup>

#### ترصیع

جواهر در نشانیدن است و در صناعت سخن کلمات<sup>۱۱</sup> را مسجّع گردانیدن  
 و الفاظ را در وزن و حروف خواتیم متساوی داشتن [ ترصیع خوانند ] چنانک

---

۱ - م - از بناء ۲ - ذ - خشم ۳ - ذ - ننکش آید که کند قافیه  
 مدح تو مال ۴ - ذ - مصفوف است ۵ - ذ - تصفیف ۶ - ذ - مصفوف  
 ۷ - کذا فی الاصل (۴) و اگر فرض کنیم که مقصود « هنکفت » است معنی فاسد می شود

---

چه مَفُوف جامه ایست باریک و نازک در صورتی که « هنکفت » پارچهٔ کلفت و سطر و  
 ضخیم را گویند یعنی درست ضد معنی مَفُوف است بخط مستقیم - شاید از (باریکی جامه)  
 مقصود باریکی و رقت خطوط ملونه آن باشد چنانک در لغت هم آمده است ( المَفُوف  
 من البرود الذی فیہ خطوط ابيض ) و از سطر و ضخامت کلفتی پارچه آن و در این  
 صورت معنی صحیح خواهد بود ۸ - ذ - مخطوطی ۹ - س : بخط ۹ - ذ -  
 کشایش در غزل و مدح ، س : غزل و نسخ ۱۰ - ذ - باشد ۱۱ - ذ - کلماتی



در قرآن مجید [ست] إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفَجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ  
و در شعر چنانکه رشید و طواط<sup>۱</sup> گفته است <

«شعر»<sup>۲</sup>

ای منور بتو نجوم جلال	وی مقرر بتو رسوم کمال
بوستانیست صدر تو ز نعیم	آسمانیست قدر تو ز جلال
خدمت تو معول دولت	حضرت تو مقبل اقبال
در کرامت ترا نبوده نظیر	در شہامت ترا نبوده همال
تیره پیش فضایل تو نجوم	خیره پیش شمایل تو شمال
شرك را از تو منهدم ارکان	ملك را از تو منتظم احوال
همچو اسکندری بیمن لقا	همچو بیغمبری <sup>۳</sup> بحسن خصال
بخشش تو برون شده ز بیان	کوشش تو فزون شده زمقال
بزمکاه تو منبع لذات	بزمکاه تو مجمع احوال
نه ملك را ز طاعت تو ملام	نه فلك را ز خدمت تو ملال

و همچنین تا آخر قصیده [جمله ابیات] مرصع [گفته] است و [چنانکه]

منطقی گفته است<sup>۴</sup>

[[ شعر ]]

بر سخاوت او نیل<sup>۵</sup> را بخیل شمار  
بر شجاعت او پیل<sup>۵</sup> را ذلیل انکار  
(f. 139<sup>b</sup>) و آنج در حروف خواتیم متفق نباشد آنرا

موازنه

خوانند چنانکه در قرآن عظیم است: وَ آتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ

۱- ذ-م-س (وطواط) اضافه دارد، نسخه چاپی این کلمه را ندارد ۲- ذ، م،

س: ندارد ۳- وفی الاصل: بیغمبری، س: بیغمبر ۴- ذ- کوید ۵-

فی الاصل: نیک - بیک

وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ودر شعر [ جنانك ] مسعود سعد [ گفته است ]

[[شعر]]

شاهی کی رخس اورا دولت بوذ دلیل<sup>۱</sup> شاهی کی تیغ او را نصرت بوذ فسان<sup>۲</sup>  
اندر بی کمانش زه بکسلند یقین وندر بی یقینش ره کم کند کمان  
و [ جنانك ] رشید « گفته است »<sup>۳</sup>

« شعر »<sup>۴</sup>

آنك مال خزاین کیتی نیست با جود دست او بسیار  
وانك كشف سراير كردون نیست در بیش طبع او دشوار  
« و جنانك دیگری گفته است »<sup>۵</sup>

<« شعر »>

ببزم و رزم تو ماند همی خزان و بهار<sup>۶</sup> بتیغ و كلك تو ماند همی قضا و قدر

تجنیس

الفاظ بیکدیگر مانند استعمال کردن است « و آن چند نوع باشد »<sup>۷</sup> تام<sup>۸</sup>،  
و ناقص و زاید، و مرگب، و مزدوج، و مطرف، و تجنیس خط، و همه<sup>۹</sup>  
پسندیده و مستحسن باشد در نظم و نثر و رونق سخن بیفزاید و آنرا دلیل فصاحت  
و کواه اقتدار مردم<sup>۱۰</sup> شمارند بر تنسیق سخن [ و ] لکن<sup>۱۱</sup> بشرط آنك بسیار نکردد  
و بر هم افتاده نباشد و در بیتی دو لفظ یا چهار لفظ بیش نیاید بتقسیمی<sup>۱۲</sup> مستوی

---

۱ - م - نشان ۲ - س : سنان ؟ ۳ - ذ - راست ۴ - ذ ، م ، س  
ندارد ۵ - ذ - بجای ( و چنانك دیگری گفته است ) لقیه ۶ - م - بهار و  
خزان ۷ - ذ - و آن هفت است ۸ - از نسخه ذ و اوهای عاطفه افتاده است ۹ -  
ذ - وهم ۱۰ - س : مردم ۱۱ - س : ولیکن ۱۲ - ذ - افزوده :  
مستحسن

## تجنیس تام

آنست کی دو کلمه متفق اللفظ مختلف المعنی بکار دارد جنانک خاقانی  
« گفته است »<sup>۱</sup>

« شعر ۲ »

مفخر خاقانیست مدح تو [تا] در جهان صبح برد آب ماه میوه برز ماه آب  
[ و دیگری<sup>۲</sup> گفته است

&lt;(شعر)&gt;

ای چراغ همه بتان خطا دور بوذن ز روی تست خطا  
و دیگری<sup>۳</sup> گفته است<sup>۴</sup>

« شعر ۲ »

(f. 140<sup>a</sup>) ایا غزال<sup>۵</sup> سرای و غزل سرای بدیع

بکیر جنک بجنک اندر و غزل بسرایی

و درین بیت هم تجنیس تام است و هم [تجنیس] زاید، و دیگری گفته است

« شعر ۱ »

بیمین تو جرخ داده یسار بیسار تو ملک خورده بهین

« و درین بیت » صنعتی (دیگر) هست کی آنرا

ردّ الصّدر الی العجز<sup>۶</sup>

خوانند «، [و چون (آنچ) در آخر بیت آمده باشد در اول دیگری باز آرند آنرا

ردّ العجز الی الصّدر

کوبند<sup>۷</sup>، [ و مثال « ردّ صدر<sup>۸</sup> » بی تجنیس جنانک غضایری<sup>۹</sup> گفته است

۱ - ذ - کوبید ۲ - ذ، م، س - ندارد ۳ - س - افزوده : نیز  
۴ - ذ - راست ۵ - م - ایا عزل ؟ ۶ - ذ - غیر تجنیس ردّ العجز الی الصّدر  
است ۷ - م - خوانند ۸ - ذ - ردّ العجز الی الصّدر - م - ردّ الصّدر  
۹ - ذ - عنصری، و در ترجمان البلاغة نیز این بیت چنانکه در نسخه - ذ - است بعنصری  
نسبت داده شده است . ( ص ۲۸ ترجمان البلاغة )

«شعر»<sup>۱</sup>

عصا بر گرفتن نه معجز بود      همی ازدها<sup>۲</sup> کرد باید عصا  
و رشید را برین<sup>۳</sup> نسق قصیده‌ی هست [جنانک]<sup>۴</sup>

## [[شعر]]

قرار از دل من ربوذ آن نکار      بدان عنبرین طره بی قرار  
نکارست رخساره من بخون      ز هجران رخساره آن نکار  
خمارست در سر مرا بی شراب      در اندوه آن نرکس بر خمار  
[ و رد العجز الی الصدر دیگری گفته است<sup>۵</sup> ]

« شعر »<sup>۱</sup>

قوام دولت و دین روز کار فضل و هنر      ز فضل وافر تو یافت زیب و فر و نظام  
نظام ملت و ملکی عجب نباشد اگر      برونق است درین روز کار کلک<sup>۲</sup> و حسام  
حسام و کلک تو کردند کام<sup>۳</sup> اعدا کم      رُوا و رای تو بردند از زمانه ظلام  
ظلام باذ شب و روز دشمن جاهت      بکام باذ همه کار دوستانت مدام  
مدام تاکی بوذ کردش فلک بر جای      مطیع باد ترا دولت و سپهر غلام

## تجنیس ناقص

آنست کی کلمات متجانس در حروف متفق باشند و در حرکات مختلف جنانک  
قطران « گفته است »<sup>۹</sup>

« شعر »<sup>۱</sup>

(f. 140<sup>b</sup>) بیاذه شود دشمن از اسب دولت      جو باشی بر اسب سعادت سوار<sup>۱۰</sup>  
بر اسب سعادت سواری و داری      بدست اندرون از سعادت سوار<sup>۱۱</sup>

۱ - ذ، م، س - ندارد      ۲ - فی الاصل بالزای المنقوطة بنقطة واحدة

۳ - ذ - بدین      ۴ - ذ - افزوده: بعضی از آن این است      ۵ - ذ - بجای تمام

جمله ( و لغیره) دارد      ۶ - ذ - ملك ؟      ۷ - ذ - کار      ۸ - س - بفر و

رای تو بردند      ۹ - ذ - کوید      ۱۰ - ذ - چو باشی تو بر اسب دولت سوار - م -

چو باشی بر اسب سعادت سوارا      ۱۱ - م - سوارا

## تجنیس زاید

آنست کی کلمه متجانس از دیگری<sup>۱</sup> بحرفی زیادت باشد جنانك [ گفته اند ]

(بیت)<sup>۲</sup>

در حسرت رخسار تو ای زیبا روی از ناله جو نال گشتم از مویه جو موی

## تجنیس مرکب

آنست کی الفاظ متجانس يك کلمتی<sup>۳</sup> مفرد باشد و دیگر [ی از دو] کلمه

مرکب [ بوذ ] جنانك شاعر « گفته است<sup>۴</sup> »

« شعر<sup>۵</sup> »

سرو بالائی کی دارد بر سر سرو آفتاب

آفت دلهاست و ندر دینکان زآن آفت آب

و دیگری<sup>۶</sup> « گفته است<sup>۷</sup> »

« شعر<sup>۸</sup> »

خورشید کی نور دینه آفاق است تابنده نشد بیش تو تا بنده نشد

و دیگری گفته است (شعر)<sup>۹</sup>

در راه تو تا زنده ام بر بوی تو تا زنده ام

## تجنیس مزدوج

آنست کی کلمات متجانس مترادف [ یکدیگر ] افتند<sup>۹</sup> جنانك « معزی

گفته است<sup>۱۰</sup> »

« شعر<sup>۱۱</sup> »

هست شکر بار یاقوت تو ای عیار یار نیست کس را نزد آن یاقوت شکر بار بار

۱- ذ - از آن دیگر ۲- م - شعر، س - ندارد ۳- ذ - کلمه

۴- ذ - گوید ۵- ذ، م، س - ندارد ۶- س - افزوده: نیز ۷- ذ -

میکوید ۸- ذ - افزوده: و مکرر نیز میگویند ۹- ذ، م - افتد ۱۰-

ذ - امیر معزی گوید

سال سرتاسر جو کلزارست خرم عارضت  
 چون دل من صد دل اندر عشق آن کلزار زار  
 نیمه دینار ماند آن دهان تنک تو  
 در دل تنکم فکند آی نیمه دینار نار  
 ای بت شیرین لبان تا چند ازین گفتار تلخ<sup>۱</sup>  
 روز من چون شب مدار از تلخی<sup>۱</sup> گفتار تار  
 دوستی و مهربانی کار تو بنداشتم  
 کی کمان بردم کی داری کینه و بیکار کار  
 « (f. 141<sup>a</sup>) و باشد کی متواتر باشد چنانک<sup>۲</sup> »

(بیت)<sup>۳</sup>

افتاد مرا با دل مکار تو کار < و > افکند در این دلم دو کلنار تو نار  
 من مانده خجل بیش کلزار تو زار با این همه در دو چشم خونخوار تو خوار  
 و چنانک « معزی گفته است<sup>۴</sup> »

[[بیت]]<sup>۵</sup>

ای کوی ز نخ سخن ز کوبت<sup>۵</sup> کویم وی موی میان ز عشق مویت مویم  
 کر آب شوم کندر بجویت جویم ور سرو شوم بیش رویت رویم  
 و دیگری<sup>۶</sup> « گفته است<sup>۷</sup> »

« شعر<sup>۸</sup> »

از خاک کسی عنبر خوش بوی نبوید وز خار خسک<sup>۹</sup> لاله خود روی نروید  
 و این جنس را مکرر و مردد<sup>۱۰</sup> خوانند

۱ - فی الاصل : طلخ - تلخی ؟ ۲ - ذ: و شاید که متواتر باشد یعنی در میان

حائلی افتد-س : و باشد که متواتر باشد چنانک گفته اند ۳-م- شعر ، س - ندارد

۴ - ذ - امیر معزی کوید ۵ - م : مویت ؟ ۶ - س - افزوده : نیز

۷ - ذ - گوید ، س : گفته ۸ - در - ذ ، م ، س : نیست ۹ - فی اصل : خسک ؟

۱۰ - ذ - افزوده : نیز

## و تکریر

خود بنفس خویش<sup>۱</sup> صنعتی است جنانك<sup>۲</sup> « رشید گفته است<sup>۳</sup> »

« شعر »<sup>۴</sup>

زهی مخالفت امر تو خطا، خطا<sup>۴</sup> زهی موافقت رای تو صواب صواب  
و دیگری<sup>۵</sup> « گفته است<sup>۶</sup> »

« شعر »<sup>۳</sup>

جهان از دولت سلطان اعظم بهار اندر بهار اندر بهارست  
و باشد کی تکریر لفظ از جهت معنی مستأنف<sup>۷</sup> افتد جنانك [ شاعر گوید ]

« شعر »<sup>۴</sup>

بیش شمال امرت بای شمال در کل بیش سحاب دستت دست سحاب بر هم  
ای<sup>۸</sup> روز کار دولت دولت<sup>۹</sup> بتو مشرف وی حق گزار ملت ملت<sup>۹</sup> بتو مکرّم  
و از<sup>۱۰</sup> تکریرات متکلف عسجدی « گفته است<sup>۶</sup> »

« شعر »<sup>۳</sup>

باران قطره قطره همی بارم ابروار  
هر روز خیره خیره ازین چشم « سیل بار<sup>۱۱</sup> »  
زان قطره قطره قطره باران شده خجل  
زان خیره خیره خیره « دل و جان من فکار<sup>۱۲</sup> »

## تجنیس مطرف

آنست کی متجانسان در جمله حروف | متفق باشند الا (f. 141<sup>b</sup>) در حرف [طرف

یعنی حرف ] آخرین کلمه جنانك معزی « گفته است<sup>۱۳</sup> »

- ۱ - م - خود ۲ - ذ - رشید الدین گوید ۳ - در - ذ، م، س : نیست  
۴ - ذ - خطای خطا ۵ - س - افزودن : نیز ۶ - ذ - گوید، س : گفته  
۷ - م - مستأنف ؟ ۸ - ذ - وی ۹ - نسخه چاپی : و دولت - و ملت و نسخ،  
ذ، م، س - واو ندارد ۱۰ - ذ، م - و در تکریرات ۱۱ - م - اشکبار  
۱۲ - ذ - دل من شده فکار ۱۳ - ذ - گوید

## « شعر ۱ »

از شرار تیغ بودی « باذساران را شراب ۲ »

وز طعان رمح بودی خاکساران را طعام

و چون هر دو کلمه متقارب باشد ۴ در ترکیب آنرا

## اشتقاق

و راقصا ۴ خوانند چنانک گفته اند ۵

## « شعر ۶ »

در آورد در کار من ۸ بی نوایی

نوای تو ای خوب چهر نو آیین

کی هرگز مبادم ز عشقت رهایی

رهی گوی خوش ورنه بر راهوی زن ۹

ز نعت گرفتست راوی روایی ۱۰

ز وصف رسیدست شاعر بشعری

## تجنیس خط

« شعر ۱ »

[ چنانک شاعر گویند ]

همان خوشتر کی نوشی اندرین مدت می صافی

همان بهتر کی بوشی اندرین موسم خزا دکن

[ و ] رشیدی ۱۱ « گفته است ۱۲ »

« شعر ۱ »

وز نعمت تو نرد امانی بیاختیم ۱۳

در دولت تو اسب معالی بتاختیم ۱۴

و دیگری ۱۴ « گفته است ۱۴ »

۱ - ذ، م، س - ندارد ۲ - ذ - باده ساران را شرار ۳ - س: باشند

۴ - کذا فی جمیع النسخ و لعله « اقتضاب » بالاضاد الممجة ۵ - س: و اقتصاب

نیز گویند چنانک ۶ - ذ - بیت، س، م: ندارد ۷ - ترجمان: بنا رحمت

۸ - ترجمان: در صبر من ۹ - ترجمان: رهی گوی خوش یا بزن خوب راهی

۱۰ - در کتاب ترجمان البلاغه این سه بیت باضافه بیت زیر به زینبی نسبت داده شده

است: هر آنکه کجا آورد پارسها بنا رحمت ای ترک نو آیین

۱۱ - س: ورشیدی نیز ۱۲ - ذ - گوید ۱۳ - ذ - بتاختم - بیاختم ۱۴ - س

افزوده: نیز



« شعر ۱ »

تو مشکین خال و من چنین مسکین حال ۴

جون سرو تو می بال و من از غم جون نال

مطابقه

در اصل لغت مقابلهٔ جیزی است بمثل آن و طباق الخیل آنست کی اسب در رفتار ۴ پای بجای دست نهد و در صنعت سخن مقابلهٔ اشیاء متضاد را مطابقه خوانند از آن روی کی [ ضد آن ] مثلان اند در ضدیت و مثال آن مسعود سعد ۴ [ گویند ]

« شعر ۱ »

ای سرد و گرم دهر کشیده شیرین و تلخ ۵ جرخ جشیده  
[ و بلفرج ۶ می گویند ]

« شعر ۱ »

(f. 142<sup>a</sup>) ظلم کوتاه دست کشت ۷ ﴿ بدانج ۸ کرد عدلش برفق پای دراز ۹  
و ابوالفرج گوید

من عهد تو سخت سست میدانستم بشکستن آن درست میدانستم  
این دشمنی ای دون که تو کردی بامن ۱۰ آخر کردی نخست میدانستم ۱۱

۱ - ذ، م، س : ندارد ۲ - م - مسکین حال ۳ - و فی الاصل : قنار

۴ - ذ - افزوده : سلمان ۵ - فی الاصل : طلخ ۶ - س افزوده : نیز ۷ -

۸ - دست کرد ۸ - س : بدانکه ۹ - از بدانج تا آخر بیت از نسخهٔ اساس

یعنی نسخهٔ بریتیش میوزیم بواسطه صحافی بریده شده است و نسخهٔ خدا بخش اصلا این بیت را ندارد - ذ - پای درازی ۱۰ - در مجمع الفصحاء: این دشمنی ای دوست که

با من ز جفا ۱۱ - این رباعی که بابوالفرج منسوبست فقط در نسخهٔ - ذ - موجود

و از سه نسخهٔ اصل و - م، س - مفقود است و در مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۵۹۴ بهستی

کنجهٔ نسبت داده شده است

[ و نظنری<sup>۱</sup> گفته است و در آن هشت مطابق [ آورده ]<sup>۲</sup>

(شعر)

بزم و رزمش ورد و خار و عفو و خشمش نور و نار

امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار

[ و رشید در چهار طبع گفته است و الحق سخت لطیف افتاده است ]

« شعر »<sup>۳</sup>

از آبدار خنجر آتش لهیب<sup>۴</sup> تو چون باذ کشت دشمن ملک تو خاکسار

[ و درین باب<sup>۵</sup> ازین لطیف تر دو بیتی نکفته اند ]

(بیت)<sup>۶</sup>

غم با لطف تو شاذمانی کردد عمر از نظر تو جاودانی کردد<sup>۷</sup>

کرباذ بدوزخ برذ از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی کردد

تشبیه

چیزی بجیزی مانده کردن است و درین باب از معنی مشترك میان مشبه

و مشبه به جاره نبود [ و چون چند معنی بیکدیگر افتد و تشبیه همه را شامل

شود پسندیده تر بود<sup>۸</sup> ] و تشبیه کامل تر باشد<sup>۹</sup> [ و بهترین تشبیهات آن بود ]

کی معکوس توان کرد [ یعنی مشبه و مشبه به را بیکدیگر<sup>۱۰</sup> تشبیه توان کرد ]

چنانک شب را بزلف و زلف را بشب و نعل را بهلال و هلال را بنعل و ناقص ترین

تشبیهات آنست < کی > [ و همی بود و آنرا در خارج مثالی تصور<sup>۱۱</sup> نتوان کرد ]

۱- م: و نظیری ۲- م، س: مطابق نگاه داشته- و در نسخه - ذ- افزوده: مهستی

کویید ۳- ذ- بیت، س: ندارد ۴- فی جمیع النسخ: نهیب ۵- یعنی

در چهار طبع ۶- م، س: شعر ۷- ذ- افزوده: مظفری کویید؟ ۸-

این يك سطر در سه نسخه - م، ذ، س - موجود و از نسخه چاپی افتاده است ۹-

ذ- آن باشد، س: بود ۱۰- س: با یکدیگر ۱۱- م- مصور؟

جنانك [ بعضی متعصّفان<sup>۱</sup> ] تنوره آتش را بدریایی بُر از مشك تشبیه کرده است<sup>۲</sup> و [ درخشیدن آتش از میان انكشت سیاه بموج زر مایع مانده کرده<sup>۳</sup> و ] از شعرا ازرقی بدین صنعت موع تر بوذّه است و تشبیهات نيك و بند بسیار کرده ، و چون این مقدمه معلوم شد بدانك [ تشبیه بر انواعست ] تشبیه [ صریح ، و ] تشبیه [ کنایت ، و ] تشبیه [ مشروط ، ] < تشبیه معکوس > ، و [ تشبیه ] مضمّر ، و [ تشبیه ] (f. 142<sup>b</sup>) تسویت ، و « تشبیه [ تفضیل ، اماً<sup>۴</sup> ]

### تشبیه صریح

آنست کی بعضی از کلمات تشبیه درو<sup>۵</sup> مستعمل باشد جنانك [ > گویند این همجنانست یا بدان می ماند و < جنانك ازرقی گفته است ]

### « بیت »<sup>۶</sup>

ببجیندن افعی بکمندت ماند	آتش بسنان دیو بندت ماند
اندیشه برقتن سمندت ماند	خرشید <sup>۷</sup> بهمت بلندت ماند

« و معزی گفته است »<sup>۸</sup>

### [[ شعر ]]

بیار آن می کی بنداری روان یاقوت نابستی  
و یا جون بر کشیده تیغ بیش آفتابستی

« و بلفرج گفته است »<sup>۸</sup>

### [[ بیت<sup>۶</sup> ]]

سیب سیمین<sup>۹</sup> سلب جو کوی بلور یا جو نو خاسته بر حورست  
شاخ امروز کویی و امروز دسته و کردنای طنبورست

۱ - م ، س : متعصّفان ؟      ۲ - س : کرده اند      ۳ - ذ - تشبیه کرده اند  
۴ - در ذ ، م ، س - نیست      ۵ - ذ ، م ، س : در آن      ۶ - م - شعر ، س : ندارد  
۷ - ذ ، س : خورشید      ۸ - ذ - همو راست ؟      ۹ - م - سیمین ؟

اگر چه تشبیه سیب بکوی بلور درست نیست و تخصیص حور را معنی نیست  
 [ > و < ] از بهر قافیت آورده است [ و ] ازرقی « گفته است ۱ »

« شعر ۲ »

هوا جو بیشه<sup>۳</sup> الماس کردد از شمشیر زمین جو پیکر مفلوج کردد از زلزال  
 [ و ] همو گفته است

[[شعر]]

برك جون دینارزر اندوذ شد بر شاخ سیب<sup>۴</sup>

آب جون سوهان سیم اندوذ شد در آبدان

و کسائی نیکو گفته است هم استعارت و هم تشبیه<sup>۵</sup>

[[شعر]]

روز آمد و علامت مصقول<sup>۶</sup> بر کشید

وز آسمان شمامه<sup>۷</sup> کافور بر دمید

کویی کی دوست قرطه<sup>۸</sup> [شعر] کبودخویش<sup>۹</sup>

تا جایگاه ناف بعمدا فرو درید

۱- ذ- کوید ۲- ذ، م، س: ندارد ۳- و فی الاصل و ذ: تیشه وم-  
 مشه ( بدون نقطه و در نسخه خطی دیوان ازرقی کتابخانه رضوان ( بیشه ) ۴- ذ-  
 بید ۵- ذ- هم تشبیه هم استعارت، و افزوده: دیگری کوید، س: هم در استعارت  
 و تشبیه نیکو گفته است ۶- ذ- منصور؟ ۷- شمامه - آنچه را بویند از  
 بویهای خوش ۸- فی الاصل قرطه سعر - ذ- م، س- قرطه شعر- مرحوم علامه  
 قزوینی طاب ثراه در این موضع و چند صفحه بعد در ترجیع بند جمال الدین عبدالرزاق  
 اصفهانی کلمه قرطه در «مه قرطه پر نیان زده چاک» را به « فوطه » تبدیل و تصحیح  
 نموده اند با آنکه قرطه انبب بمقام است و فوطه نیز در هیچیک از دو موضع مناسب  
 نیست خصوصاً در بیت کسائی که فرو دریدن تا ناف مناسب پیراهن و امثال آنست نه فوطه  
 و لنک و استعمال کلمه قرطه هم ظاهراً صحیح و خالی از اشکال است چه نسخ چهار گانه  
 <

خرشید [ با سهیل عروسی کند همی ]

کز بامداد کَلَّةٔ مصقول<sup>۲</sup> بر کشید

(f. 143<sup>a</sup>) و آن عکس آفتاب نکه کن علم علم

کوئی بلا جور<sup>۳</sup> می سرخ بر جکید

۱ - و فی الاصل : کلمه ۲ - ذ - مقصور<sup>۴</sup> ۳ - ذ ، س - بلاژود

۴ - این مصرع در اصل بکلی معمو شده است و در نسخهٔ خدا بخش اصلا این ابیات

موجود نیست.

المعجم بسیار قدیمی و بغایت صحیح و مضبوط است و در دو موضع هم این کلمه بهمین صورت آمده است و نیز در دیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق کتابخانهٔ رضوان (آستانه) قرطه است و معلوم است که مؤلف کتاب شمس قیس رازی عمداً این دو بیت را بهمین صورت که مطابق گفتهٔ شاعر بوده اختیار و نقل کرده است و او از اشخاصی است که در نقل اشعار اعتماد کامل بدو میتوان نمود و اگر روایت شعر فوطه یا کراته بود تبدیل و تغییر آنرا بهیچ وجه جایز نمیداشت و اگر هم در کلمهٔ قرطه اشکالی بود البته از اشارهٔ بدان خودداری نمیکرد بعلاوه جمعی از صاحبان فرهنگ مانند صاحب برهان قاطع و کشف اللغات و شمس اللغات تصریح نموده اند که قرطه معرب کراته است و گفته این جماعت با شواهد بسیاری از اشعار شعرا (غیر از کسایی و جمال الدین که شعرشان مورد بحث است) مانند سنائی غزنوی و رضی الدین نیشابوری و فرخی و خاقانی و کمال الدین اسمعیل و ازرقی و کافی ظفر همدانی دلیل کافی بر صحت این کلمهٔ تواند بود سنائی راست :  
و ان آب نیلگون معکن گمان بری مالیده قرطه ایست ز فیروزه بهرمان  
و همو گوید :

آسمان گون قرطه پوشید آن چو ماه آسمان

مهر چهر آمد بنزد بنده روز مهرگان

چاک کرده بر نوای عندلیب خوش نوا قرطهٔ کحلی بنفشه شعر سیما بی سمن  
دیوان حکیم سنائی

و رضی الدین نیشابوری گوید :

حسود قرطهٔ بی آستین بیوشد زود جو بست نصرت با دامت کره دامن

(دیوان رضی الدین نسخهٔ خطی نگارنده)

یا بر بنفشه زار کل و نار و سایه کرد

یا برك لاله زار همی بر جكد بخویند

۱ - خویده علف سبز جو که با سببان دهند و مطلق غله زار است

و فرخی راست:

چو چین قرطه بهم بر شکسته جمد شکن جو حلقهای زره بر زده دو زلف سیاه  
در ترجمان البلاغة: جمد کشن (مجمع الفصحاء ج ۱ - دیوان چاپ هدایت - و سه نسخه  
خطی دیوان فرخی کتابخانه رضوان « آستان قدس » )

و خاقانی گوید: قرطه فستقی فلک چاک زند چو فندقش  
(نسخ خطی دیوان خاقانی کتابخانه رضوان که در دو نسخه قرطه و در یک نسخه کرته است  
و در حاشیه دیوان قصاید خاقانی کتابخانه رضوان از شمس اللغات نقل شده که « قرطه  
بضم کرته است یعنی پیراهن و این معرب است » )

و کمال الدین اسمعیل را استعمال این کلمه مکرر دست داده که از جمله این بیت  
است: چو آفتاب طباشیر غره اش را دید زرشک قرطه کحلی خویش بر بدرید  
(دیوان کمال الدین اسمعیل چاپ بمبئی صفحه ۱۰۷)

و همچنین در اشعار ازرقی این کلمه بسیار آمده از جمله این بیت است:

دشت از حریر سبز بیوشید قرطه بر عنبر آستینش پر مشک بادبان  
(مجمع الفصحاء ج ۱ چاپ طهران ص ۱۴۸ و نسخه خطی دیوان ازرقی کتابخانه رضوان  
« آستانه » )

و کافی ظفر همدانی راست:

با قرطه رومی همه چون بدر منیراند بر مرکب تازی همه چون باز پرانند  
(الباب الالباب ج ۲ طبع برون صفحه ۲۱۱ - و مجمع الفصحاء ج ۱ چاپ طهران صفحه ۴۸۰)  
و اگر کسی تتبع بیشتری در دواوین شعرا بنماید مسلماً موارد بسیاری از شعر شعرای  
دیگر و شواهد بیشتری از برای استعمال این کلمه خواهد یافت و کلمه ای که این اندازه  
متداول در میان شعرا و ادبا باشد بدون دلیلی قاطع نمیتوان آن را غلط پنداشت بلکه  
این کثرت استعمال دلیل صحت آن است، و آنچه بعضی از فضلاء فرموده اند که « معرب  
کرته قرطق است و قرطه اشتباه است » دلیل بر غلط بودن قرطه نیز نتواند بود چه  
بودن قرطق معرب کرته دلیل آن نیست که قرطه معرب آن نباشد از جهت آنکه کلمات  
بسیاری است که دو سه لفظ معرب دارد و ممکن است کرته هم از آن جمله باشد که معرب

یا آتش شعاع ز مشرق فروختند<sup>۱</sup>  
یا برنیان لعل کسی باز کستریذ  
جام کبوز و سرخ نبیند آر<sup>۲</sup> کآسمان  
کویی کی جامهای کبوزست<sup>۳</sup> بر نبیند  
جام کبوز و سرخ نبیند و شعاع زرد<sup>۴</sup>  
کویی شقایقست و بنفشست و شنبلیذ  
و دیگری<sup>۵</sup> گفته است : « شعر »<sup>۵</sup>

بیراهنم از خون<sup>۶</sup> و آب دینده  
چون توز<sup>۷</sup> کمانست و من کمانم  
[ و ] انوری « گفته است »<sup>۸</sup> « شعر »<sup>۵</sup>  
لاله بر شاخ زمرد بمثل قدحی از شبه و مرجانست  
وز ملاقات صبا روی غدیر راست چون آزاده<sup>۹</sup> سوهانست

۱ - فی الاصل و م ، س - یا آتشی شدست مشوق فروخته ؟ ۲ - م - بینداز  
۳ - س : نپندار کاسمان ؟ ۴ - س - افزوده : نیز ۵ - ذ ، م ، س : ندارد ۶ -  
ذ - خوناب ۷ - پوست درختی است که بر کمان و تیر و زین اسب برای استحکام  
آنها کشند و آن برنک زرد و بقوت مانند ابریشم است ۸ - ذ - کوید ۹ -  
م - آزده - و ازده راهها و گردیهای روی سوهان را گویند و نسخه چاپی آزده است  
که بمعنی رنک است

آن هم قرطق و هم قرطه آمده باشد و ظاهراً قاعده هم برای تعریب کلمات اعجمیه جز  
آنچه برای شناختن آنها در بعضی از کتب ادب آمده است در دست نیست که با تطبیق  
با آن قواعد صحیح و غلط آن متعین گردد پس حکم بغلط بودن آن معلوم نیست از  
از روی چه میزانی است و اگر ندیم ایراد آن در معجمات لغت عرب و قلت استعمال  
عرب در این معنی موجب تردید در صحت آن باشد با کثرت تداول آن در میان شعرای  
پارسی زبان که خود مقتدا و اشعارشان مستشهد به ادباء است جای شك و شبهه در صحت  
آن در پارسی نیست و امثال و نظائر آن در فارسی بسیار است ۸ - و فی الاصل :  
حوش

## تشبیه کنایت

آنست کی خالی باشد<sup>۱</sup> از حروف تشبیه جنانك عنصری « گفته است »<sup>۲</sup>

« شعر »<sup>۳</sup>

گاه بر ماه دوهفته کردمشك آری بدید گاه مرخورشید را در غالیه<sup>۴</sup> بنهان کنی

« و ازرقی گفته است »<sup>۵</sup> « شعر »<sup>۴</sup>

روزی کی آب و آتش خندد<sup>۶</sup> ززخم تیغ

این لاله قطره کردد و آن ارغوان دخان<sup>۷</sup>

شنکرف بارذ از دم<sup>۸</sup> زنکار جهره تیغ

بیجازه ریزد<sup>۹</sup> از سر بیروز کون سنان

[ و دیگری<sup>۱۰</sup> گفته است ] « بیت »<sup>۱۱</sup>

آتش دینی کی باشدش آب نقاب ایمن شده آب از آتش و آتش از آب

بنکر تو بدین باذه و آن جام شراب تا آب فسرده بینی و آتش ناب

## تشبیه مشروط

آنست کی حرف<sup>۱۲</sup> شرط در آن بکار دارندند (f. 143<sup>b</sup>) جنانك عمق بخاری

« گفته است »<sup>۱۳</sup>

۱ - ذ - بود ۲ - ذ - گوید ۳ - ذ ، م ، س : ندارد ۴ - غالیه

بوی خوشی است مرکب از مشک و عنبر و جز آن سیاه رنگ که موی را بوی خضاب

کنند، سماها بدلک سلیمان بن عبدالملک ۵ - ذ - دیگری گوید ۶ - کذا

فی الاصل : و فی لباب الالباب لنورالدین محمد العوفی طبع الاستاذ برون (ج ۲ ص ۹۴)

خیزد . و لمله هو الصواب ۷ - نسخه چایی : رخان - مجمع الفصحاء و - ذ ، م - دخان

۸ - م - ازدمی ۹ - فی الاصل : نرد (کذا ؟) و فی لباب الالباب : روید - و در

مجمع الفصحاء و - م ، ذ - ریزد ۱۰ - س افزوده : نیز ۱۱ - م - شعر

ذ ، س - ندارد ۱۲ - س : حروف ۱۳ - ذ : گوید ، س : چنانکه گفته اند



«شعر»<sup>۱</sup>

اگر موری سخن کوید و کر موی<sup>۲</sup> روان دارد  
من آن مور<sup>۳</sup> سخن کویم من آن مویم کی جان دارد

و [ > دیگری<sup>۴</sup> گفته است (شعر) < ]

اگر ماهی سخن کوید تو آن ماه سخن کویی

و کر سروی قبا دارد تو آن سرو قباداری<sup>۵</sup>و انوری<sup>۶</sup> « گفته است »<sup>۷</sup>

( شعر )

کر دل و دست بحروکان باشد      دل و دست خدایکان باشد

تشبیه<sup>۹</sup> معکوسآنست کی چیزی بجیزی تشبیه کند<sup>۱۰</sup> بعد از آن « مشبه به را بوجهی باولتشبیه کند جنانك عنصری گفته > است »<sup>۱۱</sup>

« شعر »

ز سم ستوران و کرد سباه      زمین ماه روی و زمین روی ماه

روی زمین را از نشان نعل ستوران بماه تشبیه کرده [ است ] باز روی ماه

را از [ کثرت ] غبار بزمین تشبیه کرده ، و رشید « همین معنی<sup>۱۲</sup> » ملاحظه کرده

[ است و گفته ]

« شعر »<sup>۱</sup>

بشت زمین جو روی فلک کشته از سلاح      روی فلک جو بشت زمین کشته از غبار

۱ - س ، ذ ، م - ندارد      ۲ - م - موی ؟      ۳ - م - مورم ؟      ۴ - م -

انوری      ۵ - ذ - و کر سروی قبا پوشد تو آن سرو قبا پوشی - نسخه چاپی :

و کر سروی قبا بندد تو...      ۶ - م - دیگری - س : و انوری نیز      ۷ - ذ - کوید

۸ - این بیت در نسخه م قبل از بیت ( اگر ماهی سخن ... ) است      ۹ - م : مشبه ؟

۱۰ - ذ ، م - کنند ، س : کند و      ۱۱ - ذ - مشبه را بمشبه تشبیه کنند مثال عنصری

کوید      ۱۲ - در - ذ ، م ، س ، نیست - ذ - این ملاحظه

از سمّ مرکبان شده مانند غار کوه      وز شخص کشتگان شده مانند کوه غار  
« و ازرقی<sup>۱</sup> گفته است<sup>۲</sup> »

« شعر<sup>۳</sup> »

با حلم او زمین کران چون هوا سبک      با طبع او هوا سبک چون زمین کران

تشبیه مضمّر

آنست کی شاعر در بعضی از اوصاف خویش تشبیهی مضمّر گرداند<sup>۴</sup> و مراد  
[ او ] از آن<sup>۵</sup> معنی آن<sup>۶</sup> تشبیه « باشد جنانک منجیک ترمدی (f. a. 144) گفته است<sup>۷</sup> »

« شعر<sup>۸</sup> »

کر انکبین لبی سخن تو جراست تلخ<sup>۸</sup>      وریاسمین بری تو بدل چونک آهنی<sup>۹</sup>  
« و معزی<sup>۱۰</sup> گفته است<sup>۱۰</sup> »

« بیت<sup>۱۱</sup> »

کر نور مه و روشنی شمع تراست      بس کاهش و سوزش من از بهر جراست<sup>۱۲</sup>  
کر شمع تویی مرا چرا باید سوخت      ور ماه تویی مرا چرا باید کاست  
و مقصود شاعر ازین معانی تشبیه لب دوست است بعسل<sup>۱۳</sup> و بر او بیاسمین<sup>۱۴</sup>  
و روی او بماه و شمع (>است<)

تشبیه تسویت<sup>۱۵</sup>

آنست که چیزی را در بعضی [ از ] اوصاف با چیزی برابر و مساوی کنند<sup>۱۶</sup>  
جنانک شاعر « گفته است<sup>۱۷</sup> »

۱ - س - افزوده : نیز      ۲ - ذ - انوری گوید      ۳ - س ، ذ ، م - ندارد  
۴ - ذ - کرده است      ۵ - ذ - این      ۶ - م - این      ۷ - ذ - باشد مثال این  
معنی، س: چنانکه گفته اند      ۸ - فی الاصل: تلخ      ۹ - ذ - بدل از چه چو آهنی  
۱۰ - ذ - منجیک ترمدی گوید ؟      ۱۱ - م: شعر - ذ ، س - ندارد      ۱۲ - ذ - من  
آخر ز کجاست      ۱۳ - م - بانکبین      ۱۴ - م - یاسمن      ۱۵ - ذ - متساوی  
۱۶ - ذ - و متساوی کنند - م - و مساوی کنند      ۱۷ - م - گوید

## « شعر ۱ »

گفتم ز دل خویش دهان سازمت ای ماه<sup>۲</sup>  
 گفتا نتوان ساخت ز يك نقطه دهانی  
 گفتم ز تن خویش میان سازمت ای دوست<sup>۳</sup>  
 گفتا نتوان ساخت ز يك<sup>۴</sup> موی میانی  
 دل و میان خویش را با موی و نقطه<sup>۵</sup> متساوی کرده است و دیگری گفته است<sup>۶</sup>

## ( شعر ۱ )

سروست آن یا بالاماهست آن یا روی زلفست آن یا جوکان خالست آن یا کوی  
 و تشبیه خال بمطلق کوی [ تشبیهی ] درست نیست

## تشبیه تفضیل

آنست کی بعد از تشبیه چیزی بجیزی وجه تفضیل<sup>۷</sup> مشبه به « بیان کننده<sup>۸</sup> »  
 چنانک فرخی [ سجزی<sup>۹</sup> ] « گفته است<sup>۱۰</sup> »

## « شعر ۱۱ »

بقد تو کویی<sup>۱۲</sup> سرویست در میان قبا  
 بروی گفتی<sup>۱۳</sup> ماهیست بر نهاده کلاه  
 (f. 144<sup>b</sup>) جو ماه بود و جو سرو و نه ماه بود و نه سرو<sup>۱۴</sup>  
 کمر نپندذ سرو [ و ] کله ندارد ماه

۱ - ذ - بیت ، س ، م : ندارد ۲ - س : ای دوست ۳ - س : ای ماه  
 ۴ - م - بيك ۵ - م - با نقطه و موی ۶ - س : چنانکه گفته اند ۷ -  
 م ، س - افزوده : مشبه بر ۸ - ذ - بان کنند ؟ ۹ - م - سحری ؟  
 ۱۰ - ذ ، م - کوید ۱۱ - ذ ، م ، س - ندارد ۱۲ - س : گفتی ۱۳ - ذ -  
 کوئی ۱۴ - ذ - چو ماه باشد و چون سرو نه نه ماه و نه سرو - و در دیوان فرخی  
 این بیت چنین ثبت است  
 چو سرو بود و چو ماه و نه ماه بود و نه سرو قبا نپوشد سرو کله ندارد ماه

[ و ] دیکری « گفته است ۱ »

روی او ماهست نه نه ۴ ماه کی دارد کلاه قد او سروسست نی نی سرو کی بندد قبا

[ و ] انوری « گفته است ۱ »

۳ خواستم گفتن کی دست و طبع او ابرست و کان

عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم بلاس ۴

دست او را ابر چون خوانی و آنجا صاعقه ۵

طبع او را کان چرا کویی و آنجا احتباس ۶

و ایات اول را صنعت

### جمع و تفریق

خوانند ۷ و بیت انوری [ را ] تشبیه تفضیل ۸ برای آنک ایشان بدکر کلاه

و قبا فرق میان روی و قد دوست و میان ماه و سرو ظاهر کردانیده ۹ اند و انوری

وجه مزیت و تفضیل دست و طبع [ ممدوح ] بر ابر و کان باز نموده

### ایهام

بکمان افکندن است و این صنعت جنان بود کی [ لفظی ] ذو معنین بکار

دارد ۱۰ یکی قریب یکی ۱۱ غریب تا خاطر سامع [ نخست ] بمعنی قریب زوذ و مراد

قابل ۱۲ معنی غریب ۱۳ باشد جنانک عنصری « گفته است ۱ » [ در مدح سلطان محمود ] ۱۴

تو آن شاهی کی اندر شرق و در غرب جهود ۱۵ و کبر و ترسا و مسلمان

همی کویند در تسییح و تهلیل کی یا رب عاقبت محمود کردان

۱ - ذ - کوید ، س : نیز گفته است ۲ - ذ - نی نی ۳ - م - افزوده :

شعر ۴ - بلاس مکر و حیل و صاحب انجمن آرای ناصری همین بیت انوری را

شاهد برای این معنی آورده است ۵ - ذ - خوانی که آن با صاعقه ۶ - احتباس

باز ایستادن ۷ - بجای خوانند آورده ( نیز جمع است ) ۸ - ذ - افزوده :

است وبس ۹ - ذ - کرده ۱۰ - ذ - دارند ۱۱ - ذ - و یکی ۱۲ -

ذ - خود ۱۳ - م - قریب ۱۴ - س - افزوده : علیه الرحمه ۱۵ - س : یهود

[ و ] دیگری « گفته است ۱ »

« شعر ۲ »

(f. 145<sup>a</sup>) جز روی تو در وجه دلم می نشود جز قد تو راست نیست بر کار دلم

و ( دیگری ) « گفته است ۲ »

جز [ ز ] آینه روی همدمی نتوان دید زو نیز چه فایده جو دم نتوان زد  
[ و شرف شفروه گفته است

« شعر »

اندر نیام از پی تجهیز ۴ دشمنان دارد سر افکنی که بجوهر مرصع است  
و همو گفته است

« شعر »

جز حلقه خلخال و سواره دستت پای تو که دارد وز بردست تو کیست [

### ایغال

آنست کی شاعر معنی خویش تمام بگوید و چون بقافیت رسد لفظی بیارزد  
کی معنی بیت بدان مؤکدتر و تمامتر کردد چنانک گفته اند

( شعر ۶ )

آنک بدرفشده ۷ جو مصقول آینه در آفتاب

و شك نیست کی لهان آینه مصقول در آفتاب بیشتر و تمامتر باشد و لکن

معنی بیت بدکر آفتاب احتیاج ندارد کی تشبیه او آن مشبه ۸ را در روشنی و درخشیدن

با آینه مصقول تمامست و آنج دیگری گفته [ است ]

۱ - ذ - کوید ، س ، نیز گفته است ۲ - ذ ، م ، س : ندارد ۳ - ذ -

کوید ۴ - تجهیز ساختن لشکر و مرده و مسافر و غازی و مانند آن ۵ -

سوار بکسر دست بند زنان ۶ - ذ - مصرع - م - ع ( علامت مصرع ) ، س ندارد

۷ - ذ - بدرخشید ۸ - ذ - شبه

## &lt;(شعر)&gt;

آنك بدرفشده<sup>۱</sup> جو تیغی نوز دوزه<sup>۲</sup> بی نیام  
 لفظ بی نیام لغوست<sup>۳</sup> جی آنرا در درفشند کی<sup>۴</sup> مدخلی نیست ، و این [جنس]  
 زیادات<sup>۵</sup> بی فایده را در عیوب شعر

## الفا

خوانند یعنی لغو و باطل آوردن<sup>۶</sup>، و معنی ایغال دور برفتن در شهرها باشد  
 و این صنعت را از بهر آن بدین نام تعریف کردند کی دور رفتن است بمعنی [ و ]  
 مؤکد گردانیدن بر وجه<sup>۷</sup> افزونی ، و چون شاعر معنی بگوید و بر اثر آن معنی  
 دیگر بیارد کی معنی اول را تمامتر گرداند آنرا

## تکمیل

خوانند [ جنانك ] بلفرج<sup>۸</sup> گفته است

«شعر»<sup>۹</sup>

شد ممکن در جهان هر کو بساطش بوسه داذ

و آن دهد بوسه بساطش کز در تمکین بود

در مصراع اول معنی<sup>۱۰</sup> بزرگی ممدوح تمام گفت کی هر کس کی بساط<sup>(f<sub>145</sub><sup>b</sup>)</sup>  
 او ( را ) بوسه دهد ممکن شود در جهان و در مصراع<sup>۱۱</sup> دوم کمال آن بزرگی  
 باز نمود و گفت کسانی بحضرت او توانند رسید<sup>۱۲</sup> و شرف تقبیل بساط او<sup>۱۳</sup> یافت  
 کی استحقاق تمکین و احترام دارند و این سعادت هر کس را مسلم نباشد

- ۱- ذ - بدرخشد ۲ - زدودن زنك از چیزی دور کردن و جلادادن ۳ -  
 ذ - اخفی است ۴ - ذ - درخشیدن ۵ - ذ - زیاده ۶ - م - آورده اند  
 ۷ - ذ - بروجبی ۸ - ذ - و ابوالفرج ۹ - م، س - ندارد ۱۰ - ذ، ذ،  
 م، س - نیست ۱۱ - س : و بصراع ۱۲ - س : او بود و رسید ۱۳ -  
 ذ - افزوده : توانند

## اغراق

بر (در) کشیدن<sup>۱</sup> کمان است و در صنعت سخن آنست کی در اوصاف مدح و هجا و غیر آن غلو کنند و مبالغت نمایند و وجوه مدایح<sup>۲</sup> بحسب تفاوت درجات ممدوحان مختلف است [و] بر موجب اختلاف احوال ایشان در ارتفاع و اتضاع<sup>۳</sup> متفاوت و از عیوب مدح یکی آنست کی از حد جنس ممدوح بطرفی<sup>۴</sup> افراط و تفریط بیرون برند چنانک انوری « گفته است »<sup>۵</sup>

( شعر )<sup>۶</sup>

زهی دست تو بر سر آفرینش      وجود تو سر دفتر آفرینش  
قضا خطبها کرده در ملک و ملت      بنام تو بر منبر آفرینش  
چهل سال مشاطه کون کرده      رسوم ترا زیور آفرینش  
اگر فضله کوهر تو نبودی      حقیر آمندی کوهر آفرینش

و این نوع مدیح جز بیغامبر را [صلوات<sup>۷</sup> الله علیه و آله] نشاینه و بیرون ازو در حق هر کس کی کویند تجاوز باشد<sup>۹</sup> از حد مدح، و چنانک دیگری گفته است

( شعر )<sup>۶</sup>

شاه<sup>۱۰</sup> فرشته صفت خواجه محمد خلق      وحید دهر ملک بود<sup>۱۱</sup> لفظ کریم جهان  
و جنس ملوک را خواجه و وحید دهر<sup>۱۲</sup> مدحی قاصر باشد<sup>۱۳</sup> و جنس خواجگان  
را شاه و ملک نالایق، و چون این مقدمات معلوم شد بدانک خلال<sup>۱۴</sup> و خصالی کی  
مردم را بدان بستاینند بسیارست و حصر اسباب آن متعذر<sup>(f. 146<sup>a</sup>)</sup> الا آنک عمده

۱- ذ- بزور کشیدن، م: پر کشیدن، س: در کشیدن ۲- ذ- مدیح ۳- ذ-  
اتضاع: دون مرتبه شدن ۴- ذ- بطرف ۵- ذ: گوید ۶- ذ- بیت،  
م، س- ندارد ۷- س: صلی ۸- م- جز بیغمبر ع نشاید ۹- ذ- بود  
۱۰- م- شهی ۱۱- ذ- یوسف؟ ۱۲- م- وحید الدهر ۱۳- ذ-  
است ۱۴- ذ- حلال

مدایح حقیقی در مدح<sup>۱</sup> مردان صفتی < تواند > بود که بفضایل نفسانی باز گردد چون<sup>۲</sup> عقل و علم و جود و حلم<sup>۳</sup> و رای و شجاعت و عدل و عفت و اگر چه جمال و صباحت<sup>۴</sup> را در وجوه مدایح مدخلی تمام است و منظر انیق<sup>۵</sup> و وجه جمیل در هیبت و حشمت صاحب<sup>۶</sup> منصب بیفزاید و عرب بدان تیمن کرده[اند] و از دلایل خصال<sup>۷</sup> حمیده شمرده<sup>۸</sup> جی در احادیث آمده است کی [ اُطْلُبُوا ] [ الخَيْرَ عِنْدَ حَسَنِ الْوَجْهِ ]<sup>۹</sup> و قبح منظر و دمامت<sup>۱۰</sup> صورت موجب سقوط هیبت و دلیل خلال<sup>۱۱</sup> مذموم دانسته لکن<sup>۱۲</sup> باید کی<sup>۱۳</sup> در وجوه مدایح رجال معول بر ذکر طراوت خلق و جمال صورت نکنند<sup>۱۴</sup> و آنرا جز بتبعیت بعضی از فضایل نفسانی بکار ندارند و در مدایح<sup>۱۵</sup> خلفا و سلاطین [ کبار ] « اعتماد<sup>۱۶</sup> » [ بر ذکر<sup>۱۷</sup> سخا و شجاعت هم بسندیده نداشته اند ]<sup>۱۸</sup> از بهر آنک بذل مال خود از ضرورات باذشاهی است و کسی<sup>۱۹</sup> را کی چندین هزار مرد و زن نان خوار<sup>۲۰</sup> باشند<sup>۲۱</sup> و همه را عالی اختلاف طبقاتهم مکفی المؤمنه بیاید<sup>۲۲</sup> داشت جگونه بسخا و مروّت وصف توان کرد و مبارزت و حفظ نواحی مملکت نصیبه بندکان دولت و اعیان عسا کر باشد و خلفا و سلاطین بزرك قهارمه عالمند و مستعملان ارباب شجاعت، بدین دو خصلت در مدح<sup>۲۳</sup> عبید و موالی ایشان اگر مبالغتی<sup>۲۴</sup> روذآن هم بیزر کی قدر ایشان باز گردد و اگر کسی خواهد کی لابد ایشان را بدین وجوه بستایند < بر وجهی > [ باید ] کی غیر ایشان را

- 
- ۱- ذ- درحق ۲- س: و چون ۳- م- و حکم ۴- م- و صاحب ؟  
 ۵- س : انیق ۶- م- حاجب ؟ ۷- ذ- خصائل ۸- ذ- شمرده اند  
 ۹- م- اطلب الخیر عند حسان الوجه ۱۰- ذ، س - دمامت ؟ و دمامت بمعنی  
 زشت روئی است ۱۱- ذ - خلال ؟ ۱۲- س : داشته لیکن ۱۳- م-  
 ماند کی ۱۴- م- نکند ۱۵- ذ- مدح ۱۶- اعتبار ۱۷- ذ-  
 بذکر ۱۸- م- پداشته اند ؟ ۱۹- ذ- چه کسی ۲۰- س : نان خور  
 ۲۱- ذ- باشد ۲۲- ذ- باید ۲۳- م- مدیح ۲۴- و فی الاصل: مبالغی



لایق نیفتد جنانک روذکی گفته است ۱

«شعر» (f. 146<sup>b</sup>)

همی بکشتی تا در عدو<sup>۴</sup> نماند شجاع همی بدادی تا در ولی<sup>۲</sup> نماند فقیر  
و در مدح خواتین ملوک<sup>۴</sup> و سلاطین ذکر جمال و خوش خوئی نباید کرد  
و در برم و سخاوت مبالغت نباید نمود و لفظ عفت را در مدیح<sup>۴</sup> ایشان بعصمت بدل  
بایند کرد، و از اغراق در مدح ملوک مختاری<sup>۵</sup> گفته است:

«شعر» ۶

ز کُنه رفعت او وهم را بریزد بال ز شوق مدحت او طبع را بر آید بر  
در آفرینش برنده بود خنجر او نه تربیت ز فسان<sup>۷</sup> یافت نه ز آهنگر  
نخست بار کی بر کان او گذشت فلک<sup>۸</sup> برینده یافت شب و روز را ز یکدیگر  
[نعوذ بالله اگر نام او برد یا جوج برینده کردد صد جای سدّ اسکندر]  
همی بدفتر بردم صفات رزم ترا بدو رسیدم خون<sup>۹</sup> شد مداد بر دفتر  
و معزی<sup>۱۰</sup> گفته است:

«شعر» ۱۱

قوتی دارد ز رایش ز آن بلند آمد فلک نسبتی دارد بلفظش ز آن عزیز آمد کهر  
همتش در راستی کویی دلیلست از قضا قدرتش در جبر کی کویی و کیلست<sup>۱۲</sup> از قدر  
با لقاء او بصر تفضیل دارد بر زبان با ثناء او زبان ترجیح<sup>۱۴</sup> دارد بر بصر  
آب دریا قطره قطره لؤلؤ مکنون شدی کر بدریا بر خیال همتش کردی کندر

۱ - ذ - کویید - س : رود کی شاعر گفته است ۲ - ترجمان الیلاغة در هر  
دو موضع : تا آدمی، و در همان کتاب نسبت بیت به عنصری داده شده است ۳ - ذ -  
و ملوک ۴ - ذ - مدح ۵ - م - بخاری ۶ - ذ ، س : ندارد ۷ -  
فسان سنکی که شمشیر و کارد و غیره را بدان تیز کنند ۸ - ذ - نخست بار که بگذشت  
بر سر ارکان ۹ - ذ - و خون ۱۰ - س - افزوده : نیز ۱۱ - ذ ، م ، س  
ندارد ۱۲ - ذ - دلیلست ۱۳ - م ، س - تفضیل

باغ را هر کز نبودی آفت از باذ خزان      کر زا بر جود او بر باغ باریندی مطر<sup>۱</sup>  
و همو گوید<sup>۲</sup>

« شعر »<sup>۳</sup>

نخست چیز کند آرزوی خدمت او      جو در بدن متحرک شود جنان چنین  
ز حرص خدمت و دیدار او عجب نبوذ      کبی<sup>۴</sup> قرار شود نطفه در قرار مکین  
[ و ] ازرقی<sup>۵</sup> « گفته است<sup>۶</sup> »

« شعر »<sup>۳</sup> (147<sup>a</sup>)

بشمشیر او باز بستست کیتی	عرض باز بستست لابد بجوهر
کر از باخت بر کشد تیغ هندی	رسند موج خون در زمان تا بخاور
کسی کوندیدست مر ناو کش را	ز آتش مر گب ندیدست صرصر
ایا شهر یاری کی با همّت تو	ز اعراض <sup>۷</sup> زایل شمارند کوهر
ز تفّ سنان تو نازاده دشمن	ز بیم سنان تو نایند بمحشر
جو نام تو خاطر ز منبر بخواند	سخن کوی گردد بمدح تو منبر
شماع درفش تو بر هر که تابند	ز اینده ز اولاد آن دوزه دختر
تو آنی که شیر ژیان روز هیجا	همی بر سنان تو افسر کند سر
بلنک از نهیب سنانت بخواهد <sup>۹</sup>	بخواش کری بال و بر از کبوتر
اگر آب تیغ تو در رفتن آید	درو هفت دریا بوذ هفت فرغر <sup>۱۰</sup>

۱ - نسخه چاپی و-م :- مکر      ۲- ذ-د بکری گوید      ۳- ذ، م، س- ندارد  
 ۴- کذا فی الاصل: یعنی « که بی »      ۵- م- انوری- این ابیات از ازرقی است  
 و نسخه - م- که بانوری نسبت داده غلط است و در دیوان ازرقی نسخه خطی کتابخانه  
 رضوان (آستان قدس) و مجمع الفصحاء ج ۱ بنام ازرقی ثبت است      ۶- ذ- گوید  
 ۷- و فی الاصل: اغراض      ۸- نسخه چاپی: ترابد      ۹- م- از نهیب سنانت  
 نخواهد؟ - ذ- از نهیب تو افسر بخواهد      ۱۰- بفتح اول و ثالث جوی خشکی  
 که از آن آب رفته و اندکی بر جای مانده باشد و در فرهنگ ناصری همین بیت  
 برای لغت «فرغر» شاهد آورده شده است

ز خنجر کنی جامهٔ زندگانی      اگر نام خود بر نویسی بخنجر  
بنام خلاف تو کر کل نشانند      سنان جگردوز و خنجر دهد بر  
باندیشه اندر نکنجد مدیحت      کی مدحت تمامت و اندیشه ابر

[ و ] معزی کویذ<sup>۱</sup>      [ ( شعر ) ]

ایا مراد تو مقصود آسمان ز مدار      و یارضاء تو مطلوب اختران ز مسیر  
خیال مور بیند ضریر در شب تار      اگر ضمیر تو نور افکند بجشم ضریر<sup>۲</sup>  
و کر ز عدل تو نخجیر بهره می یابد      بدوستی نکرد شیر شرزه در نخجیر  
و کر موافقت تو رسد باتش و آب      شوند هر دو بهم ساز کار چون می و شیر

[ و ] انوری کویذ<sup>۱</sup>      [ ( شعر ) ]

نسیم لطف تو با باز اگر سخن کویذ      حیات و نطق بندید ازو عظام رمیم<sup>۳</sup>  
(f. 147<sup>b</sup>) سموم قهر تو با آب<sup>۴</sup> اگر عتاب کند      بشیزه<sup>۵</sup> داغ شود بر مسام ماهی شیم

[ و ] نیز [ انوری<sup>۶</sup> کویذ<sup>۱</sup> ] [ در صفت<sup>۷</sup> اسب ]

« شعر »<sup>۸</sup>

تبارك الله از آن آب سیر آتش فعل<sup>۹</sup>      کی بار کاب<sup>۱۰</sup> تو خاکست و با عنان تو هواست

۱ - م، س - گفته است      ۲ - ضریر نایینا      ۳ - استخوانهای پوسیده  
۴ - ذ - باد      ۵ - پشیز و پشیزه بمعنی پول کوچک و نازکی است که از مس سازند  
و فلس ماهی را بجهت شباهتش باین پول پشیز و پشیزه گویند      ۶ - و فی الاصل  
« غضایری » ولی این کلمه بخطی جدید نوشته شده و در اصل « انوری » بوده و محو  
شده است و آثار آن باقی است، و این ابیات از قصیدهٔ انوری است که مطلعش این  
است : اگر محو حال جهانیان نه قضاست      چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست  
و در جمیع نسخ دیوان انوری موجود است و در نسخه - م - س - بیت غضائری را که  
اندکی بعد ذکر شده در اینجا آورده است و بعد از آن ابیات ( تبارك الله ) میآید که  
بخود انوری نسبت داده شده است، و در نسخه - ذ - بجای و نیز انوری کویذ ( وهموراست )  
است      ۷ - س : وصف      ۸ - ذ، م، س - ندارد      ۹ - ذ - نعل      ۱۰ - م  
که بار کاب

بوقت رفتن وطنی کردن مسالك ملك هواش فدفد<sup>۱</sup> و در یاسراب و که صحراست  
جهان نوردی کامروزش از برانکیزی بعالمیت رساند کی اندرو فرداست  
[ و ] کمال « اسمعیل » [ گفته است ]

« شعر »<sup>۲</sup>

تکاوری کی بیک حمله زیر بای آرد کر از درازی او مید<sup>۳</sup> باشدش میدان  
و غضایری<sup>۴</sup> کویند

## [ ( شعر ) ]

درنك از امن تو آموختست خاك زمين شتاب از اسب تو آموختست باز شمال  
و مبالغت در وصف صباحت و ملاحه معشوق<sup>۵</sup> عنصری کویند

« شعر »<sup>۶</sup>

چون دورخ او کر قمرستی بفلک بر خرشید یکی ذره ز نور قمرستی  
چون دولب او کر شکرستی بجهان در صد بدره زر قیمت يك من شکرستی  
و اغراق در وصف<sup>۶</sup> ناز کی [ تن ] معشوق<sup>۷</sup> بغایت لطف چنانك ظهیر کویند  
ای روی تو از لطافت آینه روح خواهم کی قدمهای خیالت بصروح  
در دیده کشم ولی ز خار مژهام ترسم کی شود پای خیالت مجروح<sup>۷</sup>  
[ دیگری کویند ]

« شعر »<sup>۸</sup>

از باد سر دو زلف عنبر بویت آزرده شود همی کل خود رویت  
ز انکشت نمای هر کسی در کویت ترسم کی نشان بماند اندر رویت

۱ - کذا فی دیوان الانوری وهو الظاهر وفي الاصل م، س - فرقد - ذ - فدفد -

و فدفد بمعنی دشت است، و در لباب الالباب: فرغر ۲- ذ، م، س - ندارد ۳ - ذ -

اگر درازی امید ۴ - ذ - عنصری ۵ - ذ - افزوده: چنانك ۶ - ذ -

صفت ۷ - این دو بیت ظهیر فقط در نسخه - ذ - است

و بلفرج کویذ<sup>۱</sup> [ در مبالغت<sup>۲</sup> عدل

« شعر »

آموخته زاید بجه شیر ز ماذر      از عدل تودر بنجه نهان کردن جنگال  
[ و در مبالغت هیبت ] همو کویذ<sup>۳</sup>

[[ شعر ]]

خیال تیغ تو اندر میان صلب<sup>۴</sup> پندر      عدوی دولت ودین را میان<sup>۵</sup> ز ندبدونیم  
[ و معزی کویذ

« شعر » [ (f. 148<sup>a</sup>)

کر دشمنت در آب جو ماهی وطن کند      ور حاسدت جو سنک در آهن کند حصار<sup>۶</sup>  
آن کردذ از نهیب تو در آب سوخته      وین کردذ از خلاف تو در سنک خاکسار  
و مبالغت در هجو یوسف عروضی کویذ

« شعر »<sup>۷</sup>

ای خواجه قصد من بهجا مر<sup>۸</sup> ترا نبوذ      جز طبع خویش بر تو نمی کردم آزمون<sup>۹</sup>  
همچون نخست برسک تیغ آزمون کنند<sup>۱۰</sup>      باشد بنیکی و بندی خلق رهنمون<sup>۱۱</sup>  
و لامعی کویذ<sup>۱۲</sup> در بخل

- ۱ - ذ - دیگری کویذ      ۲ - س : وصف      ۳ - ذ - ابوالفرج کویذ  
۴ - صلب استخوان پشت که دارای فقراتی است و از بالا تا پائین کشیده شده و بمعنی پشت است ، و در مجمع الفصحاء : بجای صلب « پشت » آمده است      ۵ - ذ - همی  
۶ - ذ - ور حاسدت بسنک چو آهن کند حصار      ۷ - ذ ، م ، س - ندارد  
۸ - ذ - کر      ۹ - و فی الاصل - جز طبع خویش بر تو همی کردم آزمون - م  
جز طبع خویش بر تو همی کردم آزمون - ذ - حرطین خویش تر تو همی ؟      ۱۰ -  
فی الاصل : همچون نخست بر سکه ؟ و لعل الصواب : همچون نخست برسک الخ - ذ -  
همچون نخست تیغ بسنک      ۱۱ - کذا فی الاصل ؟      ۱۲ - ذ - گفته است

## « شعر ۱ »

ماه رمضان کرجه شریفست و مبارک سی روز فزون نوبت او نیست بهر سال ۲  
در خانه او سال سراسر رمضانست تا حشر نینند عیالانش ۳ شوال  
[ و جنانک دیکری گفته است ]

خواجه بزرگست [ و ] مال دارد و نعمت

نعمت و مالی کی کس نیابد از آن کام ۴

بخلش جای ۵ رسید کو نکندارد

شوخی بکرما به بان و موی بختجام

[ و ] انوری گفته است ۶ [ در فرو مایکی بکمال ]

## « شعر ۲ »

ترا هجا نکنند انوری معاذالله نه او کی از شعرا ۷ کس ترا ۷ هجانکنند  
نه از بزرگی تو «زانک در ۸» معایب تو چه جای هجو کی اندیشه هم کرا نکنند

## استعارت ۹

نوعی از مجازست ۱۰ و مجاز ضد حقیقت است و حقیقت آنست کی لفظ را  
بر معنی اطلاق کنند کی واضع لغت در اصل وضع آن لفظ بازاء [ آن ] معنی ۱۱ نهاده  
باشد جنانک کو بی دست بشمشیر برد [ و ] بای فرا بیش نهاد [ کی لفظ دست و بای  
در اصل وضع بمعنی این دو جارحت مخصوص نهادداند ] و مجاز آنست کی از  
حقیقت در گذرند ۱۲ و لفظ را بر معنی دیگر اطلاق کنند کی در اصل وضع نه برای

- ۱ - ذ، م، س - ندارد ۲ - نسخه چاپی و م : سی روز بود نوبت وقت او هر  
سال، س : سی روز بود نوبت و قتش همه سال ۳ - و فی الاصل عیالانش ۴ -  
ذ - نعمت و مالی که کس نشانش نیابد ۵ - ذ - بخل بجائی ۶ - ذ - کوید  
۷ - ذ، س - هیچکس ۸ - ذ، س - بلك از ۹ - ذ - مجاز ؟ ۱۰ - ذ -  
مجازات ؟ ۱۱ - ذ - معانی ۱۲ - ذ - درگذرد

(f. 148<sup>b</sup>) آن نهاده باشند لکن<sup>۱</sup> با حقیقت آن لفظ وجه علاقتی دارد<sup>۲</sup> کی بدان مناسبت<sup>۳</sup> مراد متکلم از آن اطلاق فهم توان کرد جنانك کویی فلان را<sup>۴</sup> بر تودستی نیست و در دوستی تو بای ندارد یعنی او را بر تو قدرتی و نعمتی نیست و در دوستی تو نبات ننماید و دست و بای در اصل وضع بمعنی قدرت و نعمت و نبات و دوام نهاده اند الا آنك چون ملازمی<sup>۵</sup> میان دست و قدرت و بای و نبات هست<sup>۶</sup> [ ازین استعمال بقرینه ترکیب این الفاظ معنی قدرت و نبات معلوم شود، و مجاز بر انواع است و آنج از ] آن جمله باسم استعارت مخصوص است آنست کی اطلاق اسمی کنند بر<sup>۷</sup> چیزی کی مشابه<sup>۸</sup> حقیقت آن اسم باشد در صفتی مشترك جنانك<sup>۹</sup> [ مرد ] شجاع را شیر خوانند بسبب دلیری و اقدامی کی مشترك است میان هر دو و مردم گند طبع نادان را خر خوانند بواسطه<sup>۱۰</sup> بلادتی کی مشترك میان هر دو و این صنعت با سایر مجازات دیگر در جمله لغات مستعمل است و در نظم و نثر اصناف مردم متداول<sup>۱۱</sup> و آنج از وجوه استعارات مطبوع و دل بسند<sup>۱۲</sup> افتد و در موضع استعمال مقارب و مشابه معنی اصلی آید در عنذوبت سخن و رونق کلام بیفزاید و دلیل بلاغت و فصاحت مرد باشد و در دلالت معنی مقصود از استعمال حقیقت بلیغ تر بود جنانك کویی باذشاه دست ظلمه<sup>۱۳</sup> از اموال مسلمانان کوتاه کردانید و بای کفره<sup>۱۴</sup> (f. 149<sup>a</sup>) از بلاد اسلام منقطع کرد<sup>۱۵</sup> در مبالغت بیش از آن باشد که کویی تصرف ظلمه<sup>۱۶</sup> از اموال مسلمانان بازداشت و آمد شد کفره از بلاد اسلام منع کرد، و از استعارات لطیف [ جنانك ] عمادی « گفته است<sup>۱۷</sup> »

- ۱- س: لیکن ۲- ذ - و جه علامتی باشد - م - وجه علامتی دارد ۳-  
 ذ - مناسب تر ۴- س: فلان کس را ۵- ذ - مناسبتی ۶- ذ - افزوده  
 در اصل وضع بمعنی ۷- ذ - و بر ۸- ذ - مشابهت ۹- س: چنانچه  
 ۱۰- ذ - بسبب ۱۱- ذ - افزوده: است ۱۲- ذ - دلپذیر ۱۳- ذ -  
 ظلم را ۱۴- ذ - کفر را ۱۵- ذ - کردانید ۱۶- ذ - ظلم ۱۷- ذ - کویده

«شعر»<sup>۱</sup>

با حمله باز هیبت او شاهین قضا کبوتر آمد  
« و همو کویند »<sup>۲</sup>

غمزه تو سبزه آهوی جان طره تو تله روباه تن  
[اگر چه لفظ تله خوش نیست] و بلفرج<sup>۳</sup> [گفته است

«شعر»

کو دوشای عمر بند خواست بره خون شیر کردون باز  
[و] انوری<sup>۴</sup> [گفته است] «شعر»<sup>۱</sup>

مسند تست بحق بارز مجموع وجود و آن دگر [ها] همه ترقین عدم را تفصیل<sup>۵</sup>  
[و کمال اسمعیل اصفهانی را در سو کند نامه و غیر آن استعارات لطیف  
و ایهامات خوش است جنانک می کویند]

«شعر»<sup>۱</sup>

حسود بر طبق عرض آن عراضه<sup>۶</sup> نهاد کی شاخ خاطر آن جنس میوه نارذبار  
[و می کویند] «شعر»

مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند قطار هفته ایام بکسلند مهار  
[و می کویند] «شعر»

همای رایت قدر تو نسر طایر را نهاد نور سعادت بزقه در منقار  
و اگر توانستی کی گفتی<sup>۷</sup> دانه سعادت حق تقابل مرعی تر و استعارت «قرب تر  
بودی و گفته است و درین هم استعارت لطیف است و (هم) ایهام خوش<sup>۸</sup>»

۱ - ذ، م، س - ندارد ۲ - ذ - ابوالفرج ۳ - ذ - انوری ۴، س :  
و ابوالفرج ۴ - ذ - کمال ۵ - در نسخه - ذ - این بیت چنین است : مسند  
تست بحق با روی جوی و اندکرها همه ترقین عدم را ۶ - عراضه بالضم راه  
آورد از طعام و جز آن ۷ - ذ - توانستی گفتن که ۸ - ذ - قریب تر بودی  
و استعاره ایهام همو گفته است ایضاً



## [«شعر»]

بجشم آب کی آشفته گردد از خاشاک بتیغ کوه کی از نم بر آورد زنگار  
 بسروری دماغ و ریاست اعضا باحترام زبان و وجاهت رخسار  
 > [ و گفته است و درین مطابقه نیکوست

( شعر ) < (f. 149<sup>b</sup>)

بخشک مغزی خاک و بآب<sup>۱</sup> تردامن بسر دی دم باذ و بیشت گرمی نار  
 > [ و گفته است (شعر) <

بتابخانه کی دروی نشسته اند انجم بیمار نامه کی در سر گرفته اند اشجار  
 و از استعارات<sup>۲</sup> نابسندینه [ (جنانک) ] فرخی [ گفته است

[«شعر»<sup>۳</sup>]

خرمن ز مرغ<sup>۴</sup> کرسنه خالی کجا بوذ ما مرغان کرسنه ایم و تو خرمنی  
 و از سایر انواع مجازات آنج باوصاف شعرا مخصوص ترست و جز در کلام  
 منظوم تداولی بیشتر ندارد مکالمه جمادات و حیوانات غیرنطق است چون مناظرات  
 تیغ و قلم و شمع و چراغ و کل و بلبل و مخاطبات اطلاق و دمن و ریاح و کواکب  
 و غیر آن<sup>۵</sup> جنانک کافی ظفر همدانی<sup>۶</sup> گفته است

## &lt; ( شعر ) &gt;

بُرسید بیباغ بلبل از نرکس مست کز کل خبری هست ترا<sup>۷</sup> گفتا هست  
 کل مهد زمر دین بکلبن بر بست از کله<sup>۸</sup> برون آمد و در مهد نشست

۱ - ذ - بخشک مغزی آب و بخاک ؟ ۲ - ذ - و استعارت ۳ - ذ ، م ،  
 س - ندارد ۴ - دراصل و در دیوان فرخی طبع مرحوم عبدالرسولی: مرغان ؟ و لیتأمل  
 الوزن و در نسخ ذ ، م ، س : مرغ ۵ - فی الاصل . و غوال و لبله « اغوال » ؟  
 ذ - عزال ۶ - س : منهانی ۷ - ذ - بکو ۸ - کله بکسر پرده تنک و هر  
 پرده که مثل خانه بسازند

## تثیل

و آن هم از جمله استعاراتست «الا آنک این نوع استعارتی»<sup>۱</sup> (است) بطریق مثال یعنی (جون) شاعر خواهد کی بمعنی اشارتی<sup>۲</sup> کند لفظی چند کی دلالت بر معنی دیگر کند بیارذ و آنرا مثال معنی مقصود سازد و از معنی خویش بدان مثال عبارت کند و این صنعت خوش تر از استعارت مجرد باشد [جنانک گفته اند]

«شعر»<sup>۳</sup>

کرا خرما نسا زد خار سازد کرا منبر نسا زد دار سازد  
جون خواست تا بگوید کی هر دشمن کی بمراعات و استمالت دوست نکردد  
و بمدارا [ت] و مجاملت عادیۀ عداوت او کم نشود درمان آن جز دوری<sup>۴</sup> نباشد  
(1. 150<sup>۵</sup>) و وجه خلاص ازو الیه بقهر و قمع ممکن نکردد ازین معانی بدان دو مثال  
عبارت کرد و این همان معنی است کی دیگری گویند<sup>۶</sup>

«شعر»<sup>۷</sup>

هر کجا داغ بایند فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سوز  
[ و ] جنانک ازرقی<sup>۸</sup> گفته است  
ز مرد و کیه سبز هر دو هم رنگ اند ولیک زین بنسکین دان کشندوز آن بجوال<sup>۹</sup>

۱ - ذ - و الا آنک از نوع استعارات - م - استعارت ۲ - م - اشارت  
۳ - ذ - بیت - م ، س : ندارد ۴ - س : بدوری ۵ - ذ - و جز ۶ - ذ -  
از این معانی دو مثال را عبارت آورد و بهمین معنی دیگری گفته است - م - مطابق  
بامتن بود جز آنکه بجای گویند : ( میگوید ) است ۷ - ذ ، م ، س - ندارد ۸ -  
و فی الاصل محاری (۴) ذ ، م ، س - مختاری، و متن اصلی بلاشبیه خطاست چه این بیت  
از قصیده معروف ازرقی است که مطلعش این است :

ز نور قبه زرین آینه تمثال زمین تفته فرو نوشد آتشین - ربال

و بسیاری از ابیات این قصیده را مصنف در همین باب با استشهاد آورده است - ۹ -  
ذ - نهند از آن بجوال - م - برند و زان بجوال

چون خواست کی میان دو صاحب صدر یا دو برادر کی یگی بعضی از فضایل  
نفسانی مخصوص بود و دیگری از شرف تعلی بدان محروم فرق کویند<sup>۱</sup> بمثال زمرد  
و گیاه و عزت آن و رخص این از آن عبارت کرد<sup>۲</sup>

### اردا ف

و آن از جمله کنایات است و کنایت آنست کی چون متکلم خواهد کی معنی  
از معانی بکویند<sup>۳</sup> معنی دیگر (کی) از توابع و لوازم معنی اول باشد بیارذ و ازین  
[ بدان ] معنی<sup>۴</sup> اشارت کند و این صنعت در جمله لغات مستعملست و بنزدیک خاص  
و عام متداول جنانک عوام کویند در سرای فلان<sup>۵</sup> کسی بسته نبیند و دیک<sup>۶</sup> [ او ] از  
آتش دان فرو نمی آید یعنی مردم بخدمت او بسیار [ می ] روند و مهمانی بسیار  
می کند چی در سرای ناستن از لوازم کثرت تردد و اختلاف مردم است و دیک از  
بار فرو ناگرفتن از لوازم طعام « بسیارست » و « جنانک » شاعر گفته است در  
حق طیبی بیمار کش<sup>۷</sup> :

« شعر<sup>۸</sup> »

آنهاکی ز تیر و تیغ می نگرینند از هیبت کشکاب تو خون می ریزند<sup>۹</sup>  
تو رفته بروستا<sup>۱۰</sup> و شهری بهراد بیمار همی شوند و بر می خیزند  
[ و دیگری گفته است در بلندی قدر ممدوح ]

« شعر<sup>۸</sup> »

(f<sub>150</sub><sup>b</sup>) کرسی بزیر بای نهند آفتاب اگر

خواهند کی بای قدر تو بوسد بر اوج<sup>۱۱</sup> خویش

۱ - م - فرق کند      ۲ - م - کردد      ۳ - ذ - افزوده : و      ۴ - س -  
و ازین معنی بدان معنی      ۵ - ذ - فلانی      ۶ - ذ - و دیک پایه      ۷ - ذ -  
بسیار است و شاعری هجو طیبی کرده است و این صنعت را رعایت کرده است      ۸ -  
ذ ، م ، س - ندارد      ۹ - نسخه چاپی : می میزند      ۱۰ - ذ - روستا      ۱۱ -  
م - در اوج

﴿ و ظهیر گوید ﴾

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر روکاب غزل ارسلان دهد<sup>۱</sup> ﴿

تبیین و تفسیر

آنست کی شاعر چند صفت مجمل بر شمارد [ آنکه ]<sup>۲</sup> در بیت<sup>۳</sup> دیگر [ یا ]  
در مصراع<sup>۴</sup> دیگر بیان آن بیارد و [ تفسیر آن بکننده جنانک عنصری گفته است ]<sup>۵</sup>

«شعر»<sup>۶</sup>

یا ببندد یا کشایند یا ستاند یا دهنده تا جهان بر بای باشد شاه را این باز کار<sup>۷</sup>  
آنچ بستاند ولایت آنچ بدهد خواسته آنچ ببندد بای دشمن آنچ بکشایند حصار  
[ و ] معزی [ گفته است و تفسیر کرده ]

« شعر »<sup>۷</sup>

در معرکه بستاند و در بزم بیخشند ملکی بسواری و جهانی بسوالی  
[ و ] ازرقی « گفته است »<sup>۸</sup> [ و بیان کرده ]<sup>۱۰</sup>

« بیت »<sup>۱۱</sup>

با هیبت تو بریزد اندر گه<sup>۱۲</sup> جنک تیزی ز سنان زه ز کمان بر ز خذنگ  
با جود تو زی کف تو دارد آهنگ بیروزه زکان در ز صدف لعل ز سنک  
[ و ] معزی گفته است<sup>۱۳</sup> [ و تفسیر کرده ] « بیت »<sup>۷</sup>

اندرین مدت کی بوذستم ز دینار تو دور

جفت بوذم با رباب و با کباب و با شراب<sup>۱۴</sup>

۱ - این بیت فقط در نسخه (ذ) است ۲ - ذ - افزودن : و ۳ - س :

در بیتی ۴ - س : یا مصراع ۵ - ذ - س - کند ۶ - ذ ، س - گوید

۷ - ذ ، م ، س - ندارد ۸ - ذ - در هر چهار موضع « تا » بجای یا است ۹ - ذ -

کارباد - م - یادگار ۱۰ - س : و بیان کند ۱۱ - م - شعر - ذ ، س - ندارد

۱۲ - ذ - صف ۱۳ - ذ - جفت بودم با شراب و با رباب و با کباب - م - با شراب

و با کباب و با رباب

بوذاشکم چون شراب لعل در زرین قدح

نالہ جون زیر رباب و دل بر آتش جون کباب

(f. 151<sup>a</sup>) [ و ] همو « گفته است »<sup>۱</sup> [ و بیان کرده ]

« شعر »<sup>۲</sup>

مخالغان ترا از چهار کوهر هست      چهار طبع نصیب چهار چیز مدام  
ز نار گرمی جسم وز باز سردی دم      ز آب تری چشم وز خاک خشکی کام<sup>۳</sup>

< [ و ] متکلفی گفته است >

« شعر »<sup>۴</sup>

اندر برم و بریزم ای طرفه‌ری      در خانه ترا و در قدح بیش تو می  
بیرون کشم و باک کنم اندر بی<sup>۴</sup>      از بای تو موزه و ز بنا گوش تو خوی

[ تقسیم ]

و آن جنان باشد کی [ شاعر ] معنی بگوید « و تفصیل آنرا بیان کند

جنانک<sup>۷</sup> هیچ قسم از اقسام آن مهمل نکندارد<sup>۸</sup> جنانک گفته اند<sup>۹</sup>

< (شعر) >

کلّ احوال او بنامیزد<sup>۱۰</sup>      همه از یکدگر شکر فترست  
خفته اندر عبادتست و جو باز      کشت بیدار ناشر هنرست  
ایستاده نماز راست<sup>۱۱</sup> مقیم      شسته در ذکر حیّ داذکرست  
جون بگوید نکویند الاّ خیر      خامش اندر عجایب فکرست  
نیستی راست<sup>۱۲</sup> صابری شاکر      در خدا داذه حاتمی<sup>۱۳</sup> دکرست  
زنده مر خلق راست راهنمای      مرده هم سفت<sup>۱۴</sup> سید بشرست

۱ - ذ، س - گویند ۲ - ذ، م، س: ندارد ۳ - ذ - جام ۴ - س :  
هم در بی ۵ - ذ - باید ۶ - ذ - و تفسیر آن ۷ - ذ - بنوعیکه ۸ -  
ذ - نماند ۹ - م - چنانکه شاعر گویند ۱۰ - م - پیامیزد؟ ۱۱ - نسخه  
چاپی: نماز راست؟ ۱۲ - ذ - راستی هست ۱۳ - م، س - حاتمی ۱۴ -  
بضم اول و سکون ثانی بمعنی دوش است

[و] دیگری « گفته است »<sup>۱</sup>

&lt; [ « شعر » ] &gt;

درازی عمر مردم شصت سالست      شبست<sup>۲</sup> نیمی و شب خفتن حلالست  
 بماند سی و ز آن سی بانزده نیز      حساب طفلی و حد کمالست  
 بماند بانزده ز آن بانزده ده<sup>۳</sup>      غم دنیا و فرزند و عیالست  
 بماند پنج و آن بنجست عمرت      ترا ای شصت ساله پنج سالست  
 [جو عمر اینست از آن پس مرتراخود      درین دنیات دل بستن محالست

< (f. 151<sup>b</sup>) و آنج دیگری گفته است > [ (شعر) ]

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر      یکی کلاست و دوم سوسن و سوم عنبر  
 هم ازین قبیل است<sup>۴</sup>

&lt; توسیم &gt;

آنست کی بناء قافیت بر حرفی نهد کی نام ممدوح یا آنج مقصود شاعرست<sup>۵</sup>  
 در آن تنسیق<sup>۶</sup> گردد چنانک انوری « گفته است »<sup>۷</sup>

« شعر »<sup>۸</sup>

ای سر از کبر بر فلک برده      کشته کردان<sup>۹</sup> جو انجم فلکی  
 بقابلی رسیده از مکسی      بسما کی رسیده از سمکی  
 بس بس اکنون کی بیش ازین نرسد<sup>۱۰</sup>      حاش الله دیو را ملکی

۱ - ذ - کوید      ۲ - کذا فی الاصل و نسخه - م - و لیتأمل الوزن . و نسخه  
 خدا بخش اصلا این ابیات را ندارد و نسخه - ذ : و زان نیمی بشب خفتن حلال است  
 ۳ - فی الاصل پنج و از بیت بعد معلوم می شود که « یا باید » یا « ده » باشد بجای « پنج »  
 یا آنکه بیتی بعد از این بیت ساقط شده است - نسخه ذ ، م - « ده » است      ۴ - ذهم  
 از قبیل جمع و تقسیم است      ۵ - نسخه چاپی : وس : شمرست      ۶ - ذ - تبیین - م -  
 متسق      ۷ - ذ ، م : کوید ، س : راست      ۸ - ذ ، م ، س - ندارد      ۹ -  
 فی الاصل کردن ، و فی نسخه - م ، ذ - و فی دیوان الانوری المطبوع بتبریز ص ۳۱۶  
 « کردان »      ۱۰ - م - برسد ؟

[ > تا آنجا کی « گفت ۱ » < ]

خواجه هستی چرا نیاموزی      خواجگی کردن از شهاب زکی  
 چون خواسته است < تا شهاب > زکی در قافیت بیارذ بناء شعر بر ۲ کاف  
 و یاء نهاذ و شرف الدین ۳ شفره ۴ گفته است

« شعر ۵ »

ای جو دریا سخی جو شیر شجاع      جو(ن) قضا حاکم و جو جرخ مطاع  
 [ > تا آنجا کی « گفت ۱ » < ]

کر نکردم وداع معذورم      نیست بر مکیان طواف وداع  
 « چون خواسته است ۶ » کی عنر خویش در تخلف وداع مخدوم بخواهد  
 بناء، قافیت بر عین نهاذ و این صنعت را از بهر آن توسیم خواندند ۷ کی شاعر اثری  
 از مقصود خویش در قافیت باز نموده است و وسم داغ و نشان کردن است

تسهیم

آنست که شاعر نسق شعر بر وجهی نهند کی بعضی از آن بر بعضی (f. 152<sup>a</sup>)  
 دلالت کند و چون صاحب طبعی ۸ یک مصراع از آن بشنود بداند که مابعد آن چه  
 تواند بود چنانک [ شاعر گفته است ۹ ]

« شعر ۵ »

خون عاشق مباح داشت بتم      باز وصلش حرام داشت مدام  
 نه مباحست آنج داشت ۱۰ مباح      نه حرامست آنج کرد ۱۱ حرام

- ۱ - م - ... گفته است شعر      ۲ - س : بر قافیت      ۳ - ذ - نهاده و شرف  
 الدین - م - نهاده است و شرف الدین، و نسخه چاپی «الدین» ندارد      ۴ - وفی الاصل:  
 شفره      ۵ - ذ، م، س: ندارد      ۶ - ذ - و چون خواست      ۷ - ذ - خوانند  
 - م - خواند      ۸ - نسخه چاپی: طبع      ۹ - س: گفته اند      ۱۰ - در نسخه  
 - م - داشت به «کرد» تصحیح شده است      ۱۱ - ذ، س - داشت

« چون شاعر بشنود کی ۱ »

نه مباحست آنج داشت مباح

« هر آینه دریا بند کی تمامی آن آن باشد کی ۲ »

نه حرامست آنج کرد حرام

« و همچنین آنج بر قافیت دلالت کند هم ازین قبیل باشد جنانک ۳ عمادی

گفته است .

[« شعر » << ]

در غم یار یار بایستی یا غم را کنار بایستی

اندرین بوستان کی عیش منست کل طمع نیست خار بایستی

و این صنعت را از آن جهت ۴ تسهیم خواندند کی شاعر دیگری را در دانستن

بعضی از آنج نظم خواهند کرد مساهم و مشارک گردانیده است

استطراد

آنست کی شاعر وصفی بر یک نسق می راند تا چون با آخر رساند آنج مقصود

باشد از آن شعر بدان بیوند و بدان اشارتی کند جنانک عمادی گفته است

« شعر ۵ »

تا چند ز صحبت مجازی تا کی سخنان نا نمازی ۸

« تا آنجا کی گفت ۶ »

۱ - چون شاعر و صاحب طبع شنوند کی ، ذ - چون مرد فاضل بشنود کی

۲ - بجای تمام جمله در نسخه - ذ : داند که مصراع دیگر این که - م : دریا بند که تمامی

آنست که ۳ - و فی الاصل : نه جنانک - این عبارت در - ذ - چنین است : و آنچه

بر قوافی دلالت کند از این قبیل است که ۴ - ذ - از بهر آن ۵ - م - خوانند

۶ - و فی الاصل : می آید ، نسخه چابی : می آرد ۷ - ذ ، م ، س - ندارد ۸ -

م - بینمازی



خوذ قول بوذ بدین دروغی      خود عشوه بوذ بدین درازی<sup>۱</sup>  
 اکنون باری شکر فراخست      یعنی لب لعل الب غازی  
 [ و منجیک ترمذی گفته است ]

« شعر ۴ »

کو کرد<sup>۴</sup> سرخ خواست ز من سبز من بریر  
 امروز اکبر نیافتمی روی زردمی  
 کفتم کی نیک بود که کو کرد سرخ خواست  
 کر نان خواجه خواستی از من چه کردمی<sup>۴</sup>

### تفریح

(f. 153<sup>b</sup>) آنست کی شاعر وصفی آغاز کند بصیغت<sup>۵</sup> نفی [ و ] کویند نیست  
 فلان چیز کی جنین و جنین است [ و نیست فلان چیز کی جنین و جنین است ] بهتر  
 از فلان یا بیشتر<sup>۶</sup> از فلان و این صنعت در اشعار عرب بسیارست « و » اما در  
 اشعار عجم جنان باشد کی صیغت نفی در تشبیه تفضیل بکار دارند<sup>۷</sup> چنانک گفته اند

[ (شعر) ۸ ]

سبز دریا کی بر آشوبنده و برخیزد موج  
 کی ز بیم غرقش خلق بوند اندروا<sup>۱۰</sup>  
 نه عطابخش تراز خواجه کی خشنود [ « ه » ] بوذ  
 آن وزیر ملک مشرق تاج الأمرا

۱-م- افزوده : تا آنجا که گفت ۲-ذ،م،س- ندارد ۳- در نسخه اصل و  
 نسخهای ذ،م : کو کود و در-س- گر گود و از بیت بعد که کلمه کو کرد مکرر شده ظاهر  
 است که در این موضع هم صواب کو کرد است نه کو کود ۴- در نسخه اساس غالب  
 کلمات محو شده است و در نسخه خدا بخش اصلا این دو بیت موجود نیست ۵- س :  
 بصنعت ۶- م- و بیشتر ۷- ذ- دارد ۸- س : نظم ۹- م-  
 ترا شوید؟ ۱۰- اندروا سرگشته و حیران

و این صنعت در شعر باری رونی ندارد

### تلمیح

آنست کی الفاظ اندک بر معانی بسیار دلالت کند و لمح<sup>۱</sup> جستن برق باشد و لمح<sup>۱</sup> يك نظر بود و چون شاعر چنان سازد کی الفاظ اندک [ او ] بر معانی بسیار دلالت کند آنرا تلمیح خوانند و این صنعت بزیدک بلغا بسندیده تر از اطناست، و معنی بلاغت آنست کی آنج در ضمیر باشد بلفظی اندک بی آنک بتمام معنی آن اخلاقی راه یابد بیان کند و در آنج بیسط سخن احتیاج افتد از قدر حاجت در نکذرا ند<sup>۲</sup> [ و بحد ملال نرساند<sup>۳</sup> ] و اهل نقد<sup>۴</sup> گفته اند بلاغت لفظ نیکوست با صحت معنی و فصاحت با کیز کی سخن است از دشواری، و بلاغت در سه نوع سخن پیدا شود ایجاز و مساوات و بسط

### ایجاز

آنست کی لفظ (f. 153) اندک بود و معنی « آن »<sup>۶</sup> بسیار چنانک سنائی گفته است<sup>۷</sup>

### [[شعر]]

تا بچشر ای دل ار ثنا کفتی همه کفتی جو مصطفی کفتی  
[ و چنانک ] انوری گفته است<sup>۷</sup>

### [ «شعر» ]

بی تو رفتست ورنه در زنبور در بی نوش کی فتادی نیش  
« و همو گفته است<sup>۸</sup> »

### [[شعر]]

من جه کردم آنج آن آید ز من توجه کن آنج از تو آید والسلام

۱ - م - ملح ؟ ۲ - م - در نکذرا نند ۳ - م - نرسانند ۴ - ذ - ذ -  
فضل ۵ - س : ندارد ۶ - ذ ، م ، س : ندارد ۷ - ذ - کوید ۸ -  
ذ ، س - بجای ( و همو گفته است ) ایضاله

## و مساوات

آن بود کی، لفظ و معنی برابر باشد جنانك [ شاعر ] « گفته است »<sup>۱</sup>

( شعر )<sup>۲</sup>

سؤال رفتی بیش عطا همیشه کنون همی عطای تو آید بذیره<sup>۳</sup> بیش سؤال

## و بسط

آنست کی معنی را بالفاظ بسیار شرح کند و بچند وجه آنرا مؤکد گرداند جنانك اگر لفظی مشترك المعنی باشد بیان مراد خویش از آن بکند و اگر بتفسیر (ی) احتیاج افتد در رفع التباس اشباعی بجای آرد بس استعارات و تشبیهات جمله از باب ایجازست<sup>۴</sup>، و ایغال، و تکمیل<sup>۵</sup>، و تمیین، و تفسیر، و تقسیم، و استطراد، و تفریع، و هر چه ازین صناعات<sup>۶</sup> از بهر زیادت<sup>۷</sup> بیانی یا رفع اشتباهی استعمال کنند همه از قبیل « بسط سخن است »<sup>۸</sup> و جنانك گفتیم در ایجاز و مساوات باید کی از اخلاص<sup>۹</sup> معنی محترز باشد در بسط<sup>۱۰</sup> [ نیز ] باید کی از اطناب بی فایده و استعمال الفاظ غیر محتاج الیه اجتناب واجب داند جنانك « در امثله ایغال و تکمیل و تمیین و غیر آن ایراد افتاده است »<sup>۱۱</sup>، و مثال بسط<sup>۱۰</sup> نابسندیده<sup>۱۲</sup> [ جنانك شاعر گفته ] است

( شعر )<sup>۱۳</sup>

من و تو ایم<sup>۱۴</sup> من و تو کی در جهان نبوذ من و ترا بهنر جز من و تو یار و قرین

## اعتراض

آنست کی شاعر در اثنای بیت لفظی برای تمامی<sup>۱۵</sup> شعر بیارد کی معنی بدان<sup>۱۶</sup>

- ۱- ذ- گفته اند ۲- ذ- بیت، س: ندارد ۳- استقبال و پیشباز کسی رفتن است و هدایت در فرهنگ ناصری همین بیت را شاهد آورده و آنرا نسبت بعنصری داده است  
 ۴- ذ- ایجازات ۵- ذ- و اکمال ۶- ذ- افزوده: باشد که ۷- ذ- زیادت<sup>۸</sup> ۸- ذ- بسط است در سخن؟ ۹- ذ- از اختلال ۱۰- ذ- بسط  
 ۱۱- ذ- پیش ازین ایراد کرده شد ۱۲- ذ- افزوده: این ۱۳- ذ- بیت  
 ۱۴- م- من و تو هم ۱۵- ذ- اتمام- م- تمام ۱۶- ذ- معنی آن بدو  
 م- معنی او بدان

محتاج نباشد و آنرا حشو خوانند [ یعنی انبارش بیت ۱ ] و آن ۴ سه نوع (f. 153<sup>b</sup>) است ۳ [ حشو ] ملیح ، و [ حشو ] متوسط ، و [ حشو ] قبیح

### حشو ملیح

آنست کی هر چند شعر در معنی بدان محتاج نباشد در عنوبت [ آن ] بیفزاید و آنرا رونقی « دیگر دهند » چنانک رشید گفته است

### (شعر) ۴

در محنت این زمانه بی فریاد دور از تو چنانم کی بد اندیش مباد  
لفظ دور از تو حشو [ ی ] ملیح است [ و ] همو « گفته است ۶ »

### ( شعر )

خیالات تیغ کی برنده باذ [ (۱) ] منازل در ارواح اعدا گرفته  
[ ( و اکر توانستی کی کفتی منازل در دماغ اعدا گرفت بهتر بودی کی جای  
خیال دماغ است ) ۲ ]

### و حشو متوسط

چنانک [ شاعر گفته است ۸ ]

### (شعر) ۹

گر خیره مرا زیر و زبر خواهی کرد  
« از عمر خود ای دوست ۱۰ » چه بر خواهی خورد  
لفظ ای دوست حشو متوسط است چو هر چند در عنوبت و رونق  
شعر مداخل ۱۱ ندارد عیبی نیز ۱۲ بلفظ و معنی آن لاحق نمی گرداند

- ۱ - م - یعنی انبارش نیست ۲ - ذ - و این ۳ - ذ - هست ۴ -  
ذ - بیت ۵ - ذ ، س : تو باد ۶ - ذ - راست ، س : گوید ۷ - فقط در  
نسخه خدا بخش ، س : لفظ که برنده بادا حشو ملیحست ۸ - ذ : گوید ، س :  
گفته اند ۹ - ذ - بیت ، س : ندارد ۱۰ - ذ - ای دوست ز عمر خود  
۱۱ - ذ - مداخلی ۱۲ - در - ذ - م ، س - افزوده شده : نیز

وحشو قبیح<sup>۱</sup>جنانك گفته « است<sup>۲</sup> »( شعر<sup>۳</sup> )

گر می نرسم بخدمت معذورم زیرا رمد چشم و صداع سرم است  
 ذکر سرو چشم با ذکر رمد و صداع<sup>۴</sup> قبیح [ است ] و « من کل وجه<sup>۵</sup> »  
 مستغنی عنه<sup>۶</sup> چی رمد بی چشم نبوذ و صداع بی سر نباشد<sup>۷</sup>

## التفات

آنست کی چون شاعر از معنی خویش فارغ شد در تمام<sup>۸</sup> بیت اشارت بمعنی  
 دیگر کند [ کی ] هر چند بنفس خویش مستقل باشد [ اما هم ] بمعنی اول تعلق  
 دارنده جنانك منجيك ترمذی گفته است<sup>۱۰</sup>

« شعر<sup>۱۱</sup> »

ما را جگر بشیر فراق تو خسته شد ای صبر در فراق بتان نيك جوشنی<sup>۱۲</sup>  
 (f. 154<sup>a</sup>) [ و دیگری<sup>۱۳</sup> گفته است ]

« شعر<sup>۱۱</sup> »

کاش<sup>۱۴</sup> من از تو برستمی بسلامت وای<sup>۱۵</sup> درینجا کجا توانم رستن<sup>۱۶</sup>  
 [ و دیگری « گفته است<sup>۱۰</sup> » ]

۱ - ذ - ملیح ؟ ۲ - ذ - اند ۳ - ذ - بیت ، س : ندارد ۴ - س :  
 ذکر رمد و صداع با ذکر سر و چشم ۵ - ذ - و من کل الوجوه ۶ - ذ -  
 افزوده : است ۷ - م - باشد ؟ ۸ - ذ - تمامت ۹ - ذ - هم تعلق داشته  
 باشد - م - تعلق دارد ۱۰ - ذ ، س : گوید ۱۱ - ذ ، م ، س - ندارد ۱۲ -  
 ذ - نيك خوشهی ۱۳ - س : افزوده نیز ۱۴ - ترجمان البلاغه : کاشك  
 ۱۵ - م - وی ۱۶ - این بیت در کتاب ترجمان البلاغه به بنت کعب اسناد داده شده  
 است و بیت پیش آن این است :

کاشك تنم باز یافتی خبر دل کاشك دلم باز یافتی خبر تن  
 ترجمان البلاغه چاپ اسلامبول ص ۸۱

هر که کی از ۱ فراق تو اندیشه کردمی کشتی ز بیم هجر دل و جان من فکار  
اکنون تو دوری از من و من بی تو زنده ام سخنا کی آدمیست بر احداث روزگار ۲

## تدارك

آنست کی معنی از معانی بنفی مطلق یا بانبات صریح مخصوص گرداند  
آنکه [ آنرا ] بوجهی از وجوه تدارك کند و شرطی در میان آرذ کی آن صفت  
بذآن شرط متبدل تواند شد ۳ جنانك [ شاعر ] گفته است ۴

## [[شعر]]

کجا تو انم مالیند کعبتین عدو بلی اگر تو دهی مر مرا بحق یاری  
[ و دیگری گفته است ]

## ﴿شعر﴾

وای دریغا کی مردم از غم تو من مکر کی وصلت مرا ز غم برهاند [   
و نزدیک بهمین معنی آنست ۵ کی شاعر در مدح [ خویش ] حرفی از حروف  
استثنا ۶ بیارذ جنانك مردم بندارند کی بعد از آن ذمی ۷ خواهد کرد و آنکه صفتی ۸  
دیگر مدحی بگوید و آنرا

تأکید المدح بما يشبه الذم

خوانند جنانك [ شاعر گفته است ]

## « شعر ۱۰ »

همی بجز تو نازند دوستان لکن ۱۱ بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

[ و دیگری گفته است ]

۱ - ذ - که من - و در لباب الالباب: کریک نفس ۲ - این دو بیت از قصیده

معروفه عمیق بخاریست که مطلعش این است :

خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار کار دیبهشت کرد جهان را بهشت وار

۳ - ذ - بود ۴ - ذ - گفته اند ۵ - ذ - همین معنی است ۶ - ذ - اثبات - م -

استنا ۷ - ذ - نفی ۸ - ذ - بصفتی ۹ - ذ - یشبه ۱۰ - ذ ، م ،

س : ندارد ۱۱ - س : لیکن

« شعر ۱ »

ترا بیشه عدلست لکن<sup>۴</sup> بجزود گفت می کند بر خزاین ستم  
[ و دیگری گفته است ]

( شعر )

بزلف کژ مژ لکن<sup>۴</sup> بقد و قامت راست بتن درست و لکن بچشمکان بیمار [ ]  
و در تأکید ذم نیز کویند<sup>۴</sup> [ جنانک ] شاعر « گفته است »<sup>۵</sup> [ ]

« شعر ۱ »

نانشان نه کندمین و سخنشان دُرشت لیک

گاه عطائش رو [ ی ] و در وعده کاذبند<sup>(l. b. 154)</sup>

تقابل ۲

آنست کی [ شاعر ] اسماء متلازم متقابل [ در شعر خویش ] بیار و جنانک  
« بلفرج گفته است »<sup>۸</sup>

« شعر ۱ »

خم دهی حرص را ببخشش پشت بر کنی آز را ببذل شکم  
« و نظنزی گفته است »<sup>۹</sup>

« شعر ۱۰ »

شاه کیوان کین هُر مُزد اختر بهرام رزم مهر چهر تیر<sup>۱۱</sup> تیر زهره طبع مه نشان  
« و بلفرج گفته است »<sup>۸</sup>

۱ - ذ - بیت ، س ، م : ندارد ۲ - ذ ، س - لیکن ۳ - ترجمان البلاغة :  
کژ و لیکن ۴ - م - کویند ۵ - این بیت در کتاب ترجمان البلاغة برود کی  
و در کتاب حدایق السحر ص ۳۸ بدقیقی نسبت داده شده است ۶ - ذ - گاه تند  
۷ - ذ - متقابل ۸ - ذ - ابوالفرج کویند ، س : ابوالفرج گفته است ۹ - ذ -  
و نظنزی کویند ، س : و نظیری گفته نیز در این باب ۱۰ - ذ ، م ، س : ندارد  
۱۱ - ذ - مهر چهر پیر تیر ، س : مهر چهر تیز تیر

«شعر»<sup>۱</sup>

صلح و جنك تو شاذی آمد و غم خصم و خشم تو تیهو آمد و باز  
و ظهیر<sup>۲</sup> گفته است «شعر»<sup>۱</sup>

کفتار تلخ<sup>۳</sup> از آن لب شیرین نه در خورست

خوش کن عبارتت کی خطت هر چه خوشترست

درین ابیات پشت و شکم و خم دهی و بر کنی و خصم و خشم و کین و رزم  
و اختر و تیر و چهر و طبع و خط و عبارت تقابل است و صلح و جنك و شاذی  
[و غم] و تلخ<sup>۳</sup> و شیرین از باب مطابقه<sup>۴</sup> و تیهو و باز و کیوان و بهرام از صنعتی  
است هم نزدیک بدین معنی کی آنرا

## مراعات النظیر

خوانند جنانك بلمعالی<sup>۵</sup> رازی کویده<sup>۶</sup>

«شعر»<sup>۱</sup>

از مشك همی تیر زند نر کس جشمت زان لاله روی تو زره ساخت ز عنبر  
و رشید کویده

## [[بیت(۷)]]

جون فندق مهر تو زبانم بر بست<sup>۸</sup> بار غم تو جو کوزه<sup>۹</sup> بشقم بشکست  
هر تیر کی از چشم جو باذام تو جست در خسته دلم جو مغز در بسته نشمت  
[که] [مشك و عنبر نظیر یکدیگر<sup>۱۰</sup> و نر کس و لاله و تیر و زره<sup>۱۱</sup>] نظیر  
یکدیگر [f. 155<sup>a</sup>] و فندق و کوزه<sup>۹</sup> و باذام و بسته [نظایر یکدیگر] و زبان

۱ - ذ، م، س: ندارد ۲ - س افزوده: نیز ۳ - فی الاصل: تلخ

۴ - ذ - افزودده: است ۵ - ذ - ابوالمعالی ۶ - س: رازی راست ۷ -

۸ - شعر، س: و رشیدی گفته است - کلمه «بیت» را ندارد ۸ - ذ - در بست

۹ - ذ - جوز - س: کوژ ۱۰ - ذ - افزودده: اند ۱۱ - فی الاصل - م - س

سپر و فی نسخه - ذ - «زره» وهو الظاهر



و پشت و چشم و دل از باب تقابل است و نزدیک بهمین<sup>۱</sup> (معنی) صنعت سؤال و جواب (است) جنانك معزی کویند :

« شعر »<sup>۲</sup>

بیام داذم نزدیک آن بت کشمیر کی زیر حلقه زلفت دلم جراست اسیر  
جواب داذکی دیوانه شد دل توز عشق بره نیارذ دیوانه را مکر زنجیر  
« و همو کویند »<sup>۳</sup>

« شعر »<sup>۴</sup>

گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان گفتا کی ماه بوسه کرا داذ در جهان  
گفتم فروغ روی تو افزون بوذ بشب گفتا بشب فروغ دهد ماه آسمان

اعنات<sup>۴</sup>

آنست کی شاعر حرفی یا کلمه‌ی کی التزام آن واجب نباشد التزام کند و در هر  
بیت یا مصراع مکرر گرداند و شعراء عجم آنرا لزوم ما لایلزم خوانند و اعنات<sup>۴</sup>  
در کاری دشوار افکندن باشد جنانك سیفی نیسابوری در هر مصراع این قصیده  
التزام سنك و سیم کرده [است]

« شعر »<sup>۵</sup>

ای نکار سنك دل ای<sup>۶</sup> لعبت سیمین عذار  
در دل من مهر تو<sup>۷</sup> چون سیم در سنکین حصار<sup>۸</sup>  
سنك دل یاری و سیمین بر نکار و مهر تست<sup>۹</sup>  
همجو نقش سیم و سنك اندر دل من پایدار<sup>۱۰</sup>

۱ - ذ - همین ۲ - ذ ، م ، س - ندارد ۳ - ذ - ایضا له ، س : وهمو  
گفته است ۴ - ذ - اعتاب ؟ ۵ - س : بود ۶ - ذ - وی ۷ - ذ -  
در دل تو مهر من ۸ - و فی حاشیه نسخه الاصل : در سنك استوار ۹ - م ، س :  
مهر تو ۱۰ - ذ - استوار - س : سیم و زر اندر دل من پایدار

من جو سنکم<sup>۱</sup> صلب در عهد و تو چون سیمی<sup>۲</sup> دوروی  
 ز آن جو سیم از سنک ناکاهم<sup>۳</sup> برقتی از کنار  
 تا من ای سنکین دل سیمین بر نا مهربان  
 همچو سیمم با تو صافی همچو سنکم بردبار  
 کاه بر سنکم زنی جون زرّ و جویی نقش سیم  
 که زنی سنک و مرا جون سیم و زر کیری عیار  
 (l. 155<sup>b</sup>) رحم کن منکر بی سنکی و بی سیمی من  
 ز آنک سنک آنرا بود کز سیم و زر دارد یسار<sup>۴</sup>  
 و ازین جنس امیر محمود قمری<sup>۵</sup> را دو بیتی است در هر مصرع آن التزام  
 سنک و زر و سیم کرده<sup>۶</sup> « بیت<sup>۸</sup> »  
 تا دلبر سنک دل زر و سیم خواست « از سنک زرو سیم تراشم<sup>۹</sup> » جب و راست  
 با سنک دلان بسیم و زر شاید<sup>۱۰</sup> زیست بی سنکی ما ز بی زر و سیمی ماست  
 و چنانک فخرالدین<sup>۱۱</sup> مبارکشاه غوری [ گفته است و ] در هر بیت التزام  
 آفتاب و ذره کرده<sup>۱۲</sup>  
 « شعر<sup>۱۳</sup> »  
 بر آفتاب زلف تو تا سایه کسترست  
 این دل کی هست ذره ز عشقت بر آدرست  
 در زلف سایه وار<sup>۱۴</sup> تو بر آفتاب روی  
 دلها جو ذره‌ای « ذریه معطرست<sup>۱۵</sup> »

۱ - ذ - سنک ۲ - ذ - سیم ۳ - ذ - ناکاهم ۴ - م - بسیار ؟  
 ۵ - فی الاصل و - م ، س : قمر و لعله « قمری » - ذ - قمری ۶ - م - از آن  
 ۷ - س : کرده است ۸ - م - شعر ، ذ ، س : ندارد ۹ - ذ - از سنک تراشم  
 زر و سیم از ۱۰ - ذ ، س - باید ۱۱ - ذ - فخر دین ۱۲ - ذ - افزوده : است  
 ۱۳ - س : ندارد ۱۴ - ذ - م - سایه دار ۱۵ - ذ - زرین معطر است

ذره‌ست این دل و رخ رخشان آفتاب  
 عشق جنان رخی بجنین دل چه درخورست  
 در تیغ آفتاب زد این دل جو ذره دست  
 آری دلم بدولت عشقت دلاورست  
 ماندم عجب ز صورت جون آفتاب تو  
 کندر دلی<sup>۱</sup> جو ذره<sup>۲</sup> چگونه مصورست  
 در بیش آفتاب جمال تو بی شمار  
 مانند ذره از دل سر کشته لشکرست  
 و همچنین تا آخر قصیده « نگاه داشته<sup>۴</sup> » است و جنانک رشید [ گفته است و ]  
 التزام دو قافیت کرده<sup>۳</sup>

« شعر<sup>۴</sup> » (f. 156<sup>a</sup>)

ای از مکارم تو شده در جهان خبر  
 صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی  
 بارای پیر و بخت جوانی<sup>۶</sup> و کرده‌اند  
 کیتی زبان کشاده بمدح تو و فلک  
 با موکب سیادت تو هم کتف شرف  
 و همچنین است تا آخر قصیده<sup>۷</sup>

افکنده<sup>۵</sup> از سیاست تو آسمان سپر  
 هر کز نبوده مثل تو صاحب قران دگر  
 اندر بناه جاه تو پیر و جوان مقرر  
 بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر  
 با مرکب سعادت تو هم عنان ظفر

### تنسیق صفات

آنست کی شاعر چند وصف مختلف بر بی یکدیگر دارد و یک چیز را چند  
 صفت مختلف کند<sup>۸</sup> جنانک مسعود « سعد گفته است<sup>۹</sup> »

۱ - ذ - دلم ۲ - ذ - رفته ۳ - ذ - افزوده : است ۴ - ذ - بیت  
 س: ندارد ۵ - س : و افکنده ۶ - ذ - جوان ؟ ۷ - فقط در نسخه س -  
 است ۸ - س : بکند ۹ - ذ - سعد سلمان گوید

« شعر ۱ »

جهان کیر شاهی عدوبند شیری      صف آرای کردی سبه کش سواری  
وعنصری گفته است      « شعر ۱ »

شاه کیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن      سایه یزدان شه کشور ده کیتی ستان ۲  
و جنانك دیکری گفته است ۳ «

« بیت ۴ »

زی من بسلام آمد آن شمسۀ عالم      آراسته و تازه و شاذ و خوش و خرم  
از مشک ۵ براکنده بکرد کل بر بار ۶      بیج و کره و حلقجه و سلسله و خم  
[ و آنج [ عبدالواسع جبلی « گفته است ۷ »

[ « شعر ۸ » ]

که دارذ چون تو معشوقی نکار و جابك ودلبر

بنفشه موی ۸ و نر کس چشم و لاله روی و نسرین بر

[ هم ازین قبیل است و نزدیک بدین معنی صنعتی است کی آنرا

## سیاقه الاعداد

خوانند و آن [ جنان باشد کی شاعر چند چیز از اسماء مفرده بر شمارد ] و  
آنکه [ جمله ( را [ یا ) يك يك را ] و صف کند جنانك « زینتی گفته است ۹ »

( شعر ۱ )

اسب و کهر و تیغ بدو کیرد قیمت      تخت [ و ] سپه و تاج از ۱۰ یا بند مقدار

۱ - ذ - بیت ، س : ندارد      ۲ - نسخه اصل :

شاه کیتی خسرو لشکر شکن      سایه یزدان شه کشورده کیتی ستان

م - شاه کیتی خسرو لشکر شکن      سایه یزدان شه کشور ستان

و متن مطابق نسخه - ذ - تصحیح شد      ۳ - ذ - و آنچه عبدالواسع جبلی گفته از

این قبیل است      ۴ - م - شعر : ذ ، س : ندارد      ۵ - و فی الاصل ، مسك

۶ - س : بر باد      ۷ - ذ - راست      ۸ - ذ - زلف      ۹ - ذ - زینی کوید ؟

، س : زندی گفته است      ۱۰ - ذ - بدو

(f. 156<sup>b</sup>) [ و آنج ] ادیب صابر « گفته است ۱ »

« شعر ۲ »

[ بمن نمود رخ و چشم و زلف آن دلبر      یکی عقیق و دوم نر کس و سوم عنبر ]  
 عقیق و نر کس و عنبرش بستند از من      یکی حیات و دوم قوت و سوم بیکر  
 حیات و قوت و بیکر سه مایه بود مرا      یکی ضعیف و دوم قاصر و سوم لاغر  
 ضعیف و قاصر و لاغر شود به محنت عشق      یکی سپهر و دوم کوکب و سوم کوهر  
 [ هم ] ۴ سیاقه الاعداد است و [ هم ] تکریر و [ هم ] تقسیم و [ آنج ] لؤلؤی

گفته است « شعر ۳ »

سه چیز تو از سه چیز دایم بعباد      روی از خط و خط ز زلف و زلفت از تاب  
 سه چیز من از سه چیز بیوسته خراب      جان از دل و دل ز دینه و دینه ز آب  
 هم ۴ سیاقه الاعداد است و هم تبیین ( و ) تفسیر [ همجنانک ] قوامی ۶ کنجهی

گفته است « شعر ۴ »

ز عکس روی و لب و عارضش ۸ برند صفا

یکی سهیل و دوم زهره و سوم جوزا

سهیل و زهره و جوزا ز نور او شده اند

یکی نژند و دوم واله و سوم شینا

نژند و واله و شینا شوند بیش رخت ۹

یکی بری و دوم لعبت و سوم حورا ۱۰

۱ - ذ - کوید      ۲ - س ، ذ ، م : ندارد      ۳ - ذ - اند      ۴ - ذ -  
 افزوده : این شعر      ۵ - این بیت از نسخه چاپی مفقود و در سه نسخه م ، ذ - س :  
 موجود است      ۶ - ذ - و قوامی      ۷ - ذ ، س : ندارد      ۸ - ذ - عارضت  
 ۹ - ذ ، م - رخش      ۱۰ - ذ - افزوده : و معزی گفته است :

بر و لب و رخ دلبنده من نمود مرا      یکی لطیف و دوم دلبر و سیوم ( کذا ) زیبا  
 لطیف و دلبر و زیبا جو یار من نبود      یکی بری و دوم یوسف و سیوم ( کذا ) حورا  
 بری و یوسف و حورا چو او نداشته اند      یکی سرشت و دوم سیرت و سیوم ( کذا ) سیما  
 ( چون احتمال میرفت که این ابیات از اصل کتاب نباشد و کاتب نسخه - ذ - از خود افزوده  
 باشد باین ملاحظه در متن کتاب آورده نشد )

## تسمیط

آنست کی بناء ایبات قصیده بر پنج مصراع متفق القوافی<sup>۱</sup> نهند و مصراع ششم را قافیه<sup>۲</sup> مخالف قوافی اول آرند<sup>۳</sup> کی بنای شعر بر آن<sup>۴</sup> باشد جنانک منوجهری گفته است

« شعر ۵ »

خیزید خز آرید کی هنکام خزانست      باز خنک از جانب خوارزم وزانست  
آن برک رزان بین کی بر آن شاخ رزانست      کویی کی یکی پیرهن رنگ رزانست  
دهقان بتعجب سر انکشت کزانست      کندر جمن [(و)] باغ نه کل ماند نه کلزار  
ولامعی [کرکافی] « گفته است »<sup>۶</sup>

« شعر ۵ » (f. 157<sup>a</sup>)

مرغ آبی بسرای اندر جون نای سرای      باشکونه<sup>۷</sup> بدهان باز گرفته سُر نای  
انر بایش کویی کی بفرمان خدای      بر زمین برک جنارست جو بردار ذبای  
بر تن از حله قبا دارد و در زیر قبای      آب کون پیرهنی جیب وی از سبز<sup>۸</sup> حریر  
[و باشد کی در عدد مصاریع بیفزایند جنانک] « گفته است »<sup>۹</sup>

« شعر ۱۰ »

ایا ساقی المدام مرا باذه ده مدام<sup>۱۱</sup>      سمن بوی لاله فام کی تا من درین مقام  
ز نمیک نفس بکام کی کس راز خاص و عام      درین منزل ای غلام امید قرار نیست  
و این مسمط (را) [اگر] بسبب رعایت قوافی از مربع مضارع      دارند<sup>۱۲</sup> بناء آن بر هشت مصراع باشد و اگر [از] مثنی مسجع نهند بناء آن بر  
چهار مصراع باشد و آنج معزی گفته است<sup>۱۳</sup>

۱- م - متفق اللفظ ۲- ذ - افزوده : مصراع ۳- ذ- آورند ۴- ذ - بدان  
۵- ذ، م، س : ندارد ۶- ذ- کوید ۷- یعنی واژگونه - ذ - باژگونه  
۸- ذ - سبزه ۹- ذ - عبدالواسع راست ۱۰- ذ، س : ندارد ۱۱- ذ -  
تمام ۱۲- ذ - آورند ۱۳- در نسخه - ذ - قبل از ایبات امیر معزی ایباتی  
از خواجو و ابن فقیهی (کاتب نسخه) موجود است چون معلوم بود که از اصل کتاب  
نیست در متن ایراد نشد

## « شعر ۱ »

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من  
تا يك زمان زاری کنم بر ربع و اطلال [و] دمن  
ربع از دلم بر خون کنم اطلال را جیحون کنم  
خاك دمن کلکون کنم از آب چشم خویشتن  
آنرا<sup>۲</sup> مسجع خوانند [ و ] مسهط جز جنان نیست کی کقتیم و تسمیط در رشته  
کشیدن مهرهاست و این شعر را از بهر آن مسهط خوانند کی چند<sup>۳</sup> بیت را در  
سلك يك قافیت کشیده اند<sup>۴</sup>.

## توشیح

آنست کی بناء شعر بر چند بخش مختلف انوزن نهنده کی جمله آن (يك)  
قصیده باشد و چون هر بخش را جداگانه [ بر ] خوانی قصیده دیگر بر وزنی دیگر  
[ (بیرون ) ] آید چنانك رشید [ی] سمرقندی گفته است

## « شعر ۶ »

ای کف راذ تو در جود به از ابر بهار  
خلق را با کف تو ابر بهاری بجه کار  
(<sup>b</sup> 157) عالمی رادل از افشاندن یاران گفت  
خوش و خرم شد و آراسته چون باغ بهار  
بیش از اندازه این طایفه بر بند [ه] نهاد  
جود تو بار کران ز آن<sup>۲</sup> دو کف کوهر بار  
دیگرانند جو من بنده و من بنده ز شکر  
عاجزم چون دکران و ز خجلی کشته فکار

۱ - ذ، س : ندارد      ۲ - ذ - این را      ۳ - ذ - چندین      ۴ - ذ -  
است      ۵ - س : نهاد      ۶ - ذ - بیت      ۷ - ذ - م - و آن ،

عجز یکسو نه و انکار کی کردستم جرم

سوی عفت نکران مانده [و] دل بر تیمار

تو خداوندی احسان کن و این جرم بفضل

زین رهی در کذران ز آنک تویی جرم کنار

از در عفو بوز هر که بتقصیر و بجرم

کرد در پیش ولی نعمت زیبا اقرار

ای تو ابری کی ز جود تو شود دی نوروز

وی<sup>۲</sup> تو شمس کی در نور تو شوذ لیل نهار

ابر کی خوانمت ای خواجه جوشد ابر مطیر<sup>۳</sup>

نزد تو حیران در دست تو سر کشته و خوار

شمس کی خوانمت<sup>۴</sup> ای خواجه جوشد شمس منیر

بیش تو بنهان وز روی تو آسیمه و زار

هست در بخشش و در بینش و در دانش و [فضل]

آن دل باکت بحری کی ورا نیست کنار

بل کی از رشک کف و آن دل چون بحر قعیر

کشت بی پایان اندوه دل جمله بحار

جون تو خواهند کی بوز خصمت<sup>۵</sup> نتواند بود

مر ترا هرگز در هیچ هنر نایند یار

هست هر چیز ترا الا همتا و نظیر

در همه کیهان وین خلق ندانند هموار

۱-س: دنیا ۲-ذ: وی نسخه اصل و م، س: ای ۳-مطیر باران بار ۴-ذ: چون

خوانمت - و- در مجمع الفصحاء ج ۱: کی کویت ۵-م-کنار ۶-ذ-

افزوده: و



از کف تو همه محتاجان آسوده شدند  
با کف رازت وین خُلق به آیدز احرار<sup>۱</sup>  
از نوازیدن بسیار تو از شغل حقیر  
شاعران یکسان رستند ز عیش دشوار  
در بناه کف احسان تو منصور شدیم  
بر مراد دل هم-واره همه دولتی-سار<sup>۲</sup>  
دولت و نصرت و بیروزی و یزدانت نصیر  
(f. 158) باد جاویدان گز جاه تویی برخوردار  
نام نیکو تو وان یافتن الا بدو چیز  
دانش و جوذ وزین<sup>۳</sup> کیرذ مردم مقدار  
تو درین هر دو جهانی کی کسی نیست جو تو  
لاجرم نام تو شد پیدا در جمله دیار  
این نکو نامی وین رازی فرخنده کناد  
بر تو مولی و بداراذ ترا در زنهار  
بسلامت بسلام آمدند ای<sup>۴</sup> سعد الملک  
عید اضحی حق او را بسیادت بکزار  
شاذمانی کن و خرم زی [و] آنکس کی بعید  
مدح تو گفت بروکستر از اکرام شعار<sup>۵</sup>  
شعر ما هست بهنکام تو بر رفته ز جاه  
تا بشعری که شکیبند کی نکویند اشعار  
تا شود جفت طرب هر که در آید بشراب  
تا بوذ یار خمار آنک برون شد ز عقار

۱ - در مجمع الفصحاء این بیت چنین روایت شده :

از کف تو همه رنجوران آسوده شدند      که گفت معجز عیسی است جهانی بیمار  
۲ - در اشعار ؟      ۳ - بدین      ۴ - ذ - این ؟      ۵ - م - اشعار ؟

نيك خواهان تو بازند همه جفت طرب

بند سكالان تو بازند همه يار خمار

جمله<sup>۱</sup> قصيده از بحر «رملت»<sup>۲</sup> و آنچ در حيز اول بسرخی نوشته<sup>۳</sup> (است)<sup>۴</sup>

[ جون جدا بر خوانی اين ] دوبیتی است

[(بيت)<sup>۵</sup>]

بر بنده نهاد جود تو بار کران من بنده ز شکر عاجزم جون دکران

کردستم جرم سوی عفت نکران این جرم بفضل زین رهی در کدران [

« و حيز دوم اين قطعه است از بحر هزج مسدس مسبق بر<sup>۶</sup> » مفعول مفاعیلن

مفاعیلان

[ شد ابر مطير نزد تو حيران شد شمس منير بيش تو بنهان

در دانش و فضل آن دل باکت جون بحر قعير کشت بی پايان

تسواند بوذ مر ترا هر کز همتا و نظير در همه کيهان

از شغل حقير شاعران یکسان (f. 158<sup>b</sup>) آسوده شدند با کف رادت

منصور شدیم بر مراد دل يزدانت نصير باذ جاويدان [

و حيز سوم « اين قطعه است<sup>۷</sup> » بر مفعول مفاعیلن فعولن

[ فرخنده کناذ بر تو مولی ای سعد الملك عيد اضحی

و آنکس کی بعید مدح تو کفت بر رفته ز جاه تا بشعری [

و این نوع را موشح<sup>۸</sup> خوانند از بهر آنک از هر حيزی<sup>۹</sup> از آن وزنی

۱ - ذ - اصل ۲ - ذ - افزوده : رمل مخبون است بر فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

۳ - ذ - نبشته ۴ - هر چه در نسخه اصل درین قصیده بسرخی نوشته

شده بود در متن مطبوع خطی فوقانی بر زیر آن رسم نموده ایم ۵ - س : ندارد

۶ - ذ - و آنچه در حيز دوم بسرخی نوشته بهر هزج اخرب مقبوض مسدس مسبق است

بر وزن ۷ - ذ - هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف ۸ - س : مخير ۹ -

س : چیزی

برخیزد، و باشد کی در هر مصراع<sup>۱</sup> حرفی یا کلمه نگاه دارند کی چون جمع کنی  
اسمی یا شعری یا دعائی باشد چنانک رشید رباعی گفته است < و > در اول ( هر )  
مصراع حرفی نگاه داشته کی مجموع آن [ نام ] محمد باشد<sup>۲</sup> [ برین مثال ]  
(شعر)<sup>۳</sup>

معشوقه دلم بتیر اندوه بخت حیران شدم و کسی نمی کیرد دست  
مسکین تن من زپای (محنت) شد بخت دست غم دوست بخت صبرم بشکست<sup>۴</sup>



۱- ذ، س - مصراعی ۲ - م - بود ۳ - س : ندارد ۴ - در اینجا

در نسخه اصل قصیده راییه رشیدی سمرقندی را ثانیاً بدون هیچ مبنی مکرر نموده است

و ما آنرا از متن برداشتیم تحرراً عن التکرار بلافاصله

خوش چهری و شکرانی	صنما باذه بخواه	کخطه بی صافی	منشیر عجمگاه
تا کتم از قریب و جان هفت	دخ و زلف ترا	از برای طرب و مریح	می و عشرتگاه
خوش در آری خوردن قصر	ملک خرم و شاذ	ز تکریم لاک	چه خوانی بر شاه
رسد خوریکن	ملک درین قصر ترا	اکرت چند بیخ عمر	دفر و خوبی بخواه
هم درهای دین از دام	دو زلف تو مرا	لطف مذاحی شاه نصر	دین ظل الله
آنک و قفمت بر ملکه	و تأیید و جلال	ملک العرش مرو را	ابدا آده پناه
چون عیال شد	کونی این است از بی	روشش بر کند از مهر	دلیا ط خواه
همه جوست همه	دانش فرخ شاه از آن	تا بود ملک از او	طرب و میمون گاه
رونق حال بخواد از قصر	شاه ما	فرش او اصل است	بفصل دیماه
روض خلدست مکرانش	خو خلدست سلب	عالم عزت سعادت	شد و ناز اینت براه
سزدا ناز کند	دیر بدین نقد جنان	از بی جاه و بی فخر	شرف گاه بگاه
فرخ آمد چو سندان	خورد آمد شاه	فرخ است آری کین	زینت ملک است و پناه
ناز بسیار رسد	در صفتش باز مرا	یا مرا کردن	باعقل کی شد مرا گاه
کن چنین وصفه	میکند کند دل	آورد فخر	بمن عاقل از این وزیر راه
اهل خلد ارشون	نایب فن در خلد	بچند همه	را نازه کند بخت جباه
ممود بجز ملک	شاه بسی دیدم	عالم از عمر	نگوروی بفر از اشباه
خاصه ناز	در این مدح نگو	ذاتک هم	مدح کلاه دار بود مدح کلاه
هر که برین	نشد ساز و آتش	و احسن	خوش شاه است راه اینباه
هر چه رویه	سید دل آمد بر ما	ارجمه زین	بخواه است کناه است کناه
کرده او ایام	آقای راز است جلال	لشکرش	مرا مرا را بکه با دافراه
شاه فریدون	صفه آری خصم	ناصحتش	شیر مژگانند و حامد و پناه
تا بود صنعت	تو شیخ ز تضمین	عدالتش	باز مدح بدعا از افواه
فناکش گفته	که اینست بحق	ملکش گفته	که اینست ملک بی اگر راه

۱- س: خوب ترا ۲- م- نار مرا ۳- م- داه ۴- م- زبید کرد ز ۵- این بیت غیر مفهوم است ۶- م- آن فن ۷- م- س: خود بجز مدح بگذاشت

حروف آخر مصاریع اول اینست

هذا البناء بناء المجد و الكرم

و ۱ حروف اول مصاریع دوم اینست

لا زال مرتفعا فی العز و النعم

( و کلمات میان مصاریع اول تا آغاز ) مربع مستطیل اینست

فی وصف قصر الملك دام ملکه

و کلمات میان مصاریع دوم اینست

فی مدح الملك عز نصره ابدا

و کلمات کی بر محیط مربع ایمن<sup>۴</sup> است دو بیستی است آنج بر دو<sup>۳</sup> ضلع یمن

است اینست

کوی « همه حال خلد ناز<sup>۴</sup> » آمد باز کز خلد بجز ناز نشد بینا راز

و [ آنج ] بر ضلع یسار [ ست ] اینست

این فرخ قصر خلد نقده آمد باز کز خلد بسی نکوترش آمد ساز<sup>۶</sup>

و کلمات کی بر محیط مربع ایسرست دو بیستی دیگر است آنج<sup>۷</sup> بر دو ضلع

یمن است اینست<sup>۸</sup>

۱ - م - افزوده : و کلمات میان مصاریع اول تا آغاز ۲ - س : الیمن

۳ - م ، س - و آنچه بر دو - ذ - و آنچه از دو ۴ - ذ - که همی ز خلد باز

۵ - ذ - نقر ۶ - س : باز ۷ - ذ - و آنچه ۸ - س - افزوده : بیت

۸ - کذا فی الاصل و بیت ناقص و مغلوط و غیر مفهوم است ، س : بصور از اشباه

۹ - م : باز ، س : باز در آن ۱۰ - این دو مصراع مغلوط و غیر مفهوم است ۱۱ - م - شد ؟

۱۲ - م - و اصفش ۱۳ - م - رد شد ، س : رد شد ۱۴ - س : نگه ۱۵ - این قصیده را در

نسخه خدا بخش و نسخه - ذ - اصلا ندارد لهذا بعضی از مواضع آن نا مصحح ماند

پاورقی با ملاحظه ارقام کنار صفحه مرتب شده

مهر ملك اصل عز و جاهست مرا      فخر همه عمر مدح شاهست مرا  
و آنج ۱ بر ضلع یسار ۲ اینست  
دل با طربست [ و ] ناز کاهست مرا      وز بنخت بفر ۳ مدح راهست مرا  
و ۴ سه کلمه دیگر در آخر قصیده ۵ کی در میان مصاریع اولست اینست

صفت توشیح اینست

و آنج در میان مصاریع دوم است اینست

مثال موشح اینست

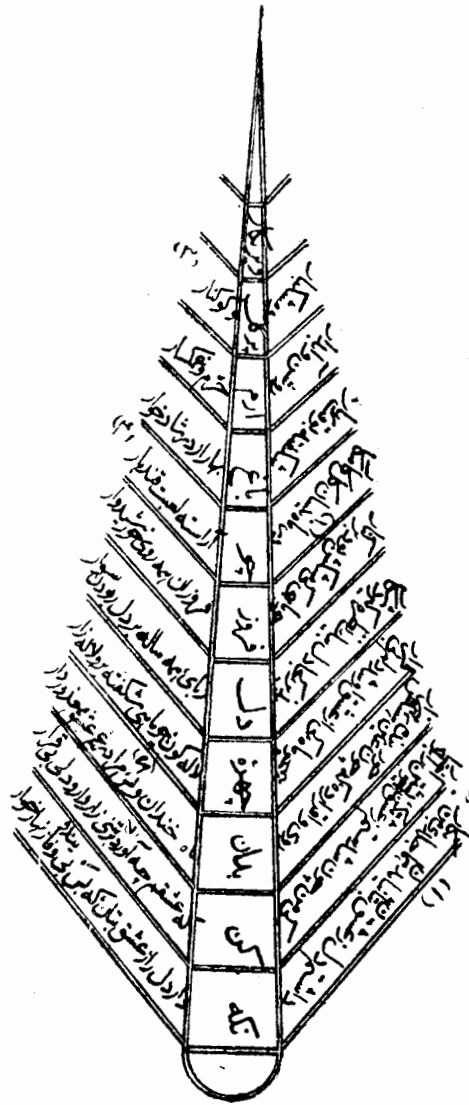
و از اصناف موشح آنچه بر صورت درختی نهند آنرا مشجر خوانند

> چنانکه شاعر گفته است < « و مثال اینست ۶ »

۱- کلمه « آنچه » فقط در نسخه - س - است ۲ - م - افزوده است ۳- س: بضوء

۴ - م - افزوده : این است ۵ - « در آخر قصیده » فقط در م و س است ۶ -

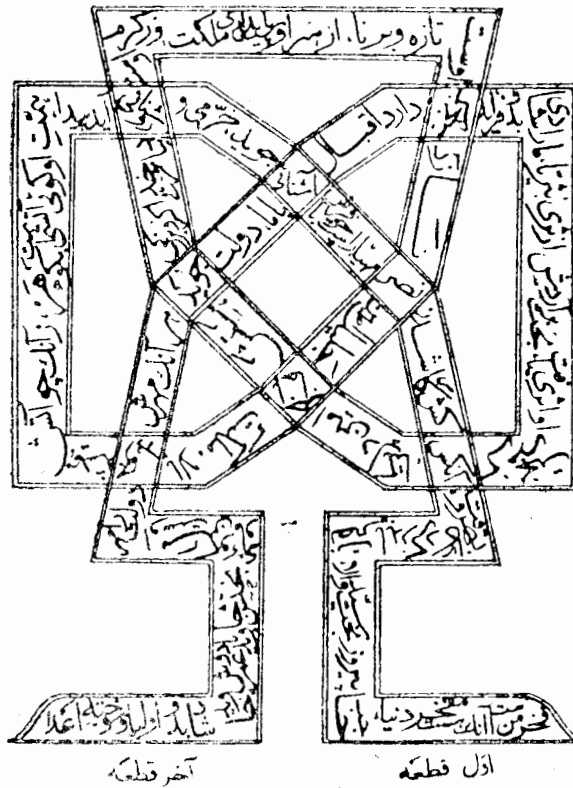
م - س : بر این مثال



و آنچه بر شکل مرغی نهند آنرا مطیر خوانند و آنچه بر شکل دایره نهند

- ۱- ذ-همی ۲- م-در-باغ-نیسان ۳- م-و-کنار ۴- م-آرد-بسر  
 ۵- م-ذ-م-ساله ۶- ذ-خندان-وبین ۷- م-آرد-بسر  
 ۸- م-افزوده-نهند ۹- م-بر-این  
 ۱۰- م-کند ۱۱- ذ-این

آنرا مدور خوانند، و آنچه بر شکل کره‌ی از اشکال هندسی نهند آنرا معقد خوانند چنانکه متکلفی دیگر قطعه درین شکل درج کرده است و در هر چیز از احیای تقاطع خطوط کلماتی نگاه داشته است کی چون جمع کنند یک بیت باشد و شکل اینست



(f. 161<sup>b</sup>) و قطعه اینست<sup>۲</sup>

فخر منست آنک هست مفخر دنیا	حاجب <sup>۳</sup> بیروز بخت سید والا
نصرت یابند ز کرد کار بهر وقت	آنکس کش کار شد ز نصر مهیا
راست جو با فرش آشنایی جوید	خرمی و روشنایی آیند بیذا

۱- ذ- این شکل را ندارد و در- م- شکل «معقد» مقدم بر مشجر است ۲- ذ- افزوده: از بحر منسرح مطوی منحور بر مقتعلن فاعلات مقتعلن فع ۳- صاحب



همت او کوی آتشی است بکوهر  
ملکت با حاجب جلیل<sup>۲</sup> امین نصر  
از هنر اوست بایرداری ملکت  
فرّ خدایی کزو بزرگی جویند<sup>۴</sup>  
آنکس کز مهر بخت او اثری یافت  
مارا شاذی [ بنو ] فزاید کز<sup>۶</sup> بخت  
دولت جویند هر آنک مهرش جویند  
بختش جاویند باز و عمرش جاویند  
و آن<sup>۸</sup> کلمات کی بسرخی نوشته است<sup>۹</sup> چون جمع کنی این بیت باشد :

« بیت ۱۰ »

آنکس کی ز بخت روشنایی جویند با حاجب<sup>۱۱</sup> نصر آشنایی جویند [ و این نوع<sup>۱۲</sup> توشیح [ را ] مُطَرَّف [ مُضَلَّع ] کویند<sup>۱۳</sup> ،

از فرقت	آن دلبر	من دایم	بیمارم
آن دلبر	کز عشقش	با دردم	ویندارم
من دایم	با دردم	بی مونس	و بی یارم
بیمارم	ویندارم	و بی یارم	وغمخوارم

و آنج بر اضلاع شکلی نهند جنانک  
طولا و عرضاً بر توان خوانند آنرا  
مُضَلَّع < (مربع) > خوانند بر این  
[ مثال ]

ترجیع<sup>۱۴</sup>

آنست کی قصیده را بر چند قطعه تقسیم کنند<sup>۱۵</sup> همه در وزن متفق و در قوافی

۱ - م ، س : والا ۲ - ذ - صاحب جلیل م - حاجت خلیل ، س : با حاجب  
خلیل ۳ - م - بازد ، س : یار دگر ۴ - ذ - جویند ۵ - م - حاجت  
۶ - ذ - که ۷ - ذ - افزوده : تو ۸ - ذ - و این ۹ - مقصود کلماتی  
است که در هشت مربع صغیر در زوایای ثمانیه شکل هندسی مزبور واقع است و در طبع  
چون نوشتن بسرخی اشکال داشت مانند سایر قصیده بسیاهی طبع شده است ۱۰ -

س : ندارد ۱۱ - م - حاجت ۱۲ - ذ - نوع را ۱۳ - ذ - خوانند  
۱۴ - س : الترجیع ۱۵ - ذ ، س : کنند

مختلف<sup>۱</sup> و شعرا هر قطعه را از آن خانه‌ی خوانند آنکه فاصله میان دو خانه بیتى مفرد سازد<sup>۲</sup> و آن [بیت] را<sup>۳</sup> ترجیع بند خوانند پس اگر خواهند<sup>۴</sup> همان بیت را ترجیع بند همه خانه‌ها سازد<sup>۵</sup> و در آخر هر قطعه [و اول مابعد آن] بنویسد [و اگر خواهند<sup>۶</sup> هر خانه را ترجیع بندى على حدة کویده<sup>۷</sup>] و اگر خواهند<sup>۸</sup> (۱۰۱۶۲) ترجیع بندها بریک قافیت (بنا) نهده<sup>۹</sup> تا قطعه مفرد باشد و جمال (الدین محمد) عبدالرزاق [را] در نعت بیغمبر صلوات الله علیه و آله<sup>۱۰</sup> قصیده‌ی ترجیع هست<sup>۱۱</sup> و الحقّ سخت<sup>۱۲</sup> [نیکو آمده است و بیشتر ابیات آن لفظاً و معنی<sup>۱۳</sup>] عذب و مطبوع افتاده<sup>۱۴</sup> تبرک [ثناء آن<sup>۱۵</sup> حضرت مقدّس] را درین تألیف آورده شد

(( شعر ))<sup>۱۶</sup>

ای از بر سدره شاه راحت	وی قبه <sup>۱۷</sup> عرش تکیه کاهت
ای طاق نهم رواق بالا	بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت	هم شرع خزیده <sup>۱۸</sup> در بناهت
این جرخ کبود ژنده دلقی	در کردن پیر خانقاهت
مه طاسک کردن سمندت	شب طره <sup>۱۹</sup> برجم سباهت
جرخ ارجه رفیع خاک بایت	عقل ارجه بزرك طفل راحت
جبریل مقیم آستانت	و افلاک حریم بارکاهت

- ۱- س : همه متفق‌الوزن مختلف القوافی ۲- ذ - بیارند-س : آنکه میان دو خانه بیتى فاصله بیارند ۳- ذ - افزودند : بند ۴- م - خواهی ۲- س : خواهند ۵- س : سازند ۶- س : بنویسند و اگر خواهند ۷- س : گویند ۸- س : خواهند ۹- س : ترجیع بندها را بریک قافیه گویند ۱۰- س - رسول صلی الله علیه و سلم - م - پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم ۱۱- ذ - گفته ۱۲- ذ ، س : بغایت ۱۳- س : بغایت خوش گفته است و اکثر ابیات آن لفظاً و معنی ۱۴- ذ - افزودند : است ۱۵- س : تیر کشد تیمن ۱۶- س : النعت ۱۷- در دیوان جمال الدین عبد الرزاق : قمه ۱۸- ذ - خریده ؟

خوردست قدر ز روی تعظیم سو کند بروی همچو ماهت

« ایزد کی رقیب<sup>۱</sup> » جان خرد کرد

نام تو ردیف نام خود کرد

ای نام تو دستگیر آدم وی خلق تو بایمرد عالم

فراش درت کلیم عمران جاوش رخت مسیح مریم

از نام محمّدت میمی حلقه شده این بلند طارم

تو در عدم و گرفته قدرت اقطاع وجود زیر خاتم<sup>۲</sup>

در خدمت انبیاء<sup>۳</sup> مشرف وز حرمتت آدمی مکرم

از سعی مبارک تو رفته هم باسر حرفه<sup>۴</sup> خود آدم (f. 162<sup>b</sup>)

نابوده بوقت خلوت تو نه عرش و نه جبرئیل محرم

نایافته عزّ التفاتی بیش تو زمین و آسمان هم

کونین نوالهی ز جودت

افلاک طفیلی وجودت

روح الله با تو خر سواری روح القدس رکابداری

از مطبخ تو سبهر دودی در موکب تو زمین غباری

در شرح رموز غیب کویت بر ساخته عقل کار و باری

عفت ز کناه عذر خواهی جودت ز سؤال شرمساری

این کیسه<sup>۵</sup> هر نیازمندی وان عدت<sup>۶</sup> هر کناه کاری

بر بوی شفاعت تو ماندست ابلیس جنان امیدواری

۱ - ذ - این ذکر که رفت ، دیوان جمال الدین عبدالرزاق : ایزد چورقیب ۲ -

این بیت در نسخه<sup>۳</sup> - پس از بیت دیگر مکرر شده است ۳ - ذ - اولیا ۴ -

ذ - س : خرّقه ۵ - دیوان جمال الدین عبدالرزاق : آن کعبه ۶ - ذ - عمده ۷ -

کاری چه شود اگر بشوید      لطف تو کلیم خاکساری  
 بی خرد کیست نا امیدی      در عهد جو تو بزرگواری  
 آنجا کی ز تو نواله بیجند  
 هفت و شش و پنج و جار هیجند

ای مسند تو و رای افلاک      صدر تو و خاک توده حاشاک  
 در راه تو زخم محض مرهم      بر یاد تو زهر عین تریاک  
 طغرای جلال تو لعمرک      منشور ولایت تو لؤلؤ لاک  
 نه حقّه و هفت مهره بیشت      دست تو و دامن توزان باک  
 هرج آن سمت حدود دارد      در دیده همت تو خاشاک  
 در عهد نبوت تو آدم      پوشیده هنوز خرقة خاک<sup>(f. 163<sup>a</sup>)</sup>  
 تو کرده اشارت از سرانکشت      مه قرطه<sup>۴</sup> پرنیان زده جاک  
 نقش صفحات رایت تو      لؤلؤ لاک لَمَا خَلَقْتَ الْأَفْلَکَ

ای کرده بزیر بای کونین

بگذشته ز حدّ قاب قوسین<sup>۴</sup>

ای آرزوی قدر لقاییت      وی قبله آسمان سرایت  
 در عالم نطق هیچ ناطق<sup>۴</sup>      نا گفته سزای تو ثنایت  
 هر جای کی خواجهی غلامت      هر جای کی خسروی کدایت

۱ - اشاره بحديث كنت نبياً و آدم بين الماء و الطين ۲ - هذا هو الظاهر

« ای فوطه » وفي الاصل: قرطه - در هر چهار نسخه المعجم و در دیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق « قرطه » دارد و مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه آنرا به « فوطه » تصحیح نموده اند لیکن بنظر نگارنده انساب (قرطه) است چنانکه در صفحه ۳۴۰ ذکر آن شد ۳ - در نسخه خطی دیوان جمال الدین عبدالرزاق (کتابخانه رضوان) این بیت بجای بند بعد (ای خواب تو) آورده شده و آن بیت بند در اینجا ۴ - در دیوان جمال الدین: کویا

هم تابش اختران ز رویت  
جان داروی عاشقان حدیث  
اندوخته سپهر و انجم  
بر شهبر جبرئیل نه زین  
بر دیده آسمان قدم نه  
تا سرمه کشد ز خاک بایت

خواب تو و لَّا یَنَامُ قَلْبِیْ

خوان تو اَبِیْتُ عِنْدَ رَبِّیْ

ای از نفس تو صبح زاده  
علم تو فضول جهل برده  
در حضرت قدس مسند تو  
آدم ز مشیمه عدم نام  
تو کرده جو جان فلك سواری<sup>۴</sup>  
خورشید فلك جو سایه در آب  
از لطف وز عنفت<sup>۵</sup> آب و آتش  
این بر در ساوه غوطه خورده

آهت در آسمان کشاده  
حلم تو غرور کفر داده  
بر ذروه لامکان نهاده  
در حجر<sup>۶</sup> «نبوت تو زاده»  
در کرد<sup>۴</sup> تو انبیا بیاده  
در بیش تو برسر ایستاده (f. 163<sup>b</sup>)  
اندر عرق و تب لوفتاده  
و آن در دل پارس<sup>۶</sup> جان بداده

خاک قدم تو اهل عالم

زیر علم تو نسل آدم

ای حجره دل بتو منور  
ای شخص تو عصمت مجسم  
وی عالم جان ز تو معطر  
وی ذات تو رحمت مصور

۱- در نسخه اصل زیر این کلمه بطور نسخه بدل نوشته شده: آسمان، و در نسخه ذ-

و در دیوان خطی: آسمان، و در نسخه چاپی و-م - اختران ۲- ذ - نبوت نهاده:

و این ظاهراً غلط است چه قافیه مکرر میشود ۳- م - سپاری ۴- م - در

ذکر؟ ۵- نسخه چاپی: زعتبت ۶- کذا فی نسخه خدا بخش و-م - وفی الاصل:

سنگ جان بداده، وفی - ذ - سنگ جای داده

بی یاد تو ذکرها مزور<sup>۱</sup>      بی نام تو وردها مبتر<sup>۲</sup>  
 خاک تو نشان شاخ طوبی      دست تو زهاب<sup>۳</sup> حوض کوثر  
 ای از نفس نسیم خلقت      نه کوی فلک جو کوی عنبر<sup>۴</sup>  
 از بعصمک الله اینت جوشن      وز ینصرك الله اینت مغفر  
 تو ایمنی از حدوث کوباش      عالم همه خشک یا همه تر  
 تو فارغی از وجود کوشو      بطحا همه سنک یا همه زر

طاوس      ملایکه      بریدت

سرخیل      مقربان      مریدت

ای دست کش تو این مقوس      وی دست خوش تو این مقرنس  
 ای خاشکدانت سقف ازرق      وی شادروانت چرخ اطلس  
 چون روح ز عیبها منزّه      چون عقل ز نقصها مقدس  
 از بنکه تو کمینه شش طاق      این جرم معلق مسدس  
 شد شهر روان بفرّ نامت      این فلس مکّس مطلس<sup>۴</sup>  
 در مدح تو هر جماد ناطق      در وصف تو هر فصیح اخرس<sup>(f. 164<sup>a</sup>)</sup>  
 از عهد تو تا بدور آدم      در خیل تو هر جه ز انبیا کس  
 هم کوس نبوت تو در بیش      هم چتر رسالت تو از پس

۱-م-مذور؟      ۲-م، س: ذهاب؟      ۳- نسخه دیوان خطی جمال الدین: مجمر      ۴- در نسخه - م - شهر روا بدون نون است، س: شهروان ز عز نامت و شهر روان یعنی زر و سیم سره و رایج و روان در شهر. «شهر روا» بحذف نون و «شهر روا» بحذف احدی الراءین و نون نیز گویند سعدی گوید

بزرگ زاده نادان بشهروا ماند      که در دیار غریبش بهیچ نستانند

و شهر روان با نون از فرهنگها فوت شده است و غرض شاعر از فلس مکّس مطلس قرص آفتابست - و در دیوان جمال الدین عبدالرزاق: این پنهره مطلس

فلج ندب<sup>۱</sup> بقیث<sup>۲</sup> و حدی  
 قفل در لا نبی بعدی

وی خیل تو بر ستاره بیروز <sup>۳</sup>	ای امر <sup>۴</sup> تو چیره چون شب و روز
در حلقه <sup>۵</sup> درس تو نو آموز	ای عقل کره کشای مفتی <sup>۴</sup>
نعلین تو عرش را کله دوز	ای تیغ تو کفر را کفن باف
حون مکتبها بعید نوروز	ای ملتها ز مبعث تو
وز نور تو نور چهره <sup>۶</sup> روز	از موی تورنک کسوت شب
خشم تو عظیم آسمان سوز	حلم تو شکر ف دوزخ آشام
در عالم علوه مجلس افروز	ماه سر خیمه <sup>۷</sup> جلالت
آینه <sup>۸</sup> معجز تو امروز	بنموده نشان روی فردا

ای گفته صریح و کرده تصریح

در دست تو سنک ریزه تسمیح

وی روی تو نور خور گرفته	ای سایه ز خاک بر گرفته
عالم همه زیر پر گرفته	ای بال کشاده باز چترت
جانها همه در شکر گرفته	طوطی شکر نثار نطقت
بس فقر فکنده بر گرفته	افکنده وجود را بس بشت
آدم سخن تو در گرفته	از بهر قبول مجلس خویش
عیسی دم لاشه خر گرفته (f. 164b)	آنجا که جنیبت تو رفر <sup>۹</sup>
موسی ره طور بر گرفته	و آنجا کی نشیمن تو طوبی

۱ - کذا فی الاصل و فی - ذ - فلج - و فلج بمعنی زنجیر و کلید ان دراست و ندب

معلوم نشد مراد از آن چیست ۲ - در دیوان خطی جمال الدین عبد الرزاق

کتابخانه رضوان: ای شرع ۳ - س: فیروز ۴ - در دیوان خطی و، س:

معنی ۵ - س: علم ۶ - در دیوان جمال الدین: تو بر رفت

در مکتب<sup>۱</sup> جان ز شوق نامت      لوح آرین<sup>۲</sup> ز سر گرفته  
تا حصن تو نسج عنکبوتست  
اوهن چه<sup>۳</sup> کی احصن البیوتست<sup>۴</sup>

هر آدمیی کی او ثنا گفت      هرچ آن نه ثناء تو خطا گفت  
خود خاطر شاعری چه سنجد      نعت تو سزای تو خدا گفت  
کر چه نه سزای حضرت تست      بپذیر هر آنج این کدا گفت  
هر چند فضول کوی مردی است      آخر نه ثناء مصطفی<sup>۵</sup> گفت  
در عمر هر آنج گفت یا کرد      نادانی کرد و ناسزا گفت  
زان گفته و کرده کر پیرسند      کز بهر چه کرد یا چرا گفت  
این خواهند بوذ عدت او      کفارت هر چه کرد یا گفت  
تو محو کن از جریده او      هر هرزه کی از سر هوی گفت

چون نیست بضاعتی ز طاعت

از ما کنه و ز تو شفاعت

### حسن مطلع و مقطع و لطف تخلص و ادب

حسن مطلع آنست کی «شاعر مطلع هر شعری لایق مقصود خویش  
نهد و» ابتدا بکلمات مستکره نکند الا که مرثیه یا هجو باشد و در آن نیز  
آنج بنسبت با آن (حال) جمیل تر و مستورتر<sup>۶</sup> بوذ مطلع سازد و در غزل  
و تشبیب «قصاید» مدحی نام غلامی یا زنی نبرد الا کی معلوم باشد کی ممدوح  
را بدان اسم تعلق<sup>۷</sup> نیست و مطالع [اغزال<sup>۸</sup>] از الفاظ عذب رایق<sup>۹</sup> سازد چنانک

- ۱ - فی نسخه المطبوعه : در مرکب ؟      ۲ - س : او سوز چه      ۳ - در  
دیوان جمال الدین : احصن چه که اوهن البیوت است ؟      ۴ - و فی الاصل : مصطفی  
۵ - این جمله در نسخهای ذ ، م ، س : نیست      ۶ - ذ - افزومه : باشد و پسندیده تر  
۷ - و فی نسخه المطبوعه : متعلق      ۸ - کذا فی الاصل      ۹ - س : لائق



سید اشرف کوید :

(f. 165<sup>a</sup>) (( شعر ))

هر نسیمی کی بمن بوی خراسان آرد چون دم عیسی در کالبدم جان آرد  
و عمادی<sup>۱</sup> گفته است :

« شعر »<sup>۲</sup>

در عالمی کی عشق ترا کار می رود اندیشه را معامله دشوار می رود  
و انوری « گفته است »<sup>۳</sup>

« شعر »<sup>۲</sup>

صبا بسزیه بیار است دار<sup>۴</sup> دنیا را نمونه کشت زمین مرغزار عقبی را  
و کمال [ اسمعیل اصفهانی ] « گفته است »<sup>۵</sup>

« شعر »<sup>۲</sup>

زهی بنور جمال تو چشم جان روشن ز ماه جهره<sup>۶</sup> تو عنبر عاشقان روشن  
و [ از مطالع مدح ] انوری کوید<sup>۶</sup>

« شعر »<sup>۲</sup>

ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم وی کوهر شریف مقصود نسل آدم  
و همو کوید<sup>۷</sup>

« شعر »<sup>۲</sup>

زهی بقاء تو دوران جرخ را مفخر خهی لقاء تو بستان عدل را زیور  
و از ابتدا (ا) آت نابسندینه بلفرج راست<sup>۸</sup>

« شعر »<sup>۲</sup>

ای سر افراز (عالم) ای منصور وی بصدره<sup>۹</sup> تو اختلاف صدور

- ۱ - س : عمادی نیز      ۲ - ذ ، م ، س : ندارد      ۳ - ذ - کوید، م -  
میگوید      ۴ - م - روی      ۵ - ذ - کوید      ۶ - ذ - افزوده : در مدح      ۷ -  
س : و همو نیز گفته است      ۸ - ذ - ابوالفرج کوید      ۹ - م - صفدر ؟

ممدوح را بنام<sup>۱</sup> خوانده است بصیغت ندا و نشاید کی ممدوح را گویند  
ای فلان مکر در چیزی کی در آن صفت<sup>۲</sup> مدحی باشد چنانک ای بادشاه عالم وای  
صدر جهان [ و مانند آن ] و از مقاطع لطیف انوری گوید

« شعر »<sup>۳</sup>

تامحلّ همه چیز از شرف او باشد      جاوذان بر همه چیزیت<sup>۴</sup> شرف باذومحل  
در کھت مقصدار کان ودر وبار و حجاب      مجلسست منشأ اعیان ودر و مدح و غزل  
بای اقبال جهان<sup>۵</sup> سوی بداندیش تولنک      دست آسیب فلک سوی نکو خواه توشل  
روزبذ رفته وروزت همه فرخنده وعید<sup>۶</sup>      وز قضا بستنده بادخل ازل وجه امل

(f. 165<sup>b</sup>) [ و از ] مقاطع<sup>۷</sup> نابسندیده ازرقی گفته است

همیشه تا نبود صد فزون تر از سیصد      همیشه تا نبود بنج برتر از بنجاه  
بدست و طبع تو نازنده باذ جام و ادب      بفرّ و نام تو باینده باذ افسر و کاه  
مباز کوش تویی بانک<sup>۸</sup> روز سال بسال      مباز دست تو بی جام باذ ماه بماه  
درین دعا دو عیب است یکی معنوی یکی<sup>۹</sup> لفظی، اما معنوی آنست کی گفته  
است همیشه در بطالت باش و هر کز « مباز کی نه بهزل<sup>۱۰</sup> » و بی کاری [ مشغول ]  
باشی و چنانک وجوه مدایح باید کی بجیزی از فضایل نفسانی باشد عمده ادعیه  
ممدوح باید کی بر حصول سعادات نفسانی بود، و عیب لفظی آنست کی گفته است  
مباز کوش تو و مباز دست تو و این جنس سخت<sup>۱۱</sup> نابسندیده است و باید کی شاعر  
مُجید و کاتب فاضل نظم و نثر خویش<sup>۱۲</sup> را از الفاظ ذوات و جہین کی چون آنرا از

۱ - س : بنام تو      ۲ - س : صنعت      ۳ - ذ ، م ، س : ندارد      ۴ -  
م - خیزیت ؟      ۵ - س : کسان      ۶ - ذ ، س - چو عید      ۷ - ذ - مقطع  
۸ - م - باک ؟      ۹ - م : و یکی      ۱۰ - ذ - مبادا که نه در هزل      ۱۱ - م -  
سخن ، س : و این سخن      ۱۲ - م - خود

قرینه جدا کنی قبیح باشد باک دارد و اگر ازین جنس ضرورت افتد میان لفظ دعا و ذکر ممدوح فاصله‌ی در آرد جنانک کویند مجلست بی می مباد و گوشت بی سماع مباد، و مرا در ۱ خدمت باذشاه سعید اتابک سعد تغمده الله بغفرانه و البسه حلال رضوانه وقتی ازین نوع نادره افتاد (f. 166<sup>a</sup>) کی با جماعت حجاب و امرا در خدمتش نشسته بودیم<sup>۲</sup> و از هر جنس سخن<sup>۳</sup> می رفت من بر حالی کی دیکری می گفت از سر بی خویشنی گفتم تا دشمن خداوند اتابک کور شود اتابک [خداش<sup>۴</sup> غریق رحمت گرداناز] تیز در من «نکرت و تبسمی بکرده» من از آن نظر (او) منتبه<sup>۵</sup> شدم و جنان از دست در افتادم کی از خجالت خواستم کی بزمین فروشد می و تا یک ماه شرم می داشتم کی نیک بروی مبارک او نگاه کنم [مکر<sup>۶</sup>] او [رحمة الله علیه رحمة واسعة] اثر [آن] خجالت در بشره من مشاهده «می فرموده» بعد از چند روز تشریفی [خوب] و استری [نیکو] و مہری زر فرستاد تا بلطایف سخن و لواطف غریب نوازی مرا در کار آورد و خدشه آن تشویر کی بروی<sup>۹</sup> دل من مانده بود مندمل<sup>۱۰</sup> گردانید «و از (ین) جنس تخلصات مستحسن<sup>۱۱</sup>، عمادی گفته است:

[[شعر]]

اندیشه تو مرا مبارک      چون عید شه مظفر آمد  
و انوری گفته است )

[[ شعر ]]

هر نماز دکری بر افق از قوس قزح      در کھی بینی افراشته تا اوج زحل  
بمثالی کی بجیش مثل نتوان زد      جز بعالی در دستور جهان صدراجل

۱ - س : و مراد در ۲ - ذ - بودم ۳ - س : سخنی ۴ - م -  
خدایش - س : که خداش ۵ - ذ - نکریست و تبسمی کرد - م : نکریست و تبسمی بکرد  
۶ - م - منتبه ۷ - س : و مکر ۸ - ذ - کرد - س : می کرد ۹ - م -  
بر روی ۱۰ - اندمل الجرح: به شد و نیکو گردید ۱۱ - ذ - و تخلص خوب

و از تخلصات نادر بلیغ مختاری<sup>۱</sup> گفته است :

« شعر ۲ »

دی باز در تفکر آنم<sup>۳</sup> کی باذرا      با تاب سنبل سمن آرای توجه کار<sup>۴</sup>  
 کرنیز کرد زلف تو کردد بسوزمش      از وصف آتش سر شمشیر شهریار<sup>۵</sup>  
 و از (تخلصات بندکر) خیام و جمال دیگری گوید<sup>۶</sup>

< « شعر ۳ » >

پیش آمدم باغی خرم بر جتر و خرگاه و خیم<sup>۷</sup>  
 از طبل و منجوق و علم جون در که جمشید یل<sup>۸</sup>  
 آن خیمها گاه نشان چو برجها بر آسمان  
 چون نور و جوزا ز آن میان خر بشته شیخ دول<sup>۹</sup>

و معزی<sup>۱۰</sup> گفته است (f. 166<sup>b</sup>)

« شعر ۴ »

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من  
 تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

] و گفته است

< (شعر) >

هایل هیونی دیو<sup>۱۱</sup> دو اندک خور بسیار رو<sup>۱۲</sup>

از<sup>۱۳</sup> آهوان برده کرو در بویه و در تاختن

- ۱ - س - افزوده : شاعر      ۲ - ذ ، م ، س : ندارد      ۳ - م - مکم ؟  
 ۴ - در نسخه مطبوعه : کا ؟      ۵ - در نسخه م - شهریار باز ؟      ۶ - س :  
 و خیام و جمال معزی دیگری گوید ؟      ۷ - م - ختم ؟      ۸ - فی الاصل وفی - م - يك ؟  
 ۹ - فی الاصل : دوک ؟ - س : از میان حر تشبیه شح دول ؟      ۱۰ - س افزوده : نیز  
 ۱۱ - م - هیول دیو - ذ - هیون تیز - هیون شتر جمازه که برفتار تیز وتند باشد      ۱۲ -  
 س : تیز رو اندک خور بسیار دو      ۱۳ - م ، س - وز

بر پشت او مرقد مرا در کام او سوددا مرا

مر ۴ قاصد و مقصد مرا درگاه صدر انسجمن

و از تخلصات زشت ازرقی گفته است

« شعر ۴ »

اگر تو تیغ جفارا دلم نشانه کنی بجان خواجه فاضل نکویمت کی مزین

و اما ادب طلب و حسن سؤال [ از ممدوح جنانک ] بوشکور ۴ < (بلخی) >

گفته است .

[[ شعر ))

ادب مکیر و فصاحت مکیر و شعر مکیر نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز

« و بلمعالی رازی گفته است ۵ »

« شعر ۴ »

نوای من همه همچون زمانه باشد از آنک همی نکردد ازو کار من رهی ۷ بنوا

چه چیز باشد از آن خوبتر کی همت تو ز یکدگر برهاند زمانه را و مرا

و انوری « گفته است ۸ »

« شعر ۴ »

ز غایت کرم تست یا ز خامی من کی با کناه جنان منکرم امید عطاست

### فصل

[ و ] چون از ذکر بیشتر معایب و محاسن شعر فارغ شدیم و اغلب اوصاف

بند و نیک آن بر شمردیم درین فصل بعضی از اجناس شعر کی مصطلح و متداول

عامه شعراست بیان کنیم ۱۰

۱ - م - اسود ؟ ۲ - م ، س - من : ۳ - ذ ، م ، س : ندارد ۴ -

ذ - ابو شکور ۵ - ذ - س : و ابو المعالی رازی گویند این ابیات را صاحب مجمع

الفصحاء نسبت با ابو المعالی نجاس اصفهانی داده است ۶ - م - مخبون ؟ ۷ -

م ، س - زهی ؟ ۸ - ذ - کوید ( در این نسخه بیت انوری قبل از ابیات ابو المعالی

رازی است ) ۹ - ذ - بر شمردیم ۱۰ - م - کنم

## نسیب و تشبیب

جماعتی از ارباب براعت گفته اند کی نسیب غزلی باشد کی شاعر علمی الرسم آنرا مقدمه مقصود خویش سازد تا بسبب میلی کی بیشتر نفوس را باستماع احوال محب و محبوب و اوصاف مغازات عاشق و معشوق باشد طبع ممدوح بشنودن آن رغبت نماید و حواس را از دیگر شواغل باز ستاند (f. 167<sup>a</sup>) و بدین واسطه آنج مقصود قصیده است بخاطری مجتمع و نفسی مطمئن ادراک کند و موقع آن بنزدیک او مستحسن تر افتد چنانک انوری « گفته است<sup>۱</sup> »

« شعر<sup>۲</sup> »

بر من آمد خرشید نیکوان شبگیر      بقد جو سرو بلند و برخ جو بدر منیر  
 هزار جان لب لعلش نهاده بر آتش      هزار دل سر زلفش کشیده در زنجیر  
 کشاده<sup>۳</sup> طره او بر کمین جانهادست      کشیده غمزه او در کمان ابرو تیر

< و > تشبیب غزلی باشد<sup>۴</sup> کی صورت واقعه و حسب حال شاعر بوذچنانک اشعار شعراء عرب چون کثیر و قیس ذریح<sup>۵</sup> و مجنون بنی عامر و امثال ایشان کی هر یک را با زنی تعلق<sup>۶</sup> قلبی بوذ است و آنج گفته اند عین واقعه و صورت حال ایشانست الا آنک بیشتر شعراء مفلق بدین فرق التفات نموده اند و هر غزل کی در اول قصاید بر مقصود شعر تقدیم افتد از شرح محنت ایام و شکایت ( نکایت ) فراق و وصف دمن و اطلال و نعت ریاح و ازهار و غیر آن آنرا نسیب و تشبیب خوانده اند<sup>۷</sup> و نسیب در اصل لغت صفت جمال محبوب و شرح احوال عشق و محبت است و حکایت حال عاشق با معشوق<sup>۸</sup> و این اسم از باب فعل یفعل است بفتح عین در ماضی و کسر [ آن ]<sup>۹</sup> در مستقبل چنانک کویند<sup>۱</sup> نَسَبَ یَنْسِبُ نَسِیباً یعنی غزل گفت

۱ - ذ - کوید      ۲ - ذ، م، س : ندارد      ۳ - ذ - کشاه      ۴ - م - بود

۵ - م - فریح      ۶ - م، س - تعلق      ۷ - ذ - خوانند      ۸ - ذ - و معشوق      ۹ - س : بفتح العین در ماضی و کسر العین

و احوال عاشق و معشوق و آنج بر آن<sup>۱</sup> تعلق دارد شرح داد و نسبت از باب فَعَلَّ  
 یَفْعَلُّ است بفتح عین در ماضی و ضم [ آن ] در مستقبل چنانک کویند نَسَبَ یَنْسَبُ  
 نِسْبَةً یعنی چیزی را بجیزی باز خواند و در اصطلاح جز اغزال را<sup>۲</sup> (f. 167<sup>b</sup>) نسیب<sup>۳</sup>  
 نخوانند و هر مقدمه کی در آغاز امثله و مناشیر و سایر مکتوبات مترسلان<sup>۴</sup> منساق  
 بود بمقصودی آنرا تشبیب سخن کویند و اگر چه شعرا را در باب نسیب دست مطلق  
 است تا هر وصف کی خواهند از فنون عشقیات و انواع تشووقات تقدیم کنند الا  
 آنک رعایت ادب در جمله ابواب لازم باشد و نسیب هر مدح باید کی لایق آن افتد  
 و آنج رضی نیسابوری گفته است<sup>۵</sup>

« شعر »<sup>۶</sup>

شراب حاضر و دلبر ندیم و من مخمور	جرا نشسته ام از عشرت و طرب مهجور
شراب لعل مـ روق بنده بری رویـا	کی دیو <sup>۸</sup> رنج بلا حول باذه کرد ذ دور
بیار از آن جولب خویش لعل تا سازیم	ز تاب آتش او در هوای دی با حور
جویار هست مساعد شراب هست لطیف	کناه دل بوذ ارزین سبس بوذ رنجور <sup>۹</sup>
خراب شو ز شرابی کی نوک لعمه او	کـناره کـردد از سقف طـارم معمور
کشاده کویم هشیار را نیم سغبه <sup>۱۰</sup>	اگر نباشی سرمست کمتر از مخمور <sup>۱۱</sup>

۱ - ذ - م ، س - بدان ۲ - کذا فی الاصل . و اغزال در جمع غزل در کتب

لغت یافت نشد - س : جز غزل را ۳ - و فی الاصل : نسبت ۴ - م - مترسلات؟

۵ - م - خواهد؟ ۶ - این قصیده بتمامها در جلد اول از تذکره لباب الالباب

لنورالدین محمد العوفی البخاری مسطور است (طبع الاستاذ برون ج ۱ ص ۲۲۵-۲۲۸)

۷ - ذ ، م ، س : ندارد ۸ - در اصل و - ذ - درد و - در - م - و لباب الالباب

و مجمع الفصحاء ج ۱ بموض در دو « دیو » دارد و صواب همان است بمناسبت « بری »

و « لاحول » ، س : دیو رنجه ۹ - در مجمع الفصحاء ج ۱ این بیت را در اینجا

افزوده : زرنج چرخ چه نالی که کرده صد جرحت چو باده داری در رنج او نه معذور

و در نسخ المعجم نیست ۱۰ - س : هم شعبه ۱۱ - در لباب الالباب این بیت

را ندارد .

سرور عیش صبوحی مباد جز آنرا      کئی در شراب بصبح آورد شب دیجور  
 علی‌الخصوص کئی باشد سماع مجلس او      ثناء آنک بوذ دور عالمش مأمور  
 خدایکان شریعت بزرك سيف الدين      کئی چهل کشت بسیف زبان او مقهور  
 بنهائت عبد العزیز آنک شدست      ز عزّ بار کپش حظّ هر هنر موفور  
 کسی را کئی خدایکان شریعت و بنهائت خوانند نسیب مدح او بشراب  
 و مستی و صبوح لایق نباشد و اگر آنج سماع مجلس را ثناء او نهاد شراب را  
 بند کر مناقب و معالی و شرح عوارف و ایادی او تفسیر کردی سهل تر بوذی ،  
 و هر قصیده کئی از حلیت نسیب عاطل باشد آنرا محدود خوانند یعنی بازداشته  
 (f. 168<sup>a</sup>) از نسیب و مقتضب<sup>۱</sup> نیز گویند یعنی بازبریده از نسیب چنانک انوری<sup>۲</sup> گفته<sup>۳</sup> ،

«شعر»<sup>۴</sup>

کر دل و دست بحر و کان باشد      دل و دست خدایکان باشد  
 و غزل در اصل لغت حدیث زنان و صفت عشق بازی با ایشان و تهالك در  
 دوستی ایشان است و مغالزت عشق بازی و ملاعبت<sup>۴</sup> است با زنان و گویند رَجُلٌ  
 غَزَلٌ یعنی مردی کئی متشکل باشد بصورتی کئی موافق طبع زنان باشد<sup>۵</sup> و میل ایشان  
 بدو بیشتر بوذ<sup>۶</sup> بسبب شمایل شیرین و حرکات ظریفانه و سخنان مستعذب ، و بعضی  
 اهل معنی فرق نهاده اند میان نسیب و غزل [ و ] گفته اند <sup>معنی</sup> نسیب ذکر  
 شاعرست خَلْق و خَلْق معشوق را و تصرف [ احوال ] عشق ایشان در وی و غزل  
 دوستی زنان است و میل هوای دل بریشان<sup>۷</sup> و بافعال و اقوال ایشان و ازینجاست  
 کئی گویند چون سَك در صید باهو رسد و آهوك بیجاره گردد بانککئی ضعیف  
 بکند از ترس جان سَك را رقتی پیدا شوذ و از وی باز ایستد و بجیزی دیگر مشغول

۱ - کذا فی الاصل : و - ذ - م و الظاهر « چنانک » ۲ - ذ - کوید - م ،

س : گفته است ۳ - ذ ، م ، س : ندارد ۴ - س : و بلاغت ۵ - س : بود

۶ - م ، س - باشد ۷ - م ، س - بدیشان



شود کوبند غَزَلِ الْكَلْبِ و همانا « آهو را غزال از اینجا<sup>۱</sup> » نام نهاده‌اند کی ( این )  
مغازلت را شایسته است ، و بیشتر شعرا ، مُفَلِّق ذکر جمال معشوق و وصف احوال  
عشق و تصابی را غزل خوانند و اغزالی کی مقدمه مدحی یا شرح حالی دیگر باشد  
آنرا نسیب گویند<sup>۲</sup> و بحکم آنک مقصود از غزل ترویج خاطر و خوش آمدن نفس  
است باید کی بنا، آن بر وزنی خوش مطبوع و الفاظی عذب سلس و معانی رایق  
مروّ<sup>۳</sup> نهند و در نظم آن از « کلمات مستکبره و سخنان<sup>۴</sup> » خشن محترز باشند  
چنانک عمادی گویند (f. 168) « شعر<sup>۵</sup> »

دل و جانم بعشق تو سمرند	همه عالم بیدین حدیث درند
زلف و روی و لب و بنامیزد <sup>۶</sup>	همه از یکدگر شکر فترند
تو نه ای یار لیک در غم تو	همه آفتاب یار یکدگرند
آهوانند زیر غمزه تو	کی جز از <sup>۷</sup> مرغزار جان نچرند
خورش طوطیان شکر باشد	طوطیان لب تو خود شکرند
دل من کشت <sup>۸</sup> حلقه‌ی کی دو	جان فروشند و عشوه تو خرنند
عاشقان را چه روی با تو جز آنک	لب بدوزند و در تو می نکرند
نبرند از غم تو جان بکنار <sup>۹</sup>	خاصه قومی که نام بوسه برند
بر در تو مقیم نتوان بود	هوسی می پزند و می کنرند <sup>۱۰</sup>

۱ - م، س - آهورا از اینجا غزال      ۲ - ذ - خوانند      ۳ - و فی الاصل:  
و فی نسخ - ذ، م، ن : مرق<sup>۴</sup>      ۴ - ذ - سخنان و کلمات مستکبره      ۵ - ذ، م،  
س ، ندارد      ۶ - ذ - بنام ایزد، م - نیامیزد      ۷ - م، س - که بجز      ۸ -  
م - کشته      ۹ - م - یکبار      ۱۰ - کاتب نسخه ذ - در چند موضع کتاب از خود  
تصرفاتی نموده و اشعاری افزوده است از جمله در اینجا چند غزل از جلال الدین عضد  
و سلمان ساوجی و حافظ شیرازی و ابن فقیهی ( کاتب نسخه ) اضافه نموده و  
تصریح کرده است که از خود افزوده است و گوید (چون مثال مصنف در سیاقه الاعداد  
و تکریر و تقسیم و تسمیط خالی از لطائف شعری بود چند مثال از خود آوردم ) و ما  
آن اشعار را که بر اصل نسخه افزوده بود در هر چهار مورد انداختیم

همچنین<sup>۱</sup> رباعی کی بیش ازین در قسم عروض شرح آن گفته [آمده است]  
 بحکم آنک بناء آن بر دو بیت بیش نیست باید کی ترکیب اجزاء آن درست و قوافی  
 متمکن و الفاظ عذب و معانی لطیف باشد و از کلمات حشو و تجنیسات متکرر  
 و تقدیم (( و )) تأخیرات ناخوش خالی بوذ واکر با آن چیزی از صناعات مستحسن  
 و مستبدعات مطبوع چون مطابقه لطیف و تشبیهی درست « و استعارتی لطیف »<sup>۲</sup>  
 و تقابلی موزون و ایهامی شیرین یار بوذ نیکوتر آید جنانک [شاعر] گفته « است »<sup>۳</sup>  
 و در مطابقه بهتر ازین دو بیتی ننگفته اند<sup>۴</sup>

« بیت ۵ »

غم با لطف تو و شاذمانی کردذ      عمر از نظر تو جاودانی کردذ  
 کرباذ بدوزخ برذ از کوی تو خاک      آتش همه آب زندگانی کردذ  
 و جنانک یکی از فضلاء [اصفهان گفته است] ( و الحق ) تشبیهی صحیح است<sup>۷</sup>

« بیت ۸ » (f. 169<sup>a</sup>)

ای وصل ترا عمر بها چون شب و روز      هجران تو ره زن بقا چون شب و روز  
 تا کی بامید وصل بویان باشم<sup>۹</sup>      اندر بی هم ز هم جدا چون شب و روز  
 و دیگری گفته است

« بیت ۱۰ »

جانا من و تو نمونه بر کاریم      هر چند دو فالیم یک دل داریم  
 بر نقطه مهر بای اکر بفشاریم      چون دایره سر زود بهم باز آریم  
 و اشرفی سمرقندی « گفته است »<sup>۱۱</sup>

۱- ذ - و همچنین ۲- ذ - و استعاراتی نیکو ۳- ذ - اند ۴-  
 س : ننگفته است ۵- ذ - شعر - م ، س : ندارد ۶- و فی الاصل: کرده است  
 ۷- ذ - کرده، س : درست است ۸- ذ - م - شعر ، س : ندارد ۹- م ، س -  
 ۱۰- م - شعر - ذ ، س ، ندارد ۱۱- ذ ، س - گوید

## « بیت ۱ »

شاهها جو دات در صف تدبیر آید      او را مدد از عالم تقدیر آید  
 تیغ تو جهان گرفت و آری شك نیست      آنرا کی تو بر کشی جهانگیر آید  
 و دیگری گفته [ است

## « بیت ۲ »

بر کس جو بدوستی رقم نتوان زد      در راه یکانکی قدم نتوان زد  
 [ جز آینه روی هم نمی نتوان دید      زو نیز چه فایده چو دم نتوان زد ]  
 و کمال [ اسمعیل ] « گفته است ۳ »

## « بیت ۳ »

در رزم جو کوس تو باواز آمد ۴      نصرت بسا او بطبع دم ساز آمد ۴  
 تیغ تو بقطع و فصل ( کار ) دشمن      هر جا کی برفت سرخ رو باز آمد ۴  
 « ( و یکی از ) صاحب طبعان نیشابور گفته است ۶ »

## « بیت ۴ »

کی دست دهد وصل جو تو دلبندی      الا بهزار حیلله هر یکجندی  
 ای در بن هر موی من از تو مهری      وی با سر هر موی توام بیبوندی  
 مُزْدَوِج

شعریست کی بناء آن بر ابیات مستقلّ مصرع باشد [ و شعراء ] عجم آنرا  
 مثنوی خوانند ۷ از بهر آنک هر يك را ۸ ( f. b. 169 ) دو قافیت لازم است ۹ فردوسی  
 « گفته است ۴ »

- ۱ - ذ، س : ندارد      ۲ - و فی الاصل : جوز ؟      ۳ - ذ، س - کوید  
 ۴ - س : در هر سه موضع : آید      ۵ - ذ، س - هر جا که برفت - نسخه اصل: جای که رفت  
 ۶ - ذ - و نیشابوری کوید      ۷ - ذ - خواند      ۸ - ذ - هر بیت را      ۹ -  
 م - افزوده : چنانک

« شعر »<sup>۱</sup>

جهان را نباید سپردن بسپرد  
 چمن است باذافره<sup>۲</sup> داذکر  
 کسی کو بوذباک ویزدان برست  
 کسی هر چند بند کردن آسان بود  
 جو بی رنج باشی و پاکیزه رای  
 از آن بهره یابی بهر دو سرای  
 و این نوع در قصص [ مطول ] و حکایات دراز کی نظم آن بر قافیتی معین  
 متعتر باشد استعمال کنند<sup>۳</sup>

## مصرع

بیتی باشد کی عروض و ضرب آن در وزن و حروف قافیت متفق انده جنانک  
 « بلفرج گفته است »<sup>۴</sup>

« بیت »<sup>۵</sup>

ترتیب ملک و قاعده حلم<sup>۶</sup> و رسم داذ عبدالحمید احمد عبدالصمد نهـــــ  
 کی حروف قافیت هر دو مصراع الف و ذال است و وزن هر دو فاعلان  
 است از بحر مضارع اخرب بر مفعول<sup>۷</sup> فاعلات<sup>۸</sup> مفاعیل<sup>۹</sup> فاعلان<sup>۱۰</sup> ، و بیش ازین  
 گفته ایم کی در قصاید باری<sup>۱۱</sup> تصریح مطالع لازمست و هر قصیده کی مطلع آن  
 مصرع نباشد<sup>۱۲</sup> اگر چه دراز بود آنرا قطعه خوانند و اسم قصیده بر آن اطلاق  
 نکنند<sup>۱۳</sup> و [ همچنین ] در رباعیات تصریح بیت اول لازم داشته اند تا فرق باشد میان  
 آن و مقطعات دیگر و در مثنویات جنانک « گفته ایم<sup>۱۴</sup> » بحکم آنک بناء آن بر<sup>۱۵</sup>

۱ - ذ، م، س : ندارد ۲ - م - باداور ۳ - س : نیامد ۴ - م -  
 کوید ۵ - ذ - باشد - م، س - آید ۶ - ذ - ابوالفرج کوید - م، س :  
 بلفرج کوید ۷ - م - شعر - ذ، س : ندارد ۸ - س : عدل ۹ - ذ -  
 فارسی ۱۰ - س : باشد ۱۱ - م - اطلاع نکنند ۱۲ - ذ - گفته شد  
 ۱۳ - صفحات نسخه س در این موضع در صحافی پس و بیش شده و مشوش است

ابیات مفرده است در جمله قصه (f. 170<sup>a</sup>) تصریح لازمست و باشد که يك قصیده را چند مطلع کنند چون از صفتی بصفتی دیگر نقل کنند و از جمله شعرا خاقانی بدین شیوه مولع [تر] بوزه است<sup>۱</sup> « و چند قصیده بسیار مطالع گفته جنانك گفته است<sup>۲</sup> »

« شعر ۴ »

چون آه عاشق آمد صبح آتشین معنبر سیماب آتشین زد در باذبان اخضر  
« و هم درین قصیده گفته است<sup>۴</sup> »

« شعر ۴ »

در آبکون قفس بین طاووس آتشین بر کز پر کشادن او آفاق کشت<sup>۵</sup> زیور  
« و گفته است<sup>۶</sup> »

« شعر ۴ »

صحن<sup>۷</sup> ارم ندیدی در باغ شاه بنکر حصن حرم<sup>۸</sup> ندیدی بر قصر شاه بکندر  
« و گفته است<sup>۹</sup> »

« شعر ۴ »

ای عندلیب جانها طاووس بسته زیور بکشای غنجه لب بسرای غننه<sup>۱۰</sup> تر<sup>۱۰</sup>  
و باشد کی در نقل از نسیب بمدح<sup>۱۱</sup> مطلع نو کند<sup>۱۲</sup> جنانك انوری گفته است<sup>۱۳</sup>

- ۱ - م - اند ؟ ۲ - ذ - و قصاید - ذ - و مطالع گفته خاقانی گوید ۳ -  
ذ ، م ، س : ندارد ۴ - ذ - و مطلع دیگر گوید ۵ - ذ - راست ۶ -  
ذ - و هم در قصیده گوید مطلع سوم ، س : ندارد ۷ - در نسخه چاپی و نسخهای م - ،  
س : « صبح » و در نسخه - ذ - و مجمع الفصحاء ج ۱ « صحن » كما هو الظاهر  
۸ - در نسخه چاپی و م - « خرم » و در - ذ - س - و نسخ خطی دیوان خاقانی « حرم »  
۹ - ذ - و مطلع چهارم گوید ، س : و همو نیز گفته است ۱۰ - فی الاصل : غنه  
و در نسخه چاپی و - ذ - غنه بی بر ۴ - م ، س - غنه تر ۱۱ - م - مدح ؟  
۱۲ - و فی الاصل سو (۴) ذ - سو گوید کند ؟ - م - نو کند ۱۳ - س : گوید

## « شعر ۱ »

مست شبانه بوذم افتاده بی خبر دی در اتاغ<sup>۴</sup> خویش کی دلبر بکوفت در  
« و بعد از تخلص لطیف گفته است<sup>۴</sup> »

## « شعر ۱ »

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر وی در مسیر کلك تو اسرار نفع و ضرر  
و باشد کی ابتدای قصیده بمدح کند و بر غزل ختم کند<sup>۴</sup> و آنرا مطلع<sup>۵</sup> تازه  
آرذ<sup>۶</sup> جنانک فلکی<sup>۷</sup> شروانی<sup>۸</sup> « گفته است<sup>۸</sup> »

## « شعر ۱ »

سپهر مجد و معالی محیط تقطه عالم جهان جود و معانی<sup>۹</sup> چراغ دوزده آدم  
و در آخر قصیده « گفته است<sup>۸</sup> »

## « شعر ۱ »

کجا شد آنک مرا جان بنو شندی خوش و خرم<sup>۱۰</sup>  
که<sup>۱۱</sup> تا شد او دل و چشم تباه شد زغم و غم<sup>۱۲</sup>

(f. 170<sup>b</sup>) مقفی

آنست که ضرب و عروض آن در حروف مختلف باشند<sup>۱۳</sup> جنانک رضی<sup>۱۴</sup>

نیشابوری<sup>۱۴</sup> گفته است

- ۱- ذ، م، س : ندارد ۲- ذ، س - وثاق ۳- ذ - و بعد تخلص مطلع  
دیگر آورده ۴- س : تمام کند ۵- ذ - مطلعی ۶- فی الاصل و فی  
م- آرند- والظاهر: آرد ۷- م- ملکی؟ ۸- ذ - کوید ۹- فی الاصل : معالی؟  
۱۰- ذ - خورم؟ ۱۱- و فی الاصل « کی » انظر ص ۲۴۲ ۱۲- نسخه ذ:  
که در فراق او دل و چشم تباه شد زغم و نم - و در حاشیه نسخه - ذ - تباه شد  
دل و چشم ز فرقتش زغم و نم - م - که تا شد او دل و چشم تباه شد ز تف و غم -  
نسخه مطبوعه - که باشد او دل و ۱۳- م- باشد ۱۴- کذا فی نسخه خدا بخش:  
رضی و ظاهرا مقصود رضی الدین نیشابوری است و فی الاصل : رضی الله - نسخه - م، س:  
رضی - و در نسخه - ذ - رضی نیشابوری

«شعر»<sup>۱</sup>

زهی سرفرازی کی «با پایکاهت»<sup>۲</sup> میسر نشد جرخ را دستیاری<sup>۳</sup>  
 «کی اگر چه وزن عروض [و] ضرب این بیت»<sup>۴</sup> فعولن است حروف آن  
 مختلف است، و بیاید دانست کی چون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاد چون  
 فعولن در بحر متقارب و مفاعیلن<sup>۵</sup> در بحر هزج و فاعلاتن در بحر رمل و مستفعلن  
 در بحر رجز بهیج وجه در تصریح و غیر تصریح روا نباشد کی جزو اصلی متغیر  
 شود جنانک درین بیت باز نمودیم<sup>۶</sup> کی چون قافیت آن فعولن است لابد عروض آن  
 لازم آمد<sup>۷</sup> کی فعولن باشد و در عروض و ضرب هیچ بیت از ایات این قطعه نشاید  
 کی جزوی دیگر جز فعولن بیارند<sup>۸</sup> و اگر بناء<sup>۹</sup> قافیت بر جزوی فرعی نهند جنانک  
 همو<sup>۱۰</sup> گفته است<sup>۱۱</sup>

## «شعر»

ایا باذشاه شریعت کی هست ز اوصاف توقاصر افکار من  
 کی چون بناء ضرب این شعر بر فعل نهاد کی محذوف فعولن است در تصریح  
 لازم باشد<sup>۱۲</sup> کی عروض آن هم فعل باشد و [در] غیر تصریح روا باشد کی فعول<sup>۱۳</sup>  
 آید جنانک هم درین بیت کی وزن عروض آن فعولن فعولن فعولن فعول<sup>۱۴</sup> است  
 و وزن ضرب آن فعولن فعولن فعولن فعل، و در اشعار بارسى<sup>۱۵</sup> بنا<sup>۱۶</sup> اتفاق  
 و اختلاف ضروب و اعاریض بر اجزاء اصلی و فرعی است و نجانست کی در اشعار

۱ - ذ، م، س : ندارد ۲ - ذ - پایان کاهت - م - با پایکاهت ؟ ۳ -  
 م - دست بازی ۴ - م - اگر چه وزن عروض آن بیت ۵ - م - و در مفاعیلن  
 ۶ - ذ - باز نمودم ۷ - م، س - آید ۸ - م - نیارند ؟، س : از فعولن سازند  
 ۹ - س : و اگر در بناء ۱۰ - و فی الاصل: همجو ؟ ۱۱ - س : گوید  
 ۱۲ - م - است ۱۳ - ذ - فارسى ۱۴ - م - (که) بناء و «که» در اینجا  
 زائد و غیر لازم است

تازی کی مفاعیلن از ضروب طویل است و نشایند کی (f. 171<sup>a</sup>) جز (در) تصریح آنرا عروض سازند و فعلاتن از ضروب کامل است و نشایند کی جز (در) تصریح آنرا عروض سازند و فع ۱ از ضروب متقارب است [و] نشایند کی جز در تصریح آنرا عروض سازند بل کی در شعر باری ۲ بیشتر اجزا کی ضرب شعری تواند بود همان جزو عروض آن شعر تواند بود در تصریح و غیر تصریح و اختلاف بسیار در در اعاریض جایز می دارند چنانکه حفاف<sup>۴</sup> [شاعر] گفته است .

« شعر ۴ »

هر شب بر آید از دو بنا کوشش خرشیده و کل گرفته در آغوشش  
بر مفعول فاعلات مفاعیلن<sup>۶</sup> و مفاعیلن جزو اصلی این بحرست و جزو عروض  
و ضرب این وزن مفاعیلن است و بنا برین نهاده [است] باز<sup>۷</sup> می گویند :

« شعر ۴ »

رخسار او ز باغ سمن دزدیده آنک همی برد دوسیه<sup>۹</sup> پوشش  
بر مفعول فاعلات مفاعیلان و جزو سالم را با جزو مسبق عروض ساخته است  
و [هم اینجا] می گویند « شعر ۴ »  
با عشق او صبوری کتواند<sup>۱۰</sup> با جرخ بر شده که کند کوشش<sup>۱۱</sup>

۱ - نسخه - ذ - در متن فعولن ؟ است و در حاشیه به فع تصحیح شده است و پس از آن افزوده : که ۲ - ذ - فارسی ۳ - کذا فی الاصل ؟ و فی نسخه خدا بخش :  
خفاف ؟ ذ : خفاف - م - حمه - اق : س : خفاف گویند ۴ - ذ ، م ، س : ندارد  
۵ - م - خورشید ۶ - س : مفاعیل ۷ - ذ - و باز ۸ - م - در دمد  
۹ - س : دو شبه ۱۰ - م - کی تواند ؟ ۱۱ - از قافیه آوردن « کوشش »  
را با « آغوشش » و « سیه پوشش » معلوم میشود که ما قبل ضمیر « ش » در کلام فصیح مکسور است و در حواشی لباب الالباب نیز اشاره بدین مطلب نموده ایم بمناسبت این رباعی که در جلد اول لباب الالباب ص ۲۷۷ مذکور است :

دوشم همه شب درد در افزایش بود کریان شدم از هجر تو و جایش بود  
وین طرفه که با این همه محنت شب دوش با نسبت شبها شب آسایش بود



بر مفعول فاعلاتن مفعولن و جزو سالم و جزو مُسَبِّح<sup>۱</sup> و جزو اخترم<sup>۲</sup> عروض ساخته است<sup>۳</sup> و ازین جهت من درین تألیف تعرض ضروب و اعاریض هر بحر نکرده‌ام اگر چه بعضی عروضیان عجم در تألیفات خویش<sup>۴</sup> آورده‌اند کی هزج را چندین عروض است و چندین ضرب و همچنین سایر بحور را ضروب و اعاریض تعیین کرده و همانا آن شخص ایات<sup>۵</sup> هر بحر بر شمرده است و هر جزو کی (f. 171<sup>a</sup>) در عروض بیتی دیده است آنرا عروض آن ضرب نهاده و میان ضروب و اعاریض اشعار عجم هیچ فرق نیست و یجوز و لایجوزی کی در جمع<sup>۶</sup> میان ضربی و عروضی افتد بناء آن بر سلامت و مزاحفت جزوست و این معنی سایر اجزاء بیت را شامل است تا اگر بناء شعری بر اجزاء سالم نهند<sup>۷</sup> چنانک مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن یا<sup>۸</sup> فاعلاتن فاعلاتن در بیتهای دیگر (تغییر) هیچ یک از اجزا روا نباشد و نشاید کی در بیت دیگر مفاعیل مفاعیل مفاعیلن یا فاعلات فاعلاتن بی‌بارز بخلاف اشعار تازی کی اگر بناء طویل بر فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن نهاد در بیت دیگر شاید کی فعولن مفاعیلن فعولن<sup>۹</sup> بیارزد و لکن<sup>۱۰</sup> ضربها باید کی از مفاعیلن

۱ - کذا فی الاصل : و الصواب اسقاط « و جزو مسبِّح » فانه سبق ذکره قبیل

هذا ولا موقع لتكراره هنا ۲ - این مناقض است با آنچه در ص ۴۱۵ گفت که

چون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاد بهیچ وجه در تصریح و غیر تصریح روا نباشد

که جزو اصلی متغیر شود نه در عروض و نه در ضرب ۳ - ذ - خود ۴ - م -

بایات ؟ ۵ - م - جمع ؟ ۶ - س : نهاد ۷ - م - با ؟ ۸ - م -

فعولن ۹ - هذا هو الظاهر ( یعنی مفاعیلن ) و فی الاصل : مفاعیلن و در تمام نسخ

چهارگانه مفاعیلن است و مرحوم علامه قزوینی طاب ثراه در تصحیح کتاب مفاعیلن را غلط

پنداشته و « مفاعیلن » نموده‌اند و ظاهراً همان مفاعیلن که مطابق نسخه اصل و ذ، و م

س - است انطباق است چه مقصود مصنف در اینجا بیان دو مطلب است : یکی فرق اشعار

تازی و پارسی در اتفاق و اختلاف اجزاء غیر عروض و ضرب که گوید « اگر در اشعار

بشکر دذ<sup>۱</sup> از بهر آنک عروض طویل مفاعلن بیش نیست و ضروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعلن و فعولن و در شعر پارسی<sup>۲</sup> ضروب و اعاریض یکسان اند<sup>۳</sup> یعنی اگر ضرب<sup>۴</sup> صحیح است عرض < لابد > صحیح باشد و اگر ضرب<sup>۴</sup> مزاحف است عروض مزاحف باید، و چون مطلع شعری موهم باشد بتصریح و مقفی < آیند > آنرا تجمیع خوانند و بیت را - مجمع کویند چنانک [ شاعر گفته است

۱ - یعنی در قوافی يك قصیده که بناء قافیة آن بر مفاعیلن است و الا تناقض خواهد داشت با آنچه میگوید که ضروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعلن و فعولن  
 ذ - نکرده ۲ - ذ - فارسی ۳ - م - آید ۴ - س : ضروب ؟

فارسی بناء آن بر اجزاء سالم نهند تغییر هیچیک از اجزاء روا نباشد بخلاف اشعار تازی که اختلاش جایز است مثلاً در بحر طویل اگر بناء قصیده بر فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن باشد شاید که در ابیات دیگر قصیده فع لن مفاعیلن فعول مفاعلن آید و فعولن صدرائلم و فعولن حشومقبوض شود و این اختلاف را که در عربی رواداشته اند در فارسی جایز ندارند و دیگر فرق اشعار تازی و پارسی در اختلاف و اتفاق جزو عروض و ضربت که گوید: در شعر پارسی ضروب و اعاریض یکسان اند یعنی اگر ضرب صحیح است عروض لابد صحیح باشد و اگر ضرب مزاحف است عروض مزاحف باید و لکن در اشعار عربی اگر بناء عروض آن بر جزو سالم باشد در بیت دیگر شاید که تغییر یابد چنانک در بحر طویل اگر عروض بیت اول قصیده مفاعیلن باشد در ابیات دیگر عروض باید مفاعلن آید چه بحر طویل عروض آن جز در تصریح همیشه مقبوض است یعنی اگر عروض بیت اول برای تصریح مفاعیلن آید در سایر ابیات عروض آن مفاعیلن جایز نیست و باید مفاعلن باشد برای آنکه بحر طویل را يك ضرب بیش نیست و ذکر فعولن مفاعیلن فعول مفاعلن برای بیان این هر دو مقصود است که جواز اختلاف ارکان صدر و ابتدا و حشو و اجزاء عروض و ضرب در اشعار تازی باشد و اگر مفاعیلن بجای مفاعلن باشد مقصود ثانی از آن بر نیاید و استدراک بعد که گوید: « و لیکن ضربها باید کی از مفاعیلن بشکر دذ بی مورد و با تعلیل بعد که گوید: از بهر آنکه عروض طویل مفاعلن بیش نیست مناسب نباشد ۱۰ - س : ولیکن

## &lt; شعر &gt;

بسجراکاه--ان ناکاه بمن<sup>۱</sup> باذ نسیم بوی دلدار من آورد هم از سوی شمال  
کی قافیۀ نسیم موهم است بدانک قافیۀ دیگر مثل نعیم و مقیم و مانند آن  
آید و نجان آمد

## بیت القصیده

آنست کی نخست (f. 172<sup>a</sup>) شاعر را معنی در خاطر آید و آنرا نظم کند  
و بناء قصیده بر آن نهد و ممکن باشد کی [ در ] قصیده بهتر از آن بیت بسیار  
افتد و عامۀ شعرا بیت القصیده آنرا خوانند کی بهترین ابیات قصیده بوذ و لا مَشَاحَةَ  
فِي الْأَلْقَابِ إِلَّا أَنْكَ قَوْلِ أَوْلٍ<sup>۲</sup> درست ترست جنانک شرف < الدین > شفروه  
گفته است

## &lt; شعر &gt;

ای جودریا سخی جو شیر شجاع چون قضا جیره<sup>۳</sup> و جو جرخ مطاع  
تا آنجا کی گفت<sup>۴</sup>

کر نکردم وداع معذورم نیست بر مکیان طواف وداع  
چون خواسته است کی عذرتخلف<sup>۵</sup> از وداع مخدوم بدین عبارت خواهد کی  
نیست بر مکیان طواف وداع

بناء شعر بر عین نهاد بس بیت القصیده این شعر این<sup>۶</sup> بیت است « والله اعلم »<sup>۷</sup>

## لُغْزٌ وَمُعَمَّاهُ

لُغْزٌ آنست کی معنی از معانی در کسوت عبارتی مشکل متشابه بطریق سؤال

۱ - و فی الاصل « بمن آن » انظر ص ۲۹۳ ۲- م - قول او ؟ ۳-

س : حاکم ۴ - س : که گفته است - م - افزوده : شعر ۵ - م -

بخلف ؟ ۶ - م - آن ۷ - ذ ، م ، س : ندارد ۸ - هکذا هو مکتوب

فی الاصل بالالف فی جمیع المواضع و الصواب کتابته بالباء ای « معنی »

ببرسند<sup>۱</sup> و ازین جهت در خراسان آنرا چیست آن خوانند و این صنعت چون عذب و مطبوع افتد و اوصاف آن از روی معنی با مقصود مناسبتی دارد و بحشو الفاظ دراز نکردد و از تشبیهات کاذب و استعارات بعید دور بود بسندیده باشد و تشحید<sup>۲</sup> خاطر را بشاید چنانک معزی<sup>۳</sup> در (صفت) قلم تشبیب قصیده<sup>۴</sup> « ساخته است اگر چه سخت ظاهرست

## ( لغز ۴ )

چه بیکرست ز تیر سپهر یافته تیره بشکل تیر و بنوملك راست کشته جوتیر  
 کجا بکرید در کالبد بخندد جان کجا بنالد در آسمان بنازد تیر  
 ز نادرات جواهر<sup>۵</sup> نشان دهند بسرشک ز مشکلات ضمایر خبر دهند بصریر  
 هر آنچه طبع براندیشد او کند<sup>۶</sup> تألیف هر آنچه وهم فراز آرد او کند تفسیر  
 و خاقانی در کبوتران برنده گفته است < اگر چه سخت درازست >

## ( لغز ۴ )

مصور چیست آن حصنی نکو بندیش و به بنکر<sup>۷</sup>  
 نه در بینداز بام او نه بینداز بام او از در  
 شده در ذات او فکرت جو رای ابلهان عاجز  
 چمنان کنند صفات او دل دانا شود مضطر  
 تو کویی رزمگاهستی ز هر سوی رسده فوجی  
 یکی لرزان ز بیم جان یکی دل شاذ و بازیگر

۱- م - پرسند ۲- تشحید تیز و تند کردن ذهن ۳- ذ - در تشبیب  
 قصیده<sup>۴</sup> صفت قلم ۴- ذ - م - شعر - س : ندارد ۵- م - م - تافته سر ۶-  
 م - ز بادرات جواهر<sup>۵</sup> س : ز نادرات زمانه ۷- م - آن کند ۸- و فی الاصل :  
 نلو بندیش و نه بنکر. و فی نسخه خدا بخش « مصور چیست آن حصن بلندش بام و بر  
 پیکر » و در نسخه ذ - نکو بندیش و خوش بنکر. و بخط الحاقی ( به ) در روی کلمه  
 خوش نوشته شده - و در نسخه مطبوعه: نه پیوندیش و نه پیکر ۹- م - زهر سومیرسد

یکی بنداری از صنعت مکر جرخست گردنده  
 یکی کویی ز استاذی برون خواهد شد از چنبر  
 یکی را طلیسان بینی بسان فرش بوقلمون  
 یکی از بهرمان<sup>۱</sup> دارد ردا و کسوت و افسر  
 یکی همچون « زن زانی ز شرم شوی در خجالت<sup>۲</sup> »  
 روان کشته بهر جایی پهای اندر کشان جاذر  
 رقیب اندر بی ایشان بهشیاری<sup>۳</sup> جو بند مستان  
 یکی رمچی بدست اندر کزو نسبت کند شکر<sup>۴</sup>  
 بلند از بست بر تازنده<sup>۵</sup> بی ترتیب از آن گونه  
 خیال اختر ارینی بروز اندر هوا بی مر<sup>۶</sup>  
 فروذ آیند و بر کردند کرد عرض کاه<sup>۷</sup> خود  
 همی جویند بی تأخیر کام دل ز یکدیگر (f. 173<sup>a</sup>)  
 یکی نالنده<sup>۸</sup> بی علت یکی در جنک بی آلت  
 یکی در بند بی زلت یکی بی رود خنیا کر  
 یکی همچون زحل تاری دوم چون مشتری روشن  
 سوم مریخ کون « رنگش چهارم زهره از هر<sup>۹</sup> »  
 هوا از صورت هر يك<sup>۱۰</sup> جو دعوت خانه مانی  
 زمین از سایه هر يك<sup>۱۰</sup> ج- و صنعت خانه آزر

۱ - بهرمان نوعی از بافته ابریشمی هفت رنگ بسیار لطیف ( برهان ) و فی  
 نسخه خدا بخش : کهرمان ۲ - م - زن زالی ز شرم شوی در خجالت - نسخه مطبوعه:  
 از خجالت ۳ - ذ - در حاشیه : ز هشیاری ۴ - ذ - مسکرب و شکر با تشدید  
 نانی سیخول یعنی روباه تیر انداز و خار پشت بزرگ که بقدر دوک تیرها در بدن دارد  
 و می اندازد ( برهان ) ۵ - س : برتابد ۶ - م - خیال اختران بینی بروز  
 اندر هوا بی سر - ذ - اختران بینی .. ۷ - م - عرصه کاه ۸ - م - نالیده ۹ -  
 ذ - چارم بسان زهره از هر ۱۰ - ذ - ایشان

بسا بیر و جوان بینی ازیشان خرم<sup>۱</sup> و شاذان

بسا سیمین بران بینی<sup>۲</sup> ازیشان کشته سیمین بر<sup>۳</sup>

کشیده يك بیک بیکر<sup>۴</sup> ز بهر نزهت و شاذی

بیش خسرو عادل صف اندر صف پر اندر پر

و دیگری گفته است در کپان<sup>۵</sup>

[ لغز ۶ ]

هر چه خواهی می نهی دردامنش

جیست نه شلوار و نه پیراهنش

اژدهایی عقربی در کردنش

راست گوید هر چه گویند بی زبان

[ و ] دیگری گفته است در مقراض

(( لغز ۶ ))

هر چه افتاد ریز ریز<sup>۷</sup> کند

جیست کندر دهان بی دنداننش

در زمان هر دو کوش تیز کند

چون زنی در دو چشم او انکشت

و دیگری گفته [ است ] در کوزه آب

« لغز ۸ »

کی بآیست از<sup>۹</sup> جهان خرسند

لعبتی جیست لغز و خاک مزاج

بسر خویش می خورد سو کند<sup>۱۰</sup>

دست بر سر نهاد بنداری

و لغز در اصل لغت بر کردانیدن چیزی است از سمت راست و الغازراهای

۱ - ذ - خورم ۲ - س : بسا پیران سیمین بر ۳ - کذا فی الاصل (۴)

و در نسخه خدا بخش این بیت را ندارد ۴ - م - يك بیکدیگر ۵ - کپان

همچو قبان ترازوی بزرگی است که يك کفه دارد ( برهان ) . و فی نسخه خدا بخش

« لکن » - ذ ، س - اندر کپان ۶ - م - شعر ۷ - م - زیر زیر ؟ ۸ -

م - شعر ، ذ ، س : ندارد ۹ - ذ - بآیست از - م - بآیست در ۱۰ - در - ذ - م -

مانند نسخه اصل دو بیتی که مثال معنی باسم بوسعید است در اینجا آورده شده است

کثر مؤست و لغت‌سوراخ موش دشتی است کی بر وریب<sup>۱</sup> خانه اصل<sup>۲</sup> ببرد و چند راه مختلف بیرون برد تا از مضیق طلب صیادان بسوی بیرون جهند و این جنس سخن را از بهر آن لغز خوانند<sup>۳</sup> کی صرف معنی است > از سمت فـم راست و بعضی مردم آنرا لغز خوانند بضم لام و غین < و در دیوان الادب آنرا در باب فعل آورده است بضم فا و فتح عین .

و معما آنت کی اسمی یا معنی را بنوعی از غوامض حساب یا بجیزی از قلب و تصحیف و غیر آن از انواع تعمیم آنرا پوشیده گردانند<sup>۴</sup> تا جز باندیشه تمام و فکر<sup>۵</sup> بسیار بسر آن نتوان رسید و بر حقیقت آن اطلاع نتوان یافت [ جنانک در نام ]<sup>۶</sup> مسعود گفته اند<sup>۷</sup>

### « معما »

جو نامش پرسیدم از ناز زوذه<sup>۹</sup> بدامن جو برخاست<sup>۱۰</sup> بربط بسوز  
بتازی بدانستم آن رمز او<sup>۱۱</sup> کی نامش ز بربط بسودن چه بود<sup>۱۲</sup>

(f. 173<sup>b</sup>) [ و ] دیگری [ گفته است ] در [ اسم ] بوسعید<sup>۱۳</sup>

### [ (شعر) ]

آنچ از لب دلبران ستانی بستم - با روز نخست ماه شوال بهم  
جمع آوری آن «حروف راهردوبهم»<sup>۱۴</sup> این نام بت منست آن شهره صنم<sup>۱۵</sup>

- ۱ - وریب چو مهبیب همچو اریب کج و مُحَرَّف و بتر کی قیقاج کویند ( برهان )
- ۲ - ذ - اصلی
- ۳ - س : خوانند
- ۴ - م - گرداند
- ۵ - ذ - فکرت
- ۶ - ذ - افزوده : و در
- ۷ - س : گفته است
- ۸ - م - شعر ، س : نظم ، ذ :
- ۹ - م - یارزود - ترجمان البلاغة : از ناز و کبر
- ۱۰ - س : برخواست
- ۱۱ - ذ ، س : را
- ۱۲ - ترجمان البلاغة :

بدانستم از وی بتازی جواب کی رایش بربط بسودن چه بود

- ۱۳ - ذ - افزوده : کویند
  - ۱۴ - م - آن حروفها را بقلم ؟
  - ۱۵ - م - شهره صنم -
- این دوبیت در نسخه اصل و ( ذوم ، س ) در ذیل امثله لغز بعد از لغز کوزه آب نوشته بود و واضح است که مثال معنی است نه لغز لهذا ما آنرا از صفحه سابق باینجا نقل

دادیم و در نسخه خدا بخش اصلا این دو بیت را ندارد

و بلفرج<sup>۱</sup> گفته است در اسم<sup>۲</sup> عبدالرحمن

[[ (مَعْمَا۳) ]]

سورتی « کندرو<sup>۴</sup> » يك آیت را      کرد باید همی بسی تکرار  
آخر نام تست اول آن      ای نکوسیرت نکو کردار (f. 174<sup>a</sup>)  
آخر نام تو ترا بدهاد      اول نام تو جو من بسیار

و دیگری [ گفته است ] در [ اسم ] رشیده<sup>۵</sup> [ بطریق نسبت

[[ (مَعْمَا۴) ]]

نام یارم چار حرفست ای براذر<sup>۶</sup>      از ره نسبت بکویم کر بدانی<sup>۷</sup>  
حرف رابع خمس عشر حرف اول      حرف ثالث ثلث عشر حرف ثانی  
[ و ] دیگری گفته است در [ اسم ] ستیک

[[ (مَعْمَا۵) ]]

نام بتم آن مه طرازی      هفتست بیارسی و تازی  
[ و ] دیگری گفته است<sup>۸</sup> در ( اسم ) بییک

( مَعْمَا۶ )

نام آن بت می<sup>۹</sup> بکویم روشنت      کر ندانی رنج من کردد هبا  
دودوهر يك با دهی تر کیب کن      آنکهی با بیست ضم کن جمله را

متکلف < ( و ) > متبوع

عامه مردم بندارند کی شعر متکلف علی الاطلاق آن باشد کی بر وزنی  
مشکل و از احیف کران گفته باشند یا کلمات آن بزور بر هم بسته باشد<sup>۱۰</sup> و معانی آن

- ۱ - ذ - و ابوالفرج ۲ - از نسخه اصل و - ذ - کلمه اسم افزاده است ۳ - م -  
شعر، س، ذ: ندارد ۴ - ذ - را کران ۵ - ذ - افزوده: گوید ۶ - ذ - چار حرفست  
ایرادر نام یارم ۷ - ذ - تا بدانی - م - اربدانی، س: گر ندانی ۸ - م -  
س - و من گفته ام ۹ - م، س - من ۱۰ - س: باشند



بدشواری فراهم آورده و این ظن خطاست از بهر آنک جمله مصنوعات شعر و مستبدعات نظم کی در فصول متقدم بر شمردیم و آنرا از مستحسنات صنعت<sup>۱</sup> نهاد از قبیل متکلفات اشعارست کی جز بامعان نظر و ادمان<sup>۲</sup> فکر مثل آن دست ندهد و مانند آن میسر نشود<sup>۳</sup> اما اگر شاعری التزام کند کی چند معنی مختلف در شعری اندک بیارذ (یا) چند اسم متغایر در نظمی بر شمارذ یا خواهد کی شعری غریب و<sup>۴</sup> نظمی مشکل امتحان طبع خویش را یا افهام<sup>۵</sup> یکی از اهل دعوی را بکویند و در ضمن آن چیزی از قلب و تصحیف و<sup>۶</sup> استعمال (f. 174<sup>b</sup>)<sup>۷</sup> حروف عطل یا منقوط لازم دارد هر آینه از نوع<sup>۸</sup> تعسفی<sup>۹</sup> خالی نباشد چنانک نظنری<sup>۱۰</sup> گفته است.

[[ شعر ]]

تو بر بران دین بر بر خون خریر      بس در بر خود بین خور کردن از بر<sup>۱۱</sup>  
چون خواسته است کی چندین تجنیسات ناخوش مکرر کرداند لابد خوش  
نیاید < و دیگری > « گفته است ۱۴ »

« بیت ۱۴ »

زین جنبش شاه ۱۴ جرخ فرزین رفتار      دورم چو از رخ ز رخ فرخ یار

۱ - م - صیغت ؟      ۲ - ادمان همواره کاریرا کردن      ۳ - ذ - افزوده: و  
۴ - ذ - یا      ۵ - افهام خاموش کردنیدن خصم بهجت و خصومت      ۶ - ذ - م، س -  
افزوده: و - نسخه چاپی او ندارد      ۷ - در نسخه چاپی افزوده شده: « کند و »      ۸ -  
س: نوعی      ۹ - نسخه چاپی: تعسف - م - تعسفی      ۱۰ - س: نظیری  
۱۱ - کذا فی الاصل (۴) - ذ -

تو بر بران دین بر بر خون خریر      بس در بر خود بین خور کردن از بر؟  
م - نو بر بر آن دین بر بر چون خریر      بس در خور خود بین خود کردن از بر؟  
س: نو بر بر آن دین بر بر چون خریر      بس در خور خود بین جور کردن از بر  
و در نسخه خدا بخش اصلا این بیت را ندارد و تصحیح این بیت برای من بهیچ وجه میسر  
نشد      ۱۲ - ذ - کوید - س: چنانکه      ۱۳ - م - شعر، س، ذ - ندارد  
۱۴ - س: شاخ ؟

دل زاسب<sup>۱</sup> طرب بیازده و بیل غمت شه مات بجان خواسته بر نطع قمار  
جون التزام کرده است کی جمله کالای شطرنج در دو بیت بیارذ<sup>۲</sup> لاجرم  
چندین رخ<sup>۳</sup> بر هم افتاده است و نطنزی گفته است<sup>۴</sup>

« شعر »<sup>۴</sup>

تا زحل را هست جون هرمزده<sup>۵</sup> و جون بهرام و تیر  
مهر و ناهید و قمر را جمله بر کردون<sup>۶</sup> بیوت  
تا حمل تا ثور<sup>۷</sup> و جوزا باشد و خرنجک و شیر  
خوشه و میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت<sup>۸</sup>  
تا بهفت افلاک بر آن هفت را باشد مسیر  
تا بوذ بر ضدّ ایشان<sup>۹</sup> این دو و ده را نبوت<sup>۱۰</sup>  
عمر باذت ثابت و نامت بنیکوئی روان  
وین<sup>۱۱</sup> همه بیشتر کفنده همجو مین بنده قنوت  
و [ از جنس صناعات شعری ] همو « گفته است<sup>۱۲</sup> »

[[ شعر ]]

تیر مژگان کمان ابرو سمن بر سنک دل  
باز سیرت کبک رفتار آب تن آتش رخان

۱- م، س- زاسب، و در نسخه مطبوعه و ذ: دل راست ۲- ذ: کلمه زاسب صحیح است چون شاعر خواسته است تمام اجزای شطرنج را جمع نماید ۲- ذ- م- چندین رخ- در نسخه مطبوعه: چند بر رخ ۳- س: و دیگری گفته است ۴- ذ، م، س: ندارد ۵- و فی الاصل: هرمز ۶- و فی الاصل: کردن ۷- م- باثور ۸- س: افزوده: و ایضا فی الصناعات ۹- ذ- م- ایشان- نسخه مطبوعه: آن هفت ۱۰- در- س- بعد از این بیت « تیر مژگان »- و بعد « عمر باذت » می باشد ۱۱- و فی الاصل: وزین ۱۲- ذ، م- کوید- س: تمام این جمله را ندارد

خوب ظاهر زشت باطن زهر کین با زهر مهر

نیک و عدل بند کنش فربه سرین لاغر میان

برق خنده برف دندان کژ زلفین<sup>۴</sup> راست قد

مه جبین شب کیسوان حنظل سخن شیرین زبان

(f. 175<sup>a</sup>) چون خواسته است کی چندین صناعات مستحسن از تشبیه راست

و تطابق درست و تقابل نیکو و تنسیق صفات در [ دو ] سه بیت جمع کند هر آینه

مطبوع تر<sup>۴</sup> ازین نیاید و از جنس مقلوبات همو<sup>۴</sup> گفته است<sup>۴</sup> ،

یا خسرو نو نور سخای یاری ده ( ما ) م. م. پی رای

هر مصراع<sup>۵</sup> بهممان لفظ [ و معنی ] مقلوب [ بر می ] توان خواند [ و ]

دیگری گفته [ است ]

( بیت ۶ )

رامشش درمان دردش کرم یار رای مرکش درد نامردش شمار<sup>۶</sup>

و هر مصراع قلب دیگری است و مقلوب نظم<sup>۸</sup> دیگری گفته است

۱ - م - وعده ۲ - در حاشیه نسخه ذ: زلف کژو ۳ - ذ - بهتر

۴ - ذ - گوید - م - افزوده : شعر ۵ - ذ - افزوده : را ۶ - م - شعر - س :

ندارد ۷ - وفی الاصل: رامشش درمان دردش کرم یار رای مرکش رای نامردش شمار

علاوه بر آنکه این بیت هیچ معنی ندارد در یکی از مصراعین غلطی است یعنی

یا « دردش » در مصراع اول باید « یارش » خوانده شود یا « رای » در مصراع

دوم باید « درد » خوانده شود والا غرض یعنی قلب بعمل نمی آید. و در نسخه خدا بخش

بجای بیت متن این بیت را دارد :

رامش مرد کنج باری وقوت تو قوی را بچنک در شمار

، س : را مشم ... و در نسخه مولوی :

رامشش درمان یارش کرم یار یار مرکش یار نامردش شمار

و در این بیت کلمه یار مصرع ثانی باید غلط و « رای » صحیح باشد تا مثال مقلوب را

شاید و متن مطابق نسخه - ذ - اصلاح شد ۸ - م - منظم ، س : بنظم

« مقلوب<sup>۱</sup> »

با من اکنون عتاب دارد دلبر / خرمن خرمن ز زلف بارز عنبر

و مقلوبش اینست<sup>۲</sup>

دلبر دارد عتاب اکنون با من / عنبر بارز ز زلف خرمن خرمن  
 < و مقلوب کلمه > دیگر(ی) گفته است

« مقلوب<sup>۱</sup> »

روز زورست راز زار مکو / کنج جنکست رای یار مزن  
 و مقلوب بعض<sup>۳</sup> < کلمه رشید > « گفته است<sup>۴</sup> »

« مقلوب<sup>۱</sup> »

از آن جاذوانه دو چشم سیاه / دلم جاوذا نه برنج و عناست  
 و دیگری گفته است

« شعر<sup>۵</sup> »

جزوی و کلی از دو برون نیست هر چه هست  
 جزوی همه تو بخشی کلی همه خدای<sup>۶</sup>  
 من از خدا و از تو بخوام همی کنون  
 تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای  
 و از جنس تصحیف دیگری گفته است

[ تصحیف<sup>۷</sup> ]

حرّ و محبتی و کلی کلبنان بدر / یامرد<sup>۸</sup> نیکبئی<sup>۹</sup> و نکوساز در سفر

۱ - م - شعر - س : ندارد ۲ - « این است » فقط در ذ ، م ، س - است ، و در نسخه  
 م - اضافه شده : شعر ۳ - س : بعضی ۴ - ذ - کوید ۵ - ذ ، م ،  
 س : ندارد ۶ - س : افزوده بیت ۷ - م - شعر ، س : ندارد ۸ - و فی  
 نسخه خدا بخش . تامرد ذ - یامرد ۹ - م - نیکبئی

تصحیفش (f. 175<sup>b</sup>)

خر و مخنثی و گلی و کلبتان<sup>۱</sup> پدر نامرد بنکی<sup>۲</sup> و نکوسار در سقر  
و از جنس حروف مقطّع<sup>۳</sup>

« بیت »<sup>۴</sup>

زار و زردم ز درده آن دل دار درد دل دار زرد دارد و زار<sup>۵</sup>  
و از جنس حروف عطل<sup>۶</sup> مجیر ( بیلقانی ) گفته است<sup>۸</sup>

[[ شعر ]]

که کرد کرامت مومنان و محکم	که کرد کار کرم مردوار در عالم
اساس طارم اسلام و سرور عالم	عماد عالم عدل و سیوار ساعد ملک
سماک رمح <sup>۹</sup> اسد حمله و هلال <sup>۱۰</sup> علم	ملک علو عطارد علوم مهر عطا
سر ملوک و دلارام ملک و اصل حکم	سرور اهل مکارم هلاک <sup>۱۱</sup> عمر عدو
ملوک <sup>۱۲</sup> و او در آوردرسم عدل و کرم <sup>۱۳</sup>	محمد اسم عمر عدل و کام او در دهر
مراد او همه اعطاء مال در هر دم	کلام او همه سحر حلال در هر حال
در مکرّم او مورد صلاح امم	دل مطهر او هم دم کلام <sup>۱۴</sup> علوم
سموم حمله او کرده کام اعدا کم	رسوم عادل او کرده حکم عالم رد
هم او وهم در (او) در دهر را <sup>۱۵</sup> مرهم	هم او وهم دل او دار عدل را معمار
همه رسوم مکارم همه علو هم <sup>۱۶</sup>	مدام طالع مسعود کرده حاصل او

- ۱ - م - کلبتان ؟ ۲ - ذ - ننکنی - م - ننکی ، س : نیکی ۳ - ذ -  
مقطع دیگری گوید - م - مقطع، نسخه مطبوعه : مقطع ۴ - ذ - شعر، س : ندارد  
۵ - س : زعشق ۶ - س : زار دارد و زرد، و افزوده است : و از جنس حروف  
موصول گفته است بهشتیلبتیکشبتلطیفی بشیکشکسبگیتینیتهمتا ۷ - م ، س : معطل  
۸ - ذ - گوید ۹ - نسخه - ذ - رامح ۱۰ - نسخه مطبوعه، حمله هلال ۱۱ -  
نسخه مطبوعه : هلال - دیوان مجیر نسخه خطی کتابخانه ملی ملک شماره ۴۸۷۰ :  
سرور اهل ممالک هلاک ۱۲ - ذ - در حاشیه « رسول » بجای ملوک آورده شده  
است ۱۳ - این بیت در نسخه دیوان مجیر نیست ۱۴ - دیوان مجیر کمال  
۱۵ - دیوان : هم او و هم در او درد ملک را ۱۶ - دیوان : علوم هم ؟

و يك كلمه عطل و يك كلمه منقوط « دیگری گفته است »<sup>۱</sup>

( شعر )

زین عالم شد او بیخشش مال      تیغ او زینت ممالک شد  
و يك حرف مهمل و يك حرف منقوط<sup>۲</sup>

« شعر ۴ »

غمزه شوخ آن صنم      خسته بهجر جان من  
و از متکلفات اشعار یکی آنست کی کلمات تازی کی در محاورات بهارسی  
( کویان ) غریب باشد یا کلمات فهلوی کی در لغت دری مهجور الاستعمال باشد در  
آن بکار دارند<sup>۴</sup> چنانک منوجهری گفته است

« شعر ۳ »<sup>۳</sup> (f. 176<sup>a</sup>)

غرابا مزن بیشتر زین نعیقا	که مهجور کردی مرا از عشیقا
نعیق تو بسیار و ما را عشیقی	نباید بیک دوست چندین نعیقا
ایا رسم اطلال <sup>۵</sup> معشوق وافسی	شدی زیر سنک زمانه سحیقا <sup>۶</sup>
عذیره برفت از تو و کرد منزل	بمقراة سقط اللوی <sup>۷</sup> و عقیقا
خوشا منزلا خرم <sup>۸</sup> جایگاه	کی آنجاست ( آن ) سرو بالاریقا
بوذ سرو در باغ و دارذ بت من	همی بر سر سرو باغی انیقا
ایالهف نفسی کی این عشق <sup>۹</sup> با من	جنین خانکی کشت و جونین عتیقا
ز خواب هوی کشت بیدار هر کس	نخواهم شدن من ز خوابش مفیقا <sup>۱۰</sup>

۱ - فقط در م، س - است و در نسخ دیگر نیست ۲ - س :  
افزوده - دیگر گوید ۳ - م، س : ندارد ۴ - ذ - برند ۵ - وفی الاصل  
و ذ : اطلاق ۶ - السحیق: الطحین و الدقیق ۷ - ذ - بمقراط سقط لوی ؟  
- م، س - بمقراة سقط لوی ۸ - ذ - منزلا خورما - م : خرما منزلا ۹ - م -  
این عشوه ۱۰ - س : منیقا

بندان شب کی معشوق (من) مرتحل شد دلی داشتیم نا صبور و قلیقا  
 فلک جون بیابان و مه<sup>۱</sup> جون مسافر منازل منازل مجره طریقا  
 برینم بندان کشتی کوه لنگر مکانی بعید و فلاتی سحیقا<sup>۲</sup>  
 و معزی « گفته است »<sup>۳</sup>

« شعر »<sup>۴</sup>

نه درر کش ضربان کم شود ز ضرب سیوف  
 نه با دلش خفقان ضم شود ز خفق بنود  
 « و [ آنج ازین جنس بر ] انوری<sup>۵</sup> [ گرفته اند اینست ]<sup>۶</sup>

« شعر »<sup>۷</sup>

جون اصطکاک قرع هوا بر سیل صوت<sup>۷</sup> داد از ره صماخ دماغ مرا خمر  
 و [ استعمال ] فهلوی غریب  
 « بیت »<sup>۸</sup>

دارد هر کس بتا باندازه خویش در خانه خود بنده آزاد و خدیش  
 خدیش کذبانو خانه باشد و در لغت دری غریب است ، و فی الجملة شعر  
 مطبوع آن باشد کی نثری بلیغ و نظمی بدیع دارد و قوافی آن درست (f. 176<sup>b</sup>)  
 و معانی لطیف و الفاظ عذب بود<sup>۹</sup> و حروف کلمات<sup>۱۰</sup> آن بر هم افتاده و بلفظ  
 کلمات او مشغول نبود<sup>۱۱</sup> و تجنیسات آن متکرر و صناعات آن متکلف نباشد و بناء  
 آن بر مشهورات لغت دری صحیح بود و از غرایب لغة الفرس و مصطلحات هر  
 ولایت باک باشد و کلمات عربی کی در محاورات بارسی کویان نیایند در آن مستعمل

۱ - م - من ۲ - السحیق البعید ۳ - ذ - کوید ۴ - ذ ، م ، س ؛

ندارد ۵ - ذ - کوید ۶ - م - و آنچه بر انوری گرفته اند از این جنس این

این است - س : و آنچه بر انوری گرفته اند از این جنس است ۷ - س : بر

طریق صفت ۸ - م : شعر - س : ندارد ۹ - س : افزوده : محمد ؟ ۱۰ -

ذ ، م ، س : و حروف کلمات - و در نسخه چاپی : و حروف و کلمات ۱۱ -

ذ - مشکل نبود، س : و تلفظ کلمات آن مشکل نبود

نبوذ» و از حروف<sup>۱</sup> «زواید و حشوهای قبیح کی جهت<sup>۲</sup> انبارش بیت استعمال کنند و از تغییرات الفاظ کی قدما ضرورت شعر را در اشعار خویش جایز داشته‌اند خالی باشد تا بشنودن آسان و بگفتن<sup>۳</sup> دشوار بوذ چنانک انوری در قصیده‌ی می‌گوید:

« شعر ۴ »

ای دل از قومی نکردند از تو یاز اندر رحیل  
عیب نبوذ ز آنک از اطوار نسناسنده ناس  
تا خداوندی جو مجد دولت و دین بلحسن  
حق شناس بندکان باشد برو اورا شناس  
آنک از کنه کمالش قاصرست ادراک عقل  
راست چونان کز کمال عقل ادراک حواس  
آنک با جودش سبکساری نیاید ز انتظار  
و آنک با بذلش کران باری نیاید از سباس  
یابد از یک التفاتش ملک استغنا نیاز  
همچنان کز کیمیا ترکیب زر یابد نحاس  
خواستم گفتن کی دست وطبع او بحرست و کان  
عقل (گفت) این مدح باشد نیز بامن هم بلاس  
دست او را ابر جون خوانی و آنرا ۷ صاعقه  
طبع او را کان جرا کویی و آنجا احتباس

۱- م- قدر حروف ۲- ذ، س - بجهت ۳- م - تکفین ۴- ع - س:

ندارد ۵ - هذا هو الظاهر المشهور . و فی الاصل « نسانند » و - ذ - و فی

دیوان الانوری المطبوع بتبریز « نسیانند » ۶- م ، س - چه غم او را ۷- ی

م - و او را - س : و آنجا



دهر و دوران در نهاد خویش از آن عالی تراند  
 کز سر نهمت منجمشان بپیماید بطاس  
 در لباس سایه و نور زمان عقلش بدیند  
 گفت با خود ای عجب نعم البدن بئس اللباس  
 ای نداده خرج جودت تن درین سوی شمار  
 وای نهاده دخل باجاهت بای از آن سوی قیاس  
 ای برسم خدمت از آغاز دوران داشته  
 طارم قدر ترا هندوی هفتم جرخ باس  
 عالم قدرت مجسم نیست و نه باشنی  
 اندرون سطح او بیرون عالم را مماس  
 بر تو حاجت نیست کس را عرضه کردن احتیاج  
 ز آنک باشد از همه کس التماس<sup>۱</sup> التماس  
 ختم شد بر تو سخا چونانک بر من « شاعری<sup>۲</sup> »  
 وین سخن در روی کردون هم بگویم بی هراس  
 دور نبوذ کین زمان بر وفق این دعوی کی رفت  
 در دماغش خود شهادت را همی کردد عطاس<sup>۳</sup>  
 شاعری دانی کذامین قوم کردند آنک بوذ  
 ابتدایشان امرؤالقیس انتهایشان بو فراس  
 (f. 177<sup>b</sup>) و آنک من بنده همی بردازم اکنون ساحری است  
 سامری کو تا بیابد کوشمال لامساس

۱-م- التماسات ؟ ۲-ذ- شد سخن- و در حاشیه به ( شاعری ) تصحیح شده است

۳- ذ- در دماغ دهر بکشاید شهادت را عطاس- و در حاشیه ( در دماغش ) دارد .

از چه خیزد در سخن حشو از خطا بینی طبع  
 « وز چه روید بر ز بر جامه ۱ » ز ناجنسی لاس ۲  
 تا کی باشد این سخن کالیاس احدی الراحتین  
 بادی اندر راحتی کانرا نباشد بیم یاس  
 دامن بخت تو باك از کرد آس آسمان  
 وز جفای آسمان خصم تو سر کردن جو آس  
 بی سینه دم شب خندان بد خواست جنانك  
 تا بصبح حشر می گویند اُحَادٌ اُمُّ سُدَّاس  
 و [ هم برین ۳ قافیت ] سید حسن اشرف ۴ [ غزوی ] « گفته است ۵ »

## « شعر ۶ »

زهی علو محلت برون ز حدّ قیاس    بناء دولت و دین را متین نهاده اساس  
 کشاده مهر تو چون ابر چشمهای امید    کشیده کین تو چون برق دشنهای هراس  
 مضاء ۷ رای تو چون کوهر ظفر بنمود    خرد بدیند ۸ کی از برق چون جهد الماس  
 بحق کزیند ترا روزگار بر همه خلق    غلط نکرد زهی روزگار مردشناس  
 بخواه جام کی سر جرب کرد خصم ترا    بشیشه ۹ تهی این آبکینه رنك خراس  
 موافقان را باست نمالند ۱۰ وجه عجب    در آسیای فلك سنبله نکردز آس  
 بیش خلق تو نر کس چه باذ بیماید    بدان کی بر کف سیمین نهاد زرین ۱۱ طاس  
 زخلق و خلق تو هر لحظه مژدهی برسد    بیارگاه دل از شاه راه بنج حواس

۱ - ذ - وزچه باشد بر ز بر دیبا    ۲ - لاس ابریشم پاك نشده و در فرهنگ  
 انجمن آرای ناصری همین بیت برای این معنی شاهد آورده شده است    ۳ - س :  
 بدین    ۴ - کلمه : اشرف - از - م ، س است - نسخ دیگر ندارد    ۵ - ذ - گوید  
 ۶ - ذ ، م ، س - ندارد    ۷ - س : مصاف    ۸ - و فی الاصل : ندیند    ۹ -  
 در حاشیه نسخه ذ - « زشیشه » تصحیح شده است    ۱۰ - س : بمالد ؟    ۱۱ - س :  
 سیمین .

مدان<sup>۱</sup> کی فتنه بخشید درین زمانه ولیک ز عدل تست که باری شدست در فرناس<sup>۲</sup>  
( فرناس<sup>۳</sup> از کلمات غریب لغة الفرس است<sup>۴</sup> )

(f. 178) عدو جو کشت فضولی<sup>۵</sup> حقیرتر گردد کی تعبیه<sup>۶</sup> است کمی در فزونی آماس  
بزرگوارا در بند قومی افتادم کی نقد رایج شان هست محضر افلاس  
نه ناطق و همه منطبق فروش چون طوطی نه مردم و همه مردم نهاد چون نسناس<sup>۷</sup>  
سیه کر و دوزبان و (ر) کیک چون خامه سبید کار و دوروی وضعیف چون قرطاس  
کناه کردن هر خس<sup>۸</sup> بدان همی نرسد<sup>۹</sup> کی عنر خواهد و خواهد کی در دهد ریواس<sup>۱۰</sup>  
جو مه کی توزی بکدازد<sup>۱۱</sup> و بصد منت ز ماهتاب<sup>۱۲</sup> جهان را عوض دهد کرباس  
توباک زاده مبادا<sup>۱۳</sup> از آن گروه نه ای کی منع و بذل تو باشد نتیجه<sup>۱۴</sup> و سواس  
همیشه تا که نمایند قمر ز سبزه<sup>۱۵</sup> جرخ کپی جو زرین خرمن کپی جو سیمین داس  
دل حسود تو نالان و مضطرب باذا ز تیر حادثه مانند سینه<sup>۱۶</sup> بر جاس<sup>۱۷</sup>  
و همو<sup>۱۸</sup> گفته است<sup>۱۹</sup>»

« شعر » ۱۶

جان را ز عارض و لب او شیر و شکرست دل را ز طره و خط او مشک و عنبرست<sup>۱۷</sup>  
همدل ( که وصال ) جو با عنبرست مشک هم جان که فراق جو در شیر شکرست

۱ - م، س - بدان ۲ - م - قریاس ؟ ۳ - بمعنی نیم خواب یا خواب  
اندک (برهان) و در حاشیه نسخه ذ نوشته شده فرناس غافل و نادان طبع بود، و معنی اول  
در اینجا مناسب است ۴ - در - س - این جمله نیست ۵ - کذا فی الاصل و فی ذ، م  
۶ - و فی الاصل : بعینه ۷ - ذ - نسناس ؟ ۸ - س : هرخر ۹ - م -  
ترسد ؟ ۱۰ - ریواس بمعنی ریا و نفاق و مکر و فریب و افسوس است ( برهان )  
۱۱ - م - بکدازد ؟ ۱۲ - م - ز ماهتاب ؟ ۱۳ - هذا هو الظاهر (۲) و فی  
الاصول ماذا و در دو نسخه ذ - م : مبادا - و در نسخه چاپی : نهادا ۱۴ - یعنی آماجگاه  
و نشانه تیر ( برهان ) ۱۵ - ذ - کوید ۱۶ - ذ، م، س : ندارد ۱۷ -  
ذ - اذفر است

آشوب عقلم آن شبه عاج مفرش<sup>۱</sup> است  
 در دینه اشك هست و لکن لبالبست  
 آن آشنا وشی کی خیالست نام او  
 جانا خوش است تحفة باغ بتان ولیک  
 عالم نکر کی کویی خان<sup>۲</sup> منقش است  
 آن غنجه نیست طوطی سبزشکر لبست  
 ❀ لاله جو مجمری که هم از مجمر است عود  
 (f. b. 178) تا بر سر خیال تو چشم کلاب ریخت  
 کویم رسده بکوش تو آهم جو کوشوار  
 در خون من شدست یکایک دو چشم تو  
 دل برده<sup>۳</sup> و قصد بجان می کنی هنوز  
 دست از جفا بدار کی در آب غرقه شد  
 آن خسروی کی روز سخاروی دولتست  
 خورشید فتح و نصرت محمود غازی آن  
 و الامعز دولت خسرو شه شجاع  
 آینه در مقابل رایش معطل است  
 آن آب رنگ تیغش در کف جو آتش است  
 ای دل امید بند کی در بزم حاتم است  
 نقل امینم آن شکر پسته بیکرست  
 در سینه درد هست و لکن سراسرست  
 در موج همچو<sup>۴</sup> دینه من آشناورست  
 نوبادوه جمال ترا آب دیکرست  
 بستان نکر کی کویی خلد مصورست  
 وان روضه نیست شاهد نغز سمن برست  
 نی نی<sup>۴</sup> چو بادهی که هم از باده ساغرست ❀  
 با آتش فراق دلم خوش جو مجمرست  
 آری رسد ولکن<sup>۶</sup> چون حلقه بر درست  
 لبهای تو میان من و چشم داورست  
 با این همه کی دارم این نیز در خورست  
 چشم حسن کی خاک کف شاه صفدرست  
 وان صفدری کی روز و غاپشت لشکرست  
 کو نور دین<sup>۷</sup> و قوت شرع<sup>۸</sup> بیمبرست<sup>۹</sup>  
 کان شیر مرد غازی محمود دیکرست  
 اندیشه در حدیقه مدحش معطرست  
 وان کوه بیکر اسبش در تک جو صرصرست  
 وای جان مدار بیم کی در رزم حیدرست

۱ - م - مفرس ؟ ۲ - در حاشیه - ذ - آب بجای « همچو » نوشته شده  
 است ۳ - م ، س : جان ۴ - م ، س - نه نه - و این بیت در نسخه اصل نیست ۵ - س :  
 کریم ز سر ۶ - ذ ، س - و لیکن ۷ - ذ - در حاشیه دهر بجای « دین »  
 نوشته شده است ۸ - س : شمع ؟ ۹ - و فی الاصل : بیامبر

از مهر او صحیفهٔ جانها منقش است باجود او ذخیرهٔ کانه‌ها محقرست  
 روی سپهر طالع او را شعر از آنک بشت و بناه شاه جهان بوالمظفرست  
 بیشتر ابیات [این اشعار] و آنج در فصل تقویف نیشته<sup>۴</sup> آمد [ه است]  
 مطبوعست و نیکو تألیف و با کیزه الفاظ و لطیف معانی مستوی طرز متناسب  
 نسج خالی از عیوب.



## خاتمه کتاب

(f. 179<sup>a</sup>) [ و ] جون بآتمام<sup>۱</sup> این فصل از اصل کتاب فارغ شدیم و از عهده هر دو قسم عروض و قوافی که در مقدمه آن التزام رفته بود تفصیلی کرد آنرا برین خاتمه که فاتحه « حقیقت علم<sup>۲</sup> » و واسطه عقد این صناعت است ختم کنیم و برین<sup>۳</sup> وصیت مرشد باآخر رسانیم [ ان شاء الله تعالی

### فصل |

بدانك شعر را ادواتیست<sup>۴</sup> و شاعری را مقدماتی کی بی آن هیچ کس را لقب شاعری نزیبند و بر هیچ شعره نام نیک درست نیاید اما ادوات شعر کلمات<sup>۵</sup> صحیح و الفاظ عذب و عبارات بلیغ و معانی لطیف<sup>۶</sup> است کی جون در قالب اوزان مقبول ریزند<sup>۷</sup> و در سلك ایات مطبوع کشند آنرا شعر نیک خوانند و تمام صنعت جز باستکمال<sup>۸</sup> آلات<sup>۱۰</sup> و ادوات آن دست ندهند و کمال شخص بی سلامت اعضاء و ابعاض آن صورت نیندد،

و اما مقدمات شاعری آنست کی مرد بر مفردات لغتی کی بر آن شعر خواهد گفت و قوف یابد و اقسام ترکیببات صحیح و فاسد آنرا مستحضر شود<sup>۱۱</sup> و مذاهب شعراء مطلق و امراء کلام در تأسیس مبانی شعر و سلوک مناهج نظم بشناسند و سنت و طریقت ایشان در نعوت و صفات و درجات مخاطبات و فنون تعریضات و تصریحات

۱ - و فی الاصل، س: و جون تمام - م - و چون بتمام ۲ - ذ، س - عقد این علم ۳ - س: و بدین ۴ - ذ - شعر را - م - شعرا ادواتست، نسخه مطبوعه: شعرا را ۵ - ذ - در حاشیه «شاعر» نوشته شده است ۶ - ذ - افزوده: لطیف ۷ - ذ - نیکو ۸ - م - دیدند؟ ۹ - س: با استعمال ۱۰ - م - افزوده: آن ۱۱ - م - شوند

و قوانین تشبیهات و تجنیسات و قواعد مطابقت و مغالطات و وجوه مجازات و استعارات و سایر مصنوعات کلامی بدانند و بر طرفی از حکم و امثال و شطری از تواریخ و احوال ملوک متقدم و حکماء سالف واقف گردند و معانی لطیف از ضعیف فرق کنند و برحسن مطلع و لطف مقطع هر شعری مطلع شود تا هر معنی را در کسوت عبارتی لایق بر منصبه نظم نشاند و در سرد سخن از معانی سرد و تشبیهات (f<sup>b</sup><sub>179</sub>) کاذب و اشارات مجهول و ایماآت مشکل و ایهامات<sup>۳</sup> ناخوش و تجنیسات متکرر و اوصاف غریب و استعارات بعید و مجازات نادرست و تکلفات ثقیل و تقدیم تأخیرات<sup>۴</sup> نادل بسند مجتنب باشد و در همه ابواب از قدر حاجت بطرفی افراط و تفریط بیرون نرود و از ما لابد نگاهد و درمالا یعنی نیفزاید و بیش از آنک در نظم شعر شروع کند و بدعوی شاعری میان در بند اول مختصری در علم عروض و قوافی برخواند تا بر بحور قدیم و حدیث واقف شود و اوزان خوش از ناخوش فرق کند و بجوز و لایجوز از احیف بدانند و صحیح ابیات از سقیم بشناسد و قوافی اصلی از معمول<sup>۵</sup> تمییز کند و آنکه سرمایه‌ی نیک از کفته‌های مطبوع و مصنوع استاذان این صنعت و بسا کیزه کویان این فن بدست آرد و از قصاید و مقطعات درست تر کیب عذب الفاظ لطیف معانی نیکو مطلع بسندیده مقطع شیرین مخلص از دواوین مشهور معروف<sup>۵</sup> و اشعار مستعذب مستحسن در فنون مختلف و انواع متفرق<sup>۶</sup> طرفی تمام یاد گیرد و جوامع همت بر مطالعه<sup>۷</sup> و مذاکره آن کمارد و بیحث و استقرا بر دقایق حقایق مصنوعات آن واقف گردد تا آن معانی<sup>۸</sup> در دل او رسوخ یابند و آن الفاظ در ذهن او قرار گیرند و آن عبارات

۲- س: و در شرط ۲- س: و ابهامات ۳- کذا فی الاصل ای «تقدیم  
تأخیرات» بدون افعال الواوین الکلمتین - ذ - تقدیم و تأخیرات ۴- ذ - قوافی  
معمول از اصلی ۵- س: شیرین تخلص آرد و این مشهور معروف؟ ۶- م - متصرف  
۷- م - مطالع ۸- ذ - معنی

ملکهٔ زبان او شود و مجموع آن مادهٔ طبع و مایهٔ خاطر او گردد بس چون قریحت او در کار آید و سکر<sup>۱</sup> طبع او کشاده شود فواید آن اشعار روی نماید و نتایج آن محفوظات بدین آید آنکه شعر او چون چشمه‌ی (f. 180<sup>a</sup>) زلال باشد کی مدد از رودهای بزرگ و جویهای عمیق دارد و چون معجون خوش بوی آید کی روایح آن مشام ارواح را معطر گرداند و کس بر اخلاط آن واقف نشود، و باید کی چون ابتداء شعری کند و آغاز نظمی نهد نخست نثر آنرا بیش خاطر آرد و معانی آن بر صحیفهٔ دل نکارد و الفاظی لایق آن معانی ترتیب دهند و وزنی موافق آن شعرا اختیار کند و از قوافی آنچه ممکن گردد و خاطر بدان مسامحت کند بر ورقی نویسد و هر چه از آن سهل و درست باشد و در آن وزن جای گیر و متمکن آید انتخاب کند و شایکان و معمول را بدان راه ندهد و در نظم ابیات بسیاقت سخن و ترتیب معانی التفات نمایند تا جمله قصیده را بر سیل مسودهٔ تعلیق زند و کیف ما اتفق بگوید و بنویسد و اگر اتفاق افتد کی قافیتی در معنی بکار برده باشد و بیستی مشغول کرده بعد از آن معنی بهتر روی نمایند و بیستی از آن عذب تر دست دهند و آن قافیت درین بیت متمکن تر آید نقل کند بس<sup>۲</sup> اگر بیت اول حاجت باشد آنرا قافیتی دیگر طلبد و اگر نه ترك آن آرد<sup>۳</sup> و چون ابیات بسیار شد و معانی تمام کشت جمله را مرهٔ بعد اخیری از سر اتقان<sup>۴</sup> باز خواند و در نقد و تنقیح آن مبالغت نماید و میان ابیات تلفیق کند<sup>۵</sup> و هر يك را بموضع خویش باز برزد و تقدیم تأخیر<sup>۶</sup> از آن زایل گرداند تا معانی از یکدیگر کسسته نشود و ابیات از یکدیگر بیگانه نمایند و بهمهٔ وجوه توافق [ ابیات و ] مصاریع و تطابق الفاظ و معانی لازم دارد جی

۱- م، س - و سکر؛ و سکر بکسر سین سد و بند آب و غیر آن است ۲-

س : و بس ۳ - ذ - کپرد ۴ - ذ - ایقان - م - اتفاق ؟ ۵ - م - دهد،

س : تلقین کند ۶ - کذا فی الاصل بدون اتمام الواو بین الکتبتین - ذ - و تأخیر



بسیار باشد کی دو مصراع یا دو بیت با یکدیگر از راه<sup>۱</sup> (f. 180<sup>b</sup>) معنی متناسب نیایند و بدان سبب رونق شعر باطل گردد چنانک [شاعر گفته است]<sup>۲</sup>

( شعر )

در جام اوست چشمه حیوان از آن کزو دین بر قرار و قاعده ملک محکمست  
و مصراع اول لایق دوم نیست و این معنی در رباعیات بیشتر افتد کی شاعر  
را معنی خوش در خاطر آید و بیشتر جنان بوذکی آنرا بیت آخر سازد « بس  
اولی<sup>۳</sup> ، بدان الحاق کند و در آن از تناسب لفظ و تجاوب<sup>۴</sup> معنی غافل باشد چنانک  
رضی<sup>۵</sup> نیسابوری « گفته است<sup>۶</sup> »

« بیت<sup>۸</sup> »

هر دم ز تو دل بادم سردی بوذست وز جام تو جرعه‌ی و مردی<sup>۹</sup> بوذست  
معنورم اگر درد سری دادم (ا) ز آنک آن درد سرم از سر دردی بوذست  
کی نخست بیت آخرین گفته است و آنکه بیت اول را بدان الحاق کرده  
و مصراع دوم از بیت اول لایق معنی بیت نیفتاده است و عطف آن بر مصراع اول  
نیکو نیامده، و چنانک وزیر بونصر<sup>۱۰</sup> کندری گفته است

( شعر )

بی آنک بکس رسید زوری از ما یا گشت پریشان دل موری از ما  
ساکه بر آورد بدین رسوائی شوریده سر زلف تو شوری از ما  
که مقصود بیت دوم بوده است و بیت اول تمام شعر را بدان الحاق کرده

۱ - فی الاصل و م ، س: از یکدیگر و از راه معنی ؟ و متن مطابق نسخه ذ -

تصحیح شد ۲ - س - افزوده : « مناسب این » و بجای شعر بیت است ۳ - ذ -

بس بیت اولین ، س : پس آنرا ۴ - م ، س - تجارب ۵ - ذ - مانند ۶ -

من : رمی ۷ - ذ - کوید ۸ - م - شعر - ذ ، س : ندارد ۹ - کذا

فی الاصل و فی نسخ خدا بخش و - م - ذ ۱۰ - م : بونصری ؟

است لاجرم تناسبی مختلّ دارد بجهت آنکه شوری که از سر زلف یار خیزد نه نتیجه ظلمی و آزار دلی باشد الا آنکه مکر اندیشیده است که بی آنکه من دلی را پراکنده کردم سر زلف تو دل مرا پراکنده کرد و این معنی در مغاللت و عشقبازی علتی رکیک است <sup>۱</sup> و در قوافی اولی جنان باشد کسی تعیین آن بر معنی مقمّم دارد بس معنی را بدان الحاق کند و بر آن بندد تا متمکن آید و هیچ کس را تغییر آن ممکن نکردد چنانکه انوری گفته است .

«شعر»<sup>۲</sup>

دوش با آسمان همی گفتم      بر سیل سؤال مطلب ای  
کی مدار حیات عالم کیست      روی سوی تو کرد و گفتاوی  
(f. 181<sup>a</sup>) گفتم این را دلیل باید گفت      هیچ دانی کی می چکویی هی<sup>۳</sup>  
میرآبست و حق همی گوید      و من الماء کلّ شیّ حیّ  
و هیچ شاعر یک قافیت را ازین شعر بدیگری مناسب تبدیل نتواند کرد و اگر نظم ابتدا کند و آنکه قافیت را بر آن<sup>۴</sup> بندد روا بوز<sup>۵</sup> کی جنان متمکن نیاید و تغییر و تبدیل آن ممکن بود چنانکه <sup>۶</sup> دیگری « گفته است »

## [ « بیت ۷ » ]

سودای تو تا در سر من ساخت مقر      غمهای تو از تنم بنمک داشت اثر  
و کنون<sup>۸</sup> در دل آرزو [ی] هیچم نیست      جز آرزوی روی تو ای زیبا خور

۱ - از ( و چنانکه تا رکیک است ) فقط در دو نسخه آقای مولوی و س است

۲ - ذ ، م ، س : ندارد      ۳ - در حاشیه نسخه ذ بدل این بیت را چنین نوشته

گفتم این را دلیل می باید      گفت دانی که می چکویی هی

۴ - س : بدان      ۵ - ذ - شاید      ۶ - ذ - گوید      ۷ - م - : شعر      ۸ -

کذا کان مکتوباً فی الاصل و - م - بحذف الالف - ذ ، س - و اکنون

و اگر کسی خواهد کی این قوافی را بدیکری خوشتر از آن تبدیل کند  
(تواند) جنانك - كويد

« بیت ۱ »

سودای تو تا در سر من ساخت قرار غم‌های تو از تنم بر آورد دم‌مار  
و کنون<sup>۴</sup> در دل آرزو(ی) هیچم نیست جز آرزوی روی تو ای زیبا یار  
و همچنین باید کی در الفاظ و معانی هر بیت دقایق تنوق بجای آرد تا اگر  
لفظی رکیک افتد عذبی ( بجای ) آن بنهد و اگر معنی قاصر باشد تمام کند و درین  
باب چون نقاش جیره دست باشد کی در تفاسیم نقوش و تداویر شاخ و<sup>۴</sup> بر کها هر  
کلی بر طرفی نشاند و هر شاخ بسویی بیرون برزد و در رنگ آمیزی<sup>۵</sup> هر صبغ<sup>۴</sup>  
جایی خرج کند و هر رنگ بکلی دهد آنجا کی رنگ سیر لائق<sup>۵</sup> آید نیم سیر (f. 181<sup>b</sup>)  
صرف نکنند و آنجا کی صبغ روشن باید تاریک بکار نبرد و چون جوهری استاذ  
باشد کی بحسن تألیف و تناسب ترکیب رونق عقد خویش بیفزاید و بتفاوت تلفیق  
و بی ترتیبی نظم آب مروارید خویش نبرد<sup>۶</sup> و باید کی در اف‌این سخن و اسالیب  
شعر چون نسیب و تشبیب و مدح و ذم و آفرین و نفرین و شکر و شکایت و قصه  
و حکایت و سؤال و جواب و عتاب و استعتاب<sup>۷</sup> و تمنع و تواضع و تأنی و تسامح<sup>۸</sup>  
و ذکر دیار و رسوم و وصف آسمان و نجوم و صفت ازهار و انهار و شرح ریاح<sup>۹</sup>  
و امطار و تشبیه لیل و نهار و نعمت اسب و سلاح و حکایت جنک و مصاف و فن<sup>۱۰</sup>  
تهانی و تعازی از طریق افاضل شعرا و اشاعر فضلا عدول نمایند و در نقل از معنی

۱ - ذ - م : شعر ۲ - کذا کان مکتوباً فی الاصل و - م - بحذف الالف

ذ، س - و اکنون ۳ - ( و ) فقط در - ذ - است ۴ - م - صنع ؟ ۵ -

م - و نسخه مطبوعه کلمه « لائق » را ندارد ۶ - س : ببرد ۷ - س : و

استمعات ؟ ۸ - م - و تمتع ؟ و تواضع و تأنی و تسامح ، س : و تأنی و تسامح ؟

۹ - س : و شرح ریاح ۱۰ - م - افزوده : و ؟

بمعنی و تحویل از فنی ب فنی خروجی لطیف و شروعی مستحسن واجب داند و در رعایت درجات مخاطبات و وجوه مدایح باقصی الامکان بکوشد ملوک و سلاطین را جز باوصاف باذشاهانه جنانک در فصل اغراق بیان « کرده آمدست<sup>۱</sup> » نستاند وزرا و امرا را باوابد<sup>۲</sup> تیغ و قلم و طبل و علم مدح کنند سادات<sup>۳</sup> و علما را بشرف حسب و طهارت نسب و وفور فضل و غزارت علم و نزاهت<sup>۴</sup> عرض و نباهت قدر ستایندها و عباد را بتبتل و انابت و توجه حضرت عزت صفت کند اوساط الناس را بمراتب نازل عوام فرو نیارد عوام را از بایه خویش بسیار بر نکذراند خطاب هر یک فراخور منصب و لایق مرتبت او کند و هر معنی را (f. 182<sup>a</sup>) درزی لفظی مطابق و لباس عبارتی موافق بیرون آرزجی کسوت عبارات متعدداست و صور معانی (مختلف) و همچنانک زن صاحب جمال در بعضی ملابس خوبتر نماید و کنیزک بیش به سادر بعضی معارض خریدار (کیر) تره آینه هر معنی را الفاظی بوزکی در آن مقبول تر افتد و عبارتی باشد<sup>۵</sup> کی بدان لطیف تر نمایند و درین باب نظم و نشر یکسان است و سخن موزون و ناموزون برابر جنانک گویند یکی از خلفاء قاهر عاملی بشهری فرستاد و او را در تیمار (داشت) شخصی از معارف آن ولایت وصیت فرمود و در آن مبالغت تمام نمود عامل بر موجب فرمان دیوان<sup>۶</sup> عزیز آن شخص را احترام واجب داشت و بالتماس او بعضی از ضیاع آن مملکت برسبیل عمل بروی نوشت و تحصیل طرفی از اموال خزانه بوی باز گذاشت بس بسعایت شریران و نیمه بد کویان خاطر عامل از وی آزرده گشت و وحشتی از جانین بدید آمد و آن شخص بقوت استظهاری کی بعنایت دیوان<sup>۸</sup> داشت بدان التفات<sup>۹</sup> نمود

۱- ذ- کردیم ۲- س : باواید ۳- س: وسادات ۴ - ذ - ونزهت<sup>۱</sup>

۵ - خریدار گیر یعنی مشتری گیرنده که زود بفروش رسد که عرب رایج و نافقه مقابل

کاسده گوید (برهان) ۶ - ذ - بود ۷ - م - افزوده : وجود ۸- ذ-

افزوده : عزیز ۹ - س: التفاتی

و آنرا وزنی ننهاد<sup>۱</sup> تا برور ایام آن آزار کینه‌ی تمام شد و عداوتی بزرگ کشت  
 عامل آن شغل از وی فرو کشود و در محاسبت<sup>۲</sup> او مناقشت بیش آورد روزی آن  
 معروف با عامل در محاسکات آواز بلند کرد و سخن سخت گفت عامل بتأدیب او  
 اشارت کرد از اطراف بنو دستها دراز شد و مشت و جوب روان کشت و از آن  
 ضربات مختلف یکی بر مقتل او آمد در حال جان تسلیم کرد عامل از کرده (f. 182<sup>b</sup>)  
 بشیمان کشت و از خشم<sup>۳</sup> دیوان اندیشمند شد زرها در خرج انداخت و بقرابین<sup>۴</sup>  
 خلیفه التجا ساخت و دست تضرع در دامن مقرران حضرت زد و بهر يك ازیشان  
 چیزی نوشت تا باشد<sup>۵</sup> کی یکی ازیشان بوجهی جمیل آن حال<sup>۶</sup> بمقام عرض رساند  
 و عنراو در آن<sup>۷</sup> اقدام تقدیم کند و غرامت آن جریمت را برمال قرار دهد و بعقوبت  
 غضب دیوان عزیز مأخوذ نکرد هیچ آفرینده را یارای آن ندید کی در آن بساب  
 قدم بیش نهد و آن التماس را دست بر سینه زند و همکنان متفق بوزند کی اگر  
 این حال بمسامع مبارک رسد بی شك بقتل عامل فرمان دهد و هیچ کس را (مجال)  
 شفاعت نباشد عامل دبیری فاضل و صاحب سخنی کامل داشت چون قلق و اضطراب  
 او بدید و عجز و اضطرار او مشاهده کرد گفت مخدوم را چندین اندیشه بخاطر  
 راه نباید داد و این حادثه را چندین عظم نباید نهاد<sup>۸</sup> کی من در اثناء خدمتی کی  
 بدیوان نویسم<sup>۹</sup> و در خلال تذکره‌ی کی بحضرت فرستیم<sup>۱۰</sup> این حال را کسوت  
 عبارتی بوشانم و عرض این واقعه بوجهی<sup>۱۱</sup> در قلم آرام کی بر تو هیچ تاوان نباشد  
 و در استرضاء خلیفه بچندین تکلف و تضرع احتیاج نیفتد آنکه قلم برداشت

۱ - و فی الاصل : نهاد ۲ - محاسبت ۳ - خشم ۴ - قرابین

قرابین جمع قرابان است بضم وفتح قاف و آن بمعنی جلیس و همشین مخصوص پادشاهست

۵ - س : تا باید ۶ - محال ۷ - س : و در آن ۸ - س : چندین

عظم راه نباید دید ۹ - اصل و م - نویسیم ۱۰ - س : فرستم ۱۱ - ذ - م -

بوجهی - نسخه مطبوعه : بر وجهی

و مصالحي کی بوذ باز نمود چون سیاق سخن بدین حکایت رسید گفت وَاَمَّا فُلَانٌ فَاتَّمَنَّتْهُ فَاسْتَخْوَنَتْهُ فَادَّبَتْهُ فَوَافَقَ الْإِدْبَ الْإِجْلَ یعنی حال فلان معروف چنان بوذ کی او را امین بعضی از اموال دیوان ساختم و خاین یافتم ادبش کردم تأدیب من با اجل او موافق افتاد چون آن مکتوب بحضرت رسید و آن حال (f. 183<sup>a</sup>) محلّ عرض یافت لذت بلاغت این عبارت و لطف موقع این عذر نکنداشت کی بهیچ وجه نایره غضبی در باطن خلیفه اشتعال کیرذ یا تغییر خاطر بیضمیر او راه یابد عامل سر آزاد از آن ورطه بیرون آمد و رایگان از آن خطر خلاص یافت .

و در شعر ازین جنس بسیار بوذ است کی بیک بیت عظیم امور ساخته شده است و رقاب عقول در ربقه تسخیر آمده و ضغاین<sup>۲</sup> موروث<sup>۳</sup> بمودت و محبت بدل شده و برعکس<sup>۴</sup> بسی بوذ است کی یک<sup>۴</sup> بیت موجب اثارت<sup>۵</sup> فتنهای بزرگ شده است و سبب اراقت<sup>۶</sup> خونهای خطیر کشته چنانک شاعر « گفته است<sup>۷</sup> »

#### « شعر »<sup>۸</sup>

ببیتی شوز مرد باکینه نرم      بجوشد ببیتی دگر خون ز تن  
بسادل کی کشت از بی شعر رام      بسا سر کی بیرید نظم سخن

### فصل

و نباید کی هیچ عاقل صا حب<sup>۹</sup> مروت مادح خویش (( را )) کی بطعمی شعر<sup>۱۰</sup>

- ۱ - س : من باجل ۲ - وفي الاصل و-ذ: ظغاین . و ضغاین جمع ضغن بمعنی کینه است ۳-س: و در عکسی ۴-م - بیک ۵- اثارت - برانگیختن ۶- م - اراقب ۷- اراقت : ریختن ۷- ذ - کوید ۸- س : بیت ، م ، ذ : آنرا ندارد ۹-م - افزوده : سخن ۱۰- ذ - شعری

بوی آورده باشد از جائزه‌ی محروم گذاردن و باندک و بسیار در مقابله مدح با وی احسانی نکنند کی از حسین [(بن)] علی [«رضی الله عنهما»] نقل است<sup>۳</sup> کی روزی شاعری (را) عطایی جزیل داذ یکی از حاضران مجلس گفت: سَمِحَانُ اللَّهِ اتَّعَطَى رَجُلًا يَعِصِي الرَّحْمَنَ وَيَقُولُ الْبُهْتَانَ فَقَالَ يَا هَذَا خَيْرٌ مَا بَدَلْتَ بِهِ مِنْ مَالِكَ مَا وَقَيْتَ بِهِ عِرْضَكَ وَإِنْ مِنْ ابْتِغَاءِ الْخَيْرِ اتِّقَاءَ الشَّرِّ یعنی بهترین بدلی کی از مال خویش کنی آن باشد کی عرض خویش را بدان از بندگفت<sup>۴</sup> خلق در نگاه داشت آری و از جمله خواست و طلب به افتاد خویش یکی آنست کی از شرور بپرهیزی<sup>(f. 183 b)</sup> و خود را در معرض آن نیاری، و درین باب مؤیدی<sup>۵</sup> [شاعر قطعه‌ی] «گفته است»<sup>۶</sup>

«شعر»<sup>۷</sup>

نه هر کسی سخن نثر نظم <sup>۸</sup> داند کرد	کی نظم شعر عطایی است از مہمین فرد
اگر بنام شاعر بدان شکفت مدار	کی بایگاہ جنانش خدای روزی کرد
مدیح او برساند سر یکی بسها	هجاء او ز سر دیکری بر آرد کرد
اگر چه نثر بوز خوب خوبتر کرد	جو شاعرش بعبارات خوش <sup>۹</sup> بنظم آورد
بشعر شاد شود مرد لہو روز نشاط	بشعر فخر کند مرد جنک روز نبرد <sup>۱۰</sup>
کسی کی شاعر خطی فرو <sup>۱۱</sup> کشد بروی <sup>۱۱</sup>	ز خویشتن نتواند بهیج حیلہ سترد
بجوی تابتوانی رضای شاعر و هیج	درو مییج اگر بخردنی وزیرک مرد <sup>۱۲</sup>

۱-م- کرم الله وجهہما-س: علیہا التحیة والسلام ۲-س: منقولست ۳-

و فی الاصل: یعطی ۴-س: بدگفتن ۵-کذا فی الاصل و فی نسختی ذ-م؟

-س: موید ۶-ذ: گوید ۷-ذ، س: ندارد ۸-س: ونظم ۹-ذ-خود

۱۰-ذ-بشعر شاد شود مرد بزم روز نشاط بشعر فخر کند مرد رزم گاہ نبرد

۱۱-ذ، س-کشید برو ۱۲-س: و مرد

❁ دیگری<sup>۱</sup> گفته است

بشعر گردد جاوید نام مردم<sup>۲</sup> نیک      بشعر در بنکوهند هرزه کاران را  
 که تا بنیکی رغبت نمای کرد مرد<sup>۳</sup>      ز بد بریده شود میل هوشیاران را<sup>۴</sup>  
 وهم ازین جهت نباید کی هیچ عالم خویشان دار بر رد و عیب هر شاعر  
 دلیری کند و در رکاکت لفظ و سخافت معنی آن با او دم زند الا کی و ائق باشد  
 بآنک آن شاعر سخن او را محض شفقت و عین به آموزی<sup>۵</sup> خواهد شناخت و از  
 آن مستفید و مستر شد خواهد بود<sup>۶</sup> جی درین عهد هیچ صنعت مستخف تر<sup>۷</sup> و هیچ  
 حرفت مبتدل تر<sup>۸</sup> از شعر و شاعری نیست برای آنک<sup>۹</sup> هر بیشه کی از آن کپتر<sup>۹</sup>  
 نباشد و هر صنعت<sup>۱۰</sup> کی از آن (f. 184<sup>a</sup>) پیر آموز تر<sup>۱۱</sup> نبود تا<sup>۱۱</sup> مرد مدتی بر  
 موازلت<sup>۱۲</sup> آن مداومت نمی نمایند<sup>۱۳</sup> و در آن مهارتی کی استاذان آن صنعت  
 بیسندند<sup>۱۴</sup> حاصل نمی کنند<sup>۱۵</sup> بدعوی آن بیرون نمی آیند<sup>۱۵</sup> و کرده و ساخته خویش  
 بمن یزید عرض نمی برز<sup>۱۶</sup> الا شعر کی هر کس کی سخن موزون از ناموزون شناخت  
 و قصیده ی چند کژ مژ یاد گرفت و از دو سه دیوان چند قصیده در مطالعه آورد  
 بشاعری سر بر می آرد و خود را بمجرد نظمی عاری از تهذیب الفاظ و تقریب  
 معانی شاعر<sup>۱۷</sup> می بندارد و چون جاهلی شیفته طبع خویش<sup>۱۸</sup> و معتقد شعر خویش

- ۱ - س : و دیگری      ۲ - س : مرد      ۳ - س : خلق      ۴ - این سه  
 سطر فقط در نسخه م، س است      ۵ - کذا فی نسخ خدا بخش و - م - ذ - و فی الاصل :  
 به امروزی      ۶ - ذ - شد      ۷ - و فی الاصل : مسحیر (کذا) و در نسخه  
 مطبوعه به «مستحق تر» تصحیح شده است      ۸ - نسخه مطبوعه : بر آنک ؟      ۹ - م ، س -  
 کمتر      ۱۰ - س : و هر صنعت      ۱۱ - کذا فی الاصل ؟ و در نسخه خدا بخش  
 این جمله را ندارد      ۱۲ - م - مردم مدتی بر موازات ؟ - ذ - مردم ..      ۱۳ - ذ -  
 نمایند      ۱۴ - و فی الاصل : بنشدید - م - نپسندند      ۱۵ - ذ - نمی کنند      ۱۶ -  
 ذ - نمی برزند      ۱۷ - س : شاعری      ۱۸ - م - افزوده : شد



شد<sup>۱</sup> بهیچ وجه او را از آن اعتقاد باز نتوان آورد و عیب شعر او با او تشریح نتوان کرد و حاصل ارشاد و نصیحت او<sup>۲</sup> جز آن نباشد کی از کوینده برنجند و سخن او را بهانه بخل و نشان حسد او شمارد<sup>۳</sup> و روا باشد<sup>۴</sup> که از آن غصه بیهوده گفتن در آید و هجو نیز آغاز نهد<sup>۴</sup> جنانک مرا با فقیهی افتاد کی ببخارا<sup>۵</sup> در سنه احدی و ستمایه بخدمت من رغبت نمود و پنج شش سال او را نیکو بداشتم و او بیوسته شعر<sup>۶</sup> بند گفتی... (و مردم بر وی خندیدندی) تا بعد از چندی سال چون بر عزم<sup>۷</sup> عراق بروی رسیدیم<sup>۸</sup> روزی بر «دیوار سرایی کی آنجا»<sup>۹</sup> نزول کرده بودم<sup>۱۰</sup> نوشته دیدم

بیت<sup>۱۱</sup>

دنیا بمراد رانده کیر اخرجه<sup>۱۲</sup> صدنامه عمر خوانده کیر اخرجه<sup>۱۳</sup>  
 بر سبیل طیبیت او را گفتیم این بیت چه معنی دارد و هاء اخرجه عاید بکیست و فاعل اخرج<sup>۱۴</sup> کیست گفت نفرز گفته است و حقیقت بیان کرده است یعنی هر مراد کی<sup>۱۴</sup> داری یافته کیر (f. 184<sup>b</sup>) و دیر سالها<sup>۱۵</sup> زیسته کیر هم عاقبه الامر اجل در رسد و مرد را از دنیا بیرون برد فاعل اخرج اجل است و ضمیر عاید بمرادست

- ۱ - م - گشت ۲ - ذ - افزوده : او، و نسخه چاپی و م، س « او » ندارد  
 ۳ - ذ - و شاید ۴ - ذ - کند ۵ - ذ - در بخارا بسنه ۶ - نسخه مطبوعه  
 « شعر » ندارد ۷ - س : بهزم ۸ - س : رسیدیم ۹ - م - دیواری ؟ سرایی  
 که در آنجا ۱۰ - س : بودیم ۱۱ - ذ - م - شعر ، س : ندارد ۱۲ -  
 یعنی آخر چه . چون در کتابت فارسی تا قرن هفتم و هشتم فرقی مابین جیم فارسی و عربی  
 نمی گذاردند و هر دو را بیات نقطه می نوشتند و شاید کاتب مد الف آخر را نیز فراموش  
 کرده بوده یا آنکه مد را نیز در آن عصر نمی نوشته اند لهذا بر سبیل طیبیت و تمسخر  
 فقیه مصنف آنرا « اخرجه » ماضی از باب افعال از خروج خوانده و فقیه ساده لوح نیز  
 توجیهاات بارد برای فاعل و مفعول اخرج نموده است ۱۳ - ذ - اخرجه ۱۴ -  
 م - افزوده : در دل ۱۵ - س : و دیر سال

کی بتقدیر درین بیت لازمست و تقدیر بیت جنانست کی ای مرد دنیا<sup>۱</sup> بمراد رانده کیر آنگاه<sup>۲</sup> می کوید آخرجه<sup>۳</sup> یعنی اجل بیاید و او را بیرون برذ جمع<sup>۴</sup> کی حاضر بوزند بر تفسیر بیت و تقریر نحو او بخندیدند بس گفت شك نیست کی<sup>۵</sup> آخرجه نیک نشانده است می بایست<sup>۶</sup> کی فاعل آن ظاهرتر ازین بوذی من بیستی بکویم بهتر ازین و دیگر روز بیامد و گفت بیستی سخت نیکو کفتم و بیت این بوز

بیت<sup>۵</sup>

شادی ز دلم بر ایکان آخرجه<sup>۷</sup>      چون سوذی نیست بر زبان آخرجه<sup>۸</sup>  
 چون لشکر غم ولایت دل بکرفت      او سلطانست بیک<sup>۹</sup> زمان آخرجه<sup>۱۰</sup>

برین بیت نیز<sup>۷</sup> زمانی بخندیدیم و تحسینی چند کردیم بعد از آن اتفاق افتاد کی روز پنجشنبه روزه می داشتیم<sup>۸</sup> و نزدیک<sup>۹</sup> فرود آمدن<sup>۹</sup> آفتاب بر سر سجاده بندگری مشغول بوذم بیامد و گفت دو بیستی بهتر از آن در ادخله<sup>۱۱</sup> و آخرجه<sup>۱۲</sup> گفته ام بشنو

و بیت این بود<sup>۱۰</sup>

عیش و طرب و نشاط چون ادخله<sup>۱۳</sup>      در دل چو نبود خود کنون ادخله<sup>۱۴</sup>  
 صحرای دلم چو لشکر عشق کرفت      غم آخرج<sup>۱۵</sup> شادی فزون ادخله<sup>۱۶</sup>

من از سر رقتی<sup>۱۳</sup> کی در آن وقت داشتم کفتم ای خواجه امام تو مردی سلیم القلمی و بر من حقوق خدمت ثابت کرده ای نمی بسندم کی تو علم شعر<sup>۱۴</sup> نادانسته

۱ - س : دنیا را      ۲ - س : و آنگاه      ۳ - س : آخرج      ۴ - س :  
 می باید      ۵ - م - شعر - س : ندارد      ۶ - کذا فی الاصل و فی نسخه ذی - م -  
 و لی تأمل الوزن      ۷ - م - هر ۴ ، س : کلمه «نیز» ندارد      ۸ - س : می داشتیم  
 ۹ - ذ - فرو رفتن      ۱۰ - س : افزوده : شعر      ۱۱ - این سه سطر فقط در دو  
 نسخه آقای مولوی و نسخه اسلامبول است      ۱۲ - م ، ض - وقتی ؟      ۱۳ -  
 کلمه ( شعر ) فقط در ذ است

شعر کویبی آنج می کویبی نیک نیست و مسا و دیگران بر تو می خندیم و خود را وبال حاصل می کنیم نصیحت من بشنو و دیگر شعر مکو<sup>۱</sup> برخاست و گفت هلائیک آمد دیگر نکویم و بس از آن در هجو من آمد و بامردمانی<sup>۲</sup> کی دانستی<sup>۳</sup> کی با من نکویند می گفت الا آنک آن جماعت بیوسته می گفتند کی ای خواجه امام ترا مسلم است خصمان خود را جو رُکو کردن<sup>۴</sup> من روزی (f. 185<sup>a</sup>) برسینم کی این چه اصطلاح است مکر شعری گفته است و یکی را<sup>۵</sup> رُکو کرده گفتند نه اما می گوید من با هر که مناظره کنم از من کم آید و بدلیل<sup>۶</sup> و حجت قاطع او را خوار و ذلیل گردانم چون رُکوی حیض تا در سنه سبع عشره<sup>۷</sup> کی بری رسیدیم او را آنجا بکوز کی نظر افتاز و بیوسته چیزی بوی دازی و از من بجهت وی چیزی ستدی<sup>۸</sup> (مکر) - بعضی<sup>۹</sup> اشعار خویش بر سفینه<sup>۱۰</sup> کی بجهت او کرده بوز می نوشت و بعد از « پنج شش ماه »<sup>۱۱</sup> در ری وفات کرد آن کوزک بطلب مراعاتی کی بیوسته بجهت خواجه امام از من یافته بوز بیش من می آمد روزی گفت خواجه امام حق نعمت تو نشناخته بوز و ترا بد بسیار گفته [است] و هجوها کرده و بر سفینه<sup>۱۲</sup> من نوشته گفتم سفینه بیار تا بنکریم گفت برادری بزرگ دارم آن سفینه با وی است و بهمانان رفته است اما خطکی از آن اودارم بیارم<sup>۱۳</sup> و آن کمترین هجوی است (کی گفته است)<sup>۱۴</sup> کاغذ بستدم دیدم بر آن نوشته<sup>۱۴</sup>

( شعر )

شهرت تو نیک نیست بیش مگوی  
شهرت قیس از حسد مرادی گفت

- ۱ - س : مگوی ۲ - س . و بامردمان ۳ - ذ - دانست ۴ - س :  
چون رکو کردن ۵ - م : و یکی بار ؟ ۶ - س : و دلیل ۷ - ذ - افزوده :  
و ستیاه ۸ - س : ستد ۹ - ذ - افزوده : از ۱۰ - س : نوشته بود و  
ذ - افزوده : و خواجه امام ۱۱ - م ، س - یک دو سال ۱۲ - س : بیار  
۱۳ - س : افزوده : و نوشته ۱۴ - س : افزوده : بود

خواستم گفتنش<sup>۱</sup> کی ای خرطبع      کس جو تو نیست عیب مردم کوی  
 دعوی شعر می کنی و عروض      بهتر از شعر من دو بیت بکوی  
 ورنه بس کن ز عیب شعر کسی      کو<sup>۲</sup> بهجوت جنان کند جو<sup>۳</sup> ر کوی  
 و در زیر ر کوی نوشته کی یعنی ر کوی حیض مستحاضکان و بهتر ازین  
 چهار قافیه کوی هر يك بمعنی جون توان آورد لعنت بر (f. 185<sup>b</sup>) حاسدان  
 و جاهلان باز

من [۱] چون این خط بدیدم بدانستم کسی آنج در مرو آن جماعت  
 می گفتند ای خواجه (امام) ترا مسلم است خصمانرا جو<sup>۴</sup> ر کو کردن این کلمات  
 بوزنه است کی بریشان خوانده است و آن سخن اصطلاح کرده کی بهر وقت بیش  
 من می گفتند و<sup>۵</sup> فایده نصیحتی کی از روی شفقت با او گفته ام این بوز کی هج-و  
 [و دشنام] من در عراق و خراسان [بر] کوشه سفینها مثبت مانده است و مع  
 ذلك از روی انصاف چون انواع سخنان مردم هم چون اصناف و طبقات خلق مختلف  
 و متفاوت است بعضی نیک-و<sup>۶</sup> بعضی زشت بعضی نیک بعضی بد بعضی ملیح بعضی  
 بارد و [و] همه در تداول خلق می آید و در استعمالات مردم بر کار می شوز جنانک<sup>۷</sup>  
 بدلهی ناخوش و مضحکه‌ی سرد [باشد کسی] در مجلس بزر کی<sup>۸</sup> جنان بر کار  
 نشیند و قایل آن از آن منفعتی یابد کی بسیار<sup>۹</sup> بدلهای خوش و مضاحک شیرین ده  
 يك آن بخوز نبیند و جنانک حراره‌های<sup>۱۰</sup> مختان کی بار کت لفظ و خست معنی

۱- م- گفتنش؟      ۲- م- که      ۳- ذ- که      ۴- ذ- چون؟

۵- ذ- بجای (و) الغرض      ۶- ذ- افزوده: و      ۷- ذ- افزوده: گاه باشد

که      ۸- س: بزرگان      ۹- س: بسیاری      ۱۰- کذا فی الاصل و فی

نسخه ذ- حواره‌های. و این کلمه در تاریخ سلجوقیه مسمی براحه الصدور که در حدود

سنه ۶۰۰ هجری یعنی اندکی قبل از این کتاب تألیف شده نیز استعمال شده است، در

در بعضی مجالس چندان طرب در مردم بدید می آرذکی بسیار قولهای بدیع و ترانهای لطیف بدید نیارد و چون حال برین<sup>۱</sup> جملت است سخن کسی را رد کردن و او را - در روی ( او ) بر آن سخن سرد گفتن از حزم و عقل دورست و در شرع مکارم اخلاق<sup>۲</sup> محظور<sup>۳</sup> اما اگر کسی خواهد کی در فن شعر بدرجه کمال رسد و سخن جنان آراید کی بسند<sup>۴</sup> ارباب طبع باشد باید کی جهد کند تا نشر و نظم او بالفاظ باکیزه و معانی لطیف آراسته آید و جنانک بصور معانی بدیع در کسوت الفاظ<sup>(۱۸۶ f.)</sup> رکیک سر فرو نیارذ بنقوش عبارات بدیع بر روی معانی واهی فریفته نشود. جی معنی بی عبارت<sup>۵</sup> هیچ طراوت ندارد و عبارت بی معنی بهیج نشاید و ابوالهذیل (عآف) <sup>۶</sup> چون « سخنی شنودی [ بی ] معنی لطیف گفتی<sup>۸</sup> ، هَذَا

۱ - ذ - بدین      ۲ - ذ - مکارم الاخلاق      ۳ - س - افزوده : است  
 ۴ - ذ - بسندیده      ۵ - و فی الاصل : شود      ۶ - م - که عبارت ؟      ۷ -  
 و فی الاصل : خلاف      ۸ - م - سخن بی معنی بشنیدی گفتی ، س : سخنی بی ...

وقعه احمد بن عطّاش رئیس ملاحظه دز کوه که سلطان محمد بن ملکشاه او را اسیر کرده فرمود تا در کوچهای اصفهان تشهیر کردند و قریب صد هزار نفر از اهل شهر بتماشای او بیرون آمده کثافات و قاذورات بروی می افکندند گوید « ... با انواع نثار و خاشاک و سرگین و بشکل و مخنّان حراره کنان در بیش با طبل و دهل و دف و میکفتند، حراره، عطّاش، عالی، جان من، عطّاش عالی، میان سر هلالی، ترا بندر چکارو» (منتخبات راحة الصدور بقلم پرفسور ادوارد برون در روزنامه انجمن همایونی آسیائی منطبعه لندن سنه ۱۹۰۲ صفحه ۶۰۹) و از قراین معلوم میشود که مقصود ازین کلمه اشعار سخیفی است که مخنّان و مسخرگان و عوام الناس در کوچها و مجالس لهو و لعب خوانند و اکنون در ایران « تصنیف » گویند. و محتمل است خراخه با خاء معجمه باشد و آن آوازی است که بسبب گریه یا غیر آن از گلو بیرن آید چه مسخرگان و سفها اشعار سخیف خود را بدین آواز خوانند.

کَلَامٌ فَارِغٌ بس از وی برسیند کی چه معنی دارد کلام فارغ گفت الفاظ او عیة معانی است و معانی امتعة او بس هر سخن که < درو > معنی لطیف نباشد کی طباع اهل تمییز را « بدان میل بوذ» همچنان باشد کی وعائی خالی و فارغ دروی هیچ متاع نبوذ، و باید کی بهیج حال در اول وهلت بر گفته<sup>۲</sup> و برداخته خویش<sup>۳</sup> اعتماد نکند و تا آنرا مره<sup>۴</sup> بعد اخری بر ناقدان سخن و دوستان فاضل مشفق عرض ندارد و خطا و صواب آن ازیشان بط-ریق استرشاد نشنود و ایشان بصحّت<sup>۵</sup> نظم و قبول وزن و درستی قافیت و عنوبت الفاظ و لطافت معانی آن<sup>۵</sup> حکم نکنند<sup>۶</sup> آنرا بر منصّه عرض عامه نشانند و در معرض بسند و نابسند هر کس نیارد و جون صاحب هنری بمعرفت شعر شهرت یافت و بنزدیک نحاریر سخن و ران بقصد شعر محکوم علیه شد و مشار الیه کشت سخن او را در ردّ و قبول هر لفظ و معنی کی کوید نصی<sup>۷</sup> صریح شناسد و او را [ در آن ] مجتهدی مصیب داند و بهر چه کوید از وی حجّتی فاطم و علّتی واضح نطلبید کی بسیار چیزها بوذ کی بدوق در توان یافت و از آن عبارت نتوان کرد چنانک ابرهیم موصلی می کوید روزی محمّد امین مرا از دو شعر پیرسیند کی کندام بهتر است و هر دو بهم نزدیک بوذ (f. 186<sup>b</sup>) الا آنک در یکی لطفی بدوق در می یافتم کی از آن عبارت نمی توانستم کرد کفتم این شعر بهترست<sup>۸</sup> امین گفت وجه ترجیح این بر آن چیست کفتم این یک بلطفی مخصوص است کی طبع بر آن کواهی میدهد و زبان از آن تعبیر نمی تواند<sup>۹</sup> گفت راست می کویدی کی گاه گاه دو اسب می افتد کی هر چه نشان<sup>۱۰</sup> فراهت<sup>۱۱</sup> است > در هر دو می یابیم و دو کنیزک می آرند کی هر چه اوصاف حسن و جمال است <

۱ - ذ - بشاید و میل بدان کنند ۲ - م - بر گرفته ؟ ۳ - ذ - خود  
 ۴ - س : که بگوید - م - نصیحت ؟ ۵ - م - معنی آن - نسخه مطبوعه : معانی او  
 ۶ - و فی الاصل : بکنند ۷ - م - بعضی ؟ ۸ - س ، افزوده : محمد - ۹ -  
 ذ - کرد ۱۰ - نسخه مطبوعه : بشان ۱۱ - م - افزوده : اسب

در هر دو مشاهده میکنیم و چون آنرا بنخاس حاذق می نمایم اسبی را بردیکری ترجیح می نهد و کنیز کی را بردیکری مزیت می دهد و چون از وی<sup>۱</sup> وجه رجحان و مزیت این بر آن می طلبیم آنچه بکثرت دربت و طول ممارست از مزاولت بیع و شراء دواب و ارقا بدوق یافته است در عبارت نمی تواند آورد .

و باید<sup>۲</sup> دانست کی نقد شعر و معرفت ر کیک و رصین و غث و سمین آن بشعر نیک گفتن تعلق ندارد و بسیار شاعر باشد که شعر نیکو گویند و نقد شعر جنانک باید نتواند<sup>۳</sup> و بسیار نفاقه شعر باشد کی شعر نیک نتواند گفت و یکی<sup>۴</sup> از فضلا و امرای کلام ((را)) برسینند چرا شعر نمی گوئی گفت از بهر آنک جنانک می خواهم کی آید نمی آید و آنچه [ فراز ] می آید نمی خواهم، و بیشتر شعرا بر آن باشند کی نقد شعر شاعران مجید توانند کرد و جز ایشان را نرسد کی در رد و عیب آن سخن گویند و این غلط است از بهر آنک مثل<sup>۵</sup> شاعر در نظم سخن همچون استاذ نساج است کی جامهای متقوم بافد و نقوش مختلف و شاخ بر کهای لطیف و گزارشهای<sup>۶</sup> (f. 187<sup>a</sup>) دقیق و دوالهای<sup>۷</sup> شیرین در آن بدیند آرد اما قیمت آن جز سمساران<sup>۸</sup> و بزازان کی جامهای بیش بها از هر نوع و متاع هر ولایت بر دست ایشان بسیار گذشته باشد نتوانند کرد و جز ایشان ندانند کی لایق خزانة بازشاه و شایسته کسوت هر نوع از طبقات بزرگان کدام باشد و هیچ کس جولاه را نکویند کی بهای این جامه بکن و جولاه اگر بهای جامه خویش کند از حساب ریسمان و ابریس<sup>۹</sup>

۱ - نسخه مطبوعه (وی) ندارد ۲ - ذ - و بیاید - م - بیاید ۳ -

ذ - نداند ۴ - م - ذ - و یکی را ۵ - نسخه مطبوعه : میل ۶ - کذا فی

الاصل . و بر فرض صحت نسخه « گزارش » بمعنی « گزار » باید باشد و گزار بمعنی

نقش باریک و کمرنگ نقاشان و مصوران است که اول می کشند بجهت اندام و اسلوب

و بعد از آن رنگ آمیزی کرده پرداز میدهند (برهان) - ذ - گزارشها، س - و گزارشهای

۷ - کذا فی الاصل ۸ - وفی الاصل : سماران ۹ - ذ - و ابریس

و زر رشته<sup>۱</sup> و روزگار عمل خویش در نتواند گذشت و لطف جامه و شیرینی و زیبایی آن نتواند دانست الا کی بزازی کرده باشد و جامه شناس شده<sup>۲</sup> بس قول او<sup>۳</sup> اگر بشنوند بجهت بزازی و سمساری<sup>۴</sup> شنوند نه از روی جولاهگی و جامه بافی جی<sup>۵</sup> هر کس کی چیزی را بر هیأت اجتماعی بیند و مُستعمل آن بر آن هیأت بوذد باشد<sup>۶</sup> جودت و رداءت آن بهتر از بردارنده<sup>۷</sup> آن داند کی بتر کیب مفردات آن آنرا از قوت بفعل آورده باشد و نیز شاعر نظم سخن بشهوت طبع خویش کند و شعر بر وفق<sup>۸</sup> حاجت و لایق صورت واقعه<sup>۹</sup> کوید و ناقد اختیار آن<sup>۱۰</sup> برای نیکویی لفظ و معنی کند و فرق بسیارست میان آنج بشهوت و خوش آمد طلبند و آنج برای نیکویی و ستودگی خواهند و شعر فرزند شاعرست چون بیتی چند گفت هر چگونه کی آمد اگر چه داند کی کمتر از ایسات دیگر افتاده است از خویشتن نیابد کی گفته و برداخته خویش را باطل کند و بزراکان گفته اند المرء مفتون بعقله و شعره و ابنه یعنی مرد فتنه و مغرور عقل خویش (f. 187<sup>b</sup>) و شعر خویش و بسر خویش باشد و ببسند<sup>۱۱</sup> عقل و شعر و فرزند خویش مبتلی<sup>۱۲</sup> بوذد اما ناقد را دل نسوزد<sup>۱۳</sup> بر شعر دیگران کی نه او خاطر سوزانیده است در نظم

۱ - و فی الاصل رسته - ذ - زر رشته ۲ - س : و جامه پوشیده - و افزوده

است : « و استاد سعید سعدالدین سعد هر وی بیتی در این معنی گفته است :

بیت

تا بدار الملك معنی در سخن نی میزنیم ستمك وضرب وسكه بر ما بعد (۴) بر صاحب عیار»

۳ - م : قولش - س : اگر قولش ۴ - و فی الاصل : سماری ۵ - م ، س - که

۶ - س - افزوده : در معرفت ۷ - کد فی الاصل و فی نسخه ذ - م - ولعله :

پردازنده ۸ - م - وقت ؟ ۹ - ذ - افزوده : خویش ۱۰ - و فی الاصل :

اختیاران - و در نسخه مطبوعه : اختیارات خویش ۱۱ - م - نپسند ؟ ۱۲ -

و فی الاصل و فی نسخه ذ - س : مبتلا ۱۳ - س : بسوزد



و ترتیب الفاظ و معانی آن بس هر چه نیکو باشد اختیار کند و هر چه رکیک باشد بگذارد جی شاعر در نظم خویش « طالب خوش آمد باشد » و ناقد جوینده < به آمد بوز »

## فصل

و نباید کی با خود تصور کند کی شعر موضع اضطرارست و متقدمان برای ضرورت شعر خطاها ارتکاب کرده اند و لحنها در شعر خویش بکار داشته جی اقتدا بنیکو کویان نیکو آید نه بید کویان و نیز باید کی شعر شعرا را غارت نکنند و معانی ایشان بتغییر اوزان و اختلاف ( الفاظ ) در شعر خویش بکار نبرد کی ملک مردم بتصرف فاسد < تملک > نپذیرد و سخن دیگران بر خویشان بستن دلالت [ بر ]<sup>۴</sup> فضل نکند و بیاید دانست کی سرقات شعر چهار نوع است انتحال و سلخ و الام و نقل .

### اما انتحال

سخن دیگری بر خویشان بستن است و آن چنان باشد کی کسی<sup>۴</sup> شعر دیگری را مکابره بگیرد و شعر خویش<sup>۵</sup> سازد بی تغییری و تصرفی در لفظ و معنی آن یا بتصرفی اندک ( چنانک ) بیتی بیکانه بمیان آن دو آرد یا تخلص بگرداند چنانک سنایی « گفته است »

« شعر »<sup>۷</sup>

کرد رخت صف ز دست لشکر دیو و بری

ملک سلیمان تراست گم مکن انکشتی

۱ - ذ - طلب خوش آمد کند ۲-م- باشد-س «بود» ندارد ۳-نسخ  
اصل و - ذ، م، س (بر) ندارد ۴- فقط در-م، س- افزوده : کسی ۵- س :  
خویشان ۶- ذ - کوید ۷- ذ، م، س : ندارد

برده خوبی بساز امشب و بیرون خرام  
 زهره زهره بسوز زان رخ چون ششتری<sup>۱</sup>  
 کفر ممکن شندی با مدد جزع تو (f. 188<sup>a</sup>)  
 کر نزدی لعل تو موکب بیغمبری<sup>۲</sup>  
 عشق تو آورد خوی خستن بی مرهمی  
 هجر تو آورد رسم کشتن بی داوری  
 هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنک  
 بر سر بازار تیز کور بوذ مشتری  
 عقل در دل بکوفت عشق تو کفت اندر آی  
 صدر سرای آن تست کر بحرم ننگری  
 چون ز تو دل بر نخورد باری بر آب کار  
 خدمت خسرو کزین تا تو ز خود<sup>۳</sup> بر خوری  
 خسرو خسرو نسب<sup>۴</sup> سلطان بهرامشاه  
 آنک جو بهرام هست خاک<sup>۵</sup> درش مشتری  
 کشت سنائی بهشوق<sup>۶</sup> بنده درگاه او  
 زانک مرو راست و بس خوی ثنا<sup>۷</sup> بر وری  
 « و همچنین<sup>۸</sup>، عمادی گفته است [ و بیتی چند بر آن زیادت آورده و تخلص  
 بشاه مازندران کرده<sup>۹</sup> ]

۱ - ذ - م - مشتری - و در حاشیه نسخه - ذ - « ششتری » ۲ - و فی

الاصل و س: بیغامبری ۳ - ذ - تو؟ ۴ - و فی الاصل: تست؟ ۵ -

م، س - پیک ۶ - م - بشعق؟ ۷ - و فی الاصل و - ذ، س - سنا ۸ -

ذ - افزوده: و همین ابیات با بیتی چند دیگر ۹ - س - افزوده: است

## « شعر ۱ »

کرد دخت صف ز دست لشکر دیو و بری  
 ملك سلیمان تراست گم مکن انكشتری  
 برده خوبی بساز امشب و بیرون خرام  
 زهره زهره بسوز زان رخ چون ششتری<sup>۱</sup>  
 صلح جداکن ز جنك زانك نه نیکو بوذ  
 دستکه شیشه کر بایکه کازی<sup>۲</sup>  
 عشق تو همچون فلک خرمن شاذی بداذ  
 صد کس را يك کری<sup>۳</sup> يك کس راصد کری<sup>۴</sup>  
 (f. 188 b) کفر ممکن شنی بامدد جزع تو  
 کر نزدی لعل نو موکب بیغمبری<sup>۵</sup>  
 عشق تو آورد راه<sup>۶</sup> خستن بی مرهمی  
 هجر تو آورد رسم کشتن بی داوری  
 هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنک  
 بر سر بازار تیز کور بوذ مشتری

۱ - ذ، م، س : ندارد ۲ - م - مشتری، س : از رخ چون مشتری ۳ -  
 در نسخه اصل در حاشیه مقابل این بیت و بیت بعد نوشته « زیادت » یعنی این دو بیت  
 زیاد است و باید برداشته شود و ما متن را تغییر ندادیم - مراد از زیادت آن است که  
 عمادی این دو بیت را از خود بر اشعار سنائی افزوده چنانک در نسخه ذ - در مقابل  
 ابیاتی که از سنائی است کلمه « مکرر » نوشته شده است ۴ - کنذا فی الاصل. و محتمل  
 است مقصود کُر باشد و آن بضم کاف و تشدید راء کیلی است مراهل عراق را برای  
 پیمانۀ جو و کندم و غیر آن ۵ - وفی الاصل : و فی نسخه ذ، س : بیغمبری

عقل در دل بکوفت عشق تو گفت اندر آی  
 صدر سرای آن تست کر بحرم تنگری  
 زلف تو بر دوش<sup>۱</sup> تو گفت بکوش دلم  
 هم بخوری ای فضول هم دکران را بری  
 گفت دل من بنو رو رو یافه<sup>۲</sup> مکوی  
 مرد بدوزخ روز بر طمع مهتری  
 کر چه ز حد در گذشت در چمن باخ عشق  
 صبر مرا فریبی رحم ترا لاغری  
 باشم کستاخ وار با تو کی لاشی کند  
 صد کنه این سری يك نظر آن سری  
 حسن تو جاویند [ باد ] تا کی ز سودای تو  
 طبع عمادی بسحر ختم کند شاعری  
 چون ز تو کس بر نخورد باری بر آب کار  
 < خدمت خسرو کزین تا تو ز خود بر خوری >  
 شاه فرامرز راد<sup>۳</sup> دولت و دین را عماد  
 خسرو مازندران مایه نیک اختری  
 و هر دو در يك عصر بوذه اند معلوم نیست کی سابق کدامست (f. 189<sup>a</sup>)  
 و غاصب کدام و [ جنانك ] معزی گفته است .  
 « شعر »<sup>۴</sup>

کردارم دست تا فرود آری دست  
 کردارم دست تا فرود آری دست  
 ورافعی ازو برده [ است ] و گفته

۱ - س : در گوش    ۲ - م ، س - یاوه    ۳ - م - زاد    ۴ - ذ ، م ،  
 س : ندارد    ۵ - س : تا تو فروداری

( شعر ۱ ) <

زین بس بخندا ای صنم عشوه<sup>۱</sup> برست بردارم دست تا فرود آری<sup>۲</sup> دست  
و [ همچنین ] معزی گفته [ است ] « شعر » <  
تواتر حرکاتش بدینده دشمن همان کند که زمرد بدینده افعی  
ادیب [ صابر ] ازو برده [ است ] و گفته

« شعر »<sup>۴</sup>

بصبر من صنما آن لب جو بسد تو همان کند کی زمرد بدینده افعی  
و بلفرج [ رونی ] گفته [ است ]

« شعر »<sup>۴</sup>

گفته با ز ایران صریر درش مرحبا مرحبا درآی درآی  
و انوری ازو برده [ است ] و گفته

« شعر »<sup>۴</sup>

گفته با جمله زوار صریر در تو مرحبا برنکدرخواجه فرودآی و درآی  
و فرخی گفته [ است ]

( شعر ۵ )

از نهیب خنجر خونخوار تو روز نبرد  
خون برون آید بجای خوی عدو را از مسام  
و ظهیر ازو برده [ است ] و گفته

« شعر »<sup>۴</sup>

بند اندیش را از تف قهر تو بجای عرق خون چکده از مسام

۱ - م - عشق ۲ - س: تا تو فروداری ۳ - ذ - افزوده : و ۴ -  
ذ ، م ، س : ندارد ۵ - س : بیت ۶ - ذ - م - ن - چکد - و در نسخه چاپی:  
خلد

و معزی<sup>۱</sup> گفته است<sup>۱</sup> ،

[[ شعر<sup>۴</sup> ]]

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر      کوهر بکان خویش فیازد بسی بها  
(f. 189<sup>b</sup>) و انوری از وی<sup>۴</sup> غارت کرده [ است و گفته

[[ شعر ]]

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم      بکان خویش درون<sup>۴</sup> بی بها بود کوهر  
و بلفرج<sup>۵</sup> گفته است

« شعر<sup>۶</sup> »

از خواب کران فتنه سبک بر نکند سر      تا دینه حزم تو بود روشن و بینار  
و ظهیر ازو برده [ است و گفته ]

« شعر<sup>۶</sup> »

جاوذان فتنه سر از خواب فنا برنارد      تا در آفاق جو حزم تو بود بیناری  
و اما سلخ

بوست باز کردن است و در شعر این نوع سرقه جنان باشد کی معنی و [لفظ]  
فرا گیرد و ترکیب الفاظ [ آن ] بگرداند و بر وجهی دیگر ادا کند جنانک  
روذ کی<sup>۷</sup> گفته است<sup>۷</sup> ،

[[ شعر<sup>۸</sup> ]]

هر که نامخت از گذشت<sup>۹</sup> روز کار      نیز ناموزد ز هیچ آموز کار  
بوشکور<sup>۱۰</sup> ازو برده [ است ] و گفته

« شعر<sup>۶</sup> »

مکر بیش بنشاندت<sup>۱۱</sup> روز کار      کی به زو نیابی تو آموز کار

۱ - ذ - کوید      ۲ - س : نظم      ۳ - ذ - او را - م - ازو      ۴ - س :  
درو      ۵ - ذ - و ابوالفرج      ۶ - ذ ، س : ندارد      ۷ - ذ - کوید      ۸ -  
س : بیت      ۹ - ذ - گذشته      ۱۰ - ذ - و ابوشکور      ۱۱ - س : پیش آیدت

و روذکی گفته است

« شعر ۱ »

ریش و سبالت همی خضاب کنی      خویشتن < را > همی عذاب کنی  
ابو طاهر ۴ خسروانی ازو برده « است ۱ » و گفته

« شعر ۱ »

عجب آیند مرا ز مردم بیر      کی همی ریش را خضاب کند ۴  
بخضاب از اجل همی نرهد      خویشتن را همی عذاب کند ۴  
و معزی گفته است ۴

« شعر ۱ »

پشتم دو تا نه از پی آن شد که عشق تو      باری برو نهاز ز اندیشه ۵ و عنا  
کم شد دلم زدست و بخاک اندر او فتاد ۶      کردم ز بهر جستن او ۷ پشت را دو تا  
و دیگری ازو برده [ است و گفته

[ شعر ]

گفتی که دو تا چرا شود قامت مرد      زیرا که ز کوهر جوانی شد فرد  
و آنرا که بیوفتاد چیزی از دست ۸      پشت از پی جستنش دو تا باید کرد  
و مسعود سعد ( سلمان ) گفته است

< [ شعر ] >

کمانم از غم آن تیروار قامت تو      وزو مرا همه درد و غمست قسمت و تیر

۱ ذ، م، س : ندارد      ۲- س : و بو طاهر      ۳- ذ، س - کنند - در نسخه  
س در این موضع افزوده شده « و دیگری ازو برده و گفته  
پیری کجا برد ز تو کرما به و کلاب      خیره مده کلیم کهن را بچندره »  
۴ - از اینجا از نسخه اصل بقدر ده سطر سقط شده است و آنچه بین دو قلاب ﴿ ﴾  
است از نسخه مرحوم ذکا، الملک فروغی و آقای مولوی و نسخه اسلامبول می باشد ۵- ذ- نهد بر  
ز اندیشه      ۶- ن - اندرون فتاد      ۷- س: آن      ۸- س: بیفتاد ز دستش چیزی

مرا نشانه تیر فراق کرد و هکرز<sup>۱</sup> کسی شنید که باشد کمان نشانه تیر  
و تاییدی رازی ازو برده است > و گفته

[شعر]

کردی تن من کمان بیازی بازی از بسکه درو توتیر مؤکان<sup>۲</sup> سازی  
ترکان همه تیر از کمان اندازند پس چون که توتیر در کمان اندازی

و ﴿أَمَّا الْمَام﴾

قصه کردن و نزدیک شدنست بچیزی<sup>۳</sup> و در سرقات شعر آنست کی معنی  
فرا گیرد و عبارتی دیگر و وجهی دیگر < بکار آرد<sup>۴</sup> جنانک ازرقی گفته است

[« بیت ۵ »]

صدف ز بیم یلان در شوذ<sup>۵</sup> بکام نهنک ز خون برنک یواقیت رنک کرده لال  
> (یعنی لالی « یاء از برای ضرورت شعر انداخته است ۷ ») < و انوری ازو  
برده [است] > و نیکوتر [ازو] گفته <

« بیت ۸ »

قهر تو کر طلایه بدریا کشنده شوذ در در صمیم حلق صدف دانه انار  
و شهاب مؤید<sup>۱۰</sup> نسفی گفته است

و بیت ۸

همی بالیند<sup>۱۱</sup> خون از حلقه تنک زره بیرون  
بر آن گونه که آب نار پالامی پیرویزن  
ظهر<sup>۱۲</sup> ازو برده است و (به ازو) گفته<sup>۱۳</sup>

۱-س: هنوز ۲-س: تیر ز مؤکان ۳-س: شدن بچیزی باشد ۴-  
س: برد ۵-م، س-شمر ۶-م-در جهد ۷-ذ-و یا انداخته  
است ضرورت شعر را ۸-ذ، س: ندارد-م: شمر ۹-ذ، م، ن-برد  
۱۰-ذ-مؤید-در نسخه چایی: مؤید ؟ ۱۱-م-ابتدا « پالید» بوده و بعد به « پالود»  
تصحیح شده است ۱۲-س: و ظهر ۱۳-ذ-و بهتر گفته، س: برده و نیکوتر گفته



## « بیت ۱ »

توئی که برتن خصم تو درع داودی ز زخم تیغ<sup>۲</sup> تو پرویزنی بود خون بیز  
و معزی<sup>۳</sup> گفته است

## « بیت ۱ »

جو بنوشت بر لوح نام ترا فرو ایستاد از نوشتن قلم  
همی گفت زین پس چه دانم نوشت<sup>۴</sup> جو جزوی و کلی<sup>۵</sup> نوشتم بهم  
انوری (( این )) معنی [ را ] ازو « برده است و نیکو گفته<sup>۶</sup> »

## [[ بیت ]]

جون زمین را شرف مولد تو حاصل شد  
آسمان راه<sup>۷</sup> نظیرت بزد اندر تحصیل  
خود وجود چو توئی بار دگر ممتنع است  
ور نه نی<sup>۸</sup> فیض کسستست و نه فیاض بخیل<sup>۹</sup>

۱- ذ، س: ندارد. م: شعر ۲- ذ- م، س- تیر ۳- س: و امیرمعزی  
۴- س: چه خواهم که نیست ۵- ذ، س- کلی و جزوی ۶- م- گرفته است  
و نیکوتر وجهی بکار برده و انصاف که سخت نیکوست، س- و انوری این معنی ازو  
گرفته است و ازو نیکوتر نظم کرده و انصاف که سخت نیکوست شعر ۷- ذ، س-  
رای ۸- م، س- نه ۹- س- افزوده: و کمال الدین اسمعیل اصفهانی  
گفته است:

بکستاخی آنک که گه فلک دهد بوسه سم سمند ترا  
خیال کز از صورت ماه نسو همی گردد اندر دلش دایما  
که اندر ترفع هلا کش کند بنعل سم اسب تو اقتدا  
و سعدالدین سعید هروی ازو برده و نیکوتر گفته است:

دوش آن زمان که ترک فلک مرکب ترا می برد تا ببندد در فرق فرقدان  
چون بوسه داد سم سمند ترا فلک کارش در احتشام بجایی رسید از آن  
کز ماه نو خیال کز اندر سرش فتاد کین هست داغ نعل سمند خدایگان

## و اما نقل

آنست که « در این باب »<sup>۱</sup> شاعر معنی [ شاعری ] دیکر<sup>۲</sup> بگیرد و از بای بیای دیکر<sup>۳</sup> برد و در آن پرده<sup>۴</sup> بیرون آرد چنانکه مختاری گفته است

« بیت ۵ »

کجا شد آن ز قبای<sup>۱</sup> درینده دوخته جتر کون بیایند جترش درید و دوخت قبا  
رضی<sup>۷</sup> نیشابوری بیاب<sup>۸</sup> مدح برده است<sup>۹</sup> و گفته<sup>۱۰</sup>

« بیت ۵ »

بعزم خدمت درگاه تو بهر طرفی بسا ملوک که از تاج می نهند<sup>۱۱</sup> کمر  
و چنانکه [ دیکری ] گفته است<sup>۱۲</sup> « در ( باب ) شکایت [ از ] روزگار »<sup>۱۳</sup>

« شعر ۱۴ »

(f. 190<sup>a</sup>) بر تخت زر آنرا نهاد امروز فلک<sup>۱۵</sup> کو همچو نکین ساده بوذ یا کنده<sup>۱۶</sup>  
رضی<sup>۷</sup> نیشابوری<sup>۱۷</sup> « بیاب مدح<sup>۱۸</sup> » نقل کرده ( است ) و گفته

« شعر ۱۴ »

هر آنک خاتم مدح تو کرد در انکشت سر از دریجۀ زرین برون کند چونکین  
و غضایری گفته است

« شعر ۱۴ »

صواب کرد کی بینا نکرد هر دو جهان یکانه ایزد داذار بی نظیر و همال

۱- از نسخه چاپی و س افتاده است ۲- م - شاعری دیکری ۴- ذ - کسی  
دیکر-س: معنی شرع ۳- در-م- لفظ (دیکر) مکرر شده است-س: بیرون ۴- ذ- افزوده:  
دیکری ۵- م- شعر- ذ، س: ندارد ۶- م- قبای ۷- م، س-  
افزوده: الدین ۸- ذ- م- با فن ۹- س: نقل کرده است ۱۰- م-  
افزوده: است ۱۱- ذ، س- زنند ۱۲- ذ- اند- بمقدار يك ورق از  
نسخه اصل افتاده است و از « اما الامام » تا اینجا از نسخهای خدا بخش و ذ، م، س است  
۱۳- از نسخه چاپی افتاده است ۱۴- ذ، م، س: ندارد ۱۵- س: این  
تخت زر آنرا دهد امروز فلک ۱۶- م- یا کنده بود- ن- ناکنده ۱۷- س:  
نیشابوری ۱۸- م- بمدح

و کره هر دو ببخشیدتی<sup>۱</sup> بکاه عطا امید بنده نامندی بایزد متعال  
رضی<sup>۳</sup> نشابوری آنرا نقلی<sup>۴</sup> نیکو کرده است و ترک ادب<sup>۵</sup> او از آن بینداخته<sup>۶</sup>

[ و گفته ]

( شعر ۶ )

بموج بحر و بفیض سحاب و تابش ماه  
مکن نگاه و مجنبن سخات را<sup>۷</sup> زنجیر  
کی دست رس<sup>۸</sup> بدو کون است و او جو در شورد  
بهبیج و چه بسش نایند<sup>۹</sup> این متاع حقیر

و جنانك شاعری<sup>۱۰</sup> گفته است

« شعر ۱۱ »

در عشق تو هم واقعه<sup>۱۱</sup> مجنونم یعنی ز شمار عاقلان بیرونم  
زین غصه<sup>۱۲</sup> که با من جو الف را است نه ای بیوسته جو او در میان خونم

۱ - کذا فی نسخه خدا بخش وهو الصواب . و فی الاصل « ببخشیدی » و استعمال  
این هیئت یعنی « کردتی » در موقع شرطیه مخاطب در قدیم متداول بوده است . در  
تذکره الاولیاء شیخ عطار مسطور است ( طبع مستر نیکلسون ص ۴۲ ) « تو اگر  
امروز حرب کردتی اسیر شدی ... و چون گوشت خوک بخوردتی کافرت کردندی » و در  
موضع دیگر گوید ( ص ۱۱۶ ) « اگر دیوانه بودی طهارت نکردتی » و در جای  
دیگر گوید ( ص ۱۸۴ ) « اگر تو چنان بوذتی که بایستی او ترا آن نتوانستی گفت »  
و غیر ذلك - ذ ، س - ببخشیدی ۲ - ذ - افزوده : و ۳ - م ، س - افزوده :  
الدین ۴ - س : نقل ۵ - ذ - او را از آن بینداخته - م - او را انداخته ، س :  
و گفته و ترک ادب او را انداخته ۶ - س : بیت ۷ - فی نسخه خدا بخش  
سخاش - و فی الاصل : سحاب را ، و فی نسخه ۸ - م - سخات را ۸ - فی نسخه  
خدا بخش : دست او - و فی الاصل و - ذ - م - دست رس ۹ - س : باید ۱۰ -  
س : و یکی از جمله شعرا ۱۱ - ذ ، م ، س : ندارد

دیگری این عمل بلفظ جان نقل کرده است و گفته<sup>۱</sup>

( بیت ۲ )

از خط تو دینده را کهرسای کنم      وز لفظ تو نطق را شکرخای کنم  
هر حرفی را ز نامه میمونت      مانند الف میان جان جای کنم  
(f. 190<sup>b</sup>) و از نقلهای نادر آنست کی روز کی گفته است

( شعر )

اگر کل آرد بار آن رخان او نشکفت      هر آینه جوهمه می خورد<sup>۳</sup> کل آرد بار  
دقیقی آنرا بر همان وزن و قافیه نقلی لایق<sup>۴</sup> کرده است « و گفته<sup>۵</sup> »

( شعر )

اگر سر آرد<sup>۶</sup> بار آن سنان او نشکفت      هر آینه جوهمه خون خورد<sup>۳</sup> سر آرد بار  
و ارباب معانی گفته اند چون شاعری را معنی دست دهد و آنرا کسوت  
عبارتی ناخوش بوشاند و بلفظی رکیک ادا کند و دیگری همان معنی فرا گیرد  
و بلفظی خوش و عبارتی بسندینده بیرون آرد او بدان اولی کردد و آن معنی ملك  
او کردد<sup>۷</sup> و للاول فضل السبق<sup>۸</sup> چنانک روز کی « گفته است<sup>۹</sup> »

« شعر<sup>۵</sup> »

با صد هزار مردم تنهایی      بی صد هزار مردم تنهایی  
یعنی با صد هزار مردم تو فردی بهتر و دانش در میان ایشان و بی صد هزار  
مردم تو بسیاری و کوی بی بجای صد هزار مردمی و اگر چه معنی نیکوست عبارتش

۱ - س : این صنعت بلفظ جان نقلی لطیف کرده است      ۲ - ذ - م - شعر ،  
س : ندارد      ۳ - س : هر آینه همه خون می خورد      ۴ - س : و دقیقی بهمان  
وزن و قافیه نقلی نکو      ۵ - ذ ، م ، س : ندارد      ۶ - م - برارد      ۷ - س :  
او شود      ۸ - ذ - افزوده : بماند      ۹ - ذ - گوید

ر كيك است و عنصری ازوی برده است<sup>۱</sup> > و گفته <

« شعر<sup>۲</sup> »

اگر چه تنها باشد همه جهان با اوست و کرچه با او باشد همه جهان تنهاست  
(f. 191<sup>a</sup>) و بیت عنصری اگرچه در آن بسطی کرده است نیکوتر و عذبتر<sup>۳</sup>  
از بیت روذکی [ ( است ) ] > باوجازت آن < بس این > معنی < ملك عنصری  
> شد < و روذکی را فضل سبق ماند > و همچنانك در بیت معزی و نقل انوری  
گفته ایم<sup>۴</sup>

چون زمین را شرف مولد تو حاصل شد  
و اگر شاعر دوم معنی شاعر اول را تتمه‌ی نیارده کی بدان رونق معنی بیفزاید  
و کسوت عبارتی بلیغ تر و عذب تر از آن نبوشاند<sup>۵</sup> اودزد معنی باشد و احسان اولین  
را بوذ<sup>۶</sup> جنانك در بیت بلفرج و انوری گفته ایم<sup>۸</sup>  
گفته با جمله زوار صریر در تو  
و در بیت معزی و بیت انوری گفته ایم<sup>۹</sup>  
بشهر خویش درون بی خطر بوذ مردم  
کی این سرقة محض است و ملك<sup>۱۰</sup> اولینان راست

- ۱ - نسخه س با نسخ دیگر در این قسمت مختلف و پس و پیش است و در اینجا  
بس از عبارت « و عنصری ازو برده است » افزوده شده :
- « ما جمله زوان ( کذا و صحیح: زوار ) صریر در تشت  
و در بیت معزی و انوری گفته ایم  
بشهر خویش درون خطر بود مردم  
که سرقة محض است و ملك اولینان راست » و پس از آن بیت « اگر چه تنها . . . »  
می باشد ۲- ذم، س : ندارد ۳- ذ - افزوده : است ۴- س : و بیت  
انوری گفته آمده است ۵- م، س - بیارد ۶- ذ، س : بیوشاند ۷-  
س : باشد ۸- س : انوری و بلفرج گفته آمده است چون زمین را شرف مولد تو  
حاصل شد ۹- م : افزوده : شعر ۱۰- م - و معنی

## فصل

و بیاید دانست کی شاعر در جودت شعر خویش بیشتر علوم و آداب محتاج باشد<sup>۱</sup> و (بذین جهت) [باید] کی مستطرف بود و ازهر باب چیز کی داند<sup>۲</sup> تا اگر بآیراد معنی کی فن او نباشد محتاج شود آوردن آن بروی دشوار نشود<sup>۳</sup> و چیزی نکوید کی مردم استدلال کنند بدان کی<sup>۴</sup> او آن<sup>۵</sup> معنی ندانسته است<sup>۶</sup> جنانك معزی گفته [است]

(( شعر ))

سزد کز بشنود توحید یزدان هر آن مؤمن کی باشد او<sup>۷</sup> مسلمان  
کی چون باشد مسلمان مرد مؤمن دلش بکشاید از توحید یزدان  
و مؤمن نباشد کی<sup>۸</sup> مسلمان نبود اما مسلمان باشد کی مؤمن نبود [کی] اگر  
فرقی نهند میان ایمان و اسلام نخست ایمان باشد<sup>۹</sup> آنکه اسلام جی ایمان تصدیق  
و باور داشتن<sup>۹</sup> خدا و رسول است<sup>۱۰</sup> و اسلام کردن نهادن احکام خدا و رسول را<sup>۱۱</sup>  
و منه قوله تعالی قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِن قُولُوا اسَلَّمْنَا  
و جنانك<sup>۱۲</sup> انوری گفته است

« شعر ۱۳ »

کیوان موافقان ترا کر جگر خورد نسرين جرخ را جگر جدی مُسته باد  
و مُسته عبارت است از طعمه<sup>۱۴</sup> مرغان شکاری کی بوقت حاجت بدیشان  
دهند و کر کس نه از جمله شکره<sup>۱۵</sup> مُسته خوارست و اذین جهت این بیت بروی

۱-ذ-بود ۲-س:چیزی بداند ۳-س:نباشد ۴-س:برآنکه ۵-م،س-این

۶-ذ-معنی را نداند-م-معنی ندانسته است - نسخه چاپی : معنی است ندانسته ۷-

ذ-م-او باشد ۸-م-افزوده : او ۹-ذ-افزوده : است ۱۰-

ذ-را بجای « است » ۱۱-س: و رسولت ۱۲-س:افزوده :اوحدالدین

۱۳-ذ،م،س. ندارد ۱۴-م،س:خورش ۱۵-ذ-سکره-س:نکره

گرفته اند، اینست معانی کی در فنّ شاعری لازم باشد دانستن و امیدست کی اگر صاحب  
 طبعی این جمع را در مطالعه دارد<sup>۲</sup> و بهر باب کی رسد نادانسته از سر آن  
 در نکند بمدتی<sup>۳</sup> اندک در سخن وری نشراً و نظماً تخریجی تمام یابد<sup>۴</sup> و براستعمال  
 الفاظ و معانی بلیغ لطیف قادر گردد ان شاء الله تعالی<sup>۵</sup> و الحمد لله ربّ -  
 العالمین و الصلوة<sup>۶</sup> [( و السّلم )] علی<sup>۷</sup> [ خیر خلقه و مظهر حقّه ] محمد و آله<sup>۸</sup>  
 [( الطّیّین )] الطّاهرین الا<sup>۹</sup> کرمین [( الأخیار و سلّم تسلیماً کثیراً دایماً )]



۱ - س : است      ۲ - س : آرد      ۳ - س : در مدتی      ۴ - س : پذیرد  
 ۵ - س افزوده العزیز      ۶ - م - و صلوته      ۷ - ذ - افزوده : نییه      ۸ - ذ -  
 افزوده : و اصحابه      ۹ - م - اجمعین

## اضافات و اختلافات نسخه اسلامبول

### با نسخه حاضر

- ص
- ۱ - ۳، ۲، ۱ - کتاب معیار شمس قیس فی فن الشعر والعروض والبدیع والقافیة  
۱۱ - رهنمای، ۱۲ - زواهر معانی ۱۳ - کردانید انوار
- ۲ - ۱ - دعوات را از عرفات ۲ - هدایت او رسانید مستسمدان ۵ - اخلاص مودت  
و امحاض محبت ۱۳-۱۴ - و آبادانی سعادت ۱۵ - فضلاء آن بلاد ماهول و معمور  
اعلام
- ۳ - ۲ - ابناء فضل - و اقران خویش قصب ۵ - عاطل باشد ۱۱ - دعوتش را فریضه  
۱۶ - غنچه مستور بکشاید - سلفربن تکش
- ۴ - ۱ - مستحکم شد ۲ - خراسان لاسیمما ۴ - در صدف تعلق
- ۵ - ۸ - در عمار دیار - لشکری وافر
- ۷ - ۱ - در ربقه اسایر ۳ - و عادیه عبث ۴ - و برق آن اقطار ۵ - صلوات الله و سلامه  
علیه و آله ۱۰ - پدید آمده ۱۳ - قتل درینغ - از آن حرب
- ۸ - ۳ - سیر آمده بود ۵ - نمیدانستم ۹ - رأفت و رحمت ۱۰ - پادشاهی درو
- ۹ - ۱ - رافع الحال ۹ - بهاء الامة الباهرة سماء الشوكة الشامخه سناء السطوة ساطعة (؟)  
یمین السلطنة ۱۰ - مراسم اعلاء ۱۱ - ملک سلیمان و امر سلطان ۱۲ - ابدالدهر  
پاینده دارد ۱۳ - محکم گرداناد
- ۱۰ - ۱ - و حرب شر ۲ - دست در هم داده ۴ - مسکون شده مسالك ۶ - مسلوک  
و ماهول گشته ۹ - افکنده عواصف ۱۲ - عبودیت متصرف و مختلف گشته بودند  
۱۳ - جماعتی متمردان
- ۱۱ - ۱۳ - توفیر بر ۱۴ - و مناقبت صلحا
- ۱۲ - ۲ - و استظهار و تمتع ۵ - دلیل واضح و لازم که ۸ - و معاشر و معازف  
و ملاحی ۱۲ - بیشتر اهل
- ۱۳ - ۱ - گرفته روزگار ۴-۵ - فرموده بدعتهای ۱۱ - و معاابد و مدرسه و مدارس  
۱۳ - حج و مسالك حرمین



- ۱۴ ۲ - حق داران این - و با عقابو خلاف ؟ ۵ - بمصاب استحقاق ۶ - و ارزاق دارد ۷ - و سادات و کبری ۱۳ - بدین سبب دواعی حقیقت این پادشاه ۱۶ - سوی آن ولایت .
- ۱۵ ۲ - دامن برزده ۵-۶ - بهره الذنب ۱۶ - موبقات حشم .
- ۱۶ ۱۹ - و پادشاه که جاوید
- ۱۷ ۱۰ - بمحالت دولت
- ۱۸ ۱ - خلیج جونرک بارس ۸ - من قبل ارتفع القضا فیعقل ۱۱ - چنو پادشاه ۱۵ - فرشته صفت
- ۱۹ ۳ - و نیز اطناب ۴ - که در تفریط آن ۸ - ثنا خوان شاه ۱۷ - صدوف و مغرب زوال ۱۹ - روشن ساخت
- ۲۰ ۱ - و مأیوس عرصه - بمحمد و آله و عترته الطاهرین ۹ - آن حال می کردند و مسوده آن می خواست
- ۲۱ ۴ - تمام نمودند و گفتند ۱۲ - و حلیه شعرا ۱۹ - آرند و نقد
- ۲۲ ۶ - بس برین قضیت ۱۲ - طلبی می نمودند ۱۳ - واجب دانستم ۱۵ - دو قسم کردم ۲۰ - و ناقدان هنر فرستاد ۱۰
- [طراز آغازان دعاء دولت و ثنای حضرة خداوند و خداوند زاده خاقان معظم تاج و مفخر ملوک عالم قطب الدنيا والدين عضد الاسلام والمسلمين قرّة عیون السلاطین عده الدولة عون الملة عمدة الامة نصیر الامام مجیر الانام خالصة الخلافة افتخار جهان اعظم قرنداش خان ابوالموید سلغر شاه بن سعد ظهیر امیر المؤمنین ضاعف الله جلالة و مد ظلاله و اعز انصاره و ابد اقتداره ساخته و بنام مبارکش پرداخته چه میل طبع لطیفش بمطالعه لطایف کتب دانسته ام و التفات خاطرش عاطرش بمطالعه نوادر علوم دیده و بحمدالله غوامض معانی ملکه طبع و قواد اوست و مشکلات سخن مسخر خاطر نقاد او ذات بی نظیر او دری شاهوار در مرسله شهر یاری و ماهی تمام بر افق پادشاهی جمالی زاهر و حسنی باهر خلقی رائق و خلقی بارع لفظی شیرین و عبارتی متین فضلی بسیار و بذلی بی شمار و ولهی مطیع و همتی رفیع خاطر ی قویم و طبعی مستقیم روئی تازه و لطفی بی اندازه نظمی سریع و نثری بلیغ خطی که کاتبه آن مسودات مشق او راتبه تعلیم ستانند ابن مقله تراشه قلم او بمقله بردارد کتابتی که نصرالله غاشیه عنوبت الفاظ آن بر دوش کشد بدیع اقتباس معانی بدیع از آن کند حضرة علیاش مطلع فضایل و منبع فواضل شده والاش مجمع فضلا و مفرع ؟ غربا بزمش رشک بهشت جاودان
- ۱ - قسمت زیر که دعاء پادشاه و پادشاه زاده است از تمام نسخها، المعجم غیر این نسخه افتاده است .

رزمش ناسخ داستان داستان در فتوت بی عدیل و در مروت بی نظیر در شجاعت بی قرین و در سخا ابن مطیر باری تعالی از آن جمال و کمال عین الکمال دور دارد، و دل و جان اهل منی و ارباب هنر بوجود مبارک آن معدن خلال جلال و مظهر دولت و اقبال مسرور بمحمد و عترته، و امیدوارم که بمیامن دعا، این خاندان پادشاهی و دولت و برکت حق گذاری (کذا) نعمت این دودمان غریب نوازی و عاطفت از وقیعت طاعنان مصون ماند و در بازار قبول هنرمندان رواج یابد انشاء الله تعالی ]

۲۳ ۴ - ذکر اسامی و القاب ۹ - در ذکر تغییرات ۱۵ - ۱۶ - این نسخه «درین فن

مصطلح اهل» را ندارد

۲۴ ۲ - آن عرضه کنند ۱۲ - قادر گردد

۲۵ ۳ - صحیح و منکسر ۱۷ - بر فاع لاتن مفاعیل

۲۷ ۳ - و وقت فراغتست ۱۲ - تا بهمه وجوه کلام ۱۷ - و بر مستمع شعر

۲۸ ۴ - (جمله بین پرانتز را ندارد) ۹ - ضرب و ضربت

۲۹ ۳ - و خبا و مانند آن ۴ - قیام یابد طناب ۱۴ - از مفاعیل مف

۳۰ ۱۰ - دو متحرک متوالی است ۱۷ - این رکن نیز در ۱۹ - آن قطع کنند

۳۱ ۷ - و ساکنی جنانك ۸ - بدهم و در اصول افاعیل عروض تازی آنرا دو ۱۹ -

و وتد مجموع

۳۲ ۷ - اوزان اشعار در جمیع ۸ - و ساکنی یافتند دو متحرک - و ساکنی و

يك متحرک

۳۳ ۶ - و دومین ساکن ۹ - (قسمت زیر فصلی است که از نسخ المعجم ساقط شده

و فقط در این نسخه موجود است)

و سکون آلت نطق است و بهیچوجه فناء صوت و سکون آلت نطق حرکت

نتوان بود .

[ وجهه و ائمه نحو و لغت و کافه اصحاب عروض متفق اند بر آنکه ابتداء بحرف

ساکن و وقف بر حرف متحرک مقدور بشر نیست، و این درستویه فسائی از ولایت

فارس در این باب خلاف همکنان کرده است و رسالتی در امکان این دو مستحیل نوشته

و آنرا بسنخنان بی حاصل و دعاوی بی طایل مطول گردانیده و در جواز ابتداء بساکن

بکلماتی که بعضی عجم آنرا ر بوده در لفظ آرند و حرکت حرف نخستین آنرا میان

فتحه و کسره گویند چنانکه نه فتحه روشن باشد و نه کسره معین چون فاء فغان و دال

درم و سین سرای و شین شمار استدلال کرده و در امکان وقف بر متحرک بکلماتی

که عجم در کتابت هائی زائده بآخر آن الحاق کنند چنانکه خنده و گریه و جامه و نامه

تسك نموده و پنداشته است که چون اینها آت در لفظ ظاهر نمی گردد وقف متکلم بر حرکت ماقبل آن باشد و هم بدین خیال گفته است که ما بزبان پسائی سر را ثر خوانیم و ناساکنست و بدان ابتدا می کنیم و راه متحرکست و بدان خاموش می شویم و بدین تقریر بوشها (۲) کرده است و بر سایر متأخران و متقدمان نجات و اهل عروض بنگاه طبع و قوت فطنت تفوق نموده و در اثناء کلماتی که در تمشیت دعاوی خویش رانده است آورده که حروف را بحرکت و سکون وصف کردن بر سبیل مجاز و طریق استعاره تواند بود نه از راه حقیقت و روی وقوع، و این سخنی راستست از بهر آنکه حقیقت حروف ملفوظ و مسموع اصواتی است مقطوع بر هیأت مخصوص از مخارج معین، و صوت عرض است و اعراض را حقیقه بحرکت و سکون وصف نتوان کرد چه حرکت و سکون باتفاق متکلمان و حکما از خواص اجسام است و ما چون حرکت و سکون مجازی حروف را تلخیص کنیم بطلان قول این درستویه روشن شود و صحت ما ذهب الیه الجمهور محقق گردد.

بدانکه ملفوظ حروف را در تلفظ سه هیأت خاص است که آنرا حرکت حروف خوانند چنانکه اگر در گفتن حرف دهان بگشایند آنرا حرکت فتحه خوانند و حرف را مفتوح گویند و اگر در گفتن آن لب و دهان را به پیش بیرون آرند آنرا حرکت ضمّه خوانند و حرف را مضموم گویند و اگر در گفتن آن میل دهان بسوی زیر دهند آنرا حرکت کسره خوانند و حرف را مکسور گویند و این سه هیأت اصول حرکات حروفست و سایر انواع حرکات که در عامه لغات عجم چون یونانی و عربی و رومی و ترکی و پارسی و غیر آن یافته شود هم بر این سه اصل متفرعست و بنوعی از تحریف و امالت از آن منشعب و در تعریف بهر کدام نزدیکتر ملحق و هیچ حرف علی سبیل الانفراد روشن در لفظ نتوان آورد الا بر هیأتی از این هیأت سه گانه یا بر یکی از متفرعات این سه هیأت و دلیل بر صحت این دعوی آنست که اگر کسی مثلاندانها بر میان لب نهد که مخرج فاست یا سر زبان در پس تنایا نهد که مخرج سین است و نفس فرو گذارد اگر چه از آن آواز فا و سین فهم توان کرد او را بسین و فا متکلم نخوانند الا که آواز از مخرج در گذراند تا یکی از این هیأت سه گانه در تلفظ آن ظاهر شود چنانکه گوید ف یاف یا ف آنکه گوید حرفی گفت و همچنین اگر از مخرج بعضی از حروف مجهوره چون طا و عین و قاف آوازی ر بوده باز نماید نگویند که طا گفت یا عین گفت یا قاف گفت مگر که یکی از این هیأت در آن پدید آید، و هر حرفی که در تلفظ آن یکی از این حرکات روشن نگردد اگر مسبوق باشد بحرفی متحرک آنرا ساکن خوانند چنانکه نون من و میم نم از بهر آنکه منتهای صوت حرکتی سابق است و منتهای صوت هر آینه سکون باشد، و دلیل بر آنکه حرف ساکن جز بقوت حرکتی سابق در تلفظ نیاید

آنست که اگر کسی گوید تف یا بس یا کش او را هر آینه متکلم خوانند بدو حرف یکی متحرک و یکی ساکن و اگر بی متحرک سابق از مخرج فا یا از مخرج سین یا از مخرج شین بارسال نفس صوتی بنماید چنانک گفته ایم او را متکلم نخوانند و نگویند که حرف گفت و بحرکت سابق دو حرف از حروف صحاح پیش در لفظ نتوان آورد چنانک نقش و نفع و طبع و اگر خواهند که سه ساکن در لفظ آرند هر آینه اولین آن یکی از حروف مد و لین تواند بود چنانک کارد و آرد و پوست و دوست و کیست و بیست تا حرکت سابق بقوت مدی که در حروف لین است مظهر دو ساکن دیگر تواند شد و اگر نه حرکت سابق بودی هیچ يك از این سواکت در لفظ نیامدی اما اگر آن حرف که یکی از حرکات سه گانه اعنی فتحه یا ضمه یا کسره در تلفظ آن ظاهر نگردد باول کلمه افتد چون ابتدا حرکت نطقی بدوست و صوتی که از آن عبارت می کند از آن درگذشت و بحر فی دیگر پیوست هر آینه آنرا متحرک باید دانست از بهر آنک بعد از آن دو ساکن در لفظ می توان آورد چنانک در نواحی ارمن قصبه هست که آنرا خرت برت خوانند و بعضی مردم خاء و باء از هر دو کلمه مجهوله العرکه در لفظ آرند همچنانک دال درم و سین سرای و اگر این درستویه خا و باء در هر دو کلمه ساکن شمارد لازم آید که شش ساکن متوالی بی حرکت سابق در لفظ جایز دارد و ما بیان کردیم که حرف ساکن جز بقوه متحرکی سابق در لفظ نیاید و بحرکتی سابق بیش از دو ساکن از حروف صحاح در لفظ ممکن نباشد پس معلوم شد که خا و باء در خرت برت متحرکند لیکن بسبب آنک حرکت آن روان و ربوده در لفظ می آرند مستمع آن روشن نمی شود و هیچ شك نیست که آن حرکتی است میان فتحه و کسره و شاید که آنرا حرکت بین بین خوانند همچنانک امام ابو عمرو بن العلاء رحمه الله در قرائت هر کلمه که بر وزن فعلی باشد همچنانک بخشی و یسمی یا بر وزن فعلی آید چنانک کبری و بشری فتحه آنرا میان امالت و تفضیم در لفظ آرد چنانک نه فتحه مشبع باشد و نه امالت روشن و آنرا امالت بین بین خوانند، و برین تقریر اگر کسی اعتراض کند و گوید چون مسلم داشتی که از سین سری و شین شمار و دال درم همان قدر در لفظ می آید که از سین بس و شین کش و دال قند و این ساکن است لازم آید که آن نیز ساکن باشد از بهر آنک ملفوظ و مسموع در هر صورت یکسانست و محال بود که متحرک و ساکن حروف در لفظ و سمع یکسان باشد جواب گوئیم که لانسلم که ملفوظ و مسموع در هر دو صورت یکسانست بلکه صورت شین شمار و سین سرای و دال درم موصولست و صوت شین کش و سین سرای و دال قند مقطوع است، و حرف مقطوع منتهای صوت باشد و منتهای صوت هر آینه

سکون بود و حرف موصول چون مبتدا باشد هر آینه متحرک باشد از بهر آنکه بعد از آن دو ساکن در لفظ می‌توان آورد چنانکه گفتیم فصیح ما ادعینا ان الابتداء بالساکن محال اما آنچه در جواز وقف بر حرف متحرک گفته است خود مکابره صرفست یا جهل محض از بهر آنکه بر هیچ عاقل که از معرفت مخارج و مقاطع حروف بهره دارد و از کیفیت ظهور آن در لفظ غافل نباشد پوشیده نماند که هیچ متحرک در لفظ نیاید الا که صوت از مخرج آن قلّ ام کثر درگذرد و اگر صوت بر غیر مخرج این منقطع شود و از آن در نگذرد البته آن حرف ساکن باشد چنانکه پیش از این بیان کردیم و چون صوت از مخرج حرف در گذشت آنکه منقطع شد وقف متکلم بر منتها صوت باشد نه بر عین حرف و منتهای صوت هر آینه سکون باشد پس درست شد که وقف بر حرف متحرک محال بود و وجهی دیگر بر صحت این قضیت آنست که گوئیم مرد متکلم چون خواهد که بعد از حرف متحرک خاموش شود و سخن قطع کند بدو طریق تواند کرد یا بحبس نفس یا بارسال نفس پس اگر حبس نفس کند بغتة تا صوت او منقطع شود و البته قطع آن بر مخرج الف افتد و اگر نفس فروگذارد تا آواز منقضی شود هر آینه قطع آن بر مخرج هاء افتد و ایا ما کان وقف او بر حرف متحرک نباشد و از این جهت نحویان و عروضیان گفته‌اند اقلّ حروفی که مردم بدان ناطق تواند شد دو حرفست یکی متحرک تا بدان ابتداء کلام کند و یکی ساکن تا بدان خاموش شود چه ایشان در ق و ش و ف من و قی یقی و وشى یشى و فى یفی اگرچه ملفوظ در مثل این کلمات يك حرف متحرک بیش نیست یکی از آن دو حرف خفی که آواز متکلم در قطع مخرج آن میرسد تصور کرده‌اند و دانسته که وقف متکلم در ق و ش [وف] بر ساکنی مقدر است نه بر عین وقاف (؟) و شین و هم بدین سببست که عرب در بعضی کلمات متحرک الاخر که حرکت آن حرکت بنا باشد در وقف هائی بدان الحاق کنند چنانکه افته و ارمه و انه و بمه و در کتابت پارسی هاء بیان حرکت در جمله کلمات مفتوح الاخر لازمست چنانکه خنده و گریه و جامه و نامه و بسته و اندیشه و امثال آن اگر چه در لفظ نیاید وقف متکلم بر ساکنی مقدر باشد و کتابت ترکان در مثل این کلمات بجای ها الف نویسند برای آنکه الف خفی تر است از ها بس ای ایا و التون انا و کلنجا و یوعجا و امثال آن بالف نویسند چنانکه در تألیفی که در لغت ترکی ساخته‌ایم بیان کرده آمده است فصل [ و اما علت

۳۳ ۱۰ - فاصله کبری نگذشتند ۱۲ - مقصود سخن ۱۳ - معانی مختلفه

۳۴ ۴ - نفرت کل نمود ۱۱ - افزوده شده : بسرك تو که بزنت بیدراگر تو گله

کنی ۱۶ - (در دنباله سطر افزوده شده) : وصاحب عباد؛ بتازی جمع کرده است

	ص
لم تر علی راس جبل سمکة	
۹ - « والله اعلم » ندارد	۴۵
۸ - « بیت » ندارد	۴۶
۹ - تقیل بشعراء عرب	۴۹
۷ - زحف می گویند	۴۰
۱۰ - شعر ۱۵ - « بیت » ندارد ۱۷ - مفاعیل فاع لاتن ۱۹ - مفاعیل بیندازی	۴۱
۲۱ - شعر	
۴ - « بیت » ندارد ۹ - مصراع ۱۷ - پنج متحرک - چنانک در اشعار عرب	۴۲
جایز نیست ۱۸ - اشعار پارسی نیز نیاید	
۵ - اهل عجم نیز ۹ - و اشباع و اذاله ۱۰ - « جده » ندارد ۱۴ - و اشتقاق	۴۳
هر يك	
۱ - سببی باشد « خفیف » ندارد ۸ - نمی دارند چون عجم - نیز جایز می دارند	۴۴
۱۷-۱۸ - فرو دریده بود	
۱ - خوانند، حذف ۶ - سبب آنرا بیندازی ۱۵ - در مفاعیل فابماند ۱۷ - ان -	۴۵
شاه الله تعالی ۱۹ - اسقاط ساکنی	
۲ - بیندازند فعلاتن بماند ۹ - محذوف گویند ( و باخبن فعلن شود و آنرا محذوف	۴۶
مخبون گویند ) ۱۱ - ساکن سازند و بدین	
۴ - یعنی بزولیده ۸ - سیل باشد ۹ - جحف خوانند ۱۱ - این تصریف فاسد	۴۷
۱۴ - اشباع زیادت کردن حرف	
۲ - یعنی سیر کردن ۳ - محجوف مسبوع را اسباغ ۱۳ - مال بستدن باشد -	۴۸
یعنی يك مال	
۳ - ۵ - ( از حذف تا - احد خوانند پس از اذالت در سطر ۱۲ آمده است ) ۹ -	۵۰
ساکن است بروند ۱۰ - یعنی دامن بر نهاده ۱۷ - مستفعلاتن کرده اند	
۱۱ - فاعلات بجای بنهند ۱۳ - مفعول بجای آن بنهند . و مفعول	۵۱
۱۳ - تا ، لات بس فاع ۱۸ - آنرا بهر خواندند ۱۸ - ۱۹ - ( دوسطر بین علامت	۵۲
راندارد )	
۲ - فعولن بماند ۷ - اجتماع قبض و نرم است ۱۳ - و بتر و حذع ۱۹ -	۵۳

ص	
	فرع علی الزحاف
۵۴	۳ - جزوی از متفرعات
۵۷	۳ - ائلم، اخرم، محذوف ۷ - « و موفور » را ندارد ۱۳ - « بیت » ندارد
۵۸	۶ - برقرار باشد و البته شاید ۹ - معاقب خوانند ۱۳ - حرفی ساقط شد
۵۹	۱ - فاعلاتن دوم ۳-۴ - (از بعد فاعلاتن اول - تا - آخر فاعلاتن اول از این نسخه افتاده است) ۵ - و معاقبت ۶ - و معاقبت ماقبل را ۸ - آنکس که فرود آید
	۹ - یعنی سالم از ۱۱ - و نه بهم
۶۰	۲ - سلامت بود ۸ - « نیز » ندارد ۱۵ - از هر جزو منسرح ۱۷ - وضعف او ۱۸ - « والله الموفق والمعین » ندارد
۶۲	۱۲ - « پیش از این » ندارد ۱۳ - از سواکن باشد ۱۸ - افاعیل آن
۶۳	۱۲ - و مستفعل از بسیط ۱۷ - بدرجه سیم
۶۴	۵ - وحدا از ترعید ۷ - این بحر در این وزن حفیظت ۹ - آن رمل خواندند ۱۰ - ۱۱ - و سببی در میان ۱۲ - دائرة سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث بر سباعیاتی است
۶۵	۶ - چنانک گفتیم ۹ - سریع خواندند ۱۰ - بر دو سبب و وتدی است و دو سبب و وتدیست و انشاد ۱۳ - منسرح خواندند ۱۶ - آن منسرح خواندند
۶۶	۱ - از صورت شعری ۳ - بر وزن مستفعل مفعولان ۴ - عرب بیت ۶ - خفیف خواندند ۱۱ - و ابن عبد المجید
۶۷	۲ - « شعر » ندارد ۳ - همجو ابن الحمید
۶۸	۱ - و تد مقرون آن ۶ - « علیه » ندارد ۱۲ - « اند » ندارد ۱۲ - متدارك نهاده اند
۶۹	۲ - بحری خواندند ۳ - در تنشی بر اوزان مختلف ۵ - بهر خواندند ۶ - مشمول است بر آب ۱۰ - قسم مختلف
۷۱	۵ - جنسی دیگر ترکیب ۱۰ - در نظم آن تمثیل بشعرا ۱۲ - سلیم پیدا شود ۱۴ - افزوده شده : بدین گونه
۷۲	۴ - بند مر ترا ۱۴ - کردی مر مرا
۷۳	۱۴ - بیت مخبون - کلمه « مخبول » را ندارد ۱۶ - (تقطیع مصراع دوم) فعلتن فعلان فعلتن فعلان

- ص
- ۷۴ ۶ - نهند آنکه لام متفاعلن و نون او را حذف ۹ - تشبیه کرده‌اند
- ۷۵ ۸ - « بیت » ندارد
- ۷۶ ۳ - ( تقطیع بیت را ندارد ) ۶ - بجای فعلاتن « متفاعلن » ۷ - و قطع در
- ۷۷ ۸ - حرف چهارم را در مستفعلن طی خوانند و خطا
- ۷۸ ۴ - افزوده شده « شعر » ۸ - و جزوی رباعی یا در بحر
- ۷۹ ۵ - مقبول طباعد ۱۵ - بجای فاعلاتن دوم « فالاتن »
- ۸۰ ۱ - لیکن در نظم ۳ - در همه اوزان ۱۴ - نامتناسب میشود ۱۵ - و سببی  
می آید ۱۶ - وافر کامل ۱۸ - زائدی خارج از
- ۸۱ ۳ - احتمال کند ۵ - آنرا مضاعف الثنوی ۶ - « مصراع » ندارد ۷ - نه تو  
گفتی از نگوئی
- ۸۲ ۱ - بس بسبر به تأسل و امتحان معلوم می شود ۳ - سبب نفرت طبع ۴ - گواهی  
می دهد در جمیع ۱۲ - بحور مبتدع
- ۸۳ ۱ - بحور و بیت دواجر - انشاء الله العزیز ۶ - نیک فاسد ۱۱ - کی مزاحفات  
را بحور ۱۵ - مفکوک نشوند
- ۸۴ ۱ - و ساکنی متحرک کردانی ۲ - تا مفعول مفاعیل ۶ - هیچ یک راه ۷ -  
از اصل خویش متغیر و متبدل ۱۲ - و آنرا خفیف ۱۷ - در دائرہ مسدسات باید
- ۸۵ ۵ - چون درین بحر ۱۳ - « فصل » ندارد ۱۶ - رحمه الله علیه
- ۸۸ ۱ - و جملهگی متفرعات ۳ - مستعذب از هر یک ۱۰ - « نامیم » ندارد ۱۳ -  
۱۸ - « است » در هر دو موضع ندارد
- ۹۰ ۱ - فصل دگر در ۱۱ - هر تشدید بحر فی ۱۴ - و اما واو
- ۹۱ ۳ - و چون درونه شد ۴ - وان کجا نکر آرند - نکرانست گشت رود گرای  
۱۱ - و همچونین واوجو ۱۶ - ساقط داریم
- ۹۲ ۱ - و اما یا آت ۳ - غیر مافوظ نون ۴ - در تقطیع نیاید چنانک بیت ۸ -  
چنانک مصراع ۱۲ - بحر فی محسوب باشد
- ۹۳ ۱ - بر وزن فعلاتن ۲ - فاعلات زیادتست - ساکن برین رکن ۳ - البته از  
۱۳ - آنرا حرکت مختلس
- ۹۴ ۴ - فعولن البته ۵ - بجای لام فعولن - بروزن فعل زیادت ۹ - کار او بکنارد  
۱۵ - « گفته‌اند » ندارد



ص

- ۹۵ ۶ - و عروض از این؟
- ۹۶ ۶ - کلمه « اُخرب » را ندارد
- ۹۷ ۱۰ - و رامیل و فخری است؟ ۱۱ - (جمله بین پراقتزدر این نسخه نیز نیست) ۱۲ -  
کی ملحقات آنرا اورامنان
- ۹۸ ۱ - ارگری خون - ورکشی چون نیاری ۱۲ - انس گرفت و ساکنی ۱۵ -  
چنانك گفته اند اینست
- ۹۹ ۱ - راهی کم بدمنه - انارزمی مکر ۷ - شر و دوری تو - چو بنشیننی امن ۸ -  
(تقطیع بیت را ندارد) ۱۰ - شی و دود دکنی ۱۲ - کان کین بوستها بتود ۱۵ -  
مفاعیلن نهادند
- ۱۰۰ ۲ - مستعمل نیست اگر کسی
- ۱۰۱ ۱۶ - (تقطیع را ندارد)
- ۱۰۲ ۱۵ - بیت مسدس اُخرب
- ۱۰۴ ۲ - مفعول مفاعیلن ۸ - فاصله کبری از - « جز » ندارد ۱۸ - یا جزو اُخرم آید  
یا جزو
- ۱۰۵ ۸ - ایام اعیاد شاعر بر سبیل ۹ - بر می گذشت طایفه‌ی ۱۲ - و سر بمیان  
ایشان در آورد ۱۳ - افزوده: بیت
- ۱۰۶ ۸ - و پس می خوانند تا یکبار ۹ - از کو جزو ۱۲ - و شعری مطبوع آمد  
۱۳ - و آنرا از متفرعات ۱۴ - و لطف بحولع آن؟
- ۱۰۷ ۱ - « بیتی مصرع » ندارد ۳ - « سخت » ندارد ۹ - « دور » ندارد ۱۰ -  
دختر خانه برهوس ۱۱ - بساسنی ۱۵ - ساختند و طرق
- ۱۰۸ ۴ - لیکن بحکم
- ۱۰۹ ۳ - نزدیک باشد - انشاءالله وحده العزیز
- ۱۱۴ ۱ - متناسب تر است ۹ - « شعر » ندارد ۱۲ - ۱۳ اوزان شجره خرب؟ جمع  
کرده است ۱۳ - این وزن مصراع باشد ۱۴ - و لیکن
- ۱۱۵ ۲ - « شعر » ندارد ۶ - نیم‌همره تو ۸ - نگاه داشت ۱۰ - ماهی کز ماه  
۱۱ - سروت مه رازلاله

- ص
- ۱۱۶ ۱۱ - مفاعیلن مفاعیل
- ۱۱۷ ۱ - خورشید ۱۷ - مفعول مفاعیلن
- ۱۱۸ ۱ - مستس مسبخ ۶ - مفعول مفاعیلن فعولن ۱۵ - « گفته است » ندارد
- ۱۱۹ ۱ - « شعر » ندارد ۱۰ - واسباغ جمع ۱۲ - « شعر » ندارد ۱۳ - بوکم  
و اتودوا و اواج باشد ۱۵ - و پیش از این
- ۱۲۰ ۳ - والله اعلم و هو الهادی ۵ - اجزاء آن چهارست ۸ - مفاعیلن مفعلاتن
- ۱۲۱ ۸ - مفعّلن مفعّلن مفعّلن ، ( در مصراع اول )
- ۱۲۲ ۷ - مطوّی و مخبون ۹ - مفعّلن مفاعیلن فعلن ( در مصراع اول ) ۱۰ -  
« مقطوع » ندارد
- ۱۲۴ ۸ - و ضروب ؟ و عروض ۹ - مستفعل انداخته اند - بجای آن بنهاد
- ۱۲۶ ۱۳ - مثنی محذوف « مخبون » ندارد
- ۱۲۷ ۱۱ - و درین عجزست
- ۱۲۸ ۱۰ - آخر جزو افزون کرده اند ۱۰ - سبب این را کی مثنی ۱۴ - فعلاتن فاعلییان
- ۱۳۰ ۸ - عاشق بیچاره ۹ - فعلاتن فاعلاتن ۱۵ - فاعلاتن فعلاتن فاعلن ( مصرع  
دوم )
- ۱۳۲ ۱۷ - مفعّلن فاعلات مفعّلن ( مصراع دوم ) ۱۹ - فاعلات در بسیط
- ۱۳۳ ۲ - مفعّلن فاعلات مفعّلن فاعلان مفعّلن فاعلات مفعّلن فاعلان ۹ - و معروفی راست  
( بجای چهار بیت معروفی بیت زیر که از انوری است آمده است ) :
- نصر فزاینده باد ناصر دین را صدر جهان خواجه زمین و زمان را  
مفعّلن فاعلات مفعّلن فاع ؟ مفعّلن فاعلات مفعّلن فاع
- ۱۳۵ ۱۰ - بهو الحسن ۱۲ - مفعّلن فاعلات مفعولن فاعلن مفعّلن فاعلات... ( و بعد افزوده  
شده ) : ابیات قدیم تقییل ۱۴ - مفعولن فاعلات
- ۱۳۶ ۲ - مفعولن فاعلات ۵ - مستفعلن فاعلات ۷ - مستفعلن فاعلات ۱۰ - مستفعلن  
فاعلات ( در هر دو مصراع ) ۱۱ - مختلف اجزاء
- ۱۳۷ ۶ - فاعلاتن مفاعیلن فعل
- ۱۳۸ ۸ - وفاکن ارنه باری

ص

- ۱۳۹ ۲ - « و فع و فاع بهم نشاید » را ندارد
- ۱۴۰ ۶ - چنانك شعر ۱۶ - (در آخر سطر افزوده شده) : و السلام
- ۱۴۱ ۸ - ۹ - « فاعلات مكفوف » را ندارد ۹ - سلخ همس
- ۱۴۲ ۲ - فاعلان (آخر هر دو مصرع در این نسخه) « فاعلات » است ۳ - « مقصور » را ندارد ۴ - بجزیره نگارین مست و در بزد ۷ - مفاعیل فاعلات ۱۷ - (سطر آخر را ندارد)
- ۱۴۳ ۱-۲ - (بیت و تقطیع آنرا ندارد) ۵ - (تقطیع مصرع دوم را ندارد) ۶ - « اخب » را ندارد ۸ - فاعلن (در هر دو جا) « فاعلان » است ۱۰ - در وثاق ۱۲ - ۱۴ (این سطر در این نسخه نیست)
- ۱۴۵ ۴ - (تقطیع بیت از این نسخه افتاده است) ۱۴ - مفعول فاعلاتن ۱۹ - (فاعلاتن از نسخه افتاده است)
- ۱۴۶ ۱۶ - اصفهانی راست
- ۱۴۷ ۱۴ - و زلفین
- ۱۴۹ ۶ - در گداشت ۷ - فاعلات (در هر دو موضع بجای) « فاعلان »
- ۱۵۰ ۹ - برای بیت « سوار من بسفر شد » این میزان اضافه شده است : مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن ۱۲ - بجای فعلن در هر دو موضع « فعل » است ۱۳ - کلمه « عروض » را ندارد ۱۵ - بجای فعلن « فعل » ۱۸ - ۲۰ (بجای فعلن در هر دو موضع) « فعل »
- ۱۵۱ ۴ - مثنی اشعت
- ۱۵۳ ۶ - بجای مفاعل اول سطر « مفاعلن » ۱۳ - فاعلاتن مفاعلن فعلن (در هر دو موضع) ۱۵ - بجای « فعلن » فعل لان ۱۷ - آخر سطر : مفاعلن فعل لان
- ۱۵۴ ۶ - آخر سطر : مفاعل فعل لان
- ۱۵۵ ۲ - بر بیت عرب ۳ - مرع مثنی ؟ ۸ - « سوم » ندارد
- ۱۵۶ ۱ - بحر مربع ۳ - پنج است ۴ - از اصل مستعمل ۸ - بجای فاعلان « فاعلات » است
- ۱۵۷ ۱۲ - بیت مخبون

ص

- ۱۵۸ ۳ - بحر قریب؟
- ۱۵۹ ۹ - از اصل مفاعیل مفاعیلن
- ۱۶۰ ۷ - انوری راست ۱۱ - آزاده ترا از ۱۵ - هر آنکهی که خوری
- ۱۶۱ ۲ - (این بیت بصورت زیر در این نسخه مکرر شده است)
- مرا دانی کم خواستار نیست یا شهر مرا جز تو کار نیست ۸ - بنمودمت همی
- ۹ - ۱۱ - ۱۳ - (سه سطر که تقطیع بیت است از این نسخه افتاده است) ۱۲ - پرو
- برسو ازدلم - (ترتیب ابیات در این نسخه مطابق نسخه چاپ بیروت است)
- ۱۶۲ ۸ - مفاعیلن مفاعیل فاعلاتن ۱۸ - مفعولن مفعولن (در هر دو مصرع)
- ۱۶۳ ۶ - مخبون مقصور بجای « اصلم مسبغ » ۱۹ - فاعلاتن بجای « فع لان » و فاعلاتن  
بجای فاعلاتن
- ۱۶۴ ۲ - فاعلان بجای « فع لن » ۹ - « مسبغ » ندارد ۱۳ - خورشید
- ۱۶۵ ۱۱ - فاعلاتن بجای « فاعلات » (در هر دو موضع) ۱۴ - فاعلاتن بجای « فاعلات »  
(در هر چهار موضع)
- ۱۶۶ ۹ - (چنان) را ندارد
- ۱۶۷ ۱ - نیم آن دست ۱۷ - « و می گوید » ندارد ۱۸ - در دل دشمن نشسته -  
در تبه با
- ۱۶۸ ۲ - و اگر کسی گوید چنانک ۳ - خداوندادری ۵ - نه مستبد و منقبل؟ ۹ -  
فهلویات بسیار گفته اند
- ۱۶۹ ۱۰ - آنرا لعنی خفیف ۱۱ - همانا هر چه از فهلویات برین ۱۳ - اورامنان  
برین
- ۱۷۰ ۲ - لعن فرو بایستاد ۳ - اعتراف آوردند والله الهادی ۱۵ - (تمام این سطر از  
این نسخه نیز افتاده است)
- ۱۷۳ ۹ - (فعل در هر دو جا بجای « فع ») ۱۳ - در مصرع دوم: فاعولن فع لن فاعولن  
فع لن
- ۱۷۳ ۸ - و بیت دائره آن این است
- ۱۷۴ ۶ - « فصل » ندارد ۹ - بزجهبر قسمی

ص

- ۱۷۴ ۴ - فاعلات بجای فاعلان ۱۷ - هر دو گوش با هر دوسر. ۱۸ - زحاف از فاصله  
 ( کلمه « وتدی و » نیز از این نسخه افتاده است )
- ۱۷۳ ۱۴ - بدین زحاف متحرکی
- ۱۷۱ ۶ - فاعولن بجای « مقاعیل » ( چهار سطر ۷-۸-۹-۱۰ - از این نسخه نیز افتاده  
 است ) ۱۳ - ایبات آن مخبون است
- ۱۷۵ ۴ - بیت مخبون ( واو ) ندارد
- ۱۸۰ ۱ - بحر اصلم ؟ ۹ - عروض و ضرب هر دو « فاعلن » ۱۴ - عروض و ضرب  
 هر دو « فاعلات » ۱۶ - مفتعلن ، فاعلن فاعلاتن
- ۱۸۱ ۱ - نیکوروی - کمترگوی ۹ - آن مخبونست چنانکه گفته است ۱۱ - بجای  
 مستعلن « مقاعلن »
- ۱۸۲ ۱ - و در هر بحر از این دائره برعکس آن چهار وتد مفروق و دو وتد مجموعست  
 ۶ - ذکر آن فاقد حاصل نیست ۸ - و متداول و اهل طبع ۱۲ - والله الموفق  
 و المعین
- ۱۸۳ ۱۱ - « اول » ندارد - تا مستفعلن مستفعلن صحیح ۱۲ - بیرون آید ۱۵ -  
 لفاعلا دو وتد
- ۱۸۴ ۱ - و سبب خفیف ۷ - ان شاء الله وحده العزیز
- ۱۸۵ ۱۸ - بجای مفتعلن عروض « مفتعل »
- ۱۸۶ ۲ - بخواست جان ز من باز دل از من برفت دل ؟ ۱۳ - ( بجای فاعلات عروض  
 و ضرب « فاعلان » )
- ۱۸۷ آخر صفحه : تم القسم الاول الكتاب (۴) فی علم العروض

دانشمند محترم جناب آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه ضمن مطالعه کتاب المعجم ( چاپ خاور ) اصلاحاتی در آن نموده اند که بعضی از افادات خود ایشان و بعضی از آن فقید سعید علامه دهخدا است و آن تصحیحات را لطفاً در حین تجدید چاپ کتاب برای استفاده اینجانب مرحمت کردند ولیکن چون در موقع خود بچاپ نرسید و بعضی از آن تصحیحات بسیار مفید بود در اینجا آورد .

۲۴۱ ۱۵- چشمه آب- چشمه و آب ( تصحیح مرحوم دهخدا )

۲۷۸ ۱۸- راستر- راستر ( تصحیح مرحوم دهخدا )

۲۹۱ ۱۵- چگوئی کرهمه- چگوئی کرهمه

۲۹۸ ۳- مستحق- ظاهر: مستحق ( دهخدا )

۳۰۱ ۵- در صحیح لغت دری هگز نیست - در پهلووی Hagarzh بمعنی هر کر آمده است .

۳۰۲ ۴- حرف شك بمعنی حرف تردید : ظ: حرف شرط ( یعنی اگر بمعنی حرف تردید.

۳۰۵ ۵- بدل کرده اند ولیک می گویند: ظاهراً اصل چنین بوده است « بدل کرده اند و نیز واوی بر آن افزوده و ولیک می گویند »

۳۶۹ ۵- سبز. مرحوم دهخدا اظهار داشته اند که کلمه سبز را بمعنی معشوق در نوشته های قدما دیده اند - و جناب آقای فروزانفر حدس می زدند که این کلمه در مقابل « ریحانه » عربی بکار رفته است .

۴۴۸ ۶- « پیر آموزتر » مرحوم بهار در سبک شناسی ج ۳ ص ۳۴ در باره این کلمه نوشته اند « معلوم نشد چیست » مرحوم دهخدا آنرا به تیز آموزتر تصحیح نموده اند و بنظر نگارنده « پیر آموزتر » است یعنی چندان سهل که پیر خرف آنرا بتواند بیاموزد و طبق معمول و رسم الخط کتاب پ بصورت ب نوشته شده است .

۴۴۱ ۳- « از آن غصه بیهوده گفتن » - ظ « از آن غصه به بیهوده گفتن »

۴۵۹ ۹- ظاهراً « گری » بکسر اول و دوم مقصود است = گریب که جریب معرب آنست و هزار گری بمعنی هزار جریب « ماز ندران » آمده است

۴۶۱ ۱۳- یر نگذر ظ برمگذر

## فهرست اسماء الرجال

۱۸۹	ابو عبدالله قاسم بن سلام	۱۹۰، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۰۰	آدم ( ابوالبشر )
۱۸۲	ابو عبدالله قرشی ( فوشی ؟ )	۴۱۴، ۴۰۱، ۳۹۹، ۳۹۷، ۳۹۶، ۳۹۵، ۱۹۱	
۴۸۶	ابو عمرو بن العلاء	۱۹۳، ۱۹۲	آذرباد بن زرادستان حکیم
۴۳۳	ابو فراس	۲۲۰	آذری ؟
۳۰۰	ابو محمد	۴۲۱، ۱۶۴	آزر
۲۶۰	ابومسلم بشاری از فحول شعراء عجم	۲۳۲	آصف
۲۸۹	ابوالمعالی	۲۳۴	آغچی شاعر
۴۳۷	ابوالمظفر ( ابوالمظفر )	۴۵۴	ابراهیم موصلی
۱۹۴	ابونصر فارابی	۱۹۳	ابلیس
۴۴۱	بونصر کندری ( بونصری ؟ )	۴۷۶، ۴۷۵، ۴۷۶	ابن درستویه
۴۵۳	ابوالهذیل علاف	۲۵	ابن عباس
۳۰۸، ۲۹۷	اثیرالدین اخیسکنی	۶۷	ابن العمید
	احمد - رجوع شود بمحمد	۴۰۹، ۳۸۲ ( ح )	ابن قتیبه ( کاتب نسخه‌ذ )
۲۴۴	احمد آتش ( ح )	۱۹۱	ابن قتیبه
۴۵۳	احمد بن عطاش ( ح )	۴۷۳	ابن مقلة
۲۵۲	احمد [ بن ] منصور ، امیر	۹	ابوبکر بن سعد بن زنگی
۳۱	اخفش نحوی ، ابوالحسن		ابوالحسن اخفش نحوی رجوع شود باخفش
۴۶۱، ۳۸۱، ۲۴۳	ادیب صابر	۱۶۲، ۱۳۶، ۱۳۵	ابوالحسن اورمزدی
۳۲۵	اردوان	۴۰۵، ۳۰۰، ۲۹۳	ابوشکور ( بوشکور )
۲۹۳، ۲۸۸، ۲۸۲، ۲۷۹، ۲۷۷	ازرقی شاعر	۴۶۲	
۳۴۴، ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۴۰، ۳۳۹، ۳۱۳، ۳۰۹		۲۷۶، ۱۱۵	ابوطاهر خاتونی
۴۶۴، ۴۰۵، ۴۰۲، ۳۶۴، ۳۶۲، ۳۵۴، ۳۴۶		۴۶۳	ابوطاهر خسروانی
۳۵۳، ۳۲۹، ۲۲۰	اسکندر رومی	۲۹۹	ابوالعباس ، خواجه
	اسماعیل اصفهانی رجوع کن بکمال الدین	۳۰۰	ابو عبدالله

بنت کعب ، رجوع شود به دختر کعب	۴۰۱	اشرف ، سید
۱۶۸،۱۶۷،۱۱۸ بندار رازی	۴۱۰	اشرفی سمرقندی
۱۸۶ بنی آمیه	۲۹۴	اعشی قیس
۴۵۸ بهرامشاه غزنوی ، سلطان	۳۶۹	الب غازی
۱۹۳،۱۹۲،۱۹۱ بهرام گور	۴۳۳	امروالقیس
۲۹۱،۱۸۲،۱۷۴ بهرامی سرخسی	۱۳۹	اندلسی ( ح )
۱۹۱ بوجبله	،۱۲۷،۱۰۳،۱۰۲،۱۰۰	انوری شاعر
۳۰۰ بوحمد	،۱۶۱،۱۶۰،۱۵۶،۱۵۱،۱۵۰،۱۳۳،۱۳۱	
۳۵۱ بودلف ، ملک	،۲۱۳،۲۱۰،۲۰۸،۲۰۶،۲۰۳،۱۹۹،۱۷۰	
۴۲۳،۴۲۲ بوسعید	،۲۴۰،۲۳۲،۲۳۰،۲۲۹،۲۲۷،۲۲۰،۲۱۷	
۳۰۰،۲۷۸ بوسلیک [ گریگانی ]	،۲۶۲،۲۵۶،۲۵۵،۲۵۳،۲۵۱،۲۴۹،۲۴۸	
۴۴۱ بو نصر کندری ( بونصری )	،۳۱۲،۳۱۰،۳۰۹،۳۰۲،۳۰۱،۲۸۸،۲۸۳	
۳۰۲ بیژن	،۳۴۶،۳۴۵،۳۴۳،۳۲۲،۳۱۸،۳۱۷،۳۱۶	
۴۶۴ تأییدی رازی	،۳۶۶،۳۶۰،۳۵۸،۳۵۵،۳۵۴،۳۵۱،۳۴۸	
۳۰۸ تکش خوارزمشاه	،۴۰۸،۴۰۶،۴۰۵،۴۰۳،۴۰۲،۴۰۱،۳۷۰	
۲۹۴،۲۹۲ تنائی ؟	،۴۶۴،۴۶۲،۴۶۱،۴۴۲،۴۳۲،۴۳۱،۴۱۳	
۳۹۷،۳۹۵،۳۹۴ جبرئیل	۴۸۴،۴۸۲،۴۷۰،۴۶۹،۴۶۵	
۱۹۰ جرهم بن قحطان	۳۹۳	امین نصر
۴۰۹ جلال الدین عضد ( ح )	۱۹۳	باربد چهرمی
جمال الدین محمد [ بن ] عبدالرزاق اصفهانی	۴۷۳	بدیع
۳۹۴،۳۴۱،۳۴۰،۳۱۱	،۳۲۰،۲۹۷،۲۹۳،۲۵۱،۴	یرون ، ادوارد
۴۰۴ جمشید	۴۵۳،۴۰۷،۳۴۴،۳۴۲	
۱۳۹ جوهری ( ح )	۴۸۴،۱۷۴	بزرجمهر قسیم
۴۰۹ حافظ شیرازی ( ح )	۴۸۲،۴۳۲،۳۱۸	بلحسن ، مجدالدین
۴۳۶،۳۶۵ حاتم	،۳۰۲،۲۹۶،۲۵۵،۲۲۷،۲۰۲	بلفرج رونی
۳۶۹ تاج الامرا	،۳۷۵،۳۶۰،۳۵۷،۳۵۰،۳۳۹،۳۳۷،۳۰۸	
حسن غزنوی ، سید	۴۶۹،۴۶۲،۴۶۱،۴۲۴،۴۱۲،۴۰۱	
۴۳۶،۴۳۴،۴۰۱	۲۲۸	بلعباس امامی
۱۰۸ حسن قطان ، خواجه امام	۴۰۵،۲۷۶،۲۸۹	بلمعالی رازی
	۴۰۵	بلمعالی نحاس اصفهانی ( ح )



۱۱۳، ۱۱۲، ۴۳	ذکاء الملك فروغی (ح)	۴۴۷	حسین بن علی (علیه السلام)
۴۶۳		۳۱۶	حفاف شاعر؟ یاخفاف یا حماق؟
۴۶۰، ۳۰۲	رافعی شاعر	۱۹۴	حکیم بن احوص سفدی (ابو حفص)
۲۹۹	ربنجنی [ابوالعباس]	۱۹۲	حماد بن ابی لیلی
۴۲۴	رشید	۱۷۲	حمید کازرونی
۲۸۸، ۲۸۱، ۲۲۶، ۲۱	رشیدالدین وطواط	۲۸۴	حمیدالدین الجوهری
۳۳۸، ۳۳۶، ۳۳۵، ۳۳۲، ۳۳۰، ۳۲۹، ۳۲۳		۴۳۶، ۱۳۲	حیدر
۴۲۸، ۳۸۷، ۳۷۹، ۳۷۶، ۳۷۲، ۳۴۵		۲۵۵، ۲۲۷، ۲۰۵، ۱۹۹	خاقانی شاعر
۳۸۷، ۳۸۲	رشیدی سمرقندی	۳۴۲، ۳۴۱، ۳۳۱، ۳۱۳، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۴	
۲۵۰	رضاخان نائینی (ح)	۴۲۰، ۴۱۳	
۳۲۶، ۳۱۶، ۲۱۰	رضی الدین نیشابوری	۳۶۶، ۳۳۷، ۱۳، ۹، ۷، ۴	خدا بخش (ح)
۴۶۷، ۴۶۶، ۴۴۱، ۴۱۴، ۴۰۷، ۳۴۱، ۳۲۷		۴۲۲، ۴۲۰، ۴۱۶، ۳۹۷، ۳۸۹، ۳۷۲، ۳۶۹	
۳۵۴، ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۴۰، ۳۰۳	رضوان (ح)	۴۶۶، ۴۴۸، ۴۴۱، ۴۲۸، ۴۲۷، ۴۲۵، ۴۲۳	
۳۹۹، ۳۹۶		۴۶۷	
۳۹۵	روح القدس	۱۳۹، ۲۶	خرشیدی
۳۹۵	روح الله (عیسی)	۱۹۳	خسرو پرویز
۱۷۲، ۱۶۰، ۱۴۵، ۱۰۶، ۹۱	رودکی شاعر	۴۳۶	خسرو شاه [غزنوی]
۳۵۳، ۲۹۵، ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۴۸، ۲۴۳، ۲۲۵		۲۶۲، ۱۶۱	خسروی شاعر
۴۶۹، ۴۶۸، ۴۶۳، ۴۶۲، ۳۷۵		۳۱۳، ۲۹۴	خضر (علیه السلام)
۶۷، ۴۶	زجاج نحوی	۸۵، ۶۸، ۴۳، ۳۸، ۳۷	خلیل بن احمد نحوی
۳۸۰	زندى	۱۰۷، ۸۶	
۳۸۰	زینتی شاعر	۳۸۲	خواجو (ح)
۳۸۰	زینی؟	۳۲۵	دارا
۴۲۴	ستیک	۳۷۳، ۱۴۵	دختر کعب شاعره
۴۰۳، ۸	سعد بن زنگی، اتابک	۲۹۹	دخویه - مستشرق (ح)
۲۸۵	سعد بن	۳۷۵، ۲۷۸، ۲۶۳، ۲۳۱، ۱۵۳	دقیقی شاعر
۳۸۶، ۳۸۵	سعد الملك	۴۶۸	
		۴۸۶، ۳۱۸	دهخدا
		۲۴۴	دیلمی شاعر

۴۶۴	شهاب مؤید نسفی	۳۹۵	سعدی
۲۲۶	شهید شاعر	۴۵۶	سعید هروی ( سعدالدین )
۴۰۱،۳۳۶،۳۱۸	صفدر	۳۱۲	سعید بن عبدالله
۳۸۸	ضحاك	۲۸۲،۲۲۷	سلجوقیان
۲۱۰	طفر لتکین	۲۵۲	سلطان ملک بن سلطان مسعود غزنوی
۳۲۰، ۳۱۹، ۳۱۸: ۱۴۳	ظہیر [ فارابی ]	۳	سلغر بن تکش ( سلغمو بن تکش ؟ )
۴۶۴، ۴۶۲، ۴۶۱، ۳۷۶، ۳۶۴، ۳۵۶، ۳۲۵	عباس	۴۷۳، ۹	سلغر سلطان
۲۹۹	عبدالحمید [ بن ] احمد [ بن ] عبدالصمد	۴۰۹	سلیمان ساوجی ( ح )
۴۱۲	عبدالعزیز ، سیف الدین	۳۴۴	سلیمان بن عبدالملک
۴۰۸	عبدالرزاق اصفہانی رجوع شود بجمال الدین	۱۴۷	سلیمان بن ناصر
۶۷، ۶۶	عبدالرحمن	۲۵۱، ۲۳۲	سلیمان نبی ( علیہ السلام )
۴۲۴، ۶۷، ۶۶	عبدالرحمن ، مدرس ( ح )	۴۵۹، ۴۵۷، ۳۱۳، ۲۸۳	سنائی شاعر
۲۶۴، ۱۱۰، ۲۴	عبدالرسولی ( ح )	۲۹۴، ۲۹۲، ۲۴۹، ۲۳۸، ۲۰۹	۳۱۰، ۳۰۰، ۲۹۸
۳۶۱، ۳۰۷	عبدالواسع جبلی	۴۵۸، ۳۵۷، ۳۷۰، ۳۴۱، ۳۱۰، ۳۰۰، ۲۹۸	
۳۸۲، ۳۸۰	عتاب	۴۵۹	سوزنی
۲۸۶	عذیرہ ؟	۲۸۴	سیبویہ
۴۳۰	عزہ	۲۹۰	سیف الدین عبدالعزیز
۳۱۲	عسجدی شاعر	۴۰۸	سیفی نیشابوری
۳۳۵	عطار ، شیخ	۳۷۷	شاپور
۳۱۱	عطاش	۱۹۱	شاگرد بخاری
۴۵۳	علی نجار ( پدر خاقانی )	۲۴۳	شرف الدین [ بن ] شفروہ اصفہانی
۳۱۳	عمادی [ غزنوی ]	۱۴۶	۴۱۶، ۳۶۷، ۳۴۹
۳۶۸، ۳۵۹، ۳۱۸، ۲۵۴	عمر	۲۹۷	شمس طبسی
۴۶۰، ۴۵۹، ۴۵۸، ۴۰۹، ۴۰۳، ۴۰۱	عمر خیام	۲۹۷	شمس الدین محمد بن قیس ( مصنف کتاب )
۴۲۹		۴۷۲، ۴۵۱، ۳۴۱	
۲۹۴		۳۶۷	شهاب زکی

۲۰۴	قائنی وراق	۳۹۵	عمران
۳۶۴،۳۲۵	قزل ارسلان	۲۹۵،۲۹۴	عمر بن الخطاب
،۲۱۲،۲۰۳،۱۳۸،۹۶،۵۴	قزوینی (ح)	۲۹۴	عمر [بن] عثمان
۴۱۷،۳۹۶،۳۴۰،۲۸۶،۲۲۴،۲۱۴	قطان رجوع کنید بحسن	۳۷۴،۳۴۴	عمق بخاری
۳۳۲	قطرات شاعر	،۲۹۴،۲۸۹،۲۸۸،۲۴۴،۲۰۰،۷۷	عنصری
۳۸۱	قوامی گنجہ	،۳۵۶،۳۵۳،۳۴۸،۳۴۵،۳۴۴،۳۳۱،۳۱۸	،۳۵۶،۳۵۳،۳۴۸،۳۴۵،۳۴۴،۳۳۱،۳۱۸
۴۰۶	قیس ذریح	۴۶۹،۳۸۰،۳۷۱،۳۶۴	عوفی
۳۶۱،۳۴۲،۳۴۱	کافی ظفر ہمدانی	۳۴۴،۳۲۰،۲۹۷،۲۵۱	عیسی (علیہ السلام)
۳۲۵	کاوس [کی]	۴۰۱،۳۹۹،۲۲۱	غزالی طوسی
۴۰۶،۳۱۲	کتیر عزہ	۲۷۶،۲۵۰	غزوانی لوکری
۳۴۱،۳۴۰،۲۹۷	کسانی شاعر	۲۵۳،۲۵۱	غضایری
۳۱۳	کسری	۴۶۶،۳۵۶،۳۵۵،۳۳۱،۳۱۸،۳۱۱	غزل ارسلان رجوع بقزل ارسلان شود
۳۹۷	کلیم عمران (موسی)	۱۹۴	فارابی
،۲۲۷،۲۲۰	کمال الدین اسمعیل اصفہانی	۳۷۸	فخرالدین مبارکشاه غوری
۴۶۵،۴۰۱،۳۶۰،۳۵۶،۳۴۲،۳۴۱،۳۱۵،۲۵۴		۱۶۸،۷۵	فخری گرگانی
۴۱۱	کیقباد	۴۳۳	ابو فراس
۳۲۵	لامعی گرگانی	۴۶۰	فرامرزشاه مازندران
۳۸۲،۳۵۷	لقمان	،۳۴۲،۳۴۱،۳۲۷،۲۱۹،۱۱۵	فرخی سجزی
۲۸۰	لوؤی	۴۶۱،۳۶۱،۳۴۷	فردوسی
۳۸۱	لیلی	۴۱۱،۲۷۶،۲۵۰،۱۷۱	فرید [الدین] عطار
۲۹۶	مانی	۳۰۸	فریدون
۴۲۱	مبارکشاه غوری، فخرالدین	۳۸۸،۱۷۱	فلکی شروانی
۳۷۸	مقنبی	۴۱۴	فیروز مشرقی
۳۱۲	مجدالدین بلحسن	۲۹۲	قایل
۴۳۲،۳۱۸	مجنون بنی عامر	۱۹۰	قارون
۴۰۶،۲۹۶		۱۳۴	قاسم بن سلام بغدادی، ابو عبد اللہ
		۱۸۹	

۲۵۵	ملقبادی	مجیر [الدین بیلقانی]	۴۲۹،۲۲۲
۴۲۹	ملك	مجیر الدین (مدوح رضی نیشابوری)	۳۲۷
۳۷۳،۳۶۹،۳۴۶	منجیک ترمذی	محمد اسفندیاری	۳۲۰
۱۹۱	منذر بن عمر بن عدی لخمی	محمد امین (خلیفه)	۴۵۴
۴۰۱	منصور	محمد بن تکش خوارزمشاه، سلطان	۳۰۸،۳
۲۹۷	منصور فرغانی، قاضی	محمد رسول الله (صلعم)	۲،۱،۷،۱۸،۴۰۰،
۳۲۹،۲۹۹	منصور منطقی	محمد بن قیس، شمس الدین (مصنف کتاب)	۴۷۴،۴۷۳،۴۷۱،۴۲۱،۳۹۵،۳۸۷،۳۵۱
۳۱۰،۳۰۳،۲۹۴،۲۵۰	منوچهری شاعر	محمد بن قیس، شمس الدین (مصنف کتاب)	۲،۱
۴۳۰،۳۸۲		محمد بن ملکشاه	۴۵۳
۳۹۹،۳۱۳	موسی نبی (علیه السلام)	محمد عوفی (ح)	۴۰۷،۳۴۴،۳۲۰،۲۹۷
۴۶۴	مؤید نسفی، شهاب	محمد معین (دکتر)	۴۷۵
۴۴۷	مؤیدی (مؤید)	محمود غزنوی، سلطان	۴۳۶،۳۴۸
۲۲۳	مولوی (جلال الدین بلخی)	محمود قمری (قمر؟) امیر	۳۷۸
۴۴۶،۲۰۶،۱۷۰،۱۱۰،۹۰،۶	مولوی (ح)	مختاری [غزنوی]	۴۶۶،۴۰۴،۳۶۲،۳۵۳
۴۶۳،۴۵۰		مریم (عذراء)	۲۲۰،۱۰۱
۳۴۸،۳۳۷،۲۳۹	مهستی دبیر	مسعود سعد سلمان	۱۴۰،۱۲۹،۱۲۸،۱۹
۴۸۲	ناصر دین	مسعود	۴۶۳،۳۷۹،۳۳۷،۳۳۰،۳۰۱،۲۸۶،۲۵۲
۲۱۰	نصر بن محمد، مجیر الدین		۴۲۳
۳۹۳،۳۹۲	نصر حاجب	مسعود غزنوی، سلطان	۳۰۳،۲۵۲
۴۷۳	نصر الله	مسیح بن مریم (علیه السلام)	۳۹۵
۴۲۶،۴۲۵،۳۷۵،۳۳۸	نطنزی	مصطفی (صلعم)	۴۰۰،۳۷۰،۷،۲
۲۷۶،۲۵۰	نظام الملك طوسی	مظفری (ح)	۳۳۸
۱۶۹،۱۶۷،۷۵	نظامی گنجه	معروفی شاعر	۳۰۰،۲۸۷،۲۳۴،۱۳۳
۳۷۵،۳۳۸	نظیری (ح)	معزی شاعر	۲۹۷،۲۵۴،۲۵۳،۲۴۳
	نعمان بن منذر بن عمر بن عدی		۳۴۶،۳۳۹،۳۳۵،۳۳۴،۳۳۳،۳۱۴،۳۰۸
۱۹۱	عدی		۳۸۱،۳۷۷،۳۷۱،۳۶۴،۳۵۷،۳۵۵،۳۵۳
۳۱۳	نوح نبی (علیه السلام)		۴۶۲،۴۶۱،۴۶۰،۴۳۱،۴۲۰،۴۰۴،۳۸۲
۳۰۳،۱۴	نوشیروان (نوشیروان)		۴۷۰،۴۶۹،۴۶۵،۴۶۳
۴۶۷،۳۱۱	نیکلسون، مستشرق (ح)		

۱۹۱	یزدگرد بن شاپور	۳۲۳	و طواط
۱۸۹	یعر ب بن قحطان	۱۹۱، ۱۹۰	ما بیل
۳۸۱، ۳۵۱، ۳۰۲	یوسف	۳۴۲	هدایت (ح)
۳۵۷	یوسف عروضی	۱۷	یاقوت
۳۱۳	یوسف نجار	۳۵۳	یاجوج



## فهرست الاماکن و القبائل

۲۸۶	بغداد	۲۹۲،۶	آذربایجان ( آذربایجان )
۲۱۴،۵	بلخ	۱۷۰،۱۱۰،۵۳،۲۴	آستانه مقدسه (ح)
۲۲۳	بیگل	۳۴۲،۳۴۱،۲۹۸،۲۶۴،۲۲۴،۲۰۷،۲۰۶	
۶	بیلقان	۳۵۴	
۳۹۷،۸	پارس	۶	انجاز
۳۹۳	باریس (ح)	۲۸۵	اخصیکت
۱۹۲،۱۶۹،۱۶۶	پهلوی (زبان)	۴	ادرنه
۵	تازیك	۲۹۲،۶	اران
۷۰۵	تتار	۶	ارس
۳۶۶،۳۲۳	تبریز	۴۶۳،۳۷۳،۴	اسلامبول
۲۵۹،۱۸۰،۱۷۷،۵	ترك	۴۵۳،۱۹۲،۶	اصفهان
۲۳۲،۲۲۸،۵	ترکستان	۱۶۶	اورامن
۲۸۶	توز	۹۷،	اورامنان ( یعنی ملحونات فهلویات )
۱۹۲	جزیره	۱۶۹	
۳۸۳،۶،۵	جیحون	۲۸۶،۶	اهواز
۱۷	حجاز	۱۳،۹،۷،۴،۳	ایاصوفیا (ح)
۱۳	حرمین شریفین	۶	باب الابواب
۱۹۲،۱۹۱	حیره	۳۵۴	باختر
۳۵۴	خاور	۱۷	بحرین
۴۲۰،۴۰۱،۲۱۱،۱۰۸،۶،۴،۲	خراسان	۴۴۹	بخارا
۴۵۲		۳۳۷،۱۴،۱	بریتیش میوزیم (ح)
۱۹۳	خسروانی ( لعن )	۶	برده (ح)
۳۳۱،۲۵۹	خطا	۱۸	بصره

عراق ۳، ۴، ۷، ۱۸، ۱۰۰، ۱۶۶، ۱۶۹، ۳۲۰، ۴۵۹، ۴۵۲، ۴۴۹	۱۸	خلیج پارس
۱۷	۳۸۲، ۳۰۸، ۶، ۴، ۲	خوارزم
۲۱۴، ۱۰۵	۱۹۲، ۱۹۱	خورنق
۱۶۹، ۲۰، ۱۸	۲۸۶	خوزستان
۲۰	۱۳۲	خیبر
۲۸۵	۴۵۳	دزکوه
۴۳۱، ۴۳۰، ۱۶۸، ۱۶۶، ۲۶	۲۸۶	دمیاط
۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۵، ۹۸، ۹۷، ۲۵	۱۹۲	دیر گچین
۴۸۴، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۸	۲۸۵	راغزاد (نام موضعی یا دهقانی در فرغانه)
۲۵۹	۴۵۱، ۳۶۵، ۱۹۲، ۸، ۴	ری
۱۷	۱۷	زمین عرب
۲۴۶	۱۶۸، ۹۸	زنجان
۲۲۳	۲۳۲، ۲۱۷	زنکیار
۶	۳۹۷	ساوه
۳۷۷	۱۹۲، ۱۹۱	سدیر
۱۷	۲۲۳	سرپل
۶	۱۹۱	سریانی (زبان)
۴۵۳	۱۹۴	سغد سمرقند
۴۶۰، ۴۵۸، ۳۲۰	۴۳۰	سقط اللوی
۲۱۴، ۵	۲۲۳، ۱۹۴	سمرقند
۴۵۲، ۴۴۹، ۳	۲۵۰	سوری (زبان)
۲۸۶	۱۳۲	شروان
۴۳۰	۲۰	شیراز
۲۴۶	۳۴۲، ۳۰۳، ۲۵۰، ۱۳	طهران (ح)
۴۱۱	۲۵۰	عبری (زبان)
	۲۸۶	عتابیه

۲۳۲،۲۱۷	هندبار	۳۲۹	نیل
۲۳۲	هندستان	۲۲۳	ویگل
۴۴	هندوان	۴۵۱،۱۶۸،۹۸	همدان
۳۵۳	یاجوج	۱۸،۱۷	هند



## فهرست الكتب

- ۳۰۳،۲۵۰ دیوان منوچهری  
 ۲۸۶،۵ ذیل قوامیس عرب ازدزی  
 ۴۵۲ راحة الصدور  
 ۲۲۴ رسالة الحروف شیخ  
 رسالة ابن درستویه در جواز ابتداء بساکن  
 ۴۷۴ و وقف بر متحرک  
 ۲۹۷ رسالة قافية زیارتگاهی  
 ۴۵۳ روزنامه انجمن آسیائی  
 ۱۷۱ شاهنامه فردوسی  
 ۱۱۴،۷۶،۷۴،۷۲،۶۶ شرح معیار الاشعار  
 ۱۳۳  
 ۳۴۲،۳۴۱ شمس اللغات  
 ۱۳ عتبة الکتبة  
 ۱۸۲ غایة العروضین (لبهرامی السرخسی)  
 ۲۲۳،۱۹۸ فرهنگ انجمن آرای ناصری  
 ۴۳۴،۳۷۱،۳۵۴،۳۴۸  
 ۱۶۶ فرهنگ جهانگیری  
 ۹ قاموس  
 ۳۹۲،۲۳۶،۳۰،۱۴،۶،۲ قرآن  
 الکافی فی العروضین (لشمس الدین محمد بن  
 ۱۶۸ قیس)  
 کتاب در لغت ترکی (لشمس الدین محمد  
 ۴۷۷ ابن قیس رازی)  
 ۳۴۱ کشف اللغات  
 ۱۹ کلیله و دمنه (لنصرالله بن عبدالحمید)  
 ۲۹۱ کنز اللغة  
 ۳۲۰،۲۹۹،۲۹۷،۲۹۳،۲۵۱ لباب الالباب  
 ۲۵۰ اقرب الموارد  
 برهان [ قاطع ] [ ۳، ۱۶۶، ۳۴۱، ۴۲۱، ۴۲۲،  
 ۴۵۵، ۴۴۴، ۴۳۵، ۴۲۳  
 تاریخ طبرستان ( لابن اسفندیار ) ۳۲۰  
 تذکرة الاولیاء ( لشیخ فرید الدین عطار )  
 ۴۶۷، ۳۱۱، ۲۵۱  
 ترجمان البلاغة ( لمحمد بن عمر الرادویانی )  
 ۲۴۴، ۳۳۶، ۳۳۱، ۳۵۳، ۳۴۲، ۳۷۳، ۳۷۵،  
 ۴۲۳  
 ۱۶ ترجمة قاموس  
 حدائق السحر ( لرشیدالدین وطواط ) ۲۲،  
 ۳۷۵  
 خسرو شیرین نظامی ۱۶۹، ۱۶۸، ۷۵  
 دیوان انیر اخسیکتی ۲۹۸  
 دیوان الادب ۴۲۳  
 دیوان ازرقی ۳۵۴، ۳۴۲، ۳۴۰، ۲۹۳  
 دیوان انوری ۳۵۵، ۳۲۳، ۲۸۸، ۲۴۹  
 ۴۳۲، ۳۶۶، ۳۵۶  
 دیوان جمال الدین ۳۹۵، ۳۹۴، ۳۴۱، ۳۴۰  
 ۴۰۰، ۳۹۹، ۳۹۸، ۳۹۷، ۳۹۶  
 دیوان خاقانی ۴۱۳، ۳۴۲  
 دیوان رضی الدین نیشابوری ۳۴۱، ۳۲۷  
 دیوان جکیم سنائی ۳۴۱  
 دیوان فرخی ۳۶۱، ۳۴۷، ۳۴۲، ۳۰۷  
 دیوان کمال الدین اسماعیل ۳۴۲  
 دیوان مجیر بیلقانی ۴۲۹

المعرب في معايير اشعار العرب (لشمس الدين محمد بن قيس)	٢٦٦،٢١٠	٤١٦،٤٠٧،٣٧٤،٣٥٦،٣٤٤،٣٤٢	لسان القلم ( لعبد القهار بن اسحق الملقب بالشريف )	٢٢٤،٢١٤
معيار الاشعار ( لنصير الدين طوسي )	٥٥،٥٤	١٢٥	مجمع الفصحاء	٣٥٤،٣٤٤،٣٤٢،٣٣٧،٢٤٤
منتخبات راحة الصدور	٤٥٣	١٠	مرزبان نامه	٤١٣،٤٠٧،٤٠٥،٣٨٥،٣٨٤،٣٥٧
منتهى الارب	١٠	١٢٢	المعجم في معايير اشعار العجم ( لشمس الدين محمد بن قيس )	٢٨٦
ميزان الاوزان	١٢٢	١٦٨،٧٥	ويس ورامين ( فخرى گرگاني )	٢٢٤،١٨٨،١٢٢،٢٢،٤١
ياقوت	١٧			٤٨٦،٤٠٧،٣٩٦،٣٤١،٢٥١

## فهرست الابواب و الفصول

<p>۵۵ منشعبات فاعلاتن</p> <p>۵۶ منشعبات مستفعلن</p> <p>۵۶ منشعبات مستفعلن</p> <p>۵۶ منشعبات مفعولات</p> <p>۵۷ منشعبات فمولن</p> <p>۵۷ فصل ، در بعضی از احیاف دیگر</p> <p style="text-align: center;"><b>باب چهارم</b></p> <p>در ذکر بحور پانزده گانه و دواير خسته</p> <p>۶۱ و تقطیع ابیات</p> <p>فصل ، در علت وضع بحور در پنج دایره</p> <p>۶۹ فقط</p> <p>۷۱ فصل ، در بحور خمسة عرب</p> <p>۷۱ ابیات طویل</p> <p>۷۲ ابیات مدید</p> <p>۷۳ ابیات بسیط</p> <p>۷۴ ابیات وافر</p> <p>۷۶ ابیات کامل</p> <p>فصل ، در بعضی تقسیمات باطل مدعیان</p> <p>۸۲ عروض</p> <p>فصل ، در ذکر بعضی از بحور مستحدثه</p> <p>۸۵ و ابطال آن</p> <p>فصل ، در نقش دواير اربعة اشعار عجم</p> <p>۸۹ فصل ، در تقطیع شعر</p>	<p>الف مقدمه مصحح</p> <p>۲ دیباچه کتاب</p> <p style="text-align: center;"><b>قسم اول</b></p> <p>۲۳ در فن عروض و آن چهار بابست</p> <p style="text-align: center;"><b>باب اول</b></p> <p>در معنی عروض و شرح ارکان آن و ذکر</p> <p>۲۳ مصطلحات این علم</p> <p>۲۹ فصل ، در اوتاد و اسباب و فواصل</p> <p>فصل ، در انحصار ارکان عروضی در سبب</p> <p>۳۳ و وتد و فاصله</p> <p style="text-align: center;"><b>باب دوم</b></p> <p>۳۶ در افاعیل عروض</p> <p style="text-align: center;"><b>باب سوم</b></p> <p>۴۰ در تغییرات و زحافات</p> <p>۴۳ فصل ، در ازاحیاف اشعار عجم</p> <p>۴۳ ازاحیاف مفاعیلن</p> <p>۴۵ ازاحیاف فاعلاتن</p> <p>۴۸ ازاحیاف فاعلاتن</p> <p>۴۹ ازاحیاف مستفعلن</p> <p>۵۰ ازاحیاف مستفعلن</p> <p>۵۱ ازاحیاف مفعولات</p> <p>۵۳ ازاحیاف فمولن</p> <p>۵۴ منشعبات مفاعیلن</p> <p>۵۵ منشعبات فاعلاتن</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۷۹	بحر صغیر	۹۵	دایره اول مؤتلفه و بحور آن سه است
۱۸۰	بحر اصم	۹۵	بحر هزج
۱۸۰	بحر سلیم	۱۰۵	فصل، در وزن رباعی
۱۸۱	بحر حمیم	۱۱۰	شجره اخرب
۱۸۲	فصل، در فک اجزاء بحور از یکدیگر	۱۱۱	شجره اخرم
۱۸۴	دایره مؤتلفه	۱۲۰	بحر رجز
۱۸۵	دایره مختلفه	۱۲۴	بحر رمل
۱۸۶	دایره منتزعه	۱۳۱	دایره دوم مختلفه و بحور آن چهار است
۱۸۷	دایره متفقه	۱۳۱	بحر منسرح
	<b>قسم دوم</b>	۱۴۱	بحر مضارع
	در عام قافیت و نقد شعر و آن شش	۱۴۷	بحر مقتضب
۱۸۸	بابست	۱۴۹	بحر مجتث
	<b>باب اول</b>	۱۵۵	دایره سوم منتزعه و بحور آن پنج است
۱۸۹	در معنی شعر و قافیت	۱۵۶	بحر سریع
	<b>باب دوم</b>	۱۵۸	بحر غریب
۱۹۷	در حروف قافیت و آن نه است	۱۵۹	بحر قریب
۱۹۷	حروف روی	۱۶۳	بحر خفیف
۱۹۹	حرف الف و زواید آن هشت است	۱۶۵	بحر مشاکل
۱۹۹	حرف فاعل و صفت	۱۷۰	دایره چهارم متفقه و بحور آن دواست
۲۰۰	حرف ندا و دعا	۱۷۰	بحر متقارب
۲۰۰	حرف تعظیم و تعجب	۱۷۳	بحر متدارك
۲۰۰	حرف نسبت	۱۷۴	فصل، در بحور مستحدثه تقیل
۲۰۱	حرف تخصیص	۱۷۶	بحر صریم
۲۰۱	حرف شکل و هیأت	۱۷۶	بحر کبیر
۲۰۱	حرف جمع	۱۷۷	بحر بدیل
۲۰۱	حرف اشباع	۱۷۷	بحر قلیب
۲۰۷	حرف بی	۱۷۸	بحر حمید

۲۱۸	حرف شکل و هیأت	۲۰۸	حرف تی و زواید آن دو است
۲۱۹	حرف شین و زواید آن دو است	۲۰۸	حرف اضافت و ضمیر
۲۱۹	حرف مشابهت	۲۰۸	حرف رابطه و اثبات
۲۱۹	حرف مصدر و ضمیر	۲۱۱	حرف ئی
۲۲۱	صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف	۲۱۱	حرف جیم
۲۲۱	غین و فاء	۲۱۱	حرف تصغیر
۲۲۲	حرف کاف و زواید آن سه است	۲۱۱	حرف حی
۲۲۲	حرف تصغیر	۲۱۲	حرف خی
۲۲۲	حرف بدل	۲۱۲	حرف دال و زواید آن دو است
۲۲۲	حرف صفت	۲۱۲	حرف نعت
۲۲۲	حرف لام	۲۱۲	حرف رابطه و جمع
۲۲۳	حرف میم و زواید آن سه است	۲۱۳	حرف ذال و زواید آن سه است
۲۲۳	حرف اضافت و ضمیر	۲۱۳	حرف مضارع
۲۲۳	حرف عدد	۲۱۳	حرف ضمیر
۲۲۴	حرف تلون	۲۱۳	حرف دعا
۲۲۵	حرف نون و زواید آن هشت است	۲۱۵	حرف ری و زواید آن ده است
	حرف صفت و جمع و تمدیت و اضافت	۲۱۵	حرف فاعل
۲۲۵	و توقیت	۲۱۵	حرف حرقت و صناعت
۲۲۵	حرف ظرف	۲۱۵	حرف مصدر
۲۲۶	حرف نسبت و تکریر اعداد	۲۱۵	حرف شکل و شبه
۲۲۷	حرف حفظ و حراست	۲۱۶	حرف تفضیل
۲۲۷	حرف مصدر	۲۱۶	حرف لیاقت
۲۲۸	حرف موضع	۲۱۶	حرف صحابت
۲۲۸	حرف مشابهت	۲۱۶	حرف میل و شهوت
۲۲۸	حرف تخصیص	۲۱۶	حرف مغرس و مثبت
۲۳۴	حرف واو و زوائد آن دو است	۲۱۷	حرف صفت
۲۳۴	حرف تصغیر	۲۱۸	حرف زی
۲۳۴	واو بیان ضمه	۲۱۸	حرف لعب
		۲۱۸	حرف سین

۲۶۴	مجری	۲۳۵	حرف هی
۲۶۴	نفاذ	۲۳۷	هاء تخصیص
<b>باب چهارم</b>		۲۳۸	هاء صفت
۲۶۶	در حدود قوافی و آن پنج است	۲۳۸	هاء فاعل
۲۶۶	متکاسوس	۲۳۸	هاء لیاقت و نسبت
۲۶۶	متراکب	۲۴۱	حرف ی و زواید آن پنج است
۲۶۷	متدارک	۲۴۱	حرف ضمیر و رابطه
۲۶۷	متواتر	۲۴۱	حرف نکره
۲۶۸	مترادف	۲۴۱	حرف شرط و جزا
۲۶۸	فصل ، در اصناف قوافی	۲۴۱	حرف نسبت
۲۶۹	روی مقید	۲۴۱	حرف لیاقت و لزوم
۲۶۹	روی مطلق	۲۴۴	حرف ردف
<b>باب پنجم</b>		۲۴۵	شعر مردف
در عیوب قوافی و اوصاف ناپسندیده که در		۲۴۹	حروف قید
۲۷۶	کلام منظوم افتد	۲۵۱	شعر مردف
۲۷۶	اقواء	۲۵۴	حروف تأسیس
۲۷۷	اکفاء	۲۵۶	حرف دخیل
۲۷۷	سناد	۲۵۶	حرف وصل
۲۷۸	ایطاء	۲۵۹	حرف خروج
۲۸۲	مناقضه	۲۶۰	حرف مزید
۲۸۳	تضمین	۲۶۰	حرف نایر
۲۸۹	ارسال المثل	<b>باب سوم</b>	
۲۸۹	تخلیغ	در حرکات حروف قافیت و آن شش است ۲۶۱	
	عدول از جاده صواب چند نوع است ،	۲۶۱	رس
۲۹۰	نوع اول	۲۶۱	اشباع
۲۹۱	زیادات	۲۶۲	حذو
۲۹۸	حذوف	۲۶۳	توجیه
۳۰۰	تغییر الفاظ از منهج صواب		

۳۴۶	تشبیه مضمون	۳۰۲	خطاهای معنوی
۳۴۶	تشبیه تسویت	۳۰۷	نوع دوم
۳۴۷	تشبیه تفضیل	۳۱۰	نوع سوم
۳۴۸	جمع و تفریق	۳۱۵	نوع چهارم
۳۴۸	ایهام		<b>باب ششم</b>
۳۴۹	ایغال		در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات
۳۵۰	الغاء	۳۲۱	مستحسن که در نظم و نثر بکار دارند
۳۵۰	تکمیل	۳۲۲	تفویف
۳۵۱	اغراق	۲۲۸	ترصیع
۳۵۸	استعارت	۳۲۹	موازنه
۳۶۲	تمثیل	۳۳۰	تجنیس
۳۶۳	ارداف	۳۳۱	تجنیس تام
۳۶۴	تبیین و تفسیر	۳۳۱	رد الصدور الی المعجز
۳۶۵	تقسیم	۳۳۲	تجنیس ناقص
۳۶۶	توسیم	۳۳۳	تجنیس زائد
۳۶۷	تسهم	۳۳۳	تجنیس مرکب
۳۶۸	استطراد	۳۳۳	تجنیس مزدوج
۳۶۹	تفریع	۳۳۵	تکریر
۳۷۰	تلخیص	۳۳۵	تجنیس مطرف
۳۷۰	ایجاز	۳۳۶	اشتقاق
۳۷۱	مساوات	۳۳۶	تجنیس خط
۳۷۱	بسط	۳۳۷	مطابقه
۳۷۱	اعتراض	۳۳۸	تشبیه
۳۷۲	حشو ملیح	۳۳۹	تشبیه صریح
۳۷۲	حشو متوسط	۳۴۴	تشبیه کنایت
۳۷۳	حشو قبیح	۳۴۴	تشبیه مشروط
۳۷۳	التفات	۳۴۵	تشبیه معکوس

۴۱۹	بیت القصیده	۳۷۴	تدارك
۴۱۹	لغز و معنی	۳۷۴	تأکید المدح بما يشبه الذم
۴۲۴	متكلف و مطبوع	۳۷۵	تقابل
	<b>پایان کتاب</b>	۳۷۶	مراعاة النظير
	فصل ، در ادوات شعر و مقدمات	۳۷۷	اعنات
۴۳۷	شاعری	۳۷۹	تنسيق صفات
۴۴۶	فصل ، در محروم نکردن شاعر را	۳۸۰	سياقة الاعداد
۴۵۷	فصل ، در سرقات شعر و آن چهاراست	۳۸۲	تسمیط
۴۵۷	انتحال	۳۸۳	توشیح
۴۶۲	سلخ	۳۹۳	ترجیع
۴۶۴	المام		حسن مطلع و مقطع و لطف تخلص و ادب
۴۶۶	نقل	۴۰۰	طلب
	فصل ، در لزوم اطلاع شاعر از غالب	۴۰۶	نسیب و تشبیب
۴۷۰	علوم و آداب فی الجملة	۴۰۸	محدود و مقتضب
۴۷۲	اضافات و اختلافات نسخه اسلامبول	۴۰۸	غزل
۴۷۴	فصل اسقاط شده از نسخه چاپی	۴۱۰	رباعی
۴۸۶	تصحیحات آقای دکتر محمد معین	۴۱۱	مزدوج
۴۸۷	فهرست اسماء الرجال	۴۱۲	مصرع
۴۹۴	فهرست اسماء الاماکن و القبائل	۴۱۴	مقفی
۴۹۷	فهرست الکتب	۴۱۸	مجمع



استدعا از خوانندگان محترم آنکه اغلاط کتاب را قبلاً از روی صورت  
صحیح آن اصلاح و بعد مطالعه فرمایند

صفحه	سطر	
۱	ح ۱۶	صفحه ۱۴ سطر پانزدهم
۴	۸	در جنبانید و داعیه
۹	ح ۱۸	مشاعل جمع
۱۲	۶	یکی آنک ۱۵ و دیگر آنک
۱۵	۱۳	و جادلهم بالتی
۱۶	۱۷	مرهم از داروخانه
۲۱	۱۳	ید موسوی نمایند
۲۱	۱۹	و هم از این جهت
۲۵	۱۰	در این ابواب مستشهد به
۳۰	۲	عنی مالیه
۳۰	۱۲	مت از متفاعلن
۳۴	۱	اعتدال در افزونی
۴۰	۱۹	و نسخه چاپی : باء
۴۳	۷	و تشعیث
۴۳	۱۴	اشتقاق هر يك
۴۵		در آخر صفحه افزوده شود ۱۲ - س : ساکنی
۴۷	۱۰	چنانک فاعلاتن فع را
۶۰	۵	بعروض آت راه یافته
۶۰	۱۷	یعنی تب او را
۶۴	۳	از اوتاد مفروقه
۶۴	۶	از بهر آت رجز
۷۳	ح ۲۲	کلمه « مخبون »
۷۸	۲	و وتدی و سببی
۸۰	۱۴	بر سه سبب
۸۴	۱۸	و مربع آنرا مجزوء

	سطر	صفحه
و دیگری از وتد	۸-۷	۸۷
و مشاكل مکفوف	۷	۸۸
در لفظ نیاید	۶	۹۰
لمی نوشد	۱۱	۹۶
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل (در مصراع اول)	۱۶	۹۷
اجزاء آن	۱۰	۹۸
مفاعیلن مفاعیلن فمولن	۸	۹۹
آخر صفحه - تصحیح این ابیات		۹۹
زیرا که در بعضی	ح ۲۱	۱۰۰
بعد از مفعول	۱۴	۱۰۴
چنانک گفته است	۱۱، ۴	۱۱۹
بر ربع و اطلال	۱۳	۱۲۰
مستعملن مفعولن	۵	۱۲۱
مفعول فاعلاتن ( در مصراع دوم )	۱۰	۱۴۵
مفاعیلن فمالاتن	۱۱	۱۵۲
نسخه چاپی	ح ۱۷	۱۵۲
و در این بیت در مصراع اول	ح ۲۰	۱۵۷
مفاعیلن فعلان ( مصراع دوم )	۲	۱۶۴
افتاده است	آخر صفحه	۱۷۷
که در دائره	۱۶	۱۸۱
می باشد تقطیعش	ح ۲۴	۱۸۱
افزوده فك	ح ۲۲	۱۸۵
ذ - افزوده	ح ۲۵	۱۸۵
وزن بحر	۱۱	۱۸۶
در میان عرب پرورش	۱۳	۱۹۱
و ملك بر وی قرار	۱۳	۱۹۲
و عامه زنادقه	۳	۱۹۳
بل کی بعلتی بدان	۴	۱۹۶
که بیش از سواکن	۹	۱۹۶
از پس فلانی فرا رفتم	۱۵	۱۹۶

	صفحه	سطر
و حرکت تا مجری	۱۹۶	۱۹
خرسند شده	۱۹۹	۳
نشاید کی روی سازند	۲۰۵	۴
چو دولت	۲۰۹	۱۴
و بکثرت استعمال	۲۱۲	۱۴، ۱۳
چنانک آید ورود	۲۱۳	۱۱
و پرده دارا	۲۱۷	۴
و زیان کار	۲۱۷	۵
واوستوار <sup>۴</sup> و کوشوار شاید <sup>۵</sup>	۲۱۷	۱۱
( اعداد بترتیب ۲، ۳، ۴، ۵ اصلاح شود )	۲۱۷	۲۳، ۲۱
چنانک [ باز ]	۲۲۱	۱۶
ع - تام المعنی	آخر صفحه	۲۲۸
چو اندر اناغ	۲۳۰	۱۲
دلا چند ازین	۲۳۰	۱۳
۱۳ - آ	۲۳۲	ح ۲۱
( بیت زیر بعد از عبارت « و معروفی گفته است » افزوده شود )	۲۲۴	۱۷
[ (شعر) ۱۰ ] :		
بیردند جان و دلم هر دوان		سیه چشم معشوق و آن ابروان
	۲۴۰	۱۳
	۴۴۱	۱۸
	۲۴۳	۲
	۲۴۳	۱۵
	۲۴۵	۱۱
	۲۴۶	۶
	۲۴۸	۱۳
	آخر صفحه	۲۴۸
	۲۵۲	۱۲
	۲۵۴	ح ۲۲
	۲۶۱	۶
	۲۶۳	۱۰
	۲۶۸	۸

	سطر	صفحه
[ و ] مطلق	۱۹	۲۶۹
حاصلستش	۱۳	۲۷۱
(باورقی شماره ۵ زائد است)	۱۲	۲۷۲
چه در این قافیت	ح ۱۹	۲۷۲
و میم وصل	۱۴	۲۷۳
بردف زائد چنانک	۱۰	۲۷۴
تاء مشنآه فوقیه	ح ۱۶	۲۸۶
متمیزان عجم	۱	۲۹۱
و اصل ترهاتست	۱	۲۹۳
و ازین جهت	۲۰	۲۹۶
س : ندارد	ح ۲۱	۲۹۶
و همچنین بمعنی هر کجا	۱۰	۳۰۱
تنگست برتو	۱۹	۳۰۱
و تعاطی در لغت	۱۴	۳۰۲
بر پایه	۹	۳۰۸
بندش از پای	۱۲	۳۱۰
س : نیستید	ح ۲۳	۳۱۴
بدر صفدر آفاق	۹	۳۱۸
هم مرسل عقابی	۱۱	۳۲۴
شعر ۴	۱۴	۳۳۱
آن نیمه دینار	۴	۳۳۴
عمر از نظر تو	۱۰	۳۳۸
گل و نارسایه	۱	۳۴۲
چون آزده	۱۱	۳۴۳
مشبه به را بمشبه	ح ۲۴	۳۴۵
احتیاج ندارد کی	۱۸	۳۴۹
در کرم و سخا	۵	۳۵۳
کامروزش ار بر انگیزی	۲	۳۵۶
ضد حقیقت است	۱۴	۳۵۸
کی مشترك است میان	۱۰	۳۵۹

	صفحه	سطر
باشد بیارد و ازین	۳۶۳	۶
گفته است	۳۶۸	۱۴
« شعر » ۲	۳۶۹	۴
حشو ملیح	۳۷۲	۳
بعد از نیز افزوده شود	۳۷۲	آخر صفحه
« و از متن نسخه چاپی افتاده است »		
سوم شیدا	۳۸۱	۱۶
مختلف الوزن	۳۸۳	۱۰
کی ز نور تو شود	۳۸۴	۸
وزن نام محمدست	۳۹۵	۶
در خدمت انبیا	۳۹۵	۸
تخلص و ادب طلب	۴۰۰	۱۴
فی النسخة المطبوعة	۴۰۰	۲۰-۲۳
۶ - ذ - افزوده	۴۰۰	۲۲
کی بچیزیش مثل	۴۰۳	۱۹
گشاده ۳	۴۰۶	۱۱
« گفته ایم »	۴۱۲	۱۹
و غیر تصریح	۴۱۵	۶
و اختلاف بسیار در اعاریض	۴۱۶	۵-۶
(f. b) 171	۴۱۷	۵
صحیح است عروض	۴۱۸	۳
همه رسوم مکارم	۴۱۹	۱۷
عنیزه برفت	۴۳۰	۱۴
دخل جاهت پای	۴۳۳	۶
باستکمال ۹	۴۳۸	۱۱
۶ - س : رهی	۴۴۱	۲۲
زمانی بخندیدیم	۴۵۰	۹
و بیاید دانست	۴۵۷	۱۰
نزدی لعل تو	۴۵۹	۱۱
در چمن باغ عشق	۴۶۰	۷



## انتشارات دانشگاه تهران

- |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                              |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>تألیف دکتر عزت‌الله خیبری<br/>« « محمود حسابی<br/>ترجمه « برزو سپهری<br/>تألیف « نعمت‌الله کیهانی<br/>بتصحیح سعید نفیسی<br/>تألیف دکتر محمود سیاسی<br/>« « سرهنگ شمس<br/>« « ذبیح‌الله صفا<br/>« « محمد معین<br/>« « مهندس حسن شمس<br/>« « حسین گل‌گلاب<br/>بتصحیح مدرس رضوی<br/>تألیف دکتر حسن ستوده تهرانی<br/>« « علی‌اکبر برین<br/>فراهم آورده دکتر مهدی بیانی<br/>تألیف دکتر قاسم زاده<br/>« « زین‌العابدین ذوالمجدین<br/>—<br/>—<br/>« « مهندس حبیب‌الله نابتی<br/>—<br/>تألیف دکتر هشترودی<br/>« « مهدی برکشلی<br/>ترجمه « بزرگ علوی<br/>تألیف دکتر عزت‌الله خیبری<br/>« « علینقی وحدتی<br/>تألیف دکتر یگانه حایری<br/>« « «<br/>« « «</p> | <p>۱- وراثت (۱)<br/>۲- A Strain Theory of Matter<br/>۳- آراء فلاسفه در باره عادت<br/>۴- کالبدشناسی هنری<br/>۵- تاریخ بیهقی جلد دوم<br/>۶- بیماریهای دندان<br/>۷- بهداشت و بازرسی خوراکیها<br/>۸- حماسه سرانی در ایران<br/>۹- مز دیسناو تأثیر آن در ادبیات پارسی<br/>۱۰- نقشه برداری جلد دوم<br/>۱۱- گیاه شناسی<br/>۱۲- اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی<br/>۱۳- تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد اول<br/>۱۴- روش تجزیه<br/>۱۵- تاریخ افضل - بدایع الزمان فی وقایع کرمان<br/>۱۶- حقوق اساسی<br/>۱۷- فقه و تجارت<br/>۱۸- راهنمای دانشگاه<br/>۱۹- مقررات دانشگاه<br/>۲۰- درختان جنگلی ایران<br/>۲۱- راهنمای دانشگاه بانگلیسی<br/>۲۲- راهنمای دانشگاه بفرانسه<br/>۲۳- Les Espaces Normaux<br/>۲۴- موسیقی دوره ساسانی<br/>۲۵- حماسه ملی ایران<br/>۲۶- زیست شناسی (۲) بحث در نظریه لامارک<br/>۲۷- هندسه تحلیلی<br/>۲۸- اصول گداز و استخراج فلزات جلد اول<br/>۲۹- اصول گداز و استخراج فلزات « دوم<br/>۳۰- اصول گداز و استخراج فلزات « سوم</p> |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

- ۳۱- ریاضیات در شیمی  
 ۳۲- جنگل شناسی جلد اول  
 ۳۳- اصول آموزش و پرورش  
 ۳۴- فیزیولوژی گیاهی جداول  
 ۳۵- جبر و آنالیز  
 ۳۶- گزارش سفر هند  
 ۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی  
 ۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین  
 ۳۹- واژه نامه طبری  
 ۴۰- تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی  
 ۴۱- تاریخ اسلام  
 ۴۲- جانورشناسی عمومی  
 ۴۳- Les Connexions Normales  
 ۴۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان شناسی  
 ۴۵- روان شناسی کودک  
 ۴۶- اصول شیمی پزشکی  
 ۴۷- ترجمه و شرح تبصرة علامه جداول  
 ۴۸- اکوستیک « صوت » (۱) ارتعاشات - سرعت  
 ۴۹- انگل شناسی  
 ۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط  
 ۵۱- هندسه تریسمی و هندسه رقومی  
 ۵۲- درس اللغة و الادب (۱)  
 ۵۳- جانورشناسی سیستماتیک  
 ۵۴- پزشکی عملی  
 ۵۵- روش تهیه مواد آلی  
 ۵۶- مامائی  
 ۵۷- فیزیولوژی گیاهی جلد دوم  
 ۵۸- فلسفه آموزش و پرورش  
 ۵۹- شیمی تجزیه  
 ۶۰- شیمی عمومی  
 ۶۱- امیل  
 ۶۲- اصول علم اقتصاد  
 ۶۳- مقاومت مصالح  
 ۶۴- کشت گیاه حشره کش پیرتر  
 ۶۵- آسیب شناسی
- نگارش دکتر هورفر  
 « مرحوم مهندس کریم ساعی  
 « دکتر محمد باقر هوشیار  
 « « اسمعیل زاهدی  
 نگارش دکتر محمدعلی مجتهدی  
 « « غلامحسین صدیقی  
 « « پرویز نائل خانلری  
 « « مهدی بهرامی  
 « « صادق کیا  
 « « عیسی بهنام  
 « « دکتر فیاض  
 « « فاطمی  
 « « هشترودی  
 « « دکتر امیراعلم - دکتر حکیم  
 دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس - دکتر نائینی  
 نگارش دکتر مهدی جلالی  
 « « آ. وارتانی  
 « « زین العابدین ذوالمجدین  
 « « دکتر ضیاء الدین اسمعیل بیگی  
 « « ناصر انصاری  
 « « افضالی پور  
 « « احمد بیرشک  
 « « دکتر محمدی  
 « « آزر  
 « « نجم آبادی  
 « « صفوی گلپایگانی  
 « « آهی  
 « « زاهدی  
 « « دکتر فتح الله امیر هوشمند  
 « « علی اکبر پریمین  
 « « مهندس سعیدی  
 ترجمه مرحوم غلامحسین زیرک زاده  
 تألیف دکتر محمود کیهان  
 « « مهندس گوهریان  
 « « مهندس میردامادی  
 « « دکتر آرمین



۶۶- مکاناتیک فیزیک  
۶۷- کالبدشناسی توصیفی (۴) - مفصل شناسی

۶۸- درمانشناسی جلد اول

۶۹- درمانشناسی «دوم

۷۰- گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات

۷۱- شیمی آنالیتیک

۷۲- اقتصاد جلد اول

۷۳- دیوان سیدحسن غزنوی

۷۴- راهنمای دانشگاه

۷۵- اقتصاد اجتماعی

۷۶- تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد دوم

۷۷- زیبا شناسی

۷۸- تئوری سنتتیک گازها

۷۹- کارآموزی داروسازی

۸۰- قوانین دامپزشکی

۸۱- جنگلشناسی جلد دوم

۸۲- استقلال آمریکا

۸۳- کنجکاو یهای علمی و ادبی

۸۴- ادوار فقه

۸۵- دینامیک گازها

۸۶- آئین دادرسی در اسلام

۸۷- ادبیات فرانسه

۸۸- از سربن تا یونسکو - دو ماه در پاریس

۸۹- حقوق تطبیقی

۹۰- میکروپشناسی جلد اول

۹۱- میز راه جلد اول

۹۲- « « دوم

۹۳- کالبد شکافی (تشریح عملی دست و پا)

۹۴- ترجمه و شرح تبصره علامه جلد دوم

۹۵- کالبدشناسی توصیفی (۴) - عضله شناسی

۹۶- « « (۴) - رگ شناسی

۹۷- بیماریهای گوش و حلق و بینی جلد اول

۹۸- هندسه تحلیلی

۹۹- جبر و آنالیز

۱۰۰- تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)

تألیف دکتر کمال جناب

« « « امیراعلم - دکتر حکیم  
دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفا  
تألیف دکتر عطائی

« « «

« مهندس حبیب الله ثابتی

« دکتر گاکیک

« « « علی اصغر پورهمایون

بتصحیح مدرس رضوی

—

تألیف دکتر شیدفر

« « « حسن ستوده تهرانی

« « « علینقی وزیر

« دکتر روشن

« « « جنیدی

« « « میمندی نژاد

« « « مرحوم مهندس ساعی

« دکتر مجیر شیبانی

—

« محمود شهابی

« دکتر غفاری

« « « محمد سنگلجی

« دکتر سپهبدی

« « « علی اکبر سیاسی

« « « حسن افشار

تألیف دکتر سهراب - دکتر میرداه

« « « حسین گلژ

« « « «

« « « نعمت الله کیهانی

« « « زین العابدین ذوالمجدین

« « « دکتر امیراعلم - دکتر حکیم

دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفا

« « « «

تألیف دکتر جمشیداعلم

« « « کامکار پاریسی

« « « «

« « « « بیانی

- ۱۰۱- کالبدشناسی توصیفی - استخوان‌شناسی اسب
- ۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی
- ۱۰۳- آزمایش و تصفیه آبها
- ۱۰۴- هشت مقاله تاریخی و ادبی
- ۱۰۵- فیه مافیه
- ۱۰۶- جغرافیای اقتصادی جلد اول
- ۱۰۷- الکتریسته و موارد استعمال آن
- ۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه
- ۱۰۹- تلخیص الیمان عن مجازات القرآن
- ۱۱۰- دو رساله - وضع الفاظ و قاعده لاضرر
- ۱۱۱- شیمی آلی جلد اول تئوری و اصول کلی
- ۱۱۲- شیمی آلی «ارگانیک» جلد اول
- ۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص
- ۱۱۴- امراض حلق و بینی و حنجره
- ۱۱۵- آنالیز ریاضی
- ۱۱۶- هندسه تحلیلی
- ۱۱۷- شکسته بندی جلد دوم
- ۱۱۸- باغبانی (۱) باغبانی عمومی
- ۱۱۹- اساس التوحید
- ۱۲۰- فیزیک پزشکی
- ۱۲۱- اکوستیک «صوت» (۲) مشخصات صوت - اوله - تار
- ۱۲۲- جراحی فوری اطفال
- ۱۲۲- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)
- ۱۲۴- چشم پزشکی جلد اول
- ۱۲۴- شیمی فیزیک
- ۱۲۶- بیماریهای گیاه
- ۱۲۷- بحث در مسائل پرورش اخلاقی
- ۱۲۸- اصول عقاید و کرائم اخلاق
- ۱۲۹- تاریخ کشاورزی
- ۱۳۰- کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن
- ۱۳۱- امراض واگیر دام
- ۱۳۲- درس اللغة و الادب (۲)
- ۱۳۳- واژه نامه گرسگانی
- ۱۳۴- تک یاخته شناسی
- ۱۳۵- حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)
- ۱۳۶- عضله و زیبایی پلاستیک
- ۱۳۷- طیف جذبی و اشعه ایکس
- تألیف دکتر میر بابائی
- « « محسن عزیزی
- نگارش « محمد جواد جنیدی
- « نصرالله فلسفی
- « بدیع الزمان فروزانفر
- « دکتر محسن عزیزی
- « مهندس عبدالله ریاضی
- « دکتر اسمعیل زاهدی
- « سید محمد باقر سبزواری
- « محمود شهابی
- « دکتر عابدی
- « « شیخ
- نگارش مهدی قمشه
- « دکتر علیم مروستی
- « « منوچهر وصال
- « « احمد عقیلی
- « « امیر کیا
- « مهندس شبیانی
- « مهدی آشتیانی
- « دکتر فرهاد
- « « اسمعیل بیگی
- « « مرعشی
- « علینقی منزوی تهرانی
- « دکتر ضرابی
- « « بازرگان
- « « خبیری
- « « سپهری
- « زین العابدین ذوالمجدین
- « دکتر تقی بهرامی
- « « حکیم ود دکتر گنج بخش
- « « رستگار
- « « محمدی
- « « صادق کیا
- « « عزیز رفیعی
- « « قاسم زاده
- « « کیهانی
- « « فاضل زندی

- ۱۳۸- مصنفات افضل الدین کاشانی
- ۱۳۹- روان شناسی (از لحاظ تربیت)
- ۱۴۰- ترمودینامیک (۱)
- ۱۴۱- بهداشت روستائی
- ۱۴۲- زمین شناسی
- ۱۴۳- مکانیک عمومی
- ۱۴۴- فیزیولوژی جلد اول
- ۱۴۵- کالبدشناسی و فیزیولوژی
- ۱۴۶- تاریخ تمدن ساسانی جلد اول
- ۱۴۷- کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول
- سلسله اعصاب محیطی
- ۱۴۸- کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم
- سلسله اعصاب مرکزی
- ۱۴۹- کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه
- ۱۵۰- هندسه عالی (گروه و هندسه)
- ۱۵۱- اندام شناسی گیاهان
- ۱۵۲- چشم پزشکی (۲)
- ۱۵۳- بهداشت شهری
- ۱۵۴- انشاء انگلیسی
- ۱۵۵- شیمی آلی (ارگانیک) (۲)
- ۱۵۶- آسیب شناسی (گانگلیوت استر)
- ۱۵۷- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی
- ۱۵۸- تفسیر خواجه عبدالله انصاری
- ۱۵۹- حشره شناسی
- ۱۶۰- نشانه شناسی (علم العلامات) جلد اول
- ۱۶۱- نشانه شناسی بیماریهای اعصاب
- ۱۶۲- آسیب شناسی عملی
- ۱۶۳- احتمالات و آمار
- ۱۶۴- الکترونیک صنعتی
- ۱۶۵- آئین دادرسی کیفری
- ۱۶۶- اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده)
- ۱۶۷- فیزیک (تابش)
- ۱۶۸- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد دوم)
- ۱۶۹- > > > > > (جلد سوم- قسمت اول) > محمد تقی دانشپژوه
- > محمود شهابی
- > نصرالله فلسفی
- بتمصیح سعید نفیسی
- > > >
- نگارش دکتر مینوی ویحیی مهدوی
- > > « « علمی اکبر سیاسی
- > > « « مهندس بازرگان
- نگارش دکتر زوین
- > > « « یدالله سعابی
- > > « « مجتبی ریاضی
- > > « « کاتوزیان
- > > « « نصرالله نیک نفس
- > > « « سعید نفیسی
- > > « « دکتر امیر اعلم-دکتر حکیم
- دکتر کیهانی-دکتر نجم آبادی-دکتر نیک
- > > > >
- > > > >
- تألیف دکتر اسدالله آل بویه
- > > « « پارسا
- نگارش دکتر ضرابی
- > > « « اعتمادیان
- > > « « بازارگادی
- > > « « دکتر شیخ
- > > « « آرمین
- > > « « ذبیح الله صفا
- بتمصیح علی اصغر حکمت
- تألیف جلال افشار
- > > « « دکتر محمد حسین میمندی نژاد
- > > « « صادق صبا
- > > « « حسین رحمتیان
- > > « « مهدوی اردبیلی
- > > « « محمد مظفری زنگنه
- > > « « محمد علی هدایتی
- > > « « علی اصغر پورهمایون
- > > « « روشن
- > > « « علینقی منزوی
- > > « « محمد تقی دانشپژوه
- > > « « محمود شهابی
- > > « « نصرالله فلسفی
- بتمصیح سعید نفیسی
- > > >
- ۱۷۰- رساله بود و نمود
- ۱۷۱- زندگانی شاه عباس اول
- ۱۷۲- تاریخ بیهقی (جلد سوم)
- ۱۷۳- فهرست نشریات ابوعلی سینا بزبان فرانسه

- ۱۷۴- تاریخ مصر (جلد اول)  
 ۱۷۵- آسیب‌شناسی آزرده‌گی سیستم رتیکولو آندوتلیال  
 ۱۷۶- نهضت ادبیات فرانسه در دوره رومانیک  
 ۱۷۷- فیزیولوژی (طب عمومی)  
 ۱۷۸- خطوط لبه‌های جذبی (اشعه ایکس)  
 ۱۷۹- تاریخ مصر (جلد دوم)  
 ۱۸۰- سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین  
 ۱۸۱- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم- قسمت دوم)  
 ۱۸۲- اصول فن کتابداری  
 ۱۸۳- رادیو الکتریسته  
 ۱۸۴- پیوره  
 ۱۸۵- چهار رساله  
 ۱۸۶- آسیب‌شناسی (جلد دوم)  
 ۱۸۷- یادداشت‌های مرحوم قزوینی  
 ۱۸۸- استخوان‌شناسی مقایسه‌ای (جلد دوم)  
 ۱۸۹- جغرافیای عمومی (جلد اول)  
 ۱۹۰- بیماری‌های واگیر (جلد اول)  
 ۱۹۱- بتن فولادی (جلد اول)  
 ۱۹۲- حساب جامع و فاضل  
 ۱۹۳- ترجمه مبدا و معاد  
 ۱۹۴- تاریخ ادبیات روسی  
 ۱۹۵- تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلد دوم)  
 ۱۹۶- درمان تراخم با الکتروکو آگولاسیون  
 ۱۹۷- شیمی و فیزیک (جلد اول)  
 ۱۹۸- فیزیولوژی عمومی  
 ۱۹۹- داروسازی جالینوسی  
 ۲۰۰- علم‌العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)  
 ۲۰۱- استخوان‌شناسی (جلد اول)  
 ۲۰۲- پیوره (جلد دوم)  
 ۲۰۳- علم النفس ابن سینا و تطبیق آن با روانشناسی جدید  
 ۲۰۴- قواعد فقه  
 ۲۰۵- تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران  
 ۲۰۶- فهرست مصنفات ابن سینا  
 ۲۰۷- مخارج الحروف  
 ۲۰۸- عیون الحکمه
- تألیف احمد بهمنش  
 > دکتر آرمن  
 > مرحوم زبیرگ زاده  
 نگارش دکتر مصباح  
 > > زندگی  
 > احمد بهمنش  
 > دکتر صدیق اعلم  
 > محمد تقی دانش پژوه  
 > دکتر محسن صبا  
 > > رحیمی  
 > > محمود سیاسی  
 > محمد سنگلجی  
 > دکتر آرمن  
 فراهم آورده آقای ایرج افشار  
 تألیف دکتر میربابائی  
 > > مستوفی  
 > > غلامعلی بینش‌ور  
 > مهندس خلیلی  
 نگارش دکتر مجتهدی  
 ترجمه آقای محمودشهابی  
 تألیف > سعید نفیسی  
 > > > >  
 > دکتر پرفسور شمس  
 > > توسلی  
 > > شیانی  
 > > مقدم  
 > > میمندی نژاد  
 > > نعمت‌اله کیهانی  
 > > محمود سیاسی  
 > > علی اکبر سیاسی  
 > آقای محمودشهابی  
 > دکتر علی اکبر بینا  
 > > مهدوی  
 تصحیح و ترجمه دکتر پرویز ناتل  
 از ابن سینا - چاپ عکسی

- ۲- شیمی بیولوژی
- ۲- میکروشناسی (جلد دوم)
- ۲- حشرات زیان آور ایران
- ۲- هواشناسی
- ۲- حقوق مدنی
- ۲۱- ماخذ قصص و تمثیلات مشنوی
- ۲۱- مکانیک استدلالی
- ۲۱- ترمودینامیک (جلد دوم)
- ۲۱- گروه بندی و انتقال خون
- ۲۱- فیزیک، ترمودینامیک (جلد اول)
- ۲۱- روان پزشکی (جلد سوم)
- ۲۲۰- بیماریهای درونی (جلد اول)
- ۲۲۱- حالات عصبانی بانورز
- ۲۲۲- کالبدشناسی توصیفی (۷) (دستگاه گوارش)
- ۲۲۳- علم الاجتماع
- ۲۲۴- الهیات
- ۲۲۵- هیدرولیک عمومی
- ۲۲۶- شیمی عمومی معدنی فلزات (جلد اول)
- ۲۲۷- آسیب شناسی آزردهای سوزنال « غده فوق کلیوی »
- ۲۲۸- اصول الصرف
- ۲۲۹- سازمان فرهنگی ایران
- ۲۳۰- فیزیک، ترمودینامیک (جلد دوم)
- ۲۳۱- راهنمای دانشگاه
- ۲۳۲- مجموعه اصطلاحات علمی
- ۲۳۳- بهداشت غذایی (بهداشت نسل)
- ۲۳۴- جغرافیای کشاورزی ایران
- ۲۳۵- ترجمه النهایه با تصحیح و مقدمه (۱)
- ۲۳۶- احتمالات و آمار ریاضی (۲)
- ۲۳۷- اصول تشریح چوب
- ۲۳۸- خون شناسی عملی (جلد اول)
- ۲۳۹- تاریخ ملل قدیم آسیای غربی
- ۲۴۰- شیمی تجزیه
- ۲۴۱- دانشگاهها و مدارس عالی امریکا
- ۲۴۲- پانزده گفتار
- ۲۴۳- بیماریهای خون (جلد دوم)
- تألیف دکتر مافی
- » آقایان دکتر سهراب- دکتر میردامادی
- » مهندس عباس دواچی
- » دکتر محمد منجمی
- » » شید حسن امامی
- نگارش آقای فروزانفر
- » پرفسور فاطمی
- » مهندس بازرگان
- » دکتر یحیی پویا
- » » روشن
- » » میرسپاسی
- » » میمندی نواد
- ترجمه » چهارزی
- تألیف دکتر امیراعلم - دکتر حکیم
- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- تألیف دکتر مهدوی
- » فاضل تونی
- » مهندس ریاضی
- تألیف دکتر فضل الله شیروانی
- » » آرمین
- » علی اکبر شهابی
- تألیف دکتر علی کنی
- نگارش دکتر روشن
- 
- 
- نگارش دکتر فضل الله صدیق
- » دکتر تقی بهرامی
- » آقای سید محمد سبزواری
- » دکتر مهدوی اردبیلی
- » مهندس رضا حجازی
- » دکتر رحمتیان دکتر شمسا
- » » بهمنش
- » » شیروانی
- » » ضیاء الدین اسمعیل بیگو
- » آقای مجتبی مینوی
- » دکتر یحیی پویا

نگارش دکتر احمد هومن

» » میمندی نژاد

» » آقای مهندس خلیلی

» » دکتر بهروز

» » زاهدی

» » هادی هدایتی

» » آقای سبزواری

» » دکتر امامی

—

» » ایرج افشار

» » دکتر خانبا با بیانی

» » احمد پارسا

تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی  
دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس

نگارش دکتر علینقی وحدتی

» » میر بابائی

» » مهندس احمد رضوی

» » دکتر رحمتیان

» » آرمین

» » امیر کیا

» » بینشور

» » عزیز رفیعی

» » میمندی نژاد

» » بهرامی

» » علی کاتوزیان

» » بارشاطر

نگارش ناصرقلی وادسر

» » دکتر فیاض

تألیف آقای دکتر عبدالحسین علی آبادی

» » » چهارزی

تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی

دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس

نگارش دکتر محسن صبا

» » جناب دکتر بازرگان

نگارش دکتر حسین سهراب - دکتر میمندی نژاد

۲۴۴ - اقتصاد کشاورزی

۲۴۵ - علم الیلامات (جلد سوم)

۲۴۶ - بتن آرمه (۲)

۲۴۷ - هندسه دیفرانسیل

۲۴۸ - فیزیولوژی گل ورده بندی تک لپه ایها

۲۴۹ - تاریخ زنده

۲۵۰ - ترجمه النهایه با تصحیح و مقدمه (۲)

۲۵۱ - حقوق مدنی (۲)

۲۵۲ - دفتر دانش و ادب (جزء دوم)

۲۵۳ - یادداشت های قزوینی (جلد دوم ب، ت، ث، ج)

۲۵۴ - تفوق و برتری اسپانیا

۲۵۵ - تیره شناسی (جلد اول)

۲۵۶ - کالبد شناسی توصیفی (۸)

دستگاه ادرار و تناسل - برده صفاق

۲۵۷ - حل مسائل هندسه تحلیلی

۲۵۸ - کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه ای)

۲۵۹ - اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق

۲۶۰ - بیماریهای خون و لنف (بررسی بالینی و آسیب شناسی) دکتر رحمتیان

۲۶۱ - سرطان شناسی (جلد اول)

۲۶۲ - شکسته بندی (جلد سوم)

۲۶۳ - بیماریهای واگیر (جلد دوم)

۲۶۴ - انگل شناسی (بندپایان)

۲۶۵ - بیماریهای درونی (جلد دوم)

۲۶۶ - دامپرووری عمومی (جلد اول)

۲۶۷ - فیزیولوژی (جلد دوم)

۲۶۸ - شهر فارسی (در عهدشاهرخ)

۲۶۹ - فن انگشت نگاری (جلد اول و دوم)

۲۷۰ - منطق التلویجات

۲۷۱ - حقوق جنائی

۲۷۲ - سمیولوژی اعصاب

۲۷۳ - کالبد شناسی توصیفی (۹)

(دستگاه تولید صوت و تنفس)

۲۷۴ - اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی

۲۷۵ - گزارش کنفرانس اتمی ژنو

۲۷۶ - امکان آلوده کردن آبهای مشروب

- ۲۷۷- مدخل منطق صورت  
 ۲۷۸- ویروسها  
 ۲۷۹- تالیفاتها (آلکها)  
 ۲۸۰- گیاهشناسی سیستماتیک  
 ۲۸۱- تیرهشناسی (جلد دوم)  
 ۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی  
 ۲۸۳- احادیث مثنوی  
 ۲۸۴- قواعد النحو  
 ۲۸۵- آزمایشهای فیزیک  
 ۲۸۶- پندنامه اهوازی یا آئین پزشکی  
 ۲۸۷- بیماریهای خون (جلد سوم)  
 ۲۸۸- جنین شناسی (رویان شناسی) جلد اول  
 ۲۸۹- مکانیک فیزیک (اندازه گیری مکانیک نقطه  
 مادی و فرضیه نسبی) (چاپ دوم)  
 ۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه)  
 ۲۹۱- اکوستیک (صوت) چاپ دوم  
 ۲۹۲- چهار مقاله  
 ۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها)  
 ۲۹۴- کالبدشکافی تشریح عملی سروگردن-سلسله اعصاب مرکزی  
 ۲۹۵- درس اللغة والادب (۱) چاپ دوم  
 ۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی  
 ۲۹۷- Sur les espaces de Riemann  
 ۲۹۸- فصول خواجه طوسی  
 ۲۹۹- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش سوم  
 ۳۰۰- الرسالة المعینة  
 ۳۰۱- آغاز و انجام  
 ۳۰۲- رساله امامت خواجه طوسی  
 ۳۰۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش چهارم  
 ۳۰۴- حل مشکلات معینه خواجه نصیر  
 ۳۰۵- مقدمه قدیم اخلاق ناصری  
 ۳۰۶- بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (بزبان فرانسه)  
 ۳۰۷- رساله بیست باب در معرفت اسطرلاب  
 ۳۰۸- مجموعه رسائل خواجه نصیرالدین  
 ۳۰۹- سرگذشت و عقائد فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی
- نگارش دکتر غلامحسین مصاحب  
 > > فرج الله شفا  
 > > عزت الله خبیری  
 > > محمد درویش  
 > > پارسا  
 > مدرس رضوی  
 > آقای فروزانفر  
 > قاسم توپسرکانی  
 > دکتر محمد باقر محمودیان  
 > > محمود نجم آبادی  
 > > یحیی پویا  
 > > احمد شفائی  
 تألیف دکتر کمال الدین جناب  
 > > محمد تقی قوامیان  
 > > ضیاء الدین اسماعیل بیگی  
 > > بتصحیح محمد معین  
 نگارش > منشی زاده  
 > > نعمت الله کیهانی  
 > > محمد مهدی  
 بکوشش محمد تقی دانش پژوه  
 نگارش دکتر هشترودی  
 بکوشش محمد تقی دانش پژوه  
 نگارش محمد تقی دانش پژوه  
 > > >  
 > ایرج افشار  
 بکوشش محمد تقی دانش پژوه  
 < < < < بخش چهارم  
 < < < <  
 < جلال الدین همایی  
 نگارش دکتر امشاهی  
 < مدرس رضوی  
 < < <  
 < محمد مدرسی (زنجانلی)

۳۱۰- فیزیک (پدیده‌های فیزیکی در ماه‌های بسیار خفیف) « دکتر روشن

کتاب هفتم

- ۳۱۱- رساله جبر و مقابله خواجه نصیر طوسی  
۳۱۲- آرژانی بیماریهای ناشی از آن  
۳۱۳- راهنمای دانشگاه (بفرانسه) دوم چاپ  
۳۱۴- احوال و آثار محمد بن جریر طبری  
۳۱۵- مکانیک سینماتیک  
۳۱۶- مقدمه روانشناسی (قسمت اول)  
۳۱۷- دامپروری (جلد دوم)  
۳۱۸- تمرینات و تجربیات (شیمی آلی)  
۳۱۹- جغرافیای اقتصادی (جلد دوم)  
۳۲۰- پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترک انسان و دام)  
۳۲۱- اصول نظریه ریاضی احتمال  
۳۲۲- رده بندی دوله‌های ها و بازدانگان  
۳۲۳- قوانین مالیه و محاسبات عمومی و مطالعه بودجه  
از ابتدای مشروطیت تا حال  
۳۲۴- کالبدشناسی انسانی (۱) سروگردن  
(توصیفی - موضعی - طرز تشریح)  
۳۲۵- ایمنی شناسی (جلد اول)  
۳۲۶- حکمت الهی عام و خاص (تجدید چاپ)  
۳۲۷- اصول بیماریهای ارثی انسان (۱)  
۳۲۸- اصول استخراج معادن  
۳۲۹- مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی و مالی  
۳۳۰- شلیمر  
۳۳۱- تجزیه ادرار  
۳۳۲- جراحی فك و صورت  
۳۳۳- فلسفه آموزش و پرورش  
۳۳۴- اکوستیک (۴) صوت  
۳۳۵- الکتريسته صنعتی (جلد اول چاپ دوم)  
۳۳۶- سالنامه دانشگاه  
۳۳۷- فیزیک جلد هشتم- کارهای آزمایشگاه و مسائل ترمودینامیک « دکتر روشن  
۳۳۸- تاریخ اسلام (چاپ دوم)  
۳۳۹- هندسه تحلیلی (چاپ دوم)  
۳۴۰- آداب اللغة العربية و تاریخها (۱)
- بکوشش اکبر دانا سرشت  
تألیف دکتر هادی  
-  
تألیف آقای علی اکبر شهابی  
« دکتر احمد وزیری  
« دکتر مهدی جلالی  
« « « تقی بهرامی  
« « « ابوالحسن شیخ  
« « « عزیزی  
« « « میمندی نواد  
تألیف دکتر افضلی پور  
« « « زاهدی  
« « « جزایری  
« « « منوچهر حکیم و  
« « « سید حسین گنج بخش  
« « « میردامادی  
« « آقای مهدی الهی قمشه‌ای  
« « دکتر محمد علی مولوی  
« « مهندس محمودی  
« « « جمع آوری دکتر کی نیا  
« « « دانشکده پزشکی  
مرحوم دکتر ابوالقاسم بهرامی  
تألیف دکتر حسین مهدوی  
« « « امیر هوشمند  
« « « اسماعیل بیگی  
« « « مهندس زنگنه  
-  
« « « دکتر روشن  
« « « دکتر فیاض  
« « « وحدتی  
« « « محمد محمدی



- ۳۴۱ - حل مسائل ریاضیات عمومی
- ۳۴۲ - جوامع الحکایات
- ۳۴۳ - شیمی تحلیلی
- ۳۴۴ - اراده معطوف بقدرت (اثر نیچه)
- ۳۴۵ - دفتر دانش و ادب (جلد سوم)
- ۳۴۶ - حقوق مدنی (جلد اول تجدید چاپ)
- ۳۴۷ - نمایشنامه لوسید
- ۳۴۸ - آب شناسی هیدرولوژی
- ۳۴۹ - روش شیمی تجزیه (۱)
- ۳۵۰ - هندسه تریگنومی
- ۳۵۱ - اصول الصرف
- ۳۵۲ - استخراج نفت (جلد اول)
- ۳۵۳ - سخنرانیهای پروفیسور رنه و نسان
- ۳۵۴ - کورش کبیر
- ۳۵۵ - فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول)
- ۳۵۶ - اقتصاد اجتماعی
- ۳۵۷ - بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ)
- ۳۵۸ - بیماریهای مغزو روان (۳)
- ۳۵۹ - آئین دادرسی در اسلام (تجدید چاپ)
- ۳۶۰ - تقریرات اصول
- ۳۶۱ - کالبد شکافی توصیفی (جلد ۴ - عضله شناسی اسب) تألیف دکتر میر بابائی
- ۳۶۲ - الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه
- ۳۶۳ - بی حسی های ناحیه ای دردندان پزشکی
- ۳۶۴ - چشم و بیماریهای آن
- ۳۶۵ - هندسه تحلیلی
- ۳۶۶ - شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم)
- ۳۶۷ - پزشکی عملی
- ۳۶۸ - اصول آموزش و پرورش (چاپ سوم)
- ۳۶۹ - پر تو اسلام
- ۳۷۰ - جراحی عملی دهان و دندان (جلد اول)
- ۳۷۱ - درد شناسی دندان (۱)
- ۳۷۲ - مجموعه اصطلاحات علمی (قسمت دوم)
- ۳۷۳ - تیره شناسی (جلد سوم)
- تألیف دکتر کامکار پارسی
- « « محمد معین
- « « مهندس قاسمی
- ترجمه دکتر هوشیار
- مقاله دکتر مهدوی
- تألیف دکتر امامی
- ترجمه دکتر سپهبدی
- تألیف دکتر جنیدی
- « « فخرالدین خوشنویسان
- « « جمال عصار
- « « علی اکبر شهابی
- « « دکتر جلال الدین توانا
- ترجمه دکتر سیاسی - دکتر سیمجور
- تألیف دکتر هادی هدایتی
- مهندس امیر جلال الدین غفاری
- دکتر سید شمس الدین جزایری
- « « خبیری
- « « حسین رضاعی
- آقای محمد سنگلجی
- « « محمود شهابی
- « « مصطفی کامکار پارسی
- « « ابوالحسن شیخ
- « « ابوالقاسم نجم آبادی
- « « هوشیار
- بقلم عباس خلیلی
- تألیف دکتر کاظم سیمجور
- « « محمود سیاسی
- 
- « « احمد پارسا